

آدام اولئار کوس

اصفهان خوشین شاه صفی

سفرنامه



ترجمہ مہندس سین کر دھی

فیلم اولنار یوس در مورد ایران، مطالعات و تحقیقات زیادی کرده و آنرا در سفر نامه خود آورده و خونی‌ریزها و سفاکی‌های سلاطین صفوی را بطور کامل شرح داده و گوشه‌های مختلفی از زندگی ایرانی‌ها را نقاشی و تشریح کرده است و خواننده، اوضاع آن زمان روسیه و کشورهای اروپایی را با ایران، در کنار یکدیگر می‌تواند مقایسه کند.

کتاب اولنار یوس کمی پس از انتشار بزبانهای انگلیسی، فرانسه و هلندی ترجمه شد ولی تا چهل و پنج سال قبل در ایران ناشناخته بود و برای نخستین بار مرحوم جناب اقبال آشتیانی استبداد عالیقدر دانشگاه تهران، مترجم و تشویق به ترجمه این کتاب کرد که آنرا در کتابخانه بانک ملی ایران به دست آورده و قسمت‌هایی از آنرا به صورت سلسله مقالاتی در مجله اطلاعات هفتگی ترجمه کرد که در حدود یکسال و چند ماه بطول انجامید و عجز توجه قرار گرفت.

ترجمه کنونی از نسخه اصلی که با خط قدیمی آلمانی چاپ شده استفاده گردیده، این نسخه شامل ۷۷۸ صفحه بقطع بزرگ است و به شش بخش تقسیم شده که هر بخش اختصاص به قسمتی از مسافرت دارد و به شش بخش آن مربوط به ایران است که گویه این بخش‌ها بطور مفصل ترجمه شده است. نقاشی‌ها و عکس‌های آن نیز فیلم بزرگی و در این کتاب استفاده گردیده است.

اولنار یوس چون زبان فارسی را می‌دانسته در باره‌ای از صفحات کتاب اکتعاری ضرب الف‌ها را با خط فارسی که خودش نوشته نقل کرده است.



اصفهان چوبین شاهی و صحنی

چوبین شاهی و صحنی





آدام اولساریوس سال ۱۵۹۹ میلادی در شهر آشرس لینگمان در خانواده یک کشاورز متولد شد. چون وضع مالی خانواده‌اش خوب نبود تحصیلات خود را با زحمت زیاد و در حالتی که کار می‌کنه ادامه داد و در سال ۱۶۲۰ وارد دانشگاه لایپزیگ شد و در رشته علوم دینی مشغول تحصیل شد و بعداً در رشته های ریاضی، نجوم و زمین شناسی هم تبحر پیدا کرد، بعد وارد دانشگاه فلسفه شد و در سال ۱۶۲۷ فارغ التحصیل گردید و بعد هم معلم و استاذ دانشگاه لایپزیگ شد و به تدریس زبان لاتین پرداخت و بتدریج وضع مالی او بهبود یافت، در دانشگاه لایپزیگ اولساریوس دوستان زیادی پیدا کرد از جمله یول فلمینگ شاعر مائدلسلو جهان شناس که بعدها با این دوستان به عضویت سفارت هلشتین در ایران درآمد و همسفر شد.

اولساریوس، بعد از پایان کارهای موریتش در ایران بروسیه مهاجرت کرد و مدتی در دربار گوزار روسیه متجم بود، بعد فردریش سوم گراندوک هلشتین او را به خدمت خود اخذ کرد و ریاضی، فایده دربار او شد و سپس از طرف گراندوک در سال ۱۶۴۴ به یک مأموریت سیاسی در استتسکر رفت و در بازار گشت بگراموگ، ملک پروسگی را در هلشتین برای چندین روز همین فتح کرد که خاطرات سفر و مطالعات خود را بیه سال ۱۶۴۷ منتشر کرد.



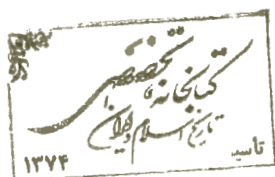
شادیروان مینهنشین خوسین
 کرد بسجه مترجم این کتاب
 سال ۱۲۹۹ شمسی در تهران
 یشتوئله و روز ۲۴ تیر ماه ۱۳۶۷
 شهره در تقاب خاک کشید و از
 این دنیا رفعت...

او مردی منظم و سخت کوشش
 بود از لحاظ داشتن صفات انسانی
 فردی ممتاز بود یا اینکه مهندس
 شیمی بود به نویسندگی در
 مطبوعات علاقه پیدا کرد و بیشتر
 از چهل سال در مؤسسه اطلاعات
 به عنوان مترجم آلمانی و انگلیسی
 و سر دبیر روزنامه اطلاعات و
 مجله اطلاعات هفتگی به کار
 پرداخت و نتیجه این همه سال
 کار در مطبوعات مقالات و
 کتابهای پراکنده ای است که
 انتشارات اطلاعات از آن سالها
 باقی مانده است.

بخشی از وصیت نامه این مترجم
 عالی قدر چنین است:

...در طول عمر خود به هیچکس
 بپودی نکرده ام که شرمند و
 پشیمان آن باشم، مال کسی را
 نبرده ام و چیزی نداشته ام که
 دیگران ببرند، به اجتماع و کلی
 خود خدمت کرده ام و به همین
 جهت با وجدان راحت دنیا را
 ترک می کنم

اصفهان خونین شاه صفی سفرنامه



از
آدام اولناریوس
ترجمه مهندس حسین کردپچه



۱۳۷۹

اصفهان خونین شاه صفی

جلد دوم

آدام اولثاریوس

ترجمه حسین کردبچه

تیراژ ۳۰۰۰ نسخه

چاپ اول، ۱۳۷۹

مرکز پخش انتشارات هیرمند: خیابان انقلاب، خیابان لبافی نژاد،

بین فروردین و فخرآزی، پلاک ۱۷۰، صندوق پستی ۴۵۹-۱۳۱۴۵

تلفن و دورنگار ۶۹۵۳۶۱۲-۶۴۰۹۷۸۷-۶۹۵۳۰۷۶

فصل نوزدهم

چگونگی اقامت در شماخی و مراسم چند عید ایرانی ها

در نخستین روز سال ۱۶۳۷ در شماخی شاهد مراسم بخاک سپردن یکی از رجال و نجبای ایران بودیم که در ضیافت "خان" بر اثر افراط در میخواری جان باخته بود، جسد او را با تشریفات زیاد و خاصی تشییع کرده و در یکی از مساجد بامانت گذاشتند تا بعداً "به بین النهرین حمل و بخاک سپرده شود".

روز دوم ژانویه خان شماخی، باتفاق کلانتر و چند نفر از محترمین آن شهر بدیدار ما آمد و هدایایی شامل مقداری شیرینی و میوه و شراب برای ما آورد، آنها مدتی ماندند و خان اظهار تمایل کرد که موسیقی ما را بشنود آهنگهای بوسيله ویلن، گیتار و سازهای دیگر نواخته شد و چون این آهنگها مورد توجه واقع شد از سفیران درخواست کردند که باتفاق برای شرکت در ضیافت شام به قصر خان بروند و در آنجا یکبار دیگر در تالار بزرگ خان این آهنگها اجرا گردد، درخواست خان اجرا شد و شب بمنزل او رفتیم و در آنجا پس از شنیدن موسیقی، خان دستور داد تا اسبهای گرانبهای اصطبل او را آورده و نشان سفیران دهند و ۲۷ راس اسب را که در میان آنها سه راس اسب اعطایی پادشاه ایران بود یکبیک و به نوبت در حالی که مستخدمی سوار آنها بود وارد تالاری که در آن نشسته بودیم کردند و بدون توجه به فرشهای گرانبهایی که در تالار گسترده بودند یک اسب را دور تالار گردش داده و خارج می کردند و بعد اسب دیگری را وارد

تالار می نمودند.

روز پنجم ژانویه خان، با اطلاع سفیران رساند که فردای آنروز عید "خاج شویان" ارامنه است و ارمنی‌های شماخی طی مراسمی که در خارج شهر و نزدیک پل "عنبری" انجام میشود، صلیب خود را در آب فرو کرده و شستشو میدهند و خان هم در این مراسم حضور خواهد یافت و ما هم اگر مایل باشیم می‌توانیم با آنجا رفته و این مراسم را تماشا کنیم، روز ششم ژانویه ارامنه نیز مانند روسها از صبح زود در مراسم "تقدیس آب" شرکت کرده و به نماز و دعا میپردازند و چون محل اقامت سفیران نزدیک کلیسای ارامنه بود، با اتفاق عده‌ای از اعضای سفارت در مراسم دعا و نماز کلیسا که بدون شباهت به مراسم کلیساهای کاتولیک‌ها نبود شرکت کردند. اسقف ارامنه که بخاطر شرکت در این مراسم از منطقه دیگری به شماخی آمده بود پس از ایراد خطابه‌ای در باره مسیح به سفیران نزدیک شد و بوسیله مترجم خود اظهار خوشوقتی کرد از اینکه شخصیت‌های بزرگی که از مناطق دوردست آمده و مسیحی هم هستند در مراسم آنها شرکت کرده‌اند و چنین امری در گذشته سابقه نداشته است و علاوه کرد که حتما سفیران او را نمی‌شناسند و وی در وقت مناسب خود را معرفی خواهد کرد و بعداً اطلاع یافتیم که این اسقف مانند کشیش‌های دیگری که در حاج‌طرخان با آنها برخورد کرده بودیم از طرف واتیکان به کلیساهای مشرق‌زمین اعزام شده‌اند تا در آنجا باقتضای زمان و مکان، مردم را بدین مسیح تبلیغ نمایند، اسقف ضمناً از سفیران درخواست کرد که نزد خان وساطت نمایند تا آنها بتوانند کلیسای دیگری را که در نزدیک این کلیسا بنای آنرا شروع کرده ولی ایرانی‌ها مانع از ادامه آن شده‌اند، بسازند و موافقت خان را در این مورد جلب نمایند.

بعد از ظهر آنروز، خان ۱۵ راس اسب فرستاد تا به محل برگزاری مراسم خاج شویان که در کنار نهری واقع در نیم میلی شهر انجام میشد، برویم. عده زیادی از ارامنه که از دهات اطراف آمده بودند بحالت اجتماع با پرچم و تصایری از مقدسین بدست با ساز و موزیک و سرودخوانان در خیابانهای شماخی بطرف محل مراسم خاج شویان حرکت کردند و عده‌ای از سربازان و نگهبانان خان هم در معیت آنها بودند تا مورد حمله افراد غیر مسیحی واقع نشوند. خان در مقابل محلی که مراسم ارامنه انجام میشد چادر بزرگی برای خود برپا کرده بود و درون چادر را فرش کرده و مجلس بزمی در آنجا بوجود آورده بودند که همه نوع وسایل سرگرمی در آن وجود داشت. خان در طرف چپ خود سفیر روسیه در ایران و محترمین شهر شماخی و در سمت راست خود سفیران و مقامات سفارت هلشتین را جای داد. پس از پذیرائی مفصلی که از ما بعمل آمد، خان بارامنه دستور داد تا مراسم خاج

شویان خود را که نوعی سرگرمی هم برای او محسوب میشد، شروع نمایند. آرامنه در این موقع در اطراف نهر جمع شده بودند و چهار نفر از آنها که برهنه شده بودند بداخل نهر پریده و ورقه نازک یخ را که روی آب بسته بود شکسته و وارد آن شده و شروع به شنای در آب یخ زده کردند. یکی از سگ‌های ما که عادت به شنای در آب داشت وقتی آنها را در نهر آب مشاهده کرد خود را بداخل آب انداخت و عقب آن چهار ارمنی شروع به شناکرد و این موضوع موجب تمسخر و خنده شدید مسلمانانی شد که در آنجا حضور داشتند زیرا آنها سگ را نجس و ناپاک میدانند و حالا یک حیوان نجس در آبی پریده بود که آرامنه میخواستند صلیب خود را در آن شستشو نمایند! در حقیقت ایرانی‌ها از این مراسم آرامنه دل خوشی ندارند و آرامنه بهمین جهت بخاطر آنکه خان در مراسم آنها شرکت کرده و با حضور خود موجب تامين آنها از تعرض ایرانی‌ها میشود، هر ساله در حدود هزار تالر به خان تقدیم می‌نمایند.

اسقف آرامنه پس از آنکه ساعتی ادعیه مختلف را خواند و آرامنه با او همصدا شده و بهمراهی ساز، آوازهای مذهبی را سر دادند، مقداری از روغن مقدس را در آب شهر ریخت و بعد صلیب نقره‌ای کوچک و جواهر نشانی را که در دست داشت در آب فرو برد و بعد عصا و چوبدستی خود را بآب زده و آب را تبرک کرد و بلافاصله جماعتی که در آنجا حضور داشتند دست و صورت خود را در آب نهر شسته و مقداری از آنرا هم نوشیدند و عده‌ای حتی با لباس بآب پریدند که لباس آنها تبرک بشود. در این موقع عده‌ای از اطرافیان خان بطرف آرامنه دویده و با پاشیدن آب لباسهای آنها و مخصوصاً "زنان را خیس کردند و در این کار آنقدر خشونت بخرج دادند که خان آنها را منع کرد ولی خود خان هم کمی بعد به فراشان خود دستور داد که به تقلید آرامنه آواز خوانده و برقصد و آنها را مسخره نمایند. در این میان حکیم‌باشی خان که مردی عرب‌بود با مسخره و ریشخند از سفیران پرسید آیا این راست است که ما مسیح را پسر خدا میدانیم و با تندوی و اخم باو جواب مثبت داده شد.

بعد از آن مشروب زیادی صرف گردید و خان که کاملاً مست شده بود، از جای خود پرید و سوار اسب شد و رفت. همراهان خان نیز عقب سر او بتاخت حرکت کردند، ما که از رفتار خان که بدون خداحافظی رفته است غرق در حیرت شده بودیم برخاستیم و بطرف اسبهای خود رفتیم و وقتی مقداری راه رفتیم خان را در بین راه در انتظار خود دیدیم و بعداً متوجه شدیم این عادت ایرانی‌هاست که وقتی در ضیافت خان‌ها و یا پادشاه شرکت کردند، بدون خداحافظی به میزبان و میهمانان بلند شده و پی کار خود میروند و این امر

را چند بار دیگر در ضیافت‌های شاه ایران مشاهده کردیم .

روز هشتم ژانویه اسقف ارامنه با تشریفات خاصی بدیدار سفیران آمد . به همراه اسقف عده‌ای کیش با لباس رسمی کلیسا در حالیکه شمع‌هائی را روشن کرده و در دست داشتند ، حرکت می‌نمودند و موقعی که باستانه دُرورودی رسیدند کشیش‌ها شروع بخواندن آوازهای مذهبی دستجمعی و کف زدن و زنگ زدن کردند ، دو کوزه شراب و یک سینی بزرگ مملو از سیب که وسط آن شمعی میسوخت را برسم هدیه با خود آورده بودند در حدود سه ساعت با ما بمذاکره پرداخته و در پایان مجدداً درخواست کردند تا از خان اجازه بگیریم کلیسای دیگری برای خود در شماخی بسازند که به تقاضای آنها جواب مثبت داده و اقدام کردیم .

کلانتر شماخی از ما دعوت کرده بود که برای شرکت در ضیافتی روز دهم ژانویه به قصر او برویم و ما این دعوت را با توصیفی که از قصرش شنیده بودیم پذیرفتیم و ساختمان زیبا و مجهز او را با تزیینات خیره‌کننده‌اش مشاهده کردیم . از همه قسمت‌های این بنا جالب‌تر ، تالار بزرگ آن بود که در آنجا از میهمانان پذیرائی میشد ، سقف این تالار گچ‌بری‌هایی داشت که شاهکاری از هنر بشمار میرفت ، پنجره‌های قسمتی از این تالار بزرگ بطرف باغ زیبا و بزرگی بود که منظره‌ای واقعا " تماشائی و جالب داشت ، در تالار حوض و فواره آبی بود که بطرف بالا جستن کرده و آب آن در حوضچه‌ای جلوی تالار میریخت و از آن حوضچه به حوضچه پائین‌تری که در باغ قرار داشت جاری میشد . در ضیافت کلانتر شماخی ، خان و فراشبازی شاه که بتازگی از اصفهان وارد شماخی شده بود نیز شرکت داشتند و پاسی از شب گذشته پس از پذیرائی مفصلی که از ما بعمل آمد ، در حالیکه سرها کاملاً گرم شده بود با اسب از قصر کلانتر به محل سکونت خود بازگشتیم .

روز ۱۳ ژانویه من باتفاق دو نفر دیگر از مقامات عالیرتبه سفارت بنزد خان اعزام شدیم تا طبق رسوم معموله هدایائی را باو تقدیم کنیم این هدایا عبارت بود از مقداری پارچه قرمز رنگ ، چند متر اطلس آبی رنگ ، یک چلیک شراب ، یک کوزه شربت و چهار کارد تیز که دسته آنها جواهرنشان بود . در ضمن تقدیم این هدایا وقتی موقعیت را مناسب و مقتضی یافتیم تقاضای ارامنه را برای کسب اجازه ساختن کلیسا با اطلاع خان رساندیم . خان جواب داد با آنکه این امر خوشایند نیست و نباید چنین اجازه‌ای را بدهد مع هذا بخاطر سفیران با این کار موافقت می‌نماید و ارامنه می‌توانند ساختمان کلیسای خود را باتمام برسانند و این اجازه نامه را کتباً صادر کرد . ارامنه از این موضوع خیلی خوشحال شدند و تاکید کردند که نام سفیران را بعنوان یادبود در لوحه‌های بدیوار کلیسا خواهند

نوشت که از زحمات آنها تقدیر شده باشد.

روز بیستم ماه، پیکو قاصدی که خان شماخی، موقعیکه ما، در نیازآباد بودیم باصفهان اعزام داشته و ورود ما را به شاه اطلاع داده و کسب تکلیف کرده بود، از اصفهان بازگشت، امیدوار بودیم که این پیک دستورات و فرامینی را از طرف شاه برای ادامه مسافرت ما باصفهان آورده باشد و بهمین جهت، سفیران، من و چند نفر دیگر از اعصای سفارت را نزد خان فرستادند تا مطلع شوند که از اصفهان چه دستوراتی برای حرکت ما رسیده است و خان اظهار داشت که از ادامه مسافرت فعلاً "دستوری نرسیده، بهتر است دستخط شاه را برای ما بخوانند که مطلع شویم، خان دستخط شاه را به پیشکار خود داد و او آنرا بوسیده و به پیشانی خود گذاشت و بعد خلاصه آنرا چنین گفت: پیک و قاصد سلطان دربند قبل از پیک خان باصفهان رسیده و نامه سلطان را تقدیم کرده بوده است، در نامه سلطان دربند گزارش شده بوده سفیری از طرف روسیه وارد ایران شده و او اطلاع داده است که سفیرانی از آلمان هم بدنال او در راه ایران هستند. سفیران آلمان وقتی وارد دربند شدند باید فوراً "وسيله" حرکت آنها به شماخی فراهم شود و موقعی که به شماخی رسیدند، خان باید ورود آنها را با پیک فوری با اطلاع اصفهان برساند و در انتظار صدور دستورات لازم بماند. بدین ترتیب راجع به حرکت ما دستوری نرسیده بود و خان از سفیران خواست تا فهرست کاملی از اعضای سفارت و همراهان خود با قید اینکه چند نفر، نانوا، نجار، موسیقیدان و پزشک با خود داریم تهیه نمائیم تا او به ضمیمه نامه دیگری به اصفهان بفرستند. این فهرست فوراً "تهیه و تسلیم خان شد که باصفهان بفرستند، روز بعد محرمانه با پیک خان که از پایتخت بازگشته بود تماس گرفته و سؤال کردیم که موضوع چیست و چرا شاه دستور حرکت ما را صادر نکرده و نامه خان را که خبر ورود ما را داده مگر به شاه تقدیم نکرده اند؟ پیک پس از آنکه انعامی دریافت کرد بحرف آمد و گفت اخیراً "برادر خان که از سرداران و افسران شاه بود، بعلت جنایتی که مرتکب شده بود مورد غضب شاه واقع شده و بفرمان شاه سر او را بردند و بهمین جهت طبق رسوم ایران، افراد خانواده محکوم تا مدتی مورد بی مهری شاه واقع میشوند و در نتیجه کسی جرات نکرده است نامه خان را بنظر شاه برساند، خاصه که از مضمون نامه هم اطلاعی نداشته اند و با گذشتن یکی دو ماه از این واقعه اطرافیان شاه جرات خواهند یافت که آنرا بعرض شاه برسانند و نامه ای را هم که خان ادعا میکرد، دستخط شاه بوده، صحت نداشته و این نامه را یکی از درباریان به مخان نوشته و دستوری را که برای حرکت دادن ما به شماخی به سلطان دربند داده شده با اطلاع خان رسانده است. ضمناً" در این دستور به سلطان دربند و خان شماخی ابلاغ شده که اگر به

همراهان ما از طرف یکی از اتباع ایران تجاوز و تعدی شود، آنها باید فوراً "متجاوز را در جلوی چشمان ما بقتل برسانند. بدین ترتیب تکلیف ما روشن بود و می‌بایستی مدت طولانی دیگری در شماخی بمانیم تا پیک دیگری را که خان باصفهان فرستاده برود و دستورات لازم را برای حرکت ما بیاورد.

روز بیست و پنجم، خان شماخی باتفاق "پوسلانیک سیمونویچ" سفیر اعزامی روسیه بدربار ایران، بدیدار سفیران ما آمد، موقع ورود و هنگام عزیمت او چند گلوله توپ از طرف پادگان شماخی شلیک شد، خان چون آن موقع مصادف با ماه رمضان بود، از خوردن و آشامیدن خودداری کرد و فقط مدتی خود را با شنیدن آهنگهایی از موسیقیدانان ما سرگرم کرد و رفت.

روز بیست و هشتم ژانویه، "الکسی پوسلانیک سیمونویچ" سفیر روسیه که دستور حرکت او از اصفهان رسیده بود از شماخی حرکت کرد و ما او را تا یک میل خارج شهر بدرقه کردیم، سفیر روس از خان و کلانتر شماخی بخاطر آنکه باندازه کافی از او پذیرائی نکرده‌اند عصبانی و خشمگین بود و بهمن جهت به میهماندار خود مقداری فحش و ناسزا داد و تهدید کرد که به شاه شکایت خواهد کرد.

چند روز بعد من و همراهانم در نزدیکی بازار شماخی متوجه ساختمان بزرگی شدیم که وسط آن حیاط وسیعی قرار داشت این ساختمان دارای راهروها و حجره‌های متعدد بود و در اطاق‌های آن از پسر بچه‌ها تا جوانان بالای بیست سال مشغول خواندن کتاب بودند و وقتی سؤال کردیم اینجا کجاست، جواب دادند مدرسه است که در آن طلاب مشغول درس خواندن هستند و از این قبیل مدارس در سایر نقاط ایران هم وجود دارد.

در حالیکه در راهروی مدرسه ایستاده و با کنجکاو باطراف نگاه میکردیم یک نفر که او را مدرس میگفتند و در یکی از اطاق‌ها بشاگردان خود درس میداد ما را صدا کرد که نزد او برویم و وقتی مشاهده کرد صفحه کاغذی در دست من است که روی آن بسم ... الرحمن الرحیم نوشته شده است و مطلع شد که بعضی آشنا هستم، ورقه را از دست من گرفت و کلمه "الله" را از آن برید و بدست من داد و گفت چون این کلمه نام خداست نباید آنرا روی کاغذ آورد زیرا ممکن است کاغذ زیر دست و پا افتاده و بآن بی‌احترامی شود. روز بعد اسطرلاب ستاره‌شناسی خود را که در حدود هشت اینچ قطر آن بود برداشته و با خود بآن مدرسه برده و در یکی دیگر از کلاسهای درس رفته، مدرس آن کلاس مقدم مرا گرامی داشت و اسطرلاب را گرفته و تماشا کرد و متعجب شد که چگونه ما هم در آلمان از علم نجوم و هیئت اطلاع داریم سپس اسطرلاب را نشان شاگردان خود داده و توضیحاتی در اطراف آن

داد و آنگاه نام عربی برج‌ها را برای من گفت: حمل، ثور، جوزا... (مؤلف در کتاب خود نام آن برج‌ها را با خط فارسی نوشته است). یکی دیگر از روزها به بازدید مسجد و مدرسه‌ای که نزدیک محل اقامتگاه ما بود رفتم تا اطلاعاتی از چگونگی تعلیم نوجوانان ایران بدست آورم. در یکی از حجرات بزرگ این مسجد پسر بچه‌ها را دیدم که دور تا دور اطاق و پشت بدیوار، روی زمین نشسته‌اند و معلم و یا ملای آنها با چند پسر بزرگتر در وسط اطاق قرار گرفته‌اند و وقتی مرا مشاهده کردند تعارف نمودند جلورفته و نزد آنها بنشینم. ملا یک جلد قرآن خوش خط را در دست داشت و آنرا بمن داد که ورق زده و تماشا کنم، بعد قرآن را گرفت و بوسید و بمن هم تکلیف کرد که آنرا ببوسم، من کتاب انجیل و کتاب کشور خود را از جیب بیرون آورده و گفتم کتاب شما برای من ناشناس است و بنابر این اجازه می‌خواهم که کتاب خودمان را که آنرا می‌شناسم، ببوسم. از این گفته، آنها بخنده درآمدند. در کلاس دیگری پیرمرد ۶۵ ساله‌ای بود بنام "خلیل منجم حجازی" که از اهالی مکه بود و بشاگردان خود عربی درس میداد من که حروف عربی را می‌شناختم شروع به خواندن سطوری از کتاب او کردم که خیلی خوشش آمد و دست در جیب خود کرد و اسطرلابی را بیرون آورد و نشان داد و گفت آیا از آن چیزی می‌فهمم، من توضیحاتی در باره اسطرلاب داده و خاطرنشان کردم که من خودم یک اسطرلاب نظیر آنرا دارم و چون آن مدرس اشتیاق بمشاهده اسطرلاب من نشان داد بمنزل رفتم و آنرا آوردم و مدرس وقتی مطلع شد این اسطرلاب را خودم درست کرده‌ام با تعجب پرسید چگونه این کار را کرده‌ام، توضیحات کافی برای او دادم که خیلی مورد توجه واقع شد. از آن پس روابط دوستانه‌ای میان ما بوجود آمد و او چند بار بمنزل من آمده و یکبار مقداری میوه و غذاهم آورد و سفره خود را پهن کرد و مرا دعوت به خوردن غذا و میوه نمود، ما دو نفر زبان یکدیگر را بطور کامل نمی‌فهمیدیم ولی علاقه به علم نجوم پیوندی میان ما بوجود آورده بود و سعی میکردیم که حرفهای یکدیگر را درک نمائیم. پیرمرد وعده داد که در فرا- گرفتن فارسی یک نفر از همکاران خود را بکمک من بفرستد.

یکی از ملاهای همان مدرسه که "محب علی" نام داشت حاضر شد در این مورد مرا یاری کند. علاوه بر او یک نفر "اون باشی" یعنی سروان که از دوستان محب علی بود نیز برای آنکه زبان فارسی را بمن آموخته و در عین حال زبان ما را فرا گیرد، روزانه مرتباً "بخانه من می‌آمد. پس از چندی اظهار داشتند که این رفت و آمدهای روزانه بمنزل من که یک غیرمسلمان هستم برای آنها موجب حرف و زحمت خواهد شد و بهمین جهت بجای روزها شب‌ها می‌آمدند. یکی از روزها هم که من به مسجد رفته و در آنجا در کلاس درس

نشسته بودم یک فراش ایرانی وارد شد و به ملا گفت از طرف خان آمده است که بپرسد او با یک نفر مسیحی آلمانی چه روابطی داشته و از او چه میخواهد. بهتر است که هر چه زودتر باین روابط پایان دهد. ملا در آغاز از این اخطار سخت ناراحت و نگران شد ولی بعداً اظهار داشت فکر نمیکند این فراش از طرف خان آمده باشد، بلکه کس دیگری او را فرستاده است، زیرا دردین اسلام بهیچوجه مسلمین از تماس با غیرمسلمانان منع نشده‌اند و غیرمسلمانان هم می‌توانند وارد مساجد شوند و بعداً که محب‌علی از آن فراش محرمانه تحقیق کرد معلوم شد که از طرف خان نیامده بلکه مترجم سفارت پول داده و او را فرستاده است. دو روز بعد فراش دیگری آمد و همین پیغام را از طرف خان آورد که چون میدانستیم دروغ است بآن وقعی نگذاریم. کمی پس از این ماجراها روزی که رستم مترجم سفارت با آقای بروگمان سفیر، اختلاف پیدا کرده و مشاجره نمود، از روی عصبانیت نزد من آمد و فاش کرد که آقای بروگمان باو دستور داده است که به فراشان خان پول داده و آنها را وادار کند موقعیکه من در مسجد هستم، وارد آنجا شده و از طرف خان آن پیغام را بدهد و منظورش هم این بوده که مانع از این گردد که من از ملاهای مدرسه فارسی یاد بگیرم. بروگمان در طول مسافرت از این مشکلات و دردها، زیاد برای من فراهم میکرد.

در این روزها عده زیادی از افراد سفارت و کارکنان ما مریض و بستری شدند، علت بیماری آنها هم افراط در نوشیدن شراب بود، بطوریکه پزشک سفارت در آن واحد به ۱۴ بیمار بستری رسیدگی کرده و بآنها نسخه میداد و سفیران ناچار شدند، دستوراتی صادر کنند که افراد سفارت را از نوشیدن شراب منع نمایند.

روزهفتم فوریه مصادف با ۲۱ ماه رمضان ایرانی‌ها و سالگرد شهادت علی امام بزرگ شیعیان بود که ایرانی‌ها احترام خاصی برای او قائلند و بهمین مناسبت مراسمی در سر تا سر شهر شماخی و در خانه‌ای که اختصاص باین مراسم داشت برگزار گردید، عده‌ای از افراد سفارت ما برای تماشای این مراسم بآن محل رفتند و خان و کلانتر شماخی که در آنجا حضور داشتند پس از اطلاع از ورود ما جایی را خالی کردند که بتوانیم در آن نشسته و شاهد مراسم باشیم در صدر مجلس بالای یک کرسی و منبر بلند یک نفر خطیب که لباسی آبی رنگ بعنوان عزا بر تن داشت نشسته بود ایرانی‌ها در مراسم عزا بجای سیاه‌لباسهای آبی و نیلگون می‌پوشند خطیب در حدود دو ساعت با صدای بلند و رسا مطالبی را از کتاب "مقتل‌نامه" مربوط به زندگی و شهادت علی میخواند. دور تادور منبر خطیب عده‌ای با عمامه سفید نشسته بودند که گاه بگاه بطور دستجمعی مطالب خطیب را با صدای بلند تکرار میکردند، بدین ترتیب که خطیب وقتی مصرع شعر مرثیه‌ای را میخواست تکرار کند، کلمه

اول آنرا میگفت و خودش ساکت میماند و آنوقت پامنبریه‌ها بطور دستجمعی آن مصرع را تکرار میکردند و هر چند دقیقه یکبار هم یک نفر با صدای بلند فریاد میزد: "لعنت خدا بر کشنده علی باد!" و مردم در جواب او فریاد میزنند: "بیش باد، کم مباد!" موقعی که خطیب اشاره باین مطلب کرد که علی شهادت خود را پیش‌بینی کرده بود و فرزندان خود را قبل از این واقعه خواسته و بآنها گفته بود که عبدالرحمن بن ملجم او را شهید خواهد کرد و فرزندانش از وی خواستند که این ملجم را قتل کند تا او به‌چنین جنایتی دست نزنند ولی علی خودداری کرد، مردم از فرط تأثر صدای گریه و زاریشان بلند شد و وقتی دنباله فاجعه ذکر گردید که چگونه علی در محراب مسجد بشهادت رسید و فرزندان و پیروان او از این فاجعه چقدر ناراحت شدند گریه و شیون حضار باوج خود رسید. خطیب پس از پایان کار خود یک سرداری از خان خلعت گرفت که آنرا در همان مجلس



مراسم عزاداری روز ۳۱ ماه رمضان (شهادت حضرت علی) در شماخی

پوشید. در این هنگام سه تابوت را در مجلس گردانند که یکی آنها بمنزله تابوت علی و دو تای دیگر بمنزله تابوتهای حسن و حسین فرزندان او بودند، بدنبال این سه تابوت چند کیسه آبی رنگ حمل میکردند که ظاهراً بمنزله کتابهای علی بودند و دو اسب سفید با زین و برگ مرتب که تیر و کمان درروی آن قرار داده بودند باچندین پرچم از عقب آنها حرکت میکردند. عدهای چوبهایی بر دست داشتند که بالای آنها بشکل استوانه بود و چند شمشیر در آنها فرو کرده بودند و آنها را "نخل" می نامیدند و جمعی دیگر جعبههایی بر سر حمل میکردند که داخل آنها کتاب آسمانی مسلمانان، قرآن قرار داشت و عدهای از مردم هم در این میان با آهنگ طبل و شیپور بالا و پائین پریده و بسر و روی خود میزدند، جمعی از پسرچهها نیز چوبهایی در دست داشتند که آنها را در حالیکه بالا میپردند بهم زده و فریاد میکشیدند: حیدر، حیدر! حسن! حسین! "جماعتی که در آن محل بودند بشکل یک دسته بزرگ بطرف کوچه و خیابان شهر روان شدند. نظیر این عزاداری روز ۲۱ ماه رمضان در تمامی نقاط ایران انجام میشود.

روز ۱۴ فوریه مصادف با سالگرد تولد آقای بروگمان یکی از سفیران ما بود و بهمین علت چند تیر توپ شلیک شده و آهنگهایی با شیپور و طبل نواخته شد و مراسم تولد او تا ظهر بطول انجامید. در این روز با آنکه هلال ماه رویت شده بود و روزه ایرانیها که از ۱۶ ژانویه شروع شده بود می بایستی پایان یابد معذالک روحانیون روزه را تا دو روز دیگر فتوی دادند که باید ادامه پیدا کند و روز ۱۷ فوریه خان شماخی ضیافت بزرگی در قصر خود داد که رجال و محترمین شهر در آن حضور داشتند و کلیه افراد سفارت را هم در آن دعوت کرد و با خوشروئی از همه پذیرائی نمود.

روز ۲۷ فوریه قاصد و پیکی که خان شماخی روز ۲۱ ژانویه باصفهان فرستاده بود، بازگشت و امریهای از طرف شاه آورد که خان باید در اسرع وقت وسایل حرکت ما را به پایتخت فراهم کند.

سفیران هلشتین که با رسیدن فرمان شاه بوجد آمده بودند باتفاق من و چند نفر از اعضای سفارت بشکار رفتند، خان اظهار تاسف کرده بود که بعلت گرفتاری و مشغله زیاد نمیتواند ما را در این شکار همراهی نماید ولی چند نفر از شکاربانان و سگها و بازهای شکاری و یک پلنگ خود را فرستاده بود تا ما را یاری نمایند. این پلنگ اهلی بود و در شکارگاه مانند سگها، عقب خرگوشها میدوید و آنها را با چنگال خود صید میکرد و بعد از شکار هم روی اسب عقب یکی از شکارچیها سوار شده و بازگشت. خان در یکی از باغهای خارج شهر خود مجلس ضیافت و بزمی درست کرده بود که از ما هنگام بازگشت از شکار

پذیرائی نماید ولی از راه دیگری از شکار بازگشتیم و خان که از موضوع مطلع شد قاصدی را فرستاد تا ما را بآن باغ ببرد و چون سفیران خسته بوده و این دعوت را نپذیرفتند، خان غذاهائی را که در آنجا تهیه دیده بود بمنزل فرستاد که استفاده نمائیم.

در همین ایام یکی دیگر از اعیاد ایرانی‌ها یعنی عید غدیر فرا رسید، در چنین روزی بعقیده ایرانی‌ها پیغمبر اسلام، علی‌را به‌جانشینی خود انتخاب کرده است و بهمین جهت مجالس جشن و سروری در شماخی برپا بود، خان نیز مراسم این جشن را در چادر بزرگی در خارج شهر شماخی در کنار یک رودخانه، برپا کرده بود و ما را هم برای شرکت و تماشای این مراسم دعوت کرد. در این مراسم انواع و اقسام سرگرمی و مخصوصاً "رقص ترتیب‌داده شده بود، از همه رقص‌ها جالب‌تر رقص پسرچه‌بالی بود که دو زنگ بانگستان دست خود بسته و با آهنگ موسیقی و زدن این زنگها میرقصید، پسرچه‌دو بگری به لباس خود زنگهای متعددی آویخته و با آن میرقصید. مرد عرب سیاه‌پوستی میمونی را با خود آورده بود که با آهنگ موسیقی جست و خیز میکرد و میرقصید و روی زانوی میهمانان و از جمله سفیران میرفت و می‌نشست. در خارج از چادر هم مردم دیگر هر یک بطریقی هنرنمایی میکردند، عده‌ای دویده و مسابقه میدادند، جمعی میرقصیدند بعضی اقدام به پرش کرده و گروهی هم نشانه روی نموده و تیراندازی میکردند. خان نیز برای سرگرمی در نمایشات تیراندازی شرکت کرد، او ادعا میکرد در دوران جوانی حتی یک تار مور را هدف قرار و بآن تیراندازی میکرده است و برای نشان دادن هنر خود تارمویی را بدست یک غلام بچه خود داد و از فاصله شش متری تیراندازی کرد و تار مور را از وسط بدو نیم کرد، بعد سببی را به‌پوا انداخت و در حال فرود آمدن آن سیب را با گلوله تفنگ از فاصله زیاد زد. پس از آنکه در آن چادر مدت شش ساعت میهمان خان بوده و مورد پذیرائی قرار گرفتیم بطرف شهر شماخی بازگشتیم. در وسط راه به میدان بزرگی که رسیدیم، افراد خان شروع به مسابقه اسب دوانی و تیراندازی از روی اسب کردند که در این مسابقات میرآخور خان برنده شد و یک اسب عربی از خان جاززه گرفت.

روز سوم مارس آنسال مصادف با چهارشنبه‌سوری ایرانی‌ها بود، یعنی آخرین چهارشنبه سال که بعقیده آنها بدترین روزهای سال بشمار میرود و بنا بر آنچه که از پیشینیان آنها روایت شده و خودشان تجربه کرده‌اند در این روز هیچ ایرانی شانس نداشته و روز خوبی برای هیچکس بشمار نمیرود و بهمین جهت بیشتر مردم دست از کار میکشند و دکانها را می‌بندند، از خانه کمتر خارج شده و حتی المقدور کمتر حرف می‌زنند و سعی می‌کنند به‌کسی پول ندهند زیرا عقیده دارند، هر کاری را که در این روز بکنند، تا آخر سال خواهند کرد



مراسم چهارشنبه‌سوری و شادی و تفریح اهالی شماخی

و بهمین علت پولدارها تمام روز را نشسته و پول‌های خود را می‌شمارند و با آن بازی میکنند. عده‌ای هم کوزه‌های خود را برداشته و از خانه خارج میشوند و بدون آنکه به کسی حرف بزنند و بجائی نگاه کنند، بخارج شهر رفته و کوزه را از آب پر کرده و آنرا می‌آورند و بخانه و اطاق‌های خود می‌پاشند و عقیده دارند که چون آب، صاف و پاک است، پلیدیها و بدبختی‌ها را از خانه شسته و با خود می‌برد، اگر در راه بیک دوست و آشنا برسند قدری از آب کوزه را هم باو پاشیده و یا اصولاً "کوزه را روی سرش خالی می‌کنند تا بدبختی‌هایش شسته شده و از بین برود ولی این کار باید بدون هیچ حرف و سخنی انجام شود تا مؤثر واقع گردد. نوجوانان و جوانان نیز در این روز سرگرمیها و تفریحات خاصی دارند، عده‌ای از آنها دنبک‌هائی را زیر بغل گذاشته و کنار رودخانه در خارج شهر رفته و دنبک را با نواختن دست بروی آن صدا در می‌آورند، عده‌ای هم وارد رودخانه شده و در حالیکه آب تا زانوی آنها آمده است، دیگران را بداخل آب میکشند و کوزه‌هایشان را می‌شکنند. این قبیل جوانان را پرنده بدبختی می‌نامند و عقیده دارند هر کس بتواند فارغ از مزاحمت آنها لب رودخانه رفته و کوزه را از آب پر کرده و تا خانه خود بیاورد بدون شک در طول سال

از بدبختی نجات خواهد یافت. بهمین جهت هم عده‌ای صبح زود برای آب آوردن میروند تا از گزند این مزاحمین مصون باشند و یا اگر آنها را در راه دیدند، کوزه خود را زیر لباسشان پنهان میکنند. این مراسم معمولاً تا ظهر روز چهارشنبه سوری انجام میشود و از ظهر به بعد نحوسن آنروز تمام شده و مردم از خانه‌ها خارج گردیده و پی‌کار خود میروند. روز هفتم مارس یک کشیش کاتولیک بنام "امبروزیوس" که پرتغالی بود بدیدار سفیران آمد و پس از خوشآمدگویی اظهار اشتیاق کرد که اطلاعاتی در باره محل مأثوریت بما بدهد، در آغاز به سخنان او اعتماد نمی‌کردیم ولی پس از آنکه مدت یک هفته سراغ ما آمد بتدریج حرفهای او را باور کرده و بعدها متوجه شدیم آنچه گفته بوده کاملاً صحت داشته است این کشیش غیر از زبان مادری خود لاتین را هم خوب میدانست و با همین زبان با سفرا صحبت میکرد و علاوه زبان گرجی، ترکی و فارسی را هم میدانست و آن صحبت میکرد.

روز دهم مارس ایرانی‌ها به عید بزرگ خود که شروع سال نو باشد نزدیک میشوند و این عید را نوروز می‌نامند که در باره آن باید بعداً بیشتر صحبت کنیم. بهمین مناسبت من و چند نفر دیگر از اعضای سفارت به قصر خان اعزام شدیم تا سال نو را به خان، کلانتر و رجال مهم شماخی تبریک بگوئیم، هنگام ورود به قصر آنها را سر سفره بزرگ و با شکوهی مشاهده کردیم و بما هم تکلیف کردند که بنشینیم و در مراسم و صرف غذا با آنها شرکت نمائیم. آنطرف سفره روبروی خان مرد خطیبی نشسته بود که او را "قصیده خان" می‌نامیدند و اشعار را در مدح پادشاه خود میخواند که چگونه در جنگ ترکها، از یکها و دشمنان دیگر شجاعت نشان داده و پیروز شده است. در این میان منجمی که در آن مجلس حضور داشت بلند میشد و با اسطرلاب خود تحویل آفتاب و برج حمل را اندازه‌گیری میکرد یکبار پس از محاسبه مختصری فریاد زد: سال نو فرا رسید، بلافاصله با توپ چند گلوله شلیک کردند و روی برج و باروهای حصار شهر صدای شیپور و طبل بلند شد و حلول سال نو را با اطلاع مردم رسانده و آنرا با شادی و سرور شروع کردند.

روز بعد هم مجالس شادی و بزم خان ادامه داشت و با سفیران ملاقات کرد و در این ملاقات بقدری خوشحال و شاد بود که هرگز او را بدینگونه ندیده بودیم.

روز ۲۰ مارس خان و کلانتر در حالیکه مست بودند به محل اقامت ما آمدند تا بقول خودشان برای آخرین بار با سفیران دیدن کنند زیرا بطوریکه میگفتند مسافرت و حرکت ما از شماخی نزدیک بود و خان بعلت مسافرتی که خودش در پیش داشت نمی‌توانست تا حرکت ما در شماخی بماند. موقعیکه خان و کلانتر وارد حیاط محل اقامت ما شدند حکیم‌باشی خان

که در عین حال از نجوم هم با دعای خودش اطلاعی داشت. سرش را رو بآسمان بلند کرده و گفت خان حالا "ساعت" مناسب نیست که شما وارد اطاق فرنگی ها شده و با سفیران دیدن کنید، خان و کلانتر در حیاط باقی مانده و همانجا نشستند و مشغول صرف مشروب شدند. در این موقع، خان پسر بچه ای را که پیش خدمت کروزیوس سفیر هلشتین بود و پسر سفیدرو و زیبایی بشمار میرفت دید و از او خوشش آمد، پسر را جلوی خود فرا خواند و بعد به حکیم آنچه را که در باره این پسر فکر کرده بود گفت که می خواهد خودش چنین پسری داشته باشد حکیم نگاه طولانی بآسمان و ستاره ها کرده و اظهار داشت اگر خان با دقت بصورت این پسر نگاه کرده و مشخصات چهره او را بخاطر بسپارد و بعد یکسره نزد زنان خود برود، صاحب پسری بهمین شکل و زیبایی خواهد شد، خان با شنیدن این حرف پسر را خواسته و چند لحظه ای باو خیره شد و بعد از جای برخاست، خدا حافظی کرد و رفت.

در شماخی یک برده و غلامی بود بنام "فرخ" که نژاد و اصلیت او روسی بود ولی در زمان نوجوانی بدست ایرانی ها اسیر شده و وی را به شماخی آورده و فروخته بودند و در همان موقع نیز ختنه و مسلمان شده بود فرخ غالبا "با افراد سفارت رفت و آمد میکرد و با آنها روسی حرف میزد، یکروز فرخ به سفارت آمده و بما هشدار داد که به رستم مترجم سفارت اعتماد نکنیم زیرا او نامه ای بدوستان خود در اصفهان نوشته است که با وجودیکه مدت زیادیست در میان آلمانی های کافر و بت پرست بسر میبرد، مع هذا از دین اسلام خارج نشده و عقیده او با سلام محکم و استوار است و اگر باصفهان بیاید این موضوع را ثابت خواهد کرد. در اینجا باید خاطرنشان کنم این رستم که قبلا "گئورگیوس" نام داشت، در اصل ایرانی بود و چندین سال پیش در معیت سفیر اعزامی پادشاه ایران به لندن عزیمت کرده بود و در آنجا چون با ارباب خود نزاع و مشاجره کرده بود قهر کرده و بانگلیسیها پناهنده شده و در کلیسای آنها غسل تعمید یافته و مدتی در آنجا اقامت کرده بود. هنگام ورود ما به مسکو رستم در سفارت انگلستان در مسکو کار میکرد و پس از آنکه اطلاع یافت عازم ایران هستیم بانواع و اقسام وسایل متشبه شده و تقاضا کرد تا او را استخدام کنیم و قول داد با ما باصفهان آمده و دوباره مراجعت کند، علت اصرار خود را هم در این امر فروش ارشیه پدرش در اصفهان میدانست و میگفت پس از فروش ارشیه دوباره با پول آن باتفاق ما به مسکو باز خواهد گشت و در آنجا به تجارت خواهد پرداخت و چون قول داد که خدمات زیادی در این سفر بنماید با استخدام او بعنوان مترجم فارسی سفارت موافقت کردیم، بعدها موقعی که در راه اصفهان به اردبیل رسیدیم صحت اظهارات فرخ بر ما معلوم شد زیرا مشاهده کردیم رستم سر قبر شیخ صفی رفته و شروع به

بوسیدن بقعه و زیارت مرقد او کرد و ابائی نداشت از اینکه فاش کند یک مسلمان است و در اصفهان وقتی پرده از روی کار او برداشته شد و سفیران خواستند وی را مجازات کنند، مخفیانه فرار کرد و در عالی قاپو متحصن شد و تحت حمایت شاه ایران قرار گرفت و در آنجا ماند.

روز ۲۲ مارس پدر "امیروزیوس" با چشمانی اشکبار با ما خداحافظی کرده و دوباره به تفلیس نزد برادران مذهبی خود برگشت. روز ۲۴ مارس خان هدایای نوروزی خود را طبق معمول سالانه مرتب کرد تا برای شاه باصفهان بفرستد. این هدایا مفصلتر و زیادتر از سالهای قبل بود، زیرا خان که پس از اعدام برادرش مورد بی‌مهری شاه واقع شده بود، اخیراً "نامهای از شاه دریافت کرده بود که او را مورد لطف خود قرار داده بود و حالا میخواست الطاف شاهانه را جبران نماید هدایا عبارت بودند از چند اسب بسیار گرانبها و زیبا با زین و برگ مرصع، چندین شتر با بار و کالای مختلف و عده‌ای کنیزکان و پسرهای نیکومنظر خود خان این کاروان هدایا را تا چند میلی شهر بدرقه کرد و بعد برای تفریح و خوشگذرانی در خارج شهر ماند، در غیاب او کلانتر مقدمات سفر ما را فراهم میکرد و ضمناً "بابت مخارج غذا و خوراک که در این مدت از طرف خودمان پرداخت شده بود مبلغ ۶۰ تومان برای سفیران ارسال داشت و چون این مبلغ با آنچه که قبلاً" وعده داده شده بود یعنی ۱۲۰ تومان، اختلاف زیادی داشت، آقای بروگمان بمن و چند نفر دیگر که از طرف سفارت برای ترتیب مسافرت خود به کلانتر مراجعه میکردیم ما موریت داد تا از کلانتر بیرسیم آیا تعیین این مقدار پول بدستور شاه بوده است یا آنکه خود او و خان این مقدار را در نظر گرفته‌اند و در این صورت آنها پول را باصفهان برده و جلوی شاه خواهند گذاشت زیرا در طول مدتی که ما را بدون جهت در شماخی معطل کرده‌اند خیلی بیش از اینها خرج کرده‌ایم. کلانتر جواب داد ما از طرف خودمان نمی‌توانیم بشما چیزی بدهیم زیرا شما بخاطر ما نیامده‌اید بلکه برای شرفیابی بحضور شاه وارد ایران شده‌اید و بدستور شخص شاه است که از شما پذیرائی میکنیم و آنچه را هم که قبل از دریافت دستور شاه به شما داده‌ایم از جیب خودمان بوده است، حالا شما اگر مایل باشید می‌توانید به شاه شکایت هم بکنید، در مورد معطل ماندن در شماخی هم باید بدانید که عده‌ای شما و اثاثیه و باری که دارید بسیار زیاد است و حمل اینهمه آدم و بار احتیاج به تدارکاتی دارد که بناچار بطول میانجامد.

روز ۲۷ مارس، ۶۰ ارابه برای حمل بار و اثاث و ۱۳۰ اسب برای سواری ما آوردند اثاثیه و بارها و بیماران را که تعدادشان نم‌نفر بود با ارابه‌ها به جلو فرستادند تا خودمان از عقب حرکت نمائیم.

اینگ قبل از آنکه بدنبالهٔ مسافرت پردازیم باید کمی در اطراف شهر شاخی
و منطقهٔ شیروانات صحبت کنیم .

فصل بیستم

شهر شماخی و موقعیت آن

شهر شماخی از طرف نویسندگان و جغرافی دانان مختلف با سامی گوناگون نامیده میشود، عده‌ای آنرا "سوماشیا" و جمعی "ساماشیا" و سیاحان اسپانیولی "کزاماشیا" نامیده‌اند در نقشه‌های جغرافیائی قدیمی گاهی آنرا بالای دریند و گاهی پائین این شهر رسم کرده‌اند ولی ایرانی‌ها و اهل محل آنرا شماخی میگویند و در فاصله ۴۰ میلی یا شش روز راه از دریند قرار دارد. از شماخی تا ساحل دریای خزر و بندر باکو اگر با اسب یا پیاده از کوهستانها عبور کنند در حدود دو روز راه است و اگر با شتر و از راه غیر از کوهستان بخواهند این فاصله را طی نمایند چهار روز بطول خواهد انجامید. این شهر مرکز ایالت و سرزمین بزرگی است که سابقاً "در زمان مادها" "تروپاتیا" و اکنون شیروان نام دارد، بنای شماخی را به "شیروانشاه" نسبت میدهند، در وسط کوهستان واقع شده و بهمین جهت تا کاملاً "بآن نزدیک نشوند، شهر را نمی‌توانند مشاهده کنند، سابقاً" وسعت آن خیلی بیش از امروزه بوده و در حدود ۵۰۰۰ آتشکده داشته است و در زمان شاه عباس در طی جنگهای ایران و عثمانی صدمات زیادی دیده و از عظمت و وسعت آن کاسته شده است. شماخی به دو قسمت تقسیم شده و هر قسمت دارای حصار مخصوصی است، شاه عباس چون مشاهده کرده بود که ترکها در طی حملات خود فقط متوجه شهرها و مناطقی هستند که بصورت دژ یا قلعه مستحکمی درآمده‌اند و به نقاطی که فاقد این استحکامات هستند، توجهی ندارند،

بفکر افتاده بود که دژها و قلعه‌های مستحکم را فقط در طول مرز نگهداری و حفظ کند و در داخل کشور این دژها را بهم میزد زیرا وجود حصار از نظر حمله ترکها بیشتر بضرر آنها تمام میشد و بهمین جهت دستور داده بود تا حصار جنوبی شهر شماخی را که فوق‌العاده مستحکم بود، ویران نمایند و در حال حاضر شماخی یک شهر باز و بدون دفاع است. نظیر این کار را شاه‌عباس در مورد شهرهای تبریز، نخجوان و گنجه نیز انجام داده است.

اما ترکها که زمانی بر شماخی دست یافته و آن شهر را تصرف کردند برای آنکه بتوانند از آن در مقابل ایرانی‌ها دفاع کنند در صدد مرمت حصار آن برآمده و برای این کار از سنگهای قبور گورستانها استفاده کرده و با کندن و آوردن این سنگها حصار شماخی را تا حدودی درست کردند. قسمت شمالی شهر شماخی کوچکتر از جنوب آن بوده و روی تپه‌ای واقع است و وسعت این قسمت شهر باندازه شهر لایپزیک آلمان است. دور آن حصار کوتاهی بدون خندق کشیده شده بطوریکه اگر دروازه هم بسته باشد از روی حصار می‌توان با سانی وارد شهر شد. شماخی رویهمرفته دارای پنج دروازه است کوچه‌های هر دو قسمت شمالی و جنوبی شماخی تنگ و باریک بوده و در آن خانه‌هایی که با سنگ و گل بنا شده‌اند وجود دارند. ساکنان شماخی را ایرانی‌ها، ارمنی‌ها و عده‌ای گرجی تشکیل میدهند. هر دسته



منظره‌ای از شهر بزرگ شماخی مرکز ایالت شیروان

زبان محلی و مخصوص خود صحبت می‌کنند ولی همه آنها ترکی را میدانند. صنایع دستی مهم مردم شهر ریپسندگی و بافندگی ابریشم و پنبه است که در این کار مهارت خاصی دارند.

در قسمت جنوبی شهر، بازار بزرگ سرپوشیده آن واقع شده است که در دکانهایش انواع کالا را از قبیل پارچه‌های کتان رنگارنگ، ابریشم، اشیا نقره و طلا، تیر و کمان، شمشیر و دیگر کارهای دستی را به قیمت ارزانی می‌توان خریداری کرد. در این بازار دو محوطه و سرای بزرگ هم که دارای راهروها و حجره‌های زیاد است وجود دارد که بازرگانان خارجی باین دو سرا مراجعه کرده و کالای خود را معامله می‌نمایند. یکی از این دو محل معروف به کاروانسرای شاه است که تجار روسی در آن قلع، مس و پوست خود را می‌فروشند. محل دیگر کاروانسرای لژگی نام دارد که در آن تجار تاتار و چرکس مشغول فروش کالای خود هستند کالائی که آنها عرضه می‌کنند عبارتست از اسب، زنان، دختران بالغ و باکره و پسران خوش‌منظر که عده‌ای از آنها را از دیگران خریده‌اند و یا آنکه روسی هستند و از نقاط مرزی روسیه ربوده و با خود آورده‌اند و بایرانی‌ها بصورت برده می‌فروشند. آلکسی سفیر روسیه در بازگشت خود در همین کاروانسرا برای خرید رفته بود و چون مردی مجرد بود پسر جوان و زیبایی را برای خرید انتخاب کرده بود و میخواست این پسر را که شش تومان روی او قیمت گذاشته بودند به دو تومان خریداری کند که فروشنده ناسزائی نثار او کرده بود. در این کاروانسرا یک عده تجار یهودی هم هستند که فرشهای مختلف را برای فروش عرضه می‌نمایند.

حمام عمومی بطریقی که در روسیه هم معمول است در شماخی سه دستگاه وجود دارد دو تا از این حمام‌ها روزها مردانه و شبها زنانه هستند و حمام سوم که معروف به حمام "شیخ" نزدیک قصر خان واقع شده است فقط مختص مردان می‌باشد. جلوی این حمام دو درخت بزرگ قرار دارند که از طرف اهالی حفظ و مراقبت میشوند زیرا این دو درخت را مرد مقدسی بنام "شیخ مرید" که در مسجدی در آن نزدیکی بخاک سپرده شده با دست خود کاشته است درآمد این حمام قسمتی صرف هزینه نگهداری بقعه شیخ و بقیه آن صرف کمک به فقرا میشود.

شهر شماخی و اصولاً تمام ایالت شیروان بوسیله یک خان و یک کلانتر که در قسمت شمالی آن شهر سکونت دارند، اداره میشود. خان اداره آن ایالت و رسیدگی به شکایت مردم و مهمتر از همه دفاع از این ایالت در مقابل دشمنان را به عهده دارد و یک قوای هزار نفری را همیشه بدین منظور آماده دارد. کلانتر مسئول حفظ امنیت شهر و وصول مالیات

از اهالی است ولی در مورد دفاع از مرز وظیفه‌ای ندارد زیرا باید نیرو و افراد خود را برای حفظ انتظامات شهر نگاهدارد.

خان شماخی "عرب" نام دارد و از نظر خانواده از طبقات بالا نیست بلکه پسر یک خانواده دهقان از اهالی سراب واقع میان تبریز و اردبیل بوده است - در ایران اصولاً به خانواده افراد و مقامات که از چه طبقه‌ای بوده‌اند اهمیت نمیدهند - و بعلت شجاعت و تهوری که در جنگها از خود نشان داده معروف شده است، زمانی که شاه صفی قلعه‌ای را در محاصره کرده و از دست ترکها میخواست نجات دهد، این مرد دلاوریهای زیادی کرد، در جنگها زخم‌ها و جراحت‌های زیادی برداشت - جای این زخم‌ها و جراحت‌ها را، موقعیکه در شماخی اقامت داشتیم بما نشان داد - و عده زیادی از ترکها را کشته و سر آنها را برای پادشاه آورد، شاه صفی بر اثر این دلاوریه‌ها به "عرب" لقب خانی داده و او را بجای "فرخ‌خان" در شیروان گماشت و خان شیروانات کرد. عرب خان مانند کلانتر شماخی "یحیی بیگ" مردی بزرگوار - البته در مواقع هشیاری - بشمار میرفت و در عین ابهت و شکوهی که داشت مهربان بنظر میرسید.

در شماخی ما با وجود کوششی که کردیم نتوانستیم اشیاء عتیقه جالبی پیدا کنیم و از منارهائی که بنابر گفته "جان کارترایت" سیاح انگلیسی از مجموعه‌های سرانسان در آنجا ساخته بودند، اثری مشاهده نکردیم، در خرابه‌های حصار شهر گرچه من به دو مجموعه انسانی برخورد کردم ولی کسی نمی‌توانست توضیح دهد که این مجموعه‌ها از کی در آنجا بوده و بچه علت در آن محل پیدا شده است. نویسنده انگلیسی در نوشته‌های خود اشاره به قلعه و دژ بسیار قدیمی می‌کند که در نزدیکی شماخی قرار داشته است از این دژ نیز ما، آثار مهمی را مشاهده نکردیم جز آنکه در نیم میلی شمال این شهر کوه بزرگ و مرتفعی است که بآن "قلعه گلستان" میگویند و در بالای این کوه خرابه‌هایی از دیوارهای مستحکمی دیده میشد که ظاهراً "متعلق به یک دژ بوده است در وسط این خرابه‌ها زیرزمینی با دیواره‌های سنگی وجود داشت که در آن حوض بزرگی بنظر میرسید. معمرین شماخی میگفتند که بالای این کوه قصری متعلق به یکی از شیروان شاهان بوده که آنرا برای سوگلی خود بنام گلستان ساخته و بهمین جهت هم نام آن قصر و کوه را گلستان گذاشته‌اند و بعدها "الکساندر ماگنوس" یکی از امیرانی که بر شیروان مسلط شد این قصر را ویران کرد. ولی حقیقت قضیه آنست که نام این کوه از دشت‌ها و اراضی باصفای اطراف آن گرفته شده زیرا در کنار کوه رودخانه‌ای جاریست که دشت وسیعی را مشروب می‌کند و این دشت در فصل بهار غرق در گل و مخصوصاً "لاله‌های وحشی رنگارنگ" میشود، در فاصله کمی

از کوه گلستان، کوه دیگری در نزدیکی شماخی وجود دارد که دو بنای گنبدی شکل بر فراز آن دیده میشود و این دو بنا بقعهء دو امامزاده است که مردم از راه دور برای زیارت آنها آمده و از کوه بالا میروند. در سرداب یکی از این امامزادهها قبر دختری از پادشاهان شیروان است که چون پدرش بزور میخواستہ است او را به یک شاهزاده تاتار شوهر دهد، خودکشی کرده است و دختران آن نواحی هرساله در ایام بخصوصی زیارت قبر این دختر میآیند.

مردم شماخی و اطراف آن هر ساله در فصل تابستان دو تا سه هفته باین کوه و یا کوه گلستان رفته و اقامت میکنند تا از گرمای زننده و تند شهر مصون بمانند و ضمناً امامزادهها را نیز زیارت کنند عدهای از اهالی شهر و صنعتگران روزها که هوا گرم است از شهر باین کوهها آمده و استراحت می نمایند و شبها که هوا خنک میشود برای کار به شهر برمیگردند. اما خان وکلانتر شهر مدت دو تا سه ماه از تابستان را که هوا گرم میشود در دامنه این کوهها چادر زده و اقامت می کنند. دامها و مواشی را در فصل گرما بطرف دامنه های کوهستان های البرز میبرند که هم هوای لطیف و فرحبخش و هم چراگاه های خوبی دارد. در قسمت های مختلف البرز، زرتشتی ها آتشکده های متعددی داشته اند که حالا از بین رفته است.

فصل بیست و یکم

مسافرت از شماخی تا اردبیل

پس از آنکه در غروب روز ۲۷ مارس بار و بنه خود را با قاطر و اسب و ارابه جلو فرستادیم، خودمان فردای آنروز دو ساعت قبل از طلوع آفتاب از شماخی حرکت کردیم، چون بر سر پولی که ما برای تهیه آذوقه و علیق خود در مدت اقامت در شماخی خرج کرده بودیم با کلانتر آن شهر اختلاف داشتیم آقای بروگمان یکی از سفیران، حاضر نشد که چند سوار از طرف کلانتر ما را تا خارج شهر بدرقه کنند و برای آنکه مراسم بدرقه انجام نشود، سفیران تپانچه‌های خود را بدست گرفته و در تاریکی سپیده دم پای پیاده از شهر خارج شده و در بیرون دروازه سوار بر اسب گشتند و باتفاق اعضای سفارت براه افتادند. پس از طی دومیل راه وقتی در محلی برای استراحت و غذا خوردن توقف کردیم مشاهده نمودیم یکی از سربازان سفارت بنام "الکساندرچامرز" اسکاتلندی که قبلاً "مریض ولی اخیراً" بهبودی یافته بود، در یکی از ارابه‌ها بیحرکت افتاده و مرده است، جسد او را در یکی از تپه‌های کنار راه در وسط گل‌های خودرو وحشی بخاک سپرده و براه خود ادامه دادیم. بعد از ظهر آنروز پس از طی یکی میل دیگر راه به بقعه "پیرمردخان" که یکی از زیارتگاه‌های ایرانیان است رسیدیم و همانجا زیر آسمان صاف اطراق کرده و شب را در ارابه‌های خود بسر بردیم. آنشب هوا بد بود، آسمان می‌غرید و پس از آن رگبار شدیدی شروع شد که سراپای همه ما را خیس کرد. روز بعد آقای بروگمان سفیر متوجه شد که ایرانی‌ها پاره‌ای از

اشیاء و لوازم فلزی ما را بعلت سنگینی در شماخی بار قاطرها نکرده و بجای گذاشته‌اند و بهمین جهت باعصبانیت زیاد به میهماندار پرخاش کرده و سخنان تند را نسبت به خان، کلانتر و خود او بر زبان رانده و خاطرنشان کرد که هرچه آنها گفته‌اند دروغ بوده است و تهدید کرد تا آن لوازم را از شماخی نیاورند از این منزل حرکت نخواهیم کرد ولی این تهدید توخالی بود و پس از گذشتن دو ساعت متوجه شدیم که در آن سرمای هوا در آنجا نمیتوانیم توقف کنیم و با لباسهای مرطوب و خیس همه مریض میشویم و بناچار حرکت کردیم و بعد از طی دومیل راه در سمت راست جاده از جلوی کاروانسرای "تخت‌چی" گذشته و دو میل دیگر راه را تا انتهای کوهستانهای شماخی پیمودیم.

دامنه‌های این کوهستان حاصل‌خیز است و در زمستان و بهار باران و برف زیادی در آن باریده و ذخایر آب فراوانی دارد. در انتهای این کوهستان جلگه وسیع و کاملاً همواری بطول بیش از ده میل قرار دارد که پوشیده از سبزه و چمن و بسیار باصفاست دو رودخانه "آراسین" و "سیروم" این جلگه را آبیاری کرده و با پیچ و خم‌هایی از آن میگذرند. در حالیکه عده‌ای از ما سوار بر اسب جلوتر و بفاصله‌ای از بار و بنه، از کوه پائین آمده و به جلگه نزدیک میشدیم، وقتی بعقب سر خود می‌نگریستیم قاطرهای حامل بار و بنه را در فراز کوه می‌دیدیم که مانند آنست که از ابر خارج می‌شوند زیرا قله کوه را ابر و مه غلیظی فرا گرفته بود ولی هوای جلگه کاملاً صاف بود. در دامنه کوه و طرف راست جاده در چند اطاق و کلبه کوچک متعلق به چوپانان اطراق کردیم.

روز ۳۰ مارس در حدود چهار میل در آن جلگه وسیع راه پیموده و به ده "قاضی‌لو" رسیدیم بین راه بعدهای عشایر برخورد کردیم که با گله‌های گاو و گوسفند خود باتفاق زنان و کودکانشان و بار و بنه سوار بر اسب و قاطر از کنار ما گذشتند در طول راه هوا کاملاً خوب و صاف بود و خورشید در آسمان میدرخشید.

آخرین روز ماه مارس را پس از طی دو میل راه وارد دهکده‌ای بنا "ساوات" شدیم که کنار رودخانه "کور" از شعبات رود ارس قرار داشت و در فاصله یکربع میل به رود ارس ملحق میشد، رود ارس از جنوب غربی و رود "کور" از شمال غربی آمده و در این نقطه بهم ملحق میشدند، هر یک از این دو رودخانه در حدود ۱۴۰ قدم عرض داشته و عمیق بنظر میرسیدند. در دو طرف سواحل این رودخانه‌ها و در تمامی دشت مغان، بوته‌های شیرین بیان و سبزی و علف روئیده بود.

رودخانه "کور" مرز میان دو ایالت شیروان و مغان را که هر دو متعلق بایران هستند تشکیل میدهد و در نزدیکی ده "ساوات" روی این رودخانه پلی زده‌اند که روز اول آوریل

از روی آن گذشتیم، در آنطرف پل و در دشت مغان میهماندار جدیدی که از طرف خان اردبیل فرستاده شده بود، از ما استقبال کرده و بجای میهماندار خان شماخی پذیرائی و راهنمایی ما را بعهده گرفت. میهماندار جدید در حدود چهل شتر و ۳۰۰ اسب برای حمل اعضای سفارت و اثاث و اسباب با خود آورده بود، زیرا راه از اینجا تا اردبیل از کوه و دره‌های زیادی میگذشت که عبور از آنها دیگر با اربه امکان پذیر نبود. علاوه بر این عده شتر و اسب که برای حمل ما کاملاً کافی بود، میهماندار خواربار زیادی هم با خود آورده و هر روزه ده گوسفند، سی من شراب، مقدار زیادی برنج، کره، تخم مرغ، بادام، کشمش، سیب و میوه‌های دیگر دریافت میکردیم. روز یکشنبه پس از مراسم مذهبی و دعا در طول رودارس حرکت کرده و پس از طی یک میل راه در وسط چمن و نزدیک ساحل ارس چادرهای خود را برافراشته و اطراق نمودیم.

روز سوم آوریل در حدود چهار فرسخ راه، در چمن دشت مغان طی کرده و بار دیگر در آن دشت شب را گذراندیم. در طول راه به گله‌هایی از آهوی وحشی برخورد کردیم که با سرعت زیاد می‌دویدند این نوع آهوها فقط در دشت مغان و اطراف شماخی، قراباغ و مراغه دیده میشوند. چهارم آوریل راه زیادتری را طی کرده و پس از شش فرسخ به رودخانه "بلهرود" رسیدیم و چادرهای خود را برافراشتیم در این نقطه لاک پشته‌های زیادی را مشاهده کردیم که سوراخ‌های آنها در ساحل رودخانه و تپه‌های مجاور بود، در آنطرف رودخانه عده‌ای در کلبه‌های کوچکی زندگی میکردند و برای آشنائی و اطلاع از نژاد و طایفه آنها از رودخانه گذشتیم، کودکانشان کاملاً "لخت و برهنه بودند و بزرگترها لباسی از پارچه کتان بر تن داشتند. مردمان مهربانی بنظر می‌رسیدند، برای ما شیر آوردند، فکر میکردند ما سرباز هستیم و برای کمک به پادشاه ایران آمده‌ایم تا با ترکها بجنگیم و دعا میکردند که دشمنان آنها را شکست داده و تا استانبول عقب بنشانیم.

روز پنجم آوریل بانتهای دشت مغان و کوهستانهایی که آن دشت را محاصره میکرد رسیدیم و از رودخانه کوچکی گذشته و در نزدیکی ده "شش‌مراد" واقع در پنج فرسخی محل قبل، شب را اطراق کردیم. خانه‌های این ده در دامنه‌های کوه ساخته شده و قسمتی از نمای آن از سنگ، و سقف آن از نی و چکن پوشیده شده بود و وقتی جلو رفتیم با کمال تعجب همه این خانه‌ها را خالی دیدیم و بعداً معلوم شد که کاروان اعزامی عرب خان، حاکم شماخی که هدایای نورزی را برای شاه ایران میبردند قبل از ما بآنجا رسیده بدروغ گفته بودند که ما مردمان بیرحم و خونخواری هستیم و بهر جا که سر راه خود میرسیم مردم را کشته و اموال آنها را غارت می‌نمائیم و بهمین جهت مردم آنجا ترسیده و خانه

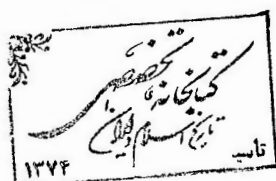
و زندگی خود را رها کرده و به کوهستان پناه برده بودند. در اینجا عده‌ای از ما از کوه‌ها بالا رفتیم تا در باره گیاهان و موقعیت کوهستان اطلاعاتی بدست آوریم ولی چیز تازه‌ای مشاهده نکردیم. بالای کوه در دل سنگ چشمه‌ای وجود داشت که آب زلال و صافی از آن خارج میشد و در شکاف یکی از سنگهای چشمه، خرچنگ بزرگی را مشاهده کردیم که معلوم نبود از کجا بالای آن کوه آمده است، مدتی کنار این چشمه نشستیم و یادی از وطن خود کردیم و از آب چشمه بسلامتی کسان و خویشان نوشیدیم و قبل از تاریک شدن هوا از کوه فرود آمدیم.

راه از اینجا به بعد از کوهستان میگذشت و بهمین جهت روز بعد بیش از دو میل نتوانستیم طی نمائیم، سر راه درختان انجیر وحشی و جنگلی در گوشه و کنار دیده میشد در ده متروک "دیفله" چادرهای خود را زدیم و هنوز از این کار فارغ نشده بودیم که اطلاع یافتیم چند ماه قبل در این ده بیماری طاعون شایع شده و بهمین علت تخلیه گردیده است. با شنیدن این موضوع از ده خارج شدیم و عده‌ای از اعضای سفارت در زیر چادر بسر برده و بقیه که چادر نداشتند زیر آسمان صاف باقی ماندند و ساعاتی پس از تاریک شدن هوا، میهماندار، کلبه‌های موقت و مدوری را که روی گاو حمل می‌شدند بآنجا آورد و افراد را در آن جای داد، این کلبه‌ها را از چوب طوری درست می‌کنند که با سانی می‌توان آنها را سوار و پیاده کرد یکی از اعضای سفارت "یوهان فن اوختریتس" که از روی کنجکاو مدتی در آن ده باقیمانده و به تماشا پرداخته بود پس از آنکه بازگشت مورد بازخواست شدید "بروگمان" سفیر واقع شد و به تندی بوی گفت چرا در یک محیط آلوده به طاعون مانده و بدون شک میکروب بیماری در بدن او وجود دارد و دیگران را مبتلا خواهد کرد، "اوختریتس" که از وجود طاعون بی‌خبر بود از سخنان "بروگمان" دچار وحشت و ترس زیادی شد و نگرانی او آنقدر شدت پیدا کرد که بلافاصله گرفتار تب‌گردید و در بستر بیماری افتاد، من و چند نفر از دوستانم وقتی مشاهده کردیم که هوا ابری و سرد است و احتمال بارندگی وجود دارد، بدون توجه به حرفهای بروگمان به ده بازگشته و وارد یکی از خانه‌های آن شدیم و آتش افروختیم و تا پاسی از شب دور آتش نشستیم و با شوخی و صحبت، ترس از طاعون را فراموش کردیم. در این ده، کاروانسرای بزرگی از طرف بازرگانان هند شرقی که به شماخی رفت و آمد داشتند در دست ساختمان بود که هنوز به پایان نرسیده بود. از این ده تا منزل بعدی یعنی کاروانسرای "آق‌قز" در حدود پنج میل راه بود که از کوهستان میگذشت در طول این راه مسافران مانع از این میشوند که چهارپایان آنها علف و سبزیهای اطراف جاده را بخورند زیرا به تجربه دریافته‌اند که علف‌ها و گیاهان این

منطقه مسموم بوده و اگر چهارپایان این علف‌ها را بخورند فوراً تلف میشوند. بهمین جهت آنروز با دشواری زیادی این راه را طی کردیم در تمام طول راه همگی گرسنه و تشنه بودیم زیرا نمیتوانستیم برای صرف غذا توقف نمائیم و در غیر اینصورت در زمان توقف این احتمال وجود داشت که چهارپایان علف کوهستان را خورده و تلف شوند. هنگام ظهر به کاروانسرای "آق‌قز" که سمت راست جاده قرار داشت رسیده و از جلوی آن گذشتیم، مقداری که از کاروانسرا دور شدیم یک اسب سوار که سرو وضع محترمانه‌ای داشت با دونفر مستخدم از طرف مقابل نمودار شد و وقتی بما رسید اظهار داشت که او را شاه بعنوان میهماندار مخصوص از اصفهان فرستاده است که تسهیلات لازم را برای سفر ما فراهم کرده و هرچه زودتر ما را باصفهان برساند. شب هنگام وارد دهی بنام "جانلو" شدیم در این دهکده با آنکه باغ‌های میوه زیادی وجود داشت، چوب و هیزم پیدا نمیشد که با سوزاندن آن بتوانیم خود را گرم کنیم و بناچار فضولات گاو و گوسفند را آتش زده و دور آن جمع شدیم تا از سرما نجات یابیم. از این منزل همانشب یک نفر را باردبیل فرستادیم تا در آنجا محلی را برای اقامت ما آماده نماید.

روز هشتم آوریل پس از صرف صبحانه براه افتاده و پس از طی سه میل راه در کوهستان به رودخانه "قره‌سو" رسیدیم که از کوه‌های گیلان سرچشمه گرفته و به رود ارس میریزد، روی این رودخانه در نزدیکی ده "سامیان" پلی بطول ۹۰ قدم زده‌اند که از روی آن گذشته و براه خود ادامه دادیم. نیم میل بعد از این پل در دهکده‌ای که فقط دو میل از اردبیل فاصله داشت اطراق کردیم و عید پاک را جشن گرفتیم. در این دهکده فضولات دام‌ها را بدیوارها زده بودند تا خشک شده و بتوانند آنرا بسوزانند، بهمین جهت در خانه‌های آنها بوی بدی بمشام میرسید که حال ما را بهم میزد.

روز نهم آوریل بمناسبت عید پاک چندین گلوله شلیک کرده و در مراسم دعا شرکت نمودیم، حوالی ظهر میهماندار مخصوص اعزامی از طرف شاه که "نجف بیگ" نام داشت بدیدار سفیران آمده و عید پاک را بآنها تبریک گفت و هدیائی شامل مقداری ماهی، نان، انار، سیب و گلابی و شراب شیراز را تقدیم کرد.



فصل بیست و دوم

مراسم استقبال و پذیرائی در اردبیل

روز دهم آوریل طی تشریفات باشکوهی که به مراتب مفصل‌تر از شماخی بود، وارد اردبیل شدیم. حوالی ظهر بطرف اردبیل حرکت کردیم، در وسط راه عده‌ای سوار که لباس‌های اونیفرم و مرتبی پوشیده بودند با استقبال آمده و پس از ادای احترام و سلام، جلوی ما بعنوان اسکورت اسب راندند. با این ترتیب از دهی بنام "کلهران" که دارای برج‌های زیبایی بود گذشتیم، این ده در حدود نیم فرسخ با اردبیل فاصله داشت و در همین جا کلانتر اردبیل "طالب خان" با عده‌ای سوار با استقبال آمد، کلانتر که پیرمردی لاغر اندام بود پس از سلام و احوال‌پرسی با سفیران، با اسب خود در کنار آنها براه افتاد، مسافتی که از این ده دور شدیم عده زیادی از مردم عادی را سوار بر اسب در وسط جاده مشاهده کردیم که پس از رسیدن ما ادای احترام کرده و کوچ‌های باز کردند که از میان صفوف آنها گذشتیم و بعد خودشان دنبال ما بحرکت درآمدند، طولی نکشید که خان اردبیل "کلب علی خان" با عده‌ای سوار زبده در حدود هزار نفر با استقبال آمد و با خوشرویی زیاد به سفیران سلام و خوشآمد گفت و در وسط دو سفیر اسب خود را بحرکت درآورد از اینجا به بعد یک سلسله تشریفات و مراسمی بشرح زیر انجام شد: دو پسر و نوجوان که پیراهن‌های سفید و پوست‌دوزی شده‌ای پوشیده و هر یک چوب بلندی را که سر آن یک نارنج زده بودند، در دست داشتند جلوی سفیران آمده و از روی کتابهایی که در دست

داشتند با صدای بلند اشعاری را در مدح محمد، علی و شیخ صفی خواندند این پسرها را "بچه ابدال" می‌نامیدند. بعد چند نفر که لباسهای بلند و سفیدی پوشیده بودند جلو آمده و با دهان خود صدای چهچه‌بلبل و پرندگان دیگر را درآوردند. در همین احوال در دو طرف جاده با آهنگ طبل و شیپور، عده‌ای دست یکدیگر را بطور دایره شکل گرفته و میرقصیدند و شادی میکردند، قدری آنطرف‌تر عده‌ای بهوا جست و خیز کرده و کلاه خود را بالا انداخته و با دست میگرفتند. نزدیک شهر در دو طرف جاده عده‌ای با تیر و کمان ایستاده بودند آنها زره برتن و کلاه کوتاهی که بآن عرقچین میگفتند و بآن پرزده بودند، بر سر داشتند بعضی‌ها کلاه هم نداشتند و پرها را بر سر برهنه خود زده بودند. بعد از آنها عده‌ای صف بسته بودند که بالاته آنها برهنه بود و تیرهایی را در گوشت بازوان و سینه خود فرو کرده بودند، کار این عده شباهت زیادی به جادوگران داشت که عده آنها در ایران کم نیست، از مقابل صف آنها که گذشتیم به صف اهالی هند شرقی ساکن اردبیل رسیدیم که با فرودآوردن سر به ما سلام و خوشآمد میگفتند. کاروان ما در طول راه غالبا



منظره از شهر اردبیل در زمان صفویه

بر اثر ازدحام و شلوغی مستقبلین ناچار به توقف میشد که فراش‌ها با ضربات شلاق مردم را کنار زده و راه را باز میکردند. در داخل شهر نیز مردم در معابر، بالای بام خانه‌ها و کنار پنجره‌ها ایستاده و کاروان ما را تماشا می‌نمودند.

خان، ما را به باغ بزرگی داخل شهر که در وسط آن ساختمان زیبا و بزرگی قرار داشت هدایت کرد و باتفاق سفیران و اعضای عالیرتبه سفارت از ده پلهء ساختمان بالا رفته و وارد آن شد. در آنجا خان با میوه و شیرینی و انواع غذا از ما پذیرائی کرد و برای خوشآمد، خودش جام‌هائی را پر کرده و بما میداد، از بقیه همراهان در چادرهائی که داخل باغ زده بودند پذیرائی کرده و بآنها غذا میدادند. در این حال عده‌ای در جلوی ساختمان با آهنگ طبل و شیپور و در خالیکه کمانهائی در دست داشته و آنها را بحرکت در می‌آوردند مانند بالرین‌ها میرقصیدند دو "بچه ابدال" نیز اشعاری را با صدای بلند میخواندند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست کمی در اطراف این ساختمان که در حقیقت یک قصر تفریحی و محل عیش و نوش خوانین است صحبت کنیم. این قصر را که "ذوالفقارخان"، خان سابق اردبیل با پول خود ساخته بود، تقلیدی از قصور ترکها و بشکل هشت ضلعی است که در طبقه بالای آن سه اطاق وجود دارد، تزئینات داخل قصر مفصل و زیاد است و دارای فواره‌هائی است که بارتفاع چند متر آب از آن جستن می‌کند، دیوارهای داخلی محوطه قصر از سنگ ساخته شده که با نقوشی از شیشه‌های الوان قرمز، آبی و سبز تزئین گردیده است و کف اطاق‌ها با قالی‌های نفیس و گرانبهای فرش شده است، دور تا دور ساختمان را نیز ایوان و گالری از مرمر احاطه کرده، در داخل قصر، شاه‌نشینی مربع شکل وجود دارد که آنرا با قالیچه‌های بسیار نفیسی فرش کرده‌اند، شاه موقعی که چند سال قبل بآردبیل آمده بوده، در این محل نشسته و بهمین جهت اینجا احترام خاصی پیدا کرده است دور آنرا نرده‌ای کشیده‌اند که کسی قدم بداخل محوطه نگذارد زیرا بعقیده خان جائی که شاه نشسته کس دیگری نمی‌تواند بنشیند. ذوالفقارخان باغ بزرگ دیگری را در خارج اردبیل با یک قصر تفریحی برای سکونت خود ساخته بوده است که در زمانی که ما در اردبیل بسر میبردیم این باغ خشک و خراب شده بود. بعد از آنکه ذوالفقارخان بفرمان شاه بقتل رسید (تفصیل این واقعه را در جای دیگری خواهیم داد) اموال او را مصادره کردند و قسراولی را شاه به کلبعلی خان، خان کنونی اردبیل برای سکونت بخشید. بعد از پذیرائی مفصل در این قصر، خان دستور داد تا ما را بطرف اقامتگاهی که برایمان در نظر گرفته بودند راهنمایی کنند و آنجا خانه بزرگ و بسیار زیبایی بود که

قبلاً" به صدر اعظم ایران "ساروخوجه" تعلق داشت سفیران و اعضای عالیرتبه سفارت در این خانه و بقیه همراهان در خانه‌های نزدیک و اطراف آن سکونت اختیار کردند .

روز بعد از ورود باردبیل غذای "تبرک" را از آشپزخانه بقعه شیخ صفی برای سفیران آوردند، اردبیل مدفن شیخ صفی بنیانگذار مذهب صفویه و جد سلاطین این سلسله است، بقعه عده‌ای از سلاطین صفوی هم در اطراف آرامگاه شیخ صفی واقع است و آرامگاه او از طرف پادشاهان صفوی بصورت یک دربار درآمده و دارای تشریفات و رسوم خاصی است از جمله تشریفات آنست که هر وقت سفیر و یا میهمان خارجی وارد اردبیل شود دو یاسه بار باید از آشپزخانه مخصوص بقعه غذا بخورد و این غذا را آنها "تبرک" می‌نامند .

غذای تبرک را در ۳۲ ظرف بزرگ کشیده بودند و قسمت مهم آن انواع و اقسام پلو با خورش و کباب بریان و کوکو بود، این غذاها را عده‌ای فراش در طبق‌هایی روی سرحمل کرده و در اقامتگاه ما سفره‌ای روی زمین پهن کرده و در آن چیدند و ما ناچار شدیم مانند ایرانی‌ها روی زمین نشسته و غذای خود را بدون شراب بخوریم، در موقع صرف غذا شیپورچی‌ها بدستور سفیران شیپورهای خود را بصدا درآوردند . پس از پایان غذا هر چه خواستیم به فراشهایی که غذا آورده بودند انعام بدهیم قبول نکردند و گفتند اجازه این کار را ندارند و اگر پولی از ما بگیرند به سختی مجازات خواهند شد .

آشپزخانه ما هنگام اقامت در اردبیل همیشه مملو از غذا و خواربار بود، زیرا بدستور خان جیره کافی و زیادی برای ما مقرر کرده بودند که روزانه عبارت بود از ۱۶ بره، ۲۵۰ تخم مرغ، ۴ من کره، دو من کشمش، یک من بادام، ۱۰۰ من شراب و دومن شربت . البته این غیر از هدایایی بود که گاه بگاه، خان برای سفیران میفرستاد، بطور کلی در طول اقامت در اردبیل رویهمرفته ۱۹۶۰ من نان، ۶۲۵۰ من شراب، ۹۳۰۰ تخم مرغ، ۴۷۷ گوسفند و ۴۷۲ بره را بعنوان جیره دریافت و مصرف کردیم .

فصل بیست و سوم

در اردبیل بر ما چه گذشت

روز ۱۲ آوریل کلبعلی خان با عده‌ای از اطرافیان و نزدیکان خود به دیدار سفیران ما آمد و در این دیدار آمادگی خود را برای انجام هر خدمتی اعلام کرد و نهایت مهربانی و محبت را نسبت به ما نمود، خان اردبیل عملاً "صحت سخنان و وعده‌های خود را بعدها با ثبات رسانید، او در همین روز پیک مخصوصی را با صفهان اعزام داشته و خبر ورود ما را با اطلاع شاه رسانده بود تا از او برای ادامه سفر ما دستور بگیرد و بدین ترتیب ناچار شدیم دو ماه دیگر را در اردبیل بمانیم تا پیک خان با صفهان رسیده و دستورات شاه را بیاورد.

چند روز بعد یک اسقف ارمنی به دیدار سفیران ما آمد، او از قلعه ایروان عازم اردبیل شده بود و برخوردی بسیار صمیمانه و محبت‌آمیز با ما داشت و ضمن صحبت‌های خود میگفت در دو میلی قلعه ایروان کلیسایی دارند که در آن ۴۰۰ کشیش وجود دارد و ترکها در حملات اخیر خود باین نواحی قریب ۱۵۰۰ نفر از ارامنه را با خود با سارت برده‌اند، از شاه ایران تمجید میکرد که به آنها آزاری نرسانده و مانع انجام مراسم مذهبی ارامنه نمیشود و در گرفتن خراج و مالیات هم باندازه ترکها سختگیری نمی‌کند، بعد هم اطلاعاتی از تعداد ارامنه و مسیحیان داده و گفت ما بین دو رودخانه "کور" و "ارس" در حدود هزار دهکده ارمنی‌نشین وجود دارد و در شهرهای قزوین و تبریز در حدود ۲۰۰۰ خانه متعلق

بارامه است و در ایران بالغ بر ۵۰۰ کلیسا دارند و در پایان از سفیران تقاضا کرد که هنگام شرفیابی بحضور شاه صفی توجه او را بطرف اقلیت ارمنی ایران جلب نمایند.

روز ۲۵ آوریل مصادف با دهم ذیحجه و عید قربان مسلمانان بود، این روز را مسلمین بیاد بود آنکه ابراهیم پسر خود را در راه خدا میخواست قربانی نماید جشن میگیرند و هریک از آنها که استطاعت داشته باشند صبحزود عید قربان قبل از طلوع آفتاب بیادبود آنروز گوسفند یا بره‌ای را در خارج خانه خود قربانی کرده و گوشت آنرا به فقرا و مستمندان اطراف خانه خود میدهند و بهیچوجه گوشت آن گوسفند یا پوست او را برای خود بداخل منزل نمیرند زیرا ابراهیم نیز گوشت گوسفندی را که بجای پسر خود اسمعیل قربانی کرده بود با خود بمنزلش نبرده بود.

در همین روز عده زیادی از ایران و کشورهای دیگر اسلامی برای زیارت به مکه رفته و در آنجا قربانی می‌نمایند که در این مورد بعداً " به تفصیل صحبت خواهیم کرد. ضمن مراسم این روز حدود ۵۰۰ نفر زن را در گورستان اردبیل مشاهده کردیم که سر قبر کسان خود آمده بودند، عده‌ای نشسته و گریه و زاری میکردند و جمعی دیگر به جوانانی که آنجا بودند پول میدادند که آیاتی از قرآن را در سر قبر بخوانند، محترمین و اشراف شهر هم در سر قبر کسان خود چادر زده و در داخل چادر مشغول گریه یا تلاوت قرآن بودند.

برای سفیران در روز عید بار دیگر غذای تبرک و شیرینی از آشپزخانه بقعه شیخ صفی آوردند، شیرینی‌ها را در نه شیرینی‌خوری بزرگ چیده و غذا را در شش مجمعه بزرگ مسی کشیده بودند. روز بعد خان اردبیل ضیافتی برپا کرده و از سفیران و اعضای عالیرتبه سفارت در آن دعوت کرد و پذیرائی گرم و صمیمانه‌ای در یکی دیگر از قصور و عمارات زیبا و تفریحی خود بعمل آورد.

روز ۲۷ آوریل کلبعلی خان سفیران را از خبری آگاه کرد که بوسیله رستم خان فرمانده کل نیروهای ایران باو رسیده بود و این خبر حکایت از آن میکرد که سپاه "ینی چری" ترکها دست به شورش زده و سلطان عثمانی را بقتل رسانده و عده زیادی از سران آن کشور را دستگیر کرده است. این خبر تولید هیجان و شادی زاید الوصفی در ایران کرد و خان اردبیل دستور داد که جشن گرفته و آتشبازی کنند و عده‌ای نیز برای ابراز شادمانی در میدان بزرگ شهر با یکدیگر به کشتی گرفتن پرداخته و با شمشیرهای چوبی اقدام به مسابقه نمودند. سفیران نیز در این جشن و شادی با ایرانی‌ها مشارکت کردند بدین معنی که دستور دادند شش گلوله توپ شلیک شود و خودشان بالای بام رفته و از آنجا جشن و شادمانی

مردم را مشاهده کرده و از بالای بام طبل و شیپور را بصدا درآوردند و این اقدام بموقع سفیران، طوری خان، اردبیل را خوشحال و شادمان کرد که بلافاصله دو بطر شراب عالی شیراز و دو تنگ شربت را برسم هدیه برای سفیران فرستاد.

اول ماه مه مصادف با تولد یکی از سفیران، آقای "کروز یوس" بود که بدین مناسبت چندین گلوله شلیک کرده و همگی باو تبریک گفتیم و شب هم مجلس ضیافتی برپا کردیم که در آن "نجف بیگ" میهماندار هم شرکت داشت و از غذا و پذیرائی ما خیلی تعریف میکرد. روز چهارم مه پسر صدراعظم ایران "ساروتقی" با چند نفر از محترمین دیگر از اصفهان وارد اردبیل شدند تا به سفیران ما خوشآمد گفته و با آنها ملاقات نمایند. ملاقات در محیط دوستانه و صمیمانه‌ای انجام شد و آنها از موسیقی ما که نواخته میشد خیلی خوششان آمد، چندین گلوله به شادی این ملاقات شلیک گردید و بسلامتی یکدیگر جام‌هائی نوشیدند.

۱۳ ماه مه مصادف با اول ماه محرم و ایام عزاداری ایرانی‌هاست که مدت ده روز را تا عاشورا بعزا می‌نشینند این مراسم فقط در ایران انجام شده و در کشورهای دیگر اسلامی از آن تبعیت نمی‌کنند. این عزاداری بیادبود شهادت حسین (ع) فرزند علی است که بنا بر روایت ایرانی‌ها در طی جنگی که با سپاهیان یزید کرد و این سپاهیان مدت چند روز آب را بروی آنها بستند، باتفاق یاران و همراهان خود بشهادت رسید در این پیکار نابرابر ۷۲ تیر به بدن حسین اصابت کرد و "سنعان بن عنس" کاردی را در بدن امام فرو کرد و سرانجام بدست شمر بشهادت رسید. علت آنکه این مراسم عزا مدت ده روز بطول می‌انجامد آنست که دشمنان و کفار، حسین و یارانش را که از مدینه به کوفه مسافرت میکردند مدت ده روز تعقیب کرده و در فشار گذاشته بودند. در این ایام، ایرانیها لباس سیاه و عزا پوشیده و غمگین هستند، شوخی و بذله‌گوئی نمی‌کنند، لب به مشروب نمی‌زنند و از منهیات پرهیز می‌نمایند.

در آنموقع در اردبیل مراسم خاصی انجام می‌شد. نوجوانان در کوچه و خیابان دور هم جمع شده و دسته‌هائی را تشکیل میدادند و با بیرق‌های بلند در حالیکه فریاد یاحسین، یاحسین میکشیدند بطرف مساجد و تکایا میرفتند و در شب‌های سه روز آخر ایام عاشورا مردان هم در تکایا و در زیر چادرهای بزرگ اجتماع کرده و در حالیکه مشعل‌هائی در دست داشتند با فریاد و شیون زیاد که خون بصورت آنها آمده و رنگ و رویشان سرخ میشد، عزاداری می‌کردند. من باتفاق چند نفر از همکارانم به تماشای این دسته‌ها در یکی از تکایا رفتیم، آنها وقتی ما را مشاهده کردند، دعوت نمودند که داخل

شویم و بدست هر یک از ما یک شمع دادند، مدتی در تکیه بوده و مراسم عزاداری راتماشا میکردیم، آنگاه دسته بحرکت آمده و با مشعل‌هایی که راه‌آنها را روشن میکرد، در کوچه و خیابان شروع بگردش کردند.

در آخرین روز ایام عزاداری، دستجات در خیابانها و معابر از صبح تا ظهر حرکت میکنند و شب‌آنروز نیز در مراسم خاصی شرکت می‌نمایند. محل اجتماع اصلی این دستجات در جلوی مزار شیخ صفی الدین است که پرچم و بیرق بلندی را که بنابر روایاتی فاطمه دختر پیغمبر (ص) بدست خود برافراشته و شیخ صدرالدین پسر شیخ صفی این پرچم را از مدینه باردبیل آورده است، در آنجا نصب کرده‌اند. این پرچم بطوریکه میگویند موقعی که دستجات عزاداری حسین، حسین میگویند خود بخود تکان می‌خورد و هنگامیکه بذكر مصیبت می‌پردازند که چطور حسین را شهید کردند تکانهای پرچم شدیدتر میشود. من خودم شخصا در آن محل نبودم که تکانهای پرچم را به چشم ببینم ولی ایرانیها با تاکید زیاد به من میگفتند که با چشمان خود دیده‌اند چگونه پرچم خود بخود تکان خورده و بحرکت درمی‌آید.

ظهر روز عاشورا، خان اردبیل با اطلاع سفیران رساند که امشب ایرانی‌ها در آخرین روز دهه محرم مراسم عزاداری خاص، خود را برپا می‌کنند و چنانکه مایل باشیم این مراسم را تماشا کنیم بمنزل او برویم ولی بشرط آنکه از خوردن مشروب خودداری نمائیم. این دعوت را قبول کردیم و بعد از غروب آفتاب بمنزل خان رفتیم، خان جلوی در منزل خود از ما بگرمی استقبال کرد و دعوت کرد که روی صندلیهایی که کنار در گذاشته بودند بنشینیم زیرا مراسم عزاداری در میدان جلوی اقامتگاه خان انجام میشد. خود خان در طرف راست در به تنهایی روی فرشی که گسترده بودند نشست. جلوی ما روی زمین سفره‌ای پهن کرده بودند که در آن انواع شیرینی‌ها و شربت‌آلات را مطابق سبک و سلیقه ایرانی‌ها چیده بودند. جلوی در یک شمعدان بزرگ برنجی چهارپایه را روی زمین گذاشته بودند که شمع‌های زیادی در آن میسوخت و در گوشه و کنار فانوسها و چراغ‌های روغنی زیادی بدر و دیوار آویخته بودند. جلوی ما یک شمعدان بزرگ چوبی گذارده بودند که در حدود ۲۰ تا ۳۰ شمع در آن میسوخت، در وسط میدان نیز شمعدانها و مشعل‌های زیادی روشن بود و طنابهایی بالای میدان کشیده بودند که با کاغذهای الوان تزئین شده بود.

مردم شهر اردبیل در دستجات زیادی وارد میدان شدند، عده‌ای از آنها روی زمین نشستند و جمعی دیگر که مشعل‌ها و چوبهایی که سر آنها نارنج زده بودند، در دست داشتند دور یکدیگر دایره‌وار جمع شده و شروع به خواندن مرثیه کردند. در اردبیل پنج خیابان و

محل وجود دارد و در هر محله‌ای نیز اصناف مختلفی هستند که هر یک جداگانه دسته‌ای درست کرده و در مراسم عزاداری شرکت می‌نمایند. این دستجات قبلاً "سعی می‌کنند که از شعرای اردبیل بهترین اشعار و نوحه‌ها را گرفته و آنرا بوسیله یک نوحه‌خوان خوش‌آواز در میدان و در حضور خان باجرا درآورند و هر دسته که نوحه و اشعار بهتری را عرضه کرد مورد تشویق قرار گرفته و با افراد آن شربت می‌دهند. بدین ترتیب آن شب این دستجات مختلف هر یک بدنبال هم جلوی خان آمده و در حالیکه دایره‌وار می‌ایستادند نوحه خود را خوانده و می‌گذشتند و این مراسم در حدود دو ساعت بطول انجامید و در پایان دسته‌ها دعا کردند که اعضای سفارت ما بسلامت بحضور شاه برسند و در انجام ماء‌موریت خود موفق باشند. در گوشه دیگری از میدان هفت نفر مرد لخت و برهنه که فقط عورت خود را پوشانده و از سرتا نوک پای‌خورا با نفت و مرکب سیاه کرده بودند، بالا و پائین پریده و دو سنگ را که در دو دست داشتند بهم کوبیده و فریاد می‌زدند یا حسین، یا حسین! بطوریکه می‌گفتند در بعضی از مراسم، عده‌ای نیز سراپای خود را قرمز کرده و برنگ خون در می‌آورند و باین ترتیب در عزاداری شرکت می‌نمایند.

فصل بیست و چهارم

مراسم آتشبازی در اردبیل

پس از پایان مراسم عزاداری کلبعلی‌خان برای سرگرمی و خوشایند سفیران دستور داد تا آتشبازی مفصلی بکنند که این کار با اعتراض و بدگوئی عده‌ای از ایرانی‌ها واقع شد زیرا آنها میگفتند پس از این عزاداری بزرگ، آتشبازی آنها بخاطر خوشایند یک عده کافر فرنگی بهیچوجه درست نبوده و خان نمی‌بایستی چنین کاری بکند.

آتشبازی با شکل مختلف قلعه و برج کوچک، چرخ‌های آتشین، ستاره، فانوس، قورباغه و غیره انجام شد و از همه آنها جالب‌تر شکل یک قلعه بود که فشفشه‌های روی حصار و برج‌های آن یکی پس از دیگری مشتعل شده و در پایان کار قلعه آتشینی نمودار میشد، فشفشه‌های مخصوصی نیز از طرف آنها آتش زده میشد که "پاچه خیزک" میگفتند و این فشفشه‌ها بجای هوا، میان مردم تماشاچی رفته و لابلای آنها میچرخید و البته در این میان تماشاچیان را بدون آسیب، هم نمیگذاشت و سر و دست یا لباس آنها را هم میسوزاند. در این بین فشفشه‌هایی هم بطرف هوا شلیک میشد که در ارتفاع نسبتاً زیاد منفجر گردیده و جرقه‌های ستاره مانند و رنگارنگ زیادی را باطراف پخش میکرد.

نوع دیگر آتشبازی لوله‌های کوتاهی بود که آنها را با زنجیر به زمین میخ کرده بودند و در این لوله‌ها باروت ریخته و از دهانه آنها آتش و جرقه بخارج پخش میشد و آنها را ایرانی‌ها "خمپاره" می‌نامیدند.

فانوسهایی هم وجود داشت که آنها را با آتش زدن کاغذهای دنباله بهوا میفرستادند و این فانوسها را بوسیله نخها و ریسمانهای بزمین وصل میکردند و فانوس بهوا بلند شده و میایستادند و با چراغهای رنگارنگی که در آنها روشن بود جلوه و منظره تماشایی پیدا میکردند.

در قسمتی از آتشبازی نیز از مادهای بنام نفت که در ساختن دارو بکار میرود، استفاده میکردند، بدین معنی که در وسط میدان کاغذهایی بشکل ستاره را که آغشته باین ماده کرده بودند آتش میزدند و این کاغذها بشکل ستاره میسوختند.

آخرین قسمت آتشبازی، برجهای آتشین بود یعنی اشکال و دکورهای که شبیه برج ساخته و بآنها انواع فشفسهها را نصب کرده بودند آنها یکمرتبه آتش گرفته و برج آتشینی در هوا بوجود میآوردند. مراسم آتشبازی تا نیمههای شب بطول انجامید و پس از پایان آن باقامتگاه خود بازگشتیم، آنشب از لحاظ تماشای این مراسم لذت زیادی بردیم ولی چون فکر میکردیم که خان از ما بشام دعوت خواهد کرد، در مراسم عزاداری و آتشبازی میوه و شیرینی نخوردیم و اتفاقاً "از شام هم خبری نشد و ناچار آنشب را تا صبح گرسنه خوابیدیم. فردای آنروز، قبل از طلوع آفتاب مراسم تشییع جنازه شهیدان کر بلا انجام شد، بدین معنی که دسته بزرگی با علم و کتل و بیرق با عدهای اسب و شتر که آنها را سیاهپوش کرده و تابوتهای نیلگونی را شبیه به اجساد روی آنها گذاشته بودند، در خیابانها و کوچههای شهر شروع بگردش کردند. روی بعضی از شترها و اسبها کودکان و پسر بچههایی را بعنوان بازماندگان شهدای کر بلا نشانده بودند و بزین و رویوش نیلگون این اسبها و شترها تیرهایی فرو رفته بود که بمنزله تیرهایی بود که کفار و دشمنان حسین بطرف آنها پرتاب کرده بودند. روی بعضی از اسبها و شترها هم تیر و کمان و شمشیر و کلاه خود و زره و سایر سلاح قدیمی را بعنوان سلاح باقیمانده از شهدا حمل میکردند.

پس از طلوع آفتاب این عده در جلوی مزار شیخ صفی جمع شده و به تیغ زنی پرداختند، بدین معنی که عدهای با چاقو، بازوهای خود را خراش داده و مجروح میکردند و جمعی هم رگهای خود را زده و از آنها خون جاری می شد، بطوریکه تا حوالی ظهر زمین این میدان را خون فرا میگرفت. عدهای از پسران و نوجوانان که بازوهای خود را خراش داده و مجروح کرده بودند با مشت روی این جراحات کوبیده و تمام سر و صورت و دست خود را خونین کرده بودند. ایرانیها اینکار را بیادبود خونریزی و شهادت حسین و یاران او میکنند و معتقدند با خونی که از آنها جاری میشود گناهانشان شسته میشود و کسانی که در ایام عاشورا و روز شهادت علی و عید قربان بمیرند، آمرزیده خواهند شد.

فصل بیست و پنجم

شهر اردبیل و منابع و تولیدات آن

اردبیل که ترکها آنرا "اردویل" و در نقشه‌های خارجی آن را "آردونیل" می‌نامند جزء سرزمین آذربایجان است که این سرزمین را در زمانهای قدیم "ساتراپین" می‌گفتند. شهرهای مهم این سرزمین عبارتند از اردبیل، تبریز، مراغه، نخجوان، مرند، ارومیه، خوی و سلماس. اردبیل یک شهر قدیمی و از نظر ایرانیها، شهر معروفی است زیرا سلاطین قدیمی صفوی و جد آنها شیخ صفی در این شهر بسر میبردند، و قبور بیشتر آنها در این شهر است و بعلاوه از نظر تجارتي اهمیت زیادی داشته و تجار خارجی و اردبیلی فعالیت زیادی در آنجا می‌کنند، زبان اهالی و بومیان اردبیل ترکی است.

شهر اردبیل تقریباً "شکل یک دایره را داشته و قطر آن در حدود سه میل است، دور تا دور آنرا کوهستانهایی فرا گرفته و مهمترین این کوه‌ها در مغرب آنست که "سبلان" نام دارد و بیشتر اوقات پوشیده از برف است، در جنوب شرقی آن هم کوهستانهای گیلان قرار دارند. این کوهستانها، هوای اردبیل را ناپایدار کرده و زمانی آنرا گرم و زمانی آنرا سرد می‌نمایند و رویهمرفته آب و هوایی ناسالم باردبیل داده‌اند، مخصوصاً "در ماه‌های اوت و سپتامبر که بادهای موسمی در آن شهر وزیده و عده‌ای زیادی را بیمار می‌کند، چند نفر از ما از جمله "بروگمان" "سفیر" و "گرامان" طی اقامت در اردبیل سخت بیمار شده و بستری شدند و مرض آنها طوری شدت یافت که در زنده ماندنشان تردید پیدا کرده بودیم.

معمولا "ظهرها که آفتاب کاملا" بالا میآید با کمال تعجب بطور ناگهانی گرد بادی در آن شهر شروع شده و گرد و خاک زیادی را بهوا بلند می‌کند ولی پس از یکساعت گردباد پایان یافته و هوای شهر آرام میگردد و بهمین جهت ترکهای ایران ضرب‌المثلی دارند که "سابا اردبیل، نیمروز کردبیل" یعنی صبح‌ها اردبیل، ظهرها گرد و خاک زیاد .

بعلت هوای نسبتا "سرد، در اردبیل انگور، خربزه و مرکبات عمل نمیآید ولی سیب و کلابی، زیاد دارد. درختان اردبیل در آخر ماه آوریل تازه شروع به شکوفه می‌کنند ولی در دامنه کوه‌های اطراف که هوا گرمتر است میوه‌های مختلف بعمل میآید. زمین‌های کشاورزی اردبیل خوب و حاصل‌خیز است و چراگاه‌ها و مراتع آنهم قابل‌توجه می‌باشد و بهمین جهت دامداران خارجی و مخصوصا "ترک‌ها با استفاده از پشتیبانی شاه ایران از این مراتع برای چرای گله‌های خود استفاده می‌کنند یکی از مطلعین اردبیل میگفت که در مدت ۱۴ روز در حدود صد هزار گوسفند از روی پل اردبیل گذشته و وارد چراگاه‌های آن شده‌اند، گله‌داران خارجی قسمتی از گوسفندان خود را درهمین جا معامله کرده و بفروش میرسانند. برای چرای هر گوسفند مبلغی در حدود ۹ "فینیک" آلمانی عوارض گرفته میشود و غیر از آن از هر گوسفند ۵/۵ فینیک دیگر بابت عوارض گمرکی اخذ میگردد و اگر بخواهند آنها را بفروشند از فروش هر گوسفند نیز همین اندازه عوارض دریافت میشود.

اردبیل حصار و دیوار محافظی در اطراف خود ندارد، خانه‌های آن هر یک دارای باغ میوه هستند و بهمین جهت اردبیل از فاصله دور بیشتر مانند یک جنگل بنظر میآید تا یک شهر. ساختمان چوبی، کمتر در این شهر دیده میشود زیرا چوب‌های آنرا باید از گیلان که تا اردبیل شش روز راه است بیاورند. از وسط شهر رودخانه‌ای بنام "بالوخلو" جاریست که چندین پل سنگی روی آن زده‌اند، این رودخانه از دهی واقع در جنوب بطرف اردبیل جاری شده و قبل از ورود به شهر بدو شاخه تقسیم میگردد یک شاخه آن وارد شهر شده و شاخه دیگر بطرف خارج شهر رفته و به رودخانه "قره‌سو" میریزد. در ماه آوریل و اوایل بهار که برف‌های کوهستانهای اطراف شروع به آب شدن میکند، آب این رودخانه زیاد شده و اگر آب آنرا بخارج شهر هدایت نکنند اردبیل را سیل فرا میگیرد. یکبار، چندی قبل این واقعه در زمان شاه عباس روی داد که سیل خانه‌های اردبیل را که از خشت ساخته شده‌اند خراب کرده و با خود برد، گهواره‌های بچه‌ها روی سیلاب بحرکت افتاد و در این حادثه تلفات جانی و مالی زیادی بمردم شهر و احشام آنها وارد شد. بهمین جهت در ماه آوریل که ما، در اردبیل اقامت داشتیم در حدود هزار کارگر با بیل و کلنگ مشغول ساختن سدی در مقابل آب رودخانه بودند که سیلاب را از شهر منحرف نمایند.

اردبیل علاوه بر کوچه و خیابان زیاد، دارای پنج خیابان اصلی است که نسبتاً عریض بوده و دارای درختها و اشجاری هستند که تابستانها سایه خنکی بر سر عابران میاندازند. این شهر دارای میدان بزرگ و گردشگاه و محل خرید است که در حدود سیصد قدم طول و نصف این مقدار عرض دارد. در اطراف میدان دکانهای زیادی ساخته شده که اصناف مختلف در آن مشغول کار و فروش تولیدات خود هستند، در مدخل این میدان سمت راست و در کنار مزار شیخ صفی، امامزادهای واقع است. اگر کسی مرتکب گناهی شده و مورد تعقیب واقع گردد و در این امامزاده متحصن شود، کسی نمی تواند متعرض او شود و از اینجا هم اگر خود را به مزار شیخ صفی برساند، برای همیشه از مجازات معاف می ماند. در عقب این میدان بازاری وجود دارد که همه بآن "قیصریه" می نامند و طلا و زینت آلات و جواهرات و پارچه های ابریشمی و اشیاء نفیس و گرانبها برای فروش عرضه میشود. این قیصریه دارای سه در است که بطرف بازارهای مختلفی میرود و در این بازارها کالاهای عادی و معمولی بفروش میرسد. در این بازارها، کاروانسراهای مختلفی هم وجود دارد که در آن تجار ایرانی و خارجی از قبیل ترکها، تاتارها و هندیها مشغول معامله هستند و در یک کاروانسرا دو تاجر چینی را مشاهده کردیم که بفروش ظروف چینی اشتغال داشتند.

تعداد حمام های عمومی شهر نیز زیاد است. مساجد زیاد و یک کلیسا هم در اردبیل وجود دارد، مهمترین مساجد شهر، مسجد آدینه واقع در تپه ای در مرکز شهر است که گلدسته های بلند و زیبایی دارد و اهالی شهر در این مسجد نماز جمعه را بجا می آورند، در جلوی این مسجد حوض آب بزرگی وجود دارد که آب آنرا صدراعظم کنونی ایران "ساروخوجه" با حفر چند چاه قنات از دامنه کوهستانهای اطراف بدخل شهر آورده است و در این حوض مسلمانان برای اقامه نماز دست و روی خود را شسته و وضو میگیرند.

فصل بیست و ششم

مزار شیخ صفی

در کنار میدان بزرگ اردبیل مزار شیخ صفی واقع شده است که قبور سلاطین اخیر صفوی نیز در آنجا واقع است برای بازدید از این مزار و قبور سلاطین، خان اردبیل، کلبعلی خان ما را با خود بداخل آن محل برد ولی قبلاً" اطلاع داد که اگر مایل به دیدار مزار باشیم باید آنروز را لب به مشروب ننزیم و بعلاوه پس از بازدید برای سومین بار جهت ما از آشپزخانه مزار غذای تبرک خواهند آورد. آنروز بعد از صرف ناهار سفیران باتفاق اعضای عالیرتبه سفارت و چند سرباز بطرف مزار حرکت کردند، در مدخل ورودی به حیاط جلوی مزار دروازه بزرگی قرار داشت که بالای آن یک زنجیر بزرگ نقره‌ای آویخته بودند، این زنجیر سنگین وزن و گرانبه را خان مراغه "آقاخان" تقدیم مزار کرده بود. این حیاط وسیع و بزرگ، با سنگهای چهارگوش، فرش شده بود، در دو طرف آن طاق‌نماهایی وجود داشت که در زیر آنها عده‌ای خرده‌فروش اشیاء خود را برای فروش عرضه میکردند و در انتهای حیاط‌دری بود که بطرف باغ بزرگ و زیبایی منتهی می‌شد.

خان در این حیاط‌از ما استقبال کرد و باتفاق بطرف دری رفتیم که زنجیر نقره‌ای دیگری بشکل مثلث به سر در آن آویخته بودند و این زنجیر را خان گنجه "محمدخان" به مزار تقدیم کرده بود جلوی این در تفنگ‌ها، شمشیرها و سلاح دیگر ما را گرفتند زیرا از اینجا به بعد هیچکس حق ندارد با اسلحه وارد مزار شود و اگر احیاناً "یک ایرانی حتی با

اسلحه کوچکی چون یک چاقو وارد آنجا شود، مجازات مرگ خواهد داشت. آستانه این در و سایر درهای مزار از سنگ مرمر بسیار عالی ساخته شده بود و بما تذکر دادند که پای خود را روی این سنگها نباید بگذاریم زیرا کسانی که به زیارت مزارها می آیند آستانه و عتبه این درها را می بوسند و به همین جهت دستور دادند که از بالای این سنگهای آستانه ببریم و با نظرف برویم. از این در وارد حیاط کوچکتر و درازی شدیم که با سنگهای گرانبهایی فرش شده بودو در اطراف آنهم طاق نماهایی زده بودند، در سمت راست شیری بدیوار نصب کرده بودند که آب از آن جستن میکرد، این آب را از قنات دامنه کوههای مجاور باینجا آورده بودند که آب آشامیدنی زائرین بشمار میرفت. در سمت راست این حیاط، بنا و ایوان زیبایی قرار داشت که نمای آن از سنگهای سبز و آبی بود و تمامی آن را با قالبهای نفیس و گرانبها، فرش کرده بودند، در وسط ایوان یک شمعدان برنجی قرار داشت و دور تا دور آن عدهای در اویش نشسته و با خواندن اورادی بصدای بلند همه با هم بطرف راست و چپ خم میشدند. در این بنا و ایوان بطوریکه می گفتند شیخ صفی چهل روز تمام بریاضت و عبادت نشسته بوده است و روزانه فقط یک بادام و کمی آب میخورده است و به همین جهت هم این محل را "چهل خانه" می نامند، از سومین در، وارد حیاط دیگری شدیم که زنجیر نقره‌ای دیگری داشت که هدیه "علی خان" یکی از حکام معروف شهرهای ایران بود.

این حیاط که آرامگاه شیخ سفی در آن قرار داشت کوچکتر از حیاطهای دیگر ولی دارای سنگفرش و تزئینات بهتری بود، آرامگاه، بنای باشکوهی دارای چند گنبد بود، درهای آن تمام روپوش نقره‌ای و گل‌های بزرگی از نقره داشت قدم در ایوان گذاشتیم و در آستانه ورودی آرامگاه، به همه ما و از جمله سفیران تکلیف کردند کفشهای خود را از پا درآوریم، این کار برای سفیران خیلی شاق بود ولی بهر حال اگر میخواستند وارد آرامگاه شوند چاره‌ای جز تبعیت از ایرانی‌ها نداشتند، خان میگفت شاه عباس موقعی که برای زیارت مزار به اردبیل آمده بود از نیم میلی خارج شهر اردبیل چکمه‌های خود را درآورده و با جوراب، پیاده تا مزار حرکت کرده بود تا نهایت احترام را نسبت به جد خود شیخ صفی بعمل آورد. از در، که وارد شدیم راهروی درازی را که فرشهای نفیسی داشت مقابل خود دیدیم. از سمت راست راهرو قدم در یک رواق که گنبد بزرگی داشت، گذاشتیم. در اصلی ورودی با ورقه‌هایی از طلا پوشیده شده بود. این در و همچنین در طلای ورودی حرم امام رضا در مشهد را شاه عباس ساخته و تقدیم کرده است. شاه عباس نذر کرده بود که اگر در جنگ با ازبکها در خراسان پیروز شود و بتواند آنها را از خاک ایران اخراج نماید یک

در طلا برای حرم حضرت رضا بسازد و چون این پیروزی دست داد نذر خود را ادا کرده و در طلا را سفارش داد تا بسازند.

این رواق در حدود ۱۵ متر طول و ۱۰ متر عرض داشت و ۱۲ نفر قاری که آنها را "حافظان" می‌نامیدند در دو طرف با فاصله‌ای از یکدیگر روی زمین نشسته و در مقابل آنها میز کوچکی قرار داشت که قرآنی روی آن قرار داده بودند، یکی از قاریان آیه‌ای از قرآن را تلاوت میکرد و دیگران بطور دستجمعی آنرا تکرار می‌نمودند و در عین حال بطرف جلو خم شده و دوباره بحال اول برمیگشتند. از این رواق مارا باطاق و محوطه دیگری که دارای نقره‌کاریهای زینتی بسیاری بود، هدایت نمودند، برای ورود باین اطاق از سه پله نقره‌ای می‌بایستی بالا برویم، خان و رستم مترجم سفارت خم شده و این پله‌ها را بوسیدند و خان به سفیران و ده نفر از اعضای سفارت از جمله نگارنده اجازه ورود باین اطاق را داد، اطاق تزئینات نفیسی داشت و در قسمت عقب آن که یک پله بالاتر از قسمت‌های دیگر اطاق بود و طلاکاری زیادی داشت ضریح و شبکه اطراف قبر شیخ صفی قرار داشت، سنگ قبر از یک نوع مرمر بسیار عالی بود، ارتفاع سنگ قبر از زمین در حدود سه پا، طول آن نه پا و عرض آن چهار پا بود، روی آن روپوشی ابریشمی و سرخ رنگ انداخته بودند، بالای قبر چند چراغ طلائی از سقف آویخته و در دو طرف آن دو شمعدان پایه طلا قرار داده بودند که شمع‌هائی در آن میسوخت.

در ضریح بسته بود و کسی نمیتوانست به سنگ قبر نزدیک شود، سفیران اصرار داشتند که داخل ضریح شده و سنگ قبر را از نزدیک به بینند ولی بآنها گفته شد که هیچکس حتی پادشاهان اجازه ورود بداخل ضریح را ندارد. در سمت چپ قبر شیخ صفی، رواق دیگری وجود داشت که شاه اسمعیل صفوی و چند نفر دیگر از خانواده صفویه را در آن بخاک سپرده بودند و این رواق تزئینات خاص و چشمگیری نداشت.

پس از آنکه مدت کوتاهی در کنار قبر شیخ صفی ایستاده و باطراف نگاه کردیم ما را از در سمت راست بطرف رواق بزرگ و روشنی که سقف گنبدی شکل بلندی داشت هدایت کردند. این رواق را که "جنت سرا" می‌نامیدند اختصاص به کتابخانه داده بودند، کتابها در قفسه‌های بسته‌ای بطور نامنظم رویهم چیده شده بودند، بیشتر آنها بزبان عربی و بقیه فارسی و ترکی و همگی خطی و روی چرم و یا کاغذ نوشته شده بودند، کتب تاریخی تصاویر و نقاشی‌های حالی هم داشتند، جلد کتابها غالبا "چرم قرمز اعلا و روی آنها طلاکاری شده بود در قفسه‌ای دیگری در طاق نماهای اطراف این رواق، چند صد ظروف مختلف بزرگ و کوچک و گلدانهای چینی مشاهده میشد که فوق العاده نفیس و گرانبها بنظر میرسیدند.

پادشاهان و سلاطینی که برای زیارت مرقد شیخ صفی باردبیل می‌آیند در این ظروف غذا می‌خورند. مرقد شیخ صفی چون از نظر ایرانیها مقدس است ظروف غذاخوری طلا و نقره ندارد و غذاهائی را که بعنوان تبرک برای میهمانان خارجی اردبیل از آشپزخانه آرامگاه میبرند نیز در ظروف نقره و طلا نیست و در همین ظرفهای چینی است در مراسم منزل خان اردبیل که بمناسبت دهه^۱ محرم برپا شده بود نیز از ظروف طلا و نقره استفاده نمیشد و ظروف چینی و قاشق‌های چوبی سر سفره آوردند و بطوریکه میگفتند شیخ صفی بعلت زهد و تقوای فوق العاده‌ای که داشته است فقط در ظروف چوبی غذا میخورد.

از رواق "جنت سرا"، به آشپزخانه و ضیافتخانه آرامگاه هدایت شدیم، در نقره‌ای آشپزخانه را نیز شاه‌عباس ساخته و وقف آرامگاه کرده بوده است. در اینجا همه چیز بطور منظم و مرتب قرار داشت دیگهای بزرگ و کوچک و ظروف مختلف همه در جای خود چیده شده بودند، آب دور تا دور آشپزخانه در کانالهایی جریان داشت که بوسیله شیرهای برنجی از آن استفاده میکردند. در این آشپزخانه روزانه سه بار برای در حدود هزار نفر از خدام و نگهبانان مزار غذا تهیه میشود. بار اول ساعت شش صبح، بار دوم ساعت ده و بار سوم ساعت سه بعدازظهر است. هزینه دو نوبت غذا از طرف آستانه مزار پرداخت میشود که روزانه در حدود ۱۵۰ عباسی معادل با سه تومان است. و هزینه نوبت سوم غذا را خزانه سلطنتی پرداخت می‌نماید. موقع تقسیم و صرف غذا طبلی را بصدا در می‌آورند که متعلق به دوران بسیار قدیم بوده و میگویند که در زمان پیغمبر اسلام آنرا میزدند و صدرالدین پسر شیخ صفی این طبل را با یک بیرق از مدینه با خود باردبیل آورده است، با بصدا درآمدن طبل تمام خدام ظروف غذای خود را دست گرفته و با آشپزخانه برای گرفتن غذا که برنج و گوشت است میروند و این غذا بقدری زیاد است که خودشان به تنهایی نمی‌توانند آنرا بخورند و قسمتی را فروخته و یا بطور صدقه به مستحقین میدهند. از آشپزخانه وارد باغ بزرگ و زیبایی شدیم که قبور شاه طهماسب و سلاطین صفوی بدون هیچ بنائی زیر آسمان صاف در آنجا قرار داشت. مهمترین کسانی که اجساد آنها در این مزار خاک سپرده شده عبارتند از:

- ۱- شیخ صفی الدین فرزند سید جبرئیل
- ۲- شیخ صدر الدین فرزند شیخ صفی الدین
- ۳- شیخ جنید فرزند شیخ صدر الدین
- ۴- سلطان حیدر یکی از پسران جنید که معروفست پوست ترکهای عثمانی را روی

گوش آنها کشید .

- ۵- شیخ حیدر یکی از فرزندان سلطان حیدر
- ۶- شاه اسمعیل پسر شیخ حیدر مؤسس سلسله صفویه
- ۷- شاه طهماسب پسر شاه اسمعیل
- ۸- شاه اسمعیل دوم پسر شاه طماسب
- ۹- سلطان محمد خدابنده پسر شاه اسمعیل دوم
- ۱۰- اسمعیل میرزا ، ۱۱- حمزه میرزا ، ۱۲- شاه عباس که سه نفر اخیر برادر یکدیگر و پسران سلطان محمد خدابنده بودند .

شیخ صدرالدین پس از مرگ پدر خود ، این بنا را بوسیله معماری که با خود از مدینه باردبیل آورده بود ساخت ، نقشه این بنا از خود شیخ صدرالدین میباشد و میگویند که او به معمار دستور داد تا چشمان خود را به بندد و بعد توصیف چنین بنائی را کرده و منظره آنرا برای او مجسم نمود و معمار طبق آن توصیف ساختمان را شروع کرد ، شیخ جنید بعداً " حیاط های متعدد مزار را ساخته و آنرا از اطراف توسعه داد و بصورت کنونی درآورد که مانند یک قصر و دربار بزرگ پادشاهی است .

مزار شیخ صفی بر اثر موقوفات زیادی که دارد و هدایائی که مرتباً بآن تقدیم میشود ، دارای وضع مالی بسیار خوبی است و چندین میلیون تومان موجودی نقدی دارد و گفته میشود دارائی آن بحدیست که در هنگام جنگ یک ارتش بزرگ را می تواند تجهیز کرده و بمیدان بفرستد و بهمین جهت نقطه اتکاء و پشتوانه بزرگی برای سلاطین ایران است ، غیر از پول نقد ، مزار شیخ صفی دارای اموال غیرمنقول زیادی شامل خانه ، مستغلات و دهات است از جمله در اردبیل به تنهایی ۲۰۰ خانه ، ۹ حمام و هشت کاروانسرا دارد ، بعلاوه بازار قیصریه و تمام دکانهای میدان بزرگ جلوی آن ، ۱۰۰ دکان دیگر بازار ، و همچنین بازار گندم و نمک اردبیل جزء موقوفات مزار شیخ صفی است . ۳۳ پارچه ده در اطراف اردبیل ، ۵ ده از سرآب و دو ده و ۶۰ خانه و ۱۰۰ دکان در تبریز هم متعلق به مزار شیخ صفی است . سایر موقوفات این مزار عبارتند از چند کاروانسرا و دکان در قزوین ، چند کاروانسرا و حمام در گیلان و شهر آستارا ، مراتع آب شور و علف شور مغان و بالاخره نیمی از دهات گرمرد و هشتروند . ایرانی ها یک رسم و سنتی دارند که وقتی میخواهند به سفر بروند ، یا وقتی بیمار میشوند ، نذر می کنند که اگر از سفر سلامت بازگشته و از بیماری نجات یافتند مقداری پول ، ملک و یا اسب و چهارپایان دیگر را وقف مزار شیخ صفی نمایند و بدین ترتیب هر روزه بر موقوفات و ذخائر مالی مزار شیخ صفی اضافه میشود . عده ای

نیز در وصیت‌نامه‌های خود قید می‌کنند که مقداری از ما ترک آنها را وقف مزار کنند، بازرگانان هم هر ساله مبالغی از درآمد خود را اختصاص باین کار می‌دهند.

کسانی که هدایائی برای مزار می‌برند، مشتی "رازیانه" بعنوان تبرک دریافت می‌نمایند. کسانی که هدایا را می‌پذیرند دو نفر از معتمدین هستند که در خانه‌ای در مجاورت مزار هرروزه می‌نشینند و صندوقی که آنها را با پارچه پوشانده‌اند میان آنها قرار داده‌اند. هدایای نقدی اعم از سکه‌های طلا و نقره را از سوراخ‌های صندوق به داخل آن می‌اندازند و اسب و الاغ و قاطر را فروخته و پول آنها را بصندوق میریزند و گاو و گوسفند را کشته و گوشت آنها را میان فقرا و مستحقین تقسیم می‌نمایند.

فصل بیست و هفتم

مزار سید جبرئیل و دیدنی‌های دیگر اردبیل

مزار سید جبرئیل پدر شیخ صفی‌الدین در دهکده‌ای در نیم میلی اردبیل بنام "کلهران" واقع است، شیخ صدرالدین پس از مرگ پدرش شیخ صفی وقتی مشاهده کرد که مردم برای پدر و خود او احترام فوق‌العاده زیادی قائلند و آنها را مقدس می‌شمارند درصدد برآمد که برای پدر بزرگش نیز مانند شیخ صفی آرامگاه بزرگ و شایسته‌ای بنا کند. سید جبرئیل را مانند افراد عادی موقعی که مرد درگورستان آن دهکده بخاک سپرده بودند و صدرالدین جسد پدر بزرگ خود را از خاک خارج کرده و در نقطه دیگری بخاک سپرده و آرامگاهی برای او بنا کرد. عده‌ای می‌گویند که در کنار سید جبرئیل پدر او سید صالح و جدش سید قطب‌الدین نیز بخاک سپرده شده‌اند و بعضی‌ها هم معتقدند که هیچیک از آنها و حتی جسد سید جبرئیل در این آرامگاه نیست زیرا قبر سید جبرئیل مشخص نبوده و محتمل است که جسد یکی از دهقانان را بجای جسد سید جبرئیل بآن آرامگاه منتقل کرده باشند. آرامگاه سید جبرئیل در وسط باغ بزرگی واقع شده است و پنجره‌های آن که شیشه‌های رنگارنگی دارد از هر طرف بسوی باغ باز میشود، گنبد بزرگی دارد که روی آن کاشی‌کاری شده است کف آرامگاه از زمین ارتفاع نسبتاً زیادی دارد و برای رسیدن بآن از ده پله باید بالا رفت. موقعی که برای بازدید از این مزار رفتیم جلوی در باغ شمشیرها و سلاح دیگر ما را گرفتند و جلوی ساختمان آرامگاه هم تقاضا کردند که کفش‌ها و چکمه‌های خود را

از پا درآوریم و با پای برهنه قدم در آرامگاه گذاشتیم. سقف رواق بزرگ مزار، گچ بریها و تزئینات جالبی داشت کف آن سنگفرش و قالیهای نفیسی در آن گسترده بودند در اطراف رواق جایگاههایی وجود داشت که در آن عدهای نوجوان نشسته و آیینی از قرآن را تلاوت می نمودند. قبر سید جبرئیل و سطا این رواق قرار داشت و دور سنگ قبر، ضریحی از چوب مشبک و منبت کاری کشیده بودند، سنگ قبر روپوشی از پارچه ابریشمی سبز رنگ داشت بالای ضریح دو چراغ بزرگ نقره‌ای و دو چراغ طلاکاری از سقف آویزان بود که هر شب آنها را چراغچی‌ها روشن میکردند، رواق کوچکتر دیگری در کنار این رواق بزرگ قرار داشت که افراد دیگری از خانواده سید جبرئیل را در آن خاک سپرده‌اند.

اردبیل بخاطر این مزارها و آرامگاه‌ها یک شهر مقدس بشمار میرود و بهمین جهت خان اردبیل باید روابط خاصی با روحانیون هم داشته باشد، خان اردبیل برخلاف خان شماخی سرباز و لشکریان زیادی ندارد زیرا اردبیل یک شهر مرزی نیست که ترکها بآن دست اندازی و تجاوز نمایند خان بیش از ۵۰ نفر سرباز در اختیار ندارد، وضع دارالحکومه و دستگاه خان اردبیل هم به جلال و شکوه خان شماخی (عرب خان) نیست، کلبعلی خان رویهمرفته زندگی ساده‌ای داشت قهوه زیادی می نوشید و قلیان هم زیاد می کشید.

از دیدنی‌های جالب اردبیل حمام‌های آب گرم آنست که در دامنه‌های کوهستانهای اطراف آن واقع است کلبعلی خان از ما دعوت کرد که از این آبهای معدنی دیدن کنیم ولی بعلت بیماری آقای بروگمان سفیر نتوانستیم این دعوت را بپذیریم. ایرانی‌ها این اطلاعات را در باره آبهای معدنی در اختیار من گذاشتند. در دامنه کوه سبلان چشمه آب معدنی است که نیمه گرم و کاملاً صاف می باشد و ذوالفقارخان، خان سابق اردبیل کنار این چشمه حمامی ساخته است. در فاصله سه میلی راست این چشمه، آب گرم دیگریست که ترکیبات گوگردی دارد و بخارات گوگرد از این چشمه بلند میشود و آب آن برای درد استخوان و پا مفید است. چند چشمه آب گرم دیگر نیز در فاصله کمی از این دو چشمه وجود دارند که آب آنها خیلی گرم بوده و بدن را میسوزاند و بهمین جهت آب را وارد استخرهایی کرده و با آب سرد چشمه‌های دیگر مخلوط می نمایند تا قابل استفاده برای بیماران شود.

فصل بیست و هشتم

مسافرت از اردبیل تا سلطانیه

پس از آنکه دوماه تمام در اردبیل در انتظار رسیدن دستور حرکت از اصفهان بودیم میهماندار جدیدی از طرف پادشاه بنام "عباسقلی بیک" وارد شد و خبر آورد که پادشاه ایران فرمان داده است که وسایل حرکت ما فراهم گردد و او ما را همراهی کند که حداکثر در ظرف چهل روز ما را با اصفهان و بحضور شاه برساند. عباسقلی بیک چون پیر بود پسر خود را که جوانی برومند بشمار میرفت با خود آورده بود که در این مورد بتواند کمک‌های لازم را بنماید. میهماندار ما نجف‌بیک در اینجا خدا حافظی کرده و از ما جدا شد و برای تشکر از زحماتی که کشیده بود، چهار قطعه پوست، پنج متر پارچه قهوه‌ای رنگ، سه متر پارچه اطلس اروپائی و چهار بطری شراب باو هدیه دادیم.

عباسقلی بیک برای اجرای فرمان شاه بسرعت در صدد تهیه اسب، شتر و قاطر برای حرکت دادن کاروان بر ما آمد و همه چیز آماده شد ولی چون آقای بروگمان سفیر اصرار داشت اشیاء فلزی را روی ارابه‌هایی گذاشته و با خود مان حمل نماید بناچار هشت روز دیگر هم برای تهیه و ساختن این ارابه‌ها می‌بایستی معطل شویم، برای ساختن این ارابه‌ها در درجه اول چوب مورد احتیاج بود و چون در اردبیل چوب پیدا نمیشد خان دستور داد تا چند درخت بزرگ را در داخل شهراره کرده و از چوب آنها استفاده نمایند و آقای بروگمان هم آهن‌گرها و نجارهایی را که جزء همراهان سفارت بودند بکمک کارگران ایرانی فرستاد تا

در ساختن ارابه‌ها تسریع شود.

وقتی همه چیز برای سفر فراهم شد، سفیران هدایائی بشرح زیر برای خان اردبیل فرستادند. سه جفت پوست سمور گرانبها، یک ساعت دیواری زنگ‌دار، یک‌بشکه شراب عالی اروپائی، دو تابلوی نقاشی زیبا که نقاشان خودمان آنها را کشیده بودند. کلبعلی‌خان نیز هدایای متقابلی باین شرح برای خان فرستاد: لآو اسب سفید با زین و براق نقره، یک قواره اطلس آبی و یک قواره اطلس قرمز رنگ، یک قواره پارچه ابریشمی با گل‌های طلائی رنگ.

صبح روز دهم ژوئن که برای حرکت تعیین شده بود، میهماندار ۱۷۰ اسب و چهل شتر را جلوی محل اقامت ما آورد و بارها و اسباب و اثاثیه را بار این شترها و اسبها کرده و آنها را باتفاق چند سرجاز جلو فرستادند و خود ما قرار شد دو روز بعد از عقب سر آنها حرکت نمائیم. آقای بروگمان سفیر چون هنوز کاملاً "خوب نشده و ضعیف بود و نمیتوانست روی اسب بنشیند دستور داد تا تخت روانی را آماده کرده و روی آن دراز کشیده، این تخت را چند قاطر حمل میکردند تخت‌روان جلو و بقیه همراهان از عقب بحرکت درآمدند. "کروزیوس" سفیر دیگر با جمعی از همراهان خود ساعت هشت صبح از اردبیل راه افتاد. کلبعلی‌خان قبلاً "از شهر حرکت کرده و باغی در خارج از آن رفته بود تا سر راه با ما خداحافظی نماید. در ایران مرسوم نیست کسانی که باستقبال رفته‌اند با همین تشریفات به بدرقه و مشایعت هم بروند و بهمین جهت خان اردبیل که نمی‌توانست به مشایعت ما بیاید به خارج شهر رفته بود تا در آنجا مراسم مشایعت و خداحافظی انجام گردد، در حدود یک میل که از شهر دور شدیم خان با عده‌ای سواره آمده و "کروزیوس" سفیر و اعضای عالی‌رتبه سفارت را با خود به اطاقی در کنار جاده برد و در آنجا با غذای سرد از ما پذیرائی کرد. به‌مراهی خان یک افسر ارشد با درجه سرتیپی که از تبریز با عده‌ای سوار آمده بود نیز حضور داشت. پس از این پذیرائی و خداحافظی صمیمانه در جاده ناهموار و کوهستانی براه خود ادامه دادیم و در غروب آفتاب به دهکده "بوزون" واقع در چهار میلی اردبیل رسیدیم در اینجا مقداری از بار و بنه فلزی و سنگین وزن خود را یافتیم که چرخ ارابه آنها شکسته و بجای مانده بودند. میهماندار وقتی وضع را چنین دید اظهار داشت که تعمیر چرخ‌های ارابه‌ها با عجله‌ای که در مسافرت داریم میسر نیست و پیشنهاد کرد که اشیاء سنگین وزن را در اینجا باقی بگذاریم و او به خان اردبیل مأوریت خواهد داد بفرمان شاه این اشیاء را بعداً "برای ما بفرستد، در آن شرایط چاره‌ای جز قبول پیشنهاد میهماندار وجود نداشت و راه حل دیگری بنظر نمی‌رسید، آقای بروگمان موافقت کرد که مقداری از این اشیاء را بار شتر کرده و با خود ببریم و بقیه را در همانجا بگذاریم

که بعداً "با ارا به حمل شود، بدین ترتیب روز ۱۳ ژوئن از این منزل حرکت کرده و در راه کوهستانی بسیار دشواری که از فراز قلل کوه‌ها و دره‌های عمیق میگذشت به جلو رفتیم راه در بعضی قسمت‌ها بقدری تنگ و باریک می‌شد که قاطر‌ها نمی‌توانستند تخت روان بروگمان را حمل کنند و بناچار چند مرد قوی هیکل آنرا بدوش گرفته و میبردند. در دره‌های زیر پای ما اراضی و دهات آبادی دیده میشد و گله‌های زیادی در دامنه‌های کوه مشغول چرا بودند، مقارن غروب پس از طی پنج میل راه به ده بزرگی رسیدیم که جزء خلخال بود و حاکم خلخال مردی بنام "بایندر" است که مورد توجه و محبت شاه عباس است و شغل پدرش که حکومت خلخال باشد از طرف شاه باو واگذار شده و همسری از خانواده سلطنتی هم اختیار کرده است.

روز ۱۴ ژوئن از آنجا حرکت کرده و در راه دشوار کوهستانی از کنار سه ده دیگر گذشتیم و از هرده، میهماندار یکی دو اسب بعنوان آنکه مورد استفاده ما واقع خواهد شد از دهاتی‌ها خریداری کرد و پس از طی چهار میل راه به دره خوش‌منظره و باصفائی رسیدیم که آب صاف و گوارائی در آن جریان داشت چادرهای خود را در این محل برافراشتیم تا اطراق نمائیم اما پشه‌های بزرگ و زیادی که در آنجا بود مجال استراحت را بماند.

روز ۱۵ آوریل آقای بروگمان که حالش بهتر شده بود، تخت روان را ترک کرده و سوار بر اسب شد، آنروز پس از صرف ناهار بحرکت درآمدیم و به کوه‌هایی رسیدیم که اهل محل بآنها "پردلیس" می‌گفتند، راه از فراز یک کوه گذشته و بطرف دره‌ای سرازیر میشد و دوباره از کوه دیگر بالا میرفت، این راه مخفی‌گاه و مأمن راهزنان بود که از بالای یکی از ارتفاعات کاروانهائی را که در دره سرازیر میشدند زیر نظر میگرفتند و اگر این کاروانها بدون دفاع بوده و اسلحه و نیروی کافی نداشتند، آنها را مورد حمله قرار میدادند.

در اعماق دره، رودخانه بزرگ و خروشان در جریانست که "قزل اوزن" نام دارد، بستر این رودخانه سنگی است و آب آن با جریان سریع و برخورد با تخته سنگها کف‌آلود و سفیدرنگ میشود و بهمین جهت درگیلان بآن سفیدرود نام نهاده‌اند. روی این رودخانه شاه‌طهماسب پلی آجری که دارای نه دهانه است ساخته، در کنار جاده درختان خودروی بادام تلخ و سرو دیده می‌شد، آنطرف رودخانه راه با شیب زیاد و بطور مارپیچ از کوه بالا میرفت و در بعضی قسمت‌ها شیب آن بقدری زیاد بود که شباهت به پله پیدا کرده بود و با دیدن این راه فکر میکردیم که وسایل و بار و بنه سنگین وزن ما چگونه امکان دارد از این راه گذشته و بما ملحق گردد، سمت چپ جاده، پرتگاه عمیق و مخوفی قرار داشت و

سنگهای لغزان جاده احتمال داشت که هر آن انسان را در آن پرتگاه سرنگون کنند چندی قبل که سفیر روس از این راه میگذشت یکی از قاطرهای کاروان او با راکب و بار به پائین پرت شد و اثری از آنها بدست نیامد، چون طی راه سوار بر اسب خالی از خطر نبود همگی پیاده شده و خودمان جلو حرکت کرده و اسبها را بدنبال میکشیدیم، بالا رفتن از این راه تا غروب بطول انجامید و وقتی ببالای کوه رسیدیم چون میهماندار و راهنما عقب مانده بودند، در تاریکی راه را گم کرده و میان تخته سنگها سرگردان ماندیم باد سردی بسر و روی ما شلاق میزد، همه خسته شده و میخواستیم سوار اسبها شویم ولی از ترس، پیاده رفتن را ترجیح میدادیم مدت سه ساعت تمام در آن کوهستان، لنگان لنگان راه میرفتیم تا بالاخره نیمه‌های شب راه را پیدا کرده و به دهی که چهار میل با اقامتگاه شب قبل فاصله داشت رسیدیم بلافاصله اسبها را رها کرده و زیر چادرهایی که مستخدمین زدند بخواب رفتیم. فردای آنروز را هم چون هنوز میهماندار از عقب نرسیده بود با استراحت پرداختیم و خستگی زیاد روز قبل را با استراحت و شنیدن آهنگ طبل و شیور بدر کردیم. بعد از ظهر میهماندار از راه رسید و وقتی از او پرسیدیم چرا عقب افتاده بود و اصولاً "بچه علت از اردبیل تا اینجا با ما فاصله میگرفته است جواب داد برای آنکه آقای پروگمان سفیر تندخویی کرده و دشنام میداده است و او مایل نبوده که ناظر این بد اخلاقی‌ها باشد.

روز ۱۷ ژوئن بعد از ظهر که گرمای هوا کاهش یافت حرکت کردیم و این بار میهماندار، ما را از راه اصلی منحرف کرده و در دو میلی به دهی بنام "حاجی میر" برد و کدخدای این ده چند سبد میوه نوبرانه شامل مقداری زردآلو و انگور برای ما هدیه آورد، شب را در حاجی میر ماندیم ولی شام چیزی برای خوردن پیدا نکردیم زیرا آشپز ما که غذای سرد همراه خود داشت، از راه اصلی رفته بود و باو دسترسی نداشتیم و بناچار آنشب را گرسنه خوابیدیم.

روز ۱۸ ژوئن که مصادف با یکشنبه بود صبح در مراسم مذهبی و دعا شرکت کردیم و بعد از صرف ناهار با اسب در راهی که از تپه‌های سردی میگذشت به جلو رفتیم و بعد از طی شش میل نیمه‌های شب به دهکده‌ای بنام "کمال" رسیدیم که خانه‌های اهالی آن، بطور پراکنده روی سه تپه بنا شده بود. برای اقامت ما خانه‌هایی را در پائین یکی از تپه‌ها در نظر گرفته بودند ولی سفیران این خانه‌ها را مناسب نیافته و تصمیم گرفتند که بخانه‌های دیگری بروند و سربازی را سر راه گماشتند تا با افرادی که از عقب می‌آیند بگویند که آنها اقامتگاه خود را تغییر داده‌اند، اما دهاتی‌ها چون قبلاً "از ورود ما خبری نداشتند، با سانی حاضر نبودند زنان و کودکان را از اطاق‌ها خارج کرده و خانه خود را تخلیه نمایند و ما که

خسته و فرسوده ایستاده بودیم متوسل بزور شدیم، چند خانه تخلیه گردید و دراطاق‌های کوچک و کثیف ولی گرم آنها جای گرفتیم ولی هنوز بااستراحت نپرداخته بودیم که صدای شیپور بلند شد که همه ما را به جمع شدن دور یکدیگر میخواند، متوجه شدیم که اتفاق ناگواری باید روی داده باشد با عجله از اطاق‌ها بیرون آمده و بطرف محلی که صدای شیپور از آنجا می‌آمد و محل اقامت سفیران بود دویدیم، معلوم شد که در حدود بیست سوار مسلح ایرانی به سربازی که سر راه گمارده بودیم حمله‌ور شده و پس از کتک مفصلی که باو زده‌اند تفنگ و شمشیر او را با لباسهایش بسرقت برده‌اند و سرباز در حال مرگ است و مترجم روسی سفارت و یکی دیگر از کارکنان سفارت که بعلت بیماری آهسته حرکت کرده و عقب مانده بودند جسد بیحال آن سرباز را در وسط‌راه یافته‌اند. سفیران بیست سرباز و یک ستوان را به تعقیب راهزنان فرستادند ولی آنها متواری شده و اثری از خود بر جای نگذاشته بودند، سفیران دستور دادند که ما حتی‌المقدور و در فاصله نزدیکتری بآنها اقامت گزینیم.

روز ۱۹ ژوئن را در زیر چادرهایی که در آن ده برافراشته بودند بسر بردیم، در این منزل من گرفتار یک نوع بیماری و ضعف شدید شدم ولی با همه این احوال بناچار می‌بایستی همراه با کاروان به راه ادامه میدادم. روز ۲۰ ژوئن ساعت دو بعداز نیمه شب همه را از خواب بیدار کردند زیرا می‌بایستی حرکت میکردیم آنروز را زیر آفتاب سوزان تا مقارن ظهر در یک جلگه خشک راه‌پیمایی نموده و پس از طی شش میل راه به شهر کوچک "زنجان" رسیدیم. در فاصله نیم میلی شهر حاکم شهر سلطانیه "سوندوک سلطان" که آنموقع در زنجان اقامت داشت چند سبد میوه بعنوان هدیه و خوشآمد برای سفیران فرستاد که در آن گرما خیلی مطبوع و خوب بود. جلوی دروازه شهر، سلطان سی سرباز را باستقبال ما فرستاد که در میان آنها یک نفر دیده میشد که دست و پا نداشت ولی با اینحال با مهارت سوار بر اسب بوده و آنرا جلوی ما بتاخت درمیآورد. این مرد که پسر یکی از اعیان زنجان بود، در جوانی از دیوار خانه‌های مردم بالا میرفت و بزور زنان آنها را مورد تجاوز قرار میداد و بهمین جهت دست و پای او را بفرمان شاه‌عباس قطع کرده و جای آنها را در روغن داغ گذاشته بودند و بعدها شاه آن جوان را بخاطر خدمات پدرش مورد عفو و محبت خود قرار داد. در زنجان از ما، در خانه مجلل و باشکوهی پذیرائی کردند و من چون مریض بودم در بستری که روپوش ابریشمی داشت بااستراحت پرداختم سلطان، حاکم شهر سلطانیه به دیدار سفیران آمده و از اینکه نتوانسته است شخصا در خارج شهر باستقبال آنها بیاید عذرخواهی کرد و اظهار داشت ستون فقرات او که در

جنگهای ایروان آسیب دیده بوده است، دوباره درد گرفته و به سختی از جای خود حرکت می‌نماید. سفیران به پزشکی که همراه ما بود دستور دادند که سلطان را معاینه کرده و داروی لازم را باو بدهد و سلطان بقدری خوشحال شد که جیره غذائی ما را دو برابر نموده و مقدار زیادی میوه هم تقدیم کرد.

زنجان، روزگای در زمانهای گذشته شهر آباد و بزرگی بوده که تولیدات زیادی داشته است ولی بعد از حمله تیمور لنگ ویران شده و اهمیت خود را ازدست داده است. در اطراف زنجان چیزی جز یک بیابان و جلگه که در آن علف‌های کمی روئیده بود، دیده نمیشد. در فاصله نیم میلی شهر رشته کوه‌هایی دیده میشد که شاخه‌هایی از جبال زاگروس بشمار میرفتند و تا کردستان امتداد داشتند و در دامنه این کوه‌ها دهات سرسبز و آبادی واقع شده بود.

روز ۲۱ ژوئن چون حرکت در روز و زیر آفتاب را مصلحت ندیدیم پس از غروب خورشید که هوا خنک شد براه خود ادامه دادیم و تمام شب را زیر نور ماه در یک جلگه و دشت وسیع راه پیمودیم و در حدود طلوع آفتاب پس از طی شش میل راه به شهر سلطانیه رسیدیم، در طول راه هوا بقدری سرد بود که همراهان ما روی اسبها نزدیک بود خشک شوند و پس از رسیدن بمقصد نمی‌توانستند از اسبها پیاده شوند و راه بروند ولی پس از طلوع آفتاب، هوا یکمتر به گرم شد و گرما آنقدر شدت یافت که واقعا "طاقت فرسا بود. در سلطانیه دو نفر از همراهان ما که با یکدیگر اختلاف پیدا کرده بودند به دوئل پرداختند و یکی از آنها بنام "توماس کریگ" که اسکاتلندی بود از ناحیه ریه مجروح شد که بناچار او را در طول راه روی تخت روان حمل می‌کردیم و مدتها طول کشید تا بالاخره بهبودی یافت.

فصل بیست و نهم

شهر سلطانیه

شهر سلطانیه در دشت وسیع و پهناوری در مجاورت دو کوه واقع شده است، این شهر بعثت داشتن خانه‌ها گنبد‌ها و گلدسته‌ها و منارهای بلند از فاصله دو ردیده شده و بنظر بزرگ و آباد می‌آید ولی در حقیقت شهر بیست خراب و حتی حصار و دیوار دور آن فرو ریخته است. سلطانیه در دوران گذشته یکی از بزرگترین و آبادترین شهرهای ایران بوده و طول آن بالغ بر نیم فرسخ میشده است، هم‌اکنون در فاصله نیم میلی شهر و در راه همدان خرابه‌های دروازه‌ای دیده میشود که روزگاری دروازه سلطانیه بوده است. این شهر را سلطان محمد خدا بنده روی ویرانه و خرابه‌های شهر قدیمی که در آنجا وجود داشته بنا کرده و آنرا پایتخت خود قرار داده بوده است و بهمین جهت هم سلطانیه نام گرفته است، زیرا در آنزمان شاهان ایران را به تقلید از ترکها سلطان می‌نامیدند. و بعدها این شهر بوسیله تیمور لنگ و وزیر او خواجه رشیدالدین بعثت آنکه اهالی آن دست به شورش زده بودند کاملاً ویران شد.

از مهمترین و دیدنی‌ترین قسمت‌های سلطانیه ارک سلطنتی و محل اقامت پادشاه است که دور تا دور آنرا حصار مستحکم از سنگ با برج‌های متعدد فرا گرفته است و از بناهای داخل این ارک و حصار از همه جالب‌تر آرامگاه سلطان محمد خدا بنده است. قسمت‌های مختلف آرامگاه همه در نهایت زیبایی و نفاست ساخته شده است و دارای سه



منظره‌ای از شهر سلطانیه، گنبد معروف سلطان محمد خدا بنده سمت چپ عکس دیده می‌شود
دو نفر از اعضای سفارت هلستین در آستانه شهر با یکدیگر مشغول صحبت هستند.

در بوده که ارتفاع زیادی داشته‌اند و در ساختمان این درها آهن و پولاد دمشق بکار رفته
است، بزرگترین در روبروی میدان ارک قرار دارد که بطوریکه اهالی میگویند این در را
بعلت سنگینی زیاد نمی‌توان باز و بسته کرد و هرچند نفری که جمع شوند، نمی‌توانند آنرا
از جای خود تکان دهند ولی اگر این جمله را بگویند "بعشق علی بگشا" در باسانی روی
پاشنه خود حرکت درآمده و باز بسته میشود. آرامگاه دارای سقف گنبدی شکل بسیار
مرتفعی است که با کاشی‌های سفید و آبی پوشیده و تزئین گردیده است. در این بنا تعدادی
کتب خطی عربی وجود داشتند که طول این کتابها در حدود ۸۰ سانت و عرض آنها ۶۰
سانتی‌متر بود خط کتاب کاملاً درشت و هر کلمه باندازه یک بند انگشت بود با مرکب
سیاه و طلائی آنها را نوشته و در لابلای سطور نقش و نگارهایی کشیده بودند چند صفحه
از یکی از این کتابها را من از آن جدا کرده و با خود بردم که اینک در کتابخانه‌ام
نگهداری میکنم و بعدها متوجه شدم که این صفحات مربوط به کتاب سراج القلوب و حاوی
قصصی مذهبی است که یکی از آنها را در اینجا نقل میکنم:

وقتی خدا شیطان، و اولاد او را از آسمان راند، شیاطین دور هم جمع شدند و خواستند بفهمند که در آسمان پس از رانده شدن آنها چه میگذرد و فرشته‌ها در باره انسانها و سرنوشت آنها چه میگویند تا این مطلب را بعداً "بانسان‌ها گفته و آنها را فریب دهند و اسیر دست خود کنند بدین منظور یکی روی شانه دیگری رفته و بهمین ترتیب تا نزدیک آسمان رسیدند و صدای حرف فرشته‌ها را شنیدند، در این موقع خدا که متوجه نیرنگ شیطان شد به یک ستاره که "شهاب" نام داشت دستور داد تا بر سر شیطان بالائی فرود آمده و آنها را سرگون کند شهاب برقی زده و بر سر شیطانی که به آسمان نزدیک شده بود فرود آمد و او و شیاطین دیگر را سوزاند و خاکستر کرد بعد از این واقعه چندین بار دیگر شیاطین سعی کردند روی شانه هم رفته و به آسمان نزدیک شوند و هنوز هم باین کار ادامه می‌دهند ولی هر بار تیر شهاب بر سر آنها فرود آمده و خاکسترشان می‌نماید و این بیت شعر را در همین زمینه سروده‌اند:

خدا نگهداشت ما را از شیطان همه بسوختند و ما خلاص شدیم

در زیر این گنبد بزرگ و مرتفع و نزدیکی محرابی که در آنجا ساخته‌اند قبر سلطان محمد خدا بنده وجود دارد، دور قبر یک‌نرده و ضریح مشبک قرار دارد که از پولاد هندی ساخته شده و نهایت استادی در ساختن آن بکار رفته است. میگویند که این شبکه پولادی را برای یکی از دروازه‌های هند ساخته و در آنجا نصب کرده بودند ولی بفرمان سلطان محمد آنرا کنده و به سلطانیه آورده‌اند.

در اطراف این ساختمان بیست عراده توپ را مشاهده کردیم که هر یک روی ارابه‌ای چهار چرخ قرار داشتند و روی این توپها حروف لاتین بچشم میخورد و بدرستی معلوم نبود که متعلق به چه زمانی می‌باشند و از آنها برای حمله یا دفاع سلطانیه استفاده میشده است؟

ساختمان بنای آرامگاه هشت ضلعی بود و بالای آن کنار گنبد هشت منار و گلدسته وجود داشت که بوسیله پله‌های باریک و مارپیچ صعود بآنها امکان داشت، جلوی بناحوض بزرگی قرار داشت که آب آن بوسیله کانال از کوه مجاور می‌آمد و عقب ساختمان باغ بزرگ و زیبایی بود که درختانی بطور منظم در آن کاشته بودند و در وسط درختها یک ساختمان و قصر تفریحی هم دیده میشد.

از بناهای مهم دیگر سلطانیه است مسجدیست که بنای آنرا به شاه اسمعیل اول نسبت میدهند. این مسجد سردر بزرگی دارد که روی آن گلدسته‌ای بنا شده است، از درکه وارد صحن مسجد شدیم ساختمانی مخروطی شکل را که دارای هشت ستون مرمریست و

قسمت بالای آن خراب شده مقابل خود مشاهده کردیم و از آنجا که گذشتیم به بنای اصلی و شبستان مسجد رسیدیم که سقفی گنبدی شکل و مرتفع دارد و در اطراف آن طاق‌نماهای زیادی ساخته‌اند، اطراف شبستان را، هم باغ بزرگی احاطه کرده است.

نزدیکی این مسجد دروازه‌ای وجود دارد که ارتفاع گلدسته‌های آن زیاد و در حدود ۵۰ متر است، قسمت‌هایی از این دروازه که ظاهراً "یک طاق نصرت است خراب شده و بقیه آنهم در حال ویرانی است.

سکنه این شهر در حال حاضر در حدود شش هزار نفر می‌باشند که نسبت به جمعیت آن در زمانهای گذشته بسیار کم و ناچیز است، ما شنیده بودیم که اهالی شهر زمستانها بعلت سرمای زیاد سلطانیه را ترک کرده و بجای دیگری می‌روند ولی وقتی این موضوع را با آنها در میان گذاشتیم موجب تعجبشان شد و آنرا تکذیب کرده و مسخره دانستند و می‌گفتند هرگز شهر خود را ترک نمی‌نمایند.

در ایران نقاط کوهستانی وجود دارد که در آنها چوب کم است و در فصل زمستان که سرما شدت می‌کند اهالی این مناطق کوهستانی خانه‌های خود را ترک کرده و به زیرزمین‌های عمیقی که حفر کرده‌اند پناه می‌برند تا از گزند سرمای شدید در امان باشند. مدت سه روز در سلطانیه توقف و استراحت کرده و ضمناً "اسبها و شترهای تازه‌نفسی برای ادامه مسافرت تهیه نمودیم و روز ۲۵ ژوئن از آن شهر بحرکت خود ادامه دادیم، چون عده‌ای از افراد کاروان ما مریض و بر اثر سفر طولانی خسته و کوفته شده بودند و نمیتوانستند روی اسب بنشینند، میهماندار چندین جعبه را که بآنها "کجاوه" می‌گویند و ایرانی‌ها زنان و کودکان خود را در طول مسافرت در آن می‌گذارند تهیه کرد و بیماران و ناتوانان را در این کجاوه‌ها نشاند و کجاوه‌ها را بار شتر کردند و من و پزشک سفارت که هر دو بیمار بودیم در دو کجاوه نشسته و این دو کجاوه را روی پشت و در دو طرف یک شتر آویزان کردند. بدین ترتیب در طول مسافرت می‌توانستیم با یکدیگر صحبت کنیم ولی با هر قدمی که شتر برمیداشت کجاوه‌ها تکان می‌خورد و این تکانهای پی در پی و یکنواخت اثر نامطلوبی در وضع جسمانی ما باقی گذاشته و حال خرابمان را خراب‌تر میکرد.

دو ساعت قبل از طلوع آفتاب از سلطانیه حرکت کرده و قدم در دشت باصفا و حاصل‌خیزی گذاشتیم، اطراف جاده، دهات آباد و مزارع سرسبز و خرم وجود داشت. آنروز را در حدود شش میل راه طی کردیم. روز ۲۶ ژوئن شبانه حرکت کرده و قریب پنج میل دیگر راه را از میان کوه‌ها و تپه‌های متعدد پیمودیم. نیمه‌شب روز ۲۷ ژوئن بحرکت خود ادامه داده و این بار خود را نزدیک صبح به شهر بزرگ و معروف قزوین رساندیم.

فصل سی ام

شهر قزوین و عجائب آن

چون تمام راه از آخرین منزل تا قزوین را شبانه طی کرده بودیم، همه خسته و فرسوده بنظر میرسیدیم ولی با اینحال باصرار میهماندار مدت دو ساعت در یکی از دهات نزدیک قزوین توقف کردیم تا از شهر باستقبال ما بیایند. قزوین چون زمانی بزرگترین شهر و پایتخت ایران بود، خان نداشت و داروغهای از طرف شاه اداره امور آنجا را بدست داشت و بهمین جهت استقبال شایانی نظیر اردبیل و شماخی از ما بعمل نیامد. با این حال خود داروغه با چند صد نفر سوار و پیاده تا آن دهکده به استقبال آمد. علاوه بر داروغه یک شاهزاده هندی مقیم قزوین باتفاق عده ای سوار از ما استقبال نمود و پس از خوشامدگویی به سفیران ما را تا داخل شهر همراهی نمود. شاهزاده یا باصطلاح خودشان "میرزا"ی هندی سوار اربای بود که بوسیله دو گاو تر کشیده می شد. جلوی اربا به یک سورچی نشسته بود که افسار و دهانه گاوها را در دست داشت و آنها را هدایت می کرد، شاخ این گاوها را قرمز رنگ کرده و گردن بندها و زینت آلات متعددی به گردن آنها آویخته بودند، گاوها بسرعت اربا را می کشیدند و سرعت آنها همانند دوا سب کاملاً راهوار و خوب بود.

در نزدیکی قزوین ۱۵ نفر زن سوار بر اسب از طرف شهر بسوی ما آمدند، زنهای لباسهای تمیز و مرتبی پوشیده بودند نیم تنه های ابریشمی رنگارنگی برتن داشته و روسری ریشه داری که تا شانه آنها میرسید سر کرده بودند، در گردن آنها چند رشته مروارید و زینت آلات

دیگر دیده میشد با روی کاملاً " باز و بدون حجاب جلو آمده (زنان نجیب و محترم ایران با روی باز با مردان غریب مواجه نمیشوند) و در چشمان ما آلمانی‌ها نگاه کرده و بعد لبخند زنان خوشآمد گفتند. بزودی فهمیدیم که این زنان از خواننده‌ها و رقاصه‌های معروف قزوین هستند که بدستور داروغه آمده‌اند تا با خواندن آواز وسیله سرگرمی ما را فراهم کرده و خوشآمد بگویند. چند نفر طبال و شیپورچی و نی‌زن نیز همراه زنان آمده بودند که در حقیقت دسته ارکستر آنها را تشکیل میدادند، آنها همراه ما بطرف شهر حرکت کرده و زنان با آهنگ نی و ضرب آوازهای دلنوازی میخواندند. اقامتگاهی که برای ما در نظر گرفته بودند در آنطرف قزوین قرار داشت و برای رسیدن آنجا می‌بایستی تمام شهر را طی کنیم، در میدان بزرگ وسط شهر نیز دسته‌ای طبال، ضرب‌گیر، شیپورچی و نی‌زن ایستاده و با آهنگهایی که می‌نواختند به ما خوشآمد میگفتند، از اینجا به بعد چند نفر شعبده‌باز در کنار اسبهای سفیران حرکت کرده و با تردستی‌های خود ما را تا محل اقامتگاه سرگرم کردند. موقعی که با رسیدن آنجا از اسبهای خود پیاده شدیم عده زیادی از مردم قزوین بسوی ما دویدند تا به بینند در کجاوه‌هایی که روی شتر قرار دارند چه‌زنانی نشسته‌اند زیرا در شهر قزوین شایع شده بود که ما با کجاوه‌ها عده‌ای از دختران و زنان زیبای آلمانی را آورده‌ایم که به شاه ایران تقدیم کنیم ولی وقتی در کجاوه‌ها جمعی مریض و بیمار را مشاهده کردند متفرق شده و پی کار خود رفتند.

قزوین یکی از شهرهای قدیمی ایران است که روزگاری آنرا "آرساتیا" می‌نامیدند و مانند سلطانیه و شهرهای دیگری که در راه اصفهان از آنها عبور کردیم جزء سرزمین عراق عجم که در زمانهای پیشین "پارتیا" نام داشت، میباشد، در یک دشت خشک و شنی قرار گرفته و در سمت مغرب آن بفاصله نصف روز مسافت، دامنه‌های کوه بزرگ الوند قرار دارد که دامنه‌های دیگرش تا بین‌النهرین امتداد می‌یابد، طول محیط این شهر در حدود یک فرسخ است و دور آن دیوار و حصار مانند شهرهای دیگر وجود ندارد، چون فاصله‌اش از مرز زیاد و از دسترس دشمن دور است قوا و پادگانی هم ندارد، جمعیت آن بیش از صد هزار نفر است که در مورد لزوم از آنها می‌توان برای جنگ نیروی بزرگی را تجهیز کرد. زبان آنها گرچه فارسی است ولی دارای لهجه خاصی هستند که فارسی زبانان بهر حال آنرا نمی‌فهمند، خانه‌های شهر، سنگی و آجری و از خارج نمای جالبی ندارند ولی در داخل زیبا و راحت بوده و تزئینات قابل توجهی دارند، خیابان‌ها و کوچه‌ها، سنگفرش نبوده و ملو از شن و خاک هستند، بطوریکه وقتی باد مختصری میوزد گرد و خاک زیادی را به هوا بلند میکند. آب جاری و چاه در شهر نیست و آب مصرفی را از چاه‌های قناتی که در دامنه‌الوند

حفر کرده‌اند تا مین می‌نمایند، یخچالهای بزرگ و عمیقی دارند که یخ را در تمام طول تابستان در آنها نگهداری کرده و بتدریج بمصرف میرسانند. در طی اقامت در قزوین در گرمای شدید تابستان اتفاقاً از کنار یکی از این یخچال‌ها عبور کردیم و برای بازدید داخل آن شدیم و دقایقی را در هوای خنک نفس کشیدیم.

قزوین بطوریکه ذکر شد چندی قبل پایتخت ایران بود و بطوریکه میگویند شاه طهماسب اولین پادشاهی بود که پایتخت خود را از تبریز به قزوین منتقل نمود، عده‌ای هم انتقال پایتخت بقزوین را در زمان شاه اسمعیل پدر شاه طهماسب میدانند که اصولاً تمام دوران سلطنت خود را در جنگ گذرانیده بود و کمتر فرصت داشت که در یک مکان و محل مشخصی توقف کند. در هر حال همه در این متفق‌القول هستند که قصر سلطنتی قزوین و باغ آن که در جنب میدان بزرگ قزوین واقع شده بدستور شاه اسمعیل ساخته شده است، این قصر سردرهای متعددی دارد که همگی آنها منحنی و قوسی بوده و با کاشیهای آبی و طلائی رنگ تزئین گردیده است. اطاق‌های قصردارای نقاشیهای جالبی روی دیوار می‌باشند و اطراف این نقاشیها را نیز با طلاکاری تزئین کرده‌اند.

در مقابل این قصر باغ بزرگی واقع شده است که در آن کوشکهای کوچک و تفریحی ساخته‌اند و درختان میوه زیادی از قبیل سیب، گلابی، هلو، زردآلو، انار و بادام دارد، از همه جالب‌تر در این باغ خیابانهایی است که در آن عمود بر هم کشیده‌اند و کنار این خیابانها درختان سرو و چنار کاشته و منظره دل‌فریبی بآن داده‌اند. در شهر قزوین دو میدان بزرگ وجود دارد که مهمترین آنها را "کارتیج"، "آت میدان" نامیده است کلمات ترکی و بمعنای اسب است، حالا چرا نام آنرا آت میدان گذاشته‌اند معلوم نیست، بهرحال در آنجا اسب و الاغ نمیفروشند، بلکه مانند میادین سایر شهرها اختصاص به خرید و فروش کلیه کالاها دارد، شاید کارتریج، در دگر نام آن دچار اشتباه شده باشد، طول این میدان کمی بیشتر از میدان اردبیل است ولی عرض آنها با یکدیگر برابر است در جنوب این میدان قصور و عمارات زیبایی قرار دارد که متعلق باعیان و اشراف ایران است از جمله الهوردی خان (خان شیراز)، علیقلی خان (قاضی القضاة)، محمدخان (خان گنجه) و شیخ احمدخان یکی از اشراف دوران شاه عباس در این میدان قصوری برای خود ساخته‌اند. در این میدان و میدان دیگری که در مغرب آن واقع است و همچنین در بازارهای سرپوشیده شهر معاملات و خرید و فروش بطور فعال جریان دارد و کالای لازم را به قیمت مناسب و ارزانی، میتوان بدست آورد، من خودم در بازار شهر یک قطعه فیروزه را باندازه یک نخود به قیمت یک عباسی خریداری کردم (۵۰ عباسی معادل یک تومان است)، فیروزه را در ایران از معادن

نیشابور و فیروزکوه بدست می‌آورند و بهمین ترتیب یاقوت و جواهرات دیگر را هم با قیمت ارزان و مناسبی می‌توان خریداری کرد.

بعد از غروب آفتاب در قسمت شرقی میدان افراد تازه‌ای کالای خود را بمعرض فروش می‌گذارند و آنها زنان خودفروش هستند که آنها را "قحبه" می‌نامند، این زنان در صف طولانی ایستاده و خود را در معرض فروش مردان می‌گذارند، عقب سر هر یک از این زنان یک پیرزن یا "دلال" ایستاده‌است که یک لحاف و بالش روی دوش انداخته و یک شمع خاموش هم در دست دارد، وقتی مشتری جلو آمد و برای قیمت زن قحبه چانه زدن شروع شد پیرزن دلال شمع را روشن می‌کند تا مشتری صورت زن مورد معامله را ببیند و اگر پسندید و در قیمت توافق شد مشتری عقب زن خودفروش و دلال راه می‌افند.

در طرف مشرق، قبرستان شهر قرار دارد که بقعه‌ء امامزاده معروف قزوین "شاهزاده حسین" نیز در آنجا واقع است و قزوینی‌ها باو اعتقاد زیادی دارند و مقام ارجمند و بسیار مقدسی برای این امامزاده قائلند و بهمین جهت برای اثبات صحت گفته‌ها و ادعاهای خود باین امامزاده سوگند می‌خورند.

علاوه بر این امامزاده در قزوین قریب ۵۰ مسجد وجود دارد که مردم برای عبادت بآنجا می‌روند، مهمترین این مساجد، مسجد جامع قزوین است که اهالی شهر نماز روزهای جمعه را در آنجا می‌خوانند و در جنوب میدان بزرگ شهر واقع شده است. در قزوین کاروانسراهای متعددی هم ساخته شده که تجار خارجی و بازرگانان قزوین در حجره‌های آن مشغول تجارت هستند.

در عقب قصر سلطنتی و باغ آن حمام ویرانی واقع شده است که آنرا حمام خرابه می‌نامند و داستان زیر را در باره این حمام می‌گویند: سالها قبل در قزوین طبیب و حکیم دانشمندی زندگی می‌کرد که لقمان نام داشته است او نژاد "یک سیاه‌پوست عرب بوده که در ایران شهرت زیادی نه فقط بخاطر اطلاع از طب و داروها، بلکه بعلت فضل و دانش و سخنان حکیمانه دارد، در کتابها از او زیاد نام برده شده و سعدی در گلستان خود از او چندین بار ذکر کرده است.

این لقمان حکیم پس از آنکه در سنین کهولت به بستر بیماری افتاد و احساس کرد روزهای آخر عمرش فرار سیده است پسر خود را احضار کرده و سه شیشه محتوی مایع گرانبهائی را که سالها در جای امنی حفظ کرده بود بدست او سپرد و گفت این شیشه‌ها محتوی داروهای گرانبهائی است که به تن کسی که تازه مرده باشد جان می‌دهد و او را دوباره زنده می‌کند، بدین معنی که اگر از شیشه اول گیلانی را پر کرده و روی مرده بریزند،

شروع به نفس کشیدن می‌کند و از شیشه دوم که گیلای را بریزند مرده از جای خود تکان خورده و چشمانش را باز می‌کند و از شیشه سوم که روی او بریزند، از جای خود برخاسته و کاملاً "سالم" میشود و حیات دوباره پیدا می‌کند، لقمان در دنباله اظهارات خود به پسرش گفت چون این کار یعنی جلوگیری از مرگ و مشیت پرودگار گناه بزرگی محسوب می‌شود، او این مایعات را تجربه نکرده و پسرش هم نباید جز در مورد لزوم و اضطراری از آن استفاده نماید، کمی بعد لقمان مرد و پسرش این دارو را در باره پدر خود بکار نبرد زیرا او تاکید کرده بود که این کار گناه است و بعلاوه نمیخواست آرامش ابدی پدر خود را بهم بزند، و تصمیم گرفت که این دارو را برای خودش نگاهدارد آنرا به نوکرش سپرد و دستورات لازم را داد که چگونه باید آنها را مصرف کند. پس از مدتی پسر لقمان، هم مرد و نوکر جسد او را به حمامی که بان اشاره کردیم آورد و او را برهنه کرد و از شیشه اول گیلای مایع پر کرده و بر روی او ریخت، پسر لقمان دوباره شروع به نفس کشیدن کرد و نوکر گیلای دوم را ریخت پسر لقمان چشمان خود را باز کرده و نیم‌خیز شد و نوکر که از مشاهده زنده شدن ارباب خود دست و پایش را گم کرده بود، با تانی و تردید سراغ شیشه سوم رفت و پسر لقمان هم که عجله داشت نوکر زودتر گیلای سوم را ریخته و حیات خود را بطور کامل باز باید فریاد زد: "بریز! بریز! بریز!..." "این فریادهای مکرر بریز! آرامش نوکر را بهم زد و وقتی شیشه را برداشت که در گیلای بریزد از فرط اضطراب شیشه از دستش رها شد و به زمین افتاد و شکست و پسر لقمان اندکی بعد دوباره افتاد و تنفس او قطع شد و برای دومین بار مرد، و میگویند که در آن حمام خرابه هنوز صدای بریز، بریز پسر لقمان بگوش میرسد. این داستان را پس از حرکت ما از قزوین برای من حکایت کردند و بدین ترتیب امکان آنرا نداشتم که به حمام خرابه بروم و صدای بریز، بریز، را بشنوم.

فصل سی و یکم

شیخ رضا، میرزا "پولاگی" و شاهزادگان دیگر هندی در قزوین

در زمان شاه عباس مردی در قزوین بسر میبرد بنام "رضا" که روزی ادعا کرد از طرف خدا مأمور هدایت مردم شده و خود را شیخ رضا نامید، تغییراتی را در دین و مذهب بوجود آورد و مردم را دعوت کرد تا از او تبعیت کنند. او ظاهراً قصد داشت مقام و درجهای مانند شیخ صفی پیدا کند و رهبری مردم را عهده دار شود، ایرانی ها چون خاصیتی دارند که زود فریب این قبیل ادعاها و مذاهب تازه را میخورند، شیخ رضا در مدت کوتاهی در حدود سی هزار نفر پیرو و مرید پیدا کرد و هر روزه بر تعداد مریدانش افزوده میشد، شاه عباس که مشاهده کرد غائله ای ممکن است برپا شود. شیخ رضا را احضار کرده و گفت اگر راست میگوید برای صحت ادعای خود معجزه های نشان دهد و چون شیخ از عهده معجزه برنیامد، شاه دستور داد تا گردن او را زدند و غائله پایان یافت.

در قزوین بطوریکه قبلاً ذکر شد چند شاهزاده هندی بسر میبردند که در باره آنها شایعات زیادی وجود دارد ولی آنچه که طبق تحقیق صحیح است بدینقرار است که پادشاه هندوستان که در زمان شاه عباس فوت کرد دو پسر داشت و پس از مرگ پسر بزرگترش بجای پدر نشست و از او پسری بوجود آمد که همین شاهزاده یا باصطلاح هندیها میرزا "پولاگی" است که اینک در قزوین اقامت دارد، کمی بعد او هم مرد. بعد از او برادر کوچکترش "خرم" بر تخت سلطنت نشست که هنوز هم در آن کشور حکومت می کند. اما چون "خرمشاه" با

مردم هند بدرفتاری و خشونت میکرد و میرزا "پولاکی" که بزرگ شده بود با مردم به مهربانی و عطوفت رفتار می نمود، مردم باین فکر افتادند که خرمشاه را از سلطنت خلع کرده و میرزا "پولاکی" را که وارث حقیقی تاج و تخت هندوستان بود به سلطنت بنشانند، خرمشاه از این دسیسه مطلع شد و برادرزاده خود را از هندوستان اخراج کرد و میرزا پولاکی به ایران آمده و شاه عباس او را تحت حمایت خود قرار داد و از آن تاریخ تاکنون در ایران مانده است و هر ساله از طرف شاه ایران مبلغ سه هزار تومان باو بابت مخارج پرداخت میشود، میرزا پولاکی در اصفهان اقامت داشت و قصری برای سکونت باو واگذار شده بود و چون سفیری از طرف خرمشاه بایران اعزام شده بود تا پولاکی را از ایران تحویل بگیرد و این سفیر سه سال تمام در اصفهان مانده بود، میرزا پولاکی محل اقامت خود را از اصفهان به قزوین تغییر داد.

علاقه‌ای که ایرانی‌ها برای پذیرائی از شاهزادگان هندی نشان میدهند فقط بخاطر همسایگی و معاملات تجارتي با هند نیست بلکه بیشتر برای گروکشی در مورد اختلافی است که با هند بر سر شهر مرزی قندهار دارند. همچنانکه با ترکها نیز بر سر شهر ایروان و منطقه بین‌النهرین دائم در کشمکش و اختلاف هستند. در هر حال شاهزادگان هندی هم چون این موقعیت را خوب درک کرده‌اند، هر وقت با خانواده سلطنتی بهم میزنند روانه ایران میشوند و در ایران با آغوش باز از آنها پذیرائی می‌نمایند. نظیر واقعه اخیر در زمان شاه اسمعیل و شاه طهماسب هم روی داده بود. در زمان شاه طهماسب دو برادر در هندوستان بودند بنام "سلیم" و "جلال الدین اکبر" سلیم که برادر بزرگتر بود، بر تخت سلطنت قرار داشت ولی بزودی مرد و پسرش "همایون" بجای پدر، تاج را بر سر گذاشت، اما جلال الدین اکبر، برادر کوچکتر سلیم ساکت نشست و برادرزاده اش را خلع کرد و خودش بر تخت سلطنت نشست و در صدد برآمد که همایون را گرفته و بقتل برساند و همایون فرار کرد و بایران پناهنده شد که شاه طهماسب او را نزد خود پذیرفت "جلال الدین اکبر" موقعیکه از موضوع مطلع شد سفیری را نزد شاه طهماسب فرستاد و پیغام داد که برادرزاده او را تحویل دهد وگرنه با لشکریان خود بایران آمده و همایون را بزور باخود خواهد برد. شاه طهماسب چون در آن موقع درگیریهائی با ترکها داشت صلاح ندید که مقابل جلال الدین اکبر در مقام خشونت برآید و بهمین جهت موضوع را به دفع الوقت گذراند و یکبار که به سفیر هند اجازه شرفیابی داد، محرمانه همایون را در سبیدی گذاشته و از بالای درختی آویزان کرد و بعد برای سفیر هند سوگند خورد که "همایون در خاک من نیست!" و بدین ترتیب سفیر هند را پس از مدتی معطلی روانه کرد و در این میان قرارداد صلحی با ترکها امضا

کرد و خیالش که از جانب آنها راحت شد لشگریانی گردآورد و بفرماندهی یکی از سرداران خود "مهدیقلی سلطان" به همراه همایون به جنگ جلال الدین اکبر فرستاد جنگ سختی میان طرفین درگرفت و اکبر در این جنگ مغلوب و کشته شد و همایون به تاج و تخت موروثی خود رسید و با موافقت شاه طهماسب، مهدیقلی سلطان را در هند نزد خود نگاهداشت و املاک و دارائی زیادی در یکی از ایالات هند باو داد و هنوز اعقاب مهدیقلی سلطان زندگی خوب و مرفهی در هند دارند.

سفیران ما چند نفر از اعضای سفارت را از طرف خود نزد میرزا "پولاگی" فرستادند تا سلام و درود آنها را به شاهزاده برسانند و پولاگی که در باغ محل اقامت خود کنار حوض روی فرش و تشک ابریشمی قرمز رنگی نشسته بود از این اقدام خوشحال شده و دستور داد تا از نمایندگان سفیران هلشتین با میوه و شیرینی پذیرائی نمایند و خطاب بآنها اظهار داشت از میوه و شیرینی مرحمتی پادشاه ایران استفاده کنید زیرا این میوه و شیرینی متعلق بمن نیست بلکه تعلق به شاه ایران دارد که میهمان او هستم. سفیران ما قصد داشتند شخصاً "به ملاقات میرزا پولاگی بروند ولی ایرانی‌ها مانع شده و از این کار جلوگیری کردند، دلیل آنها هم این بود که سفیران که از طرف گراندوک هلشتین بدربار پادشاه ایران اعزام شده‌اند قبل از شرفیابی بحضور شاه نمی‌بایستی در ایران بحضور یک شاه یا شاهزاده خارجی برسند.

داروغه فروین برای آنکه خوش خدمتی کرده و وسایل تفریح و سرگرمی ما را فراهم نموده باشد، نمایشی را در میدان بزرگ شهر ترتیب داد و روز دوم ژوئیه به محل اقامت ما آمده و با اسب همگی را با خود به میدان برد در قسمتی از میدان که برای جلوگیری از گرد و خاک، آب پاشیده بودند. چند چادر زده و زیر این چادرها جایگاهی برای ما درست کرده بودند دور تا دور میدان هم عده‌ای زیادی از مردم برای تماشا جمع شده بودند، ما با کنجاوی زیاد نشسته و فکر میکردیم که نمایش مهیج و مهمی خواهیم دید ولی ابتدا چند نفر شعبده‌باز آمده و نمایشاتی دادند، بعد چند نفر وارد میدان شدند که سراپا لخت بوده و فقط شلوار کوتاه چرمی پوشیده و سراپای خود را با روغن و دوده سیاه کرده بودند و در وسط پریده جست و خیز کرده و با حرکات بدن نمایشاتی می‌دادند.

سپس دو قوچ با شاخ‌های بلند را وارد میدان کرده و بجان هم انداختند و قوچ‌ها مدتی شاخ بشاخ مبارزه می‌نمودند آنگاه دو پرنده با بال‌های رنگارنگ را که اندکی بزرگتر از طوطی بودند آورده و آنها را بدعوی بایکدیگر وادار کردند. در پایان کار بازدن طبل دوازده گرگ را که بگردن آنها طنابی بسته و سر طناب را یک فراش گرفته بود بمیدان و

وسط مردم آوردند جماعتی رو بفرار گذاشته و موجب خنده دیگران شدند و یک نفر از فراشها که نقابی برای حفاظ بصورت خود زده و بدستهایش نمد پیچیده بود جلوی یکی از گرگها آمده گرگ بسر و روی او پرید ولی او بامهارت سر گرگ را میان دودست گرفته و آن حیوان را با خود دور میدان کشیده و بخارج برد، قرار بود فیل میرزا پولاگی را هم برای انجام نمایشاتی بیاورند که چون گرما در میدان طاقت فرسا شده بود از چادرها بیرون آمده و روانه اقامتگاه خود شدیم. این فیل را بعدها در باغ شاهزاده هندی مشاهده کردیم خیلی بزرگ و عظیم الجثه بود و فیل‌هایی که بعداً "در اصفهان دیدیم باین بزرگی و هیكل نبودند، با تمام ان هیكل بزرگ، حیوان طوری تربیت شده بود که از یک پسر بچه‌ای که روی گردنش نشسته و گاهی با چکش سر او را نوازش میداد، اطاعت میکرد.

فصل سی و دوم

کوه الوند و ماجرای ضحاک

در نزدیکی قزوین همانطوریکه قبلاً ذکر کردم دامنه‌های کوه الوند قرار دارد، در باره کوه الوند افسانه‌ای زیادی وجود دارد که معروفترین آنها افسانه فریدون و ضحاک است این افسانه بطوریکه در ایران بر سر زبانهاست بقرار زیر است: در زمانهای قدیم پادشاهی در ایران بود که ضحاک^(۱) نام داشت و چون غالباً در سفر بود، از کسان و اطرافیان خود خواست که یک آشپزخانه سفری برای او درست کنند که در حال مسافرت بتوانند برای او غذای گرم تهیه کنند و وقتی همه از ساختن چنین وسیله‌ای عاجز ماندند شیطان خود را بشکل انسانی درآورده و اجاقی برای طبخ غذا ساخت که می‌توانستند آنرا روی شتر حمل نمایند و وقتی خواستند باو پاداشی بدهند قبول نکرد و گفت تنها چیزی که من می‌خواهم اینست که اجازه دهید تا شانه‌های پادشاه را ببوسم "پادشاه پذیرفت و شیطان جلو رفت و شانه‌های ضحاک را با دندان گاز گرفت و یکمرتبه ناپدید شد. طولی

(۱) داستان فریدون و ضحاک از افسانه‌های کهن ایران است که در شاهنامه از آن بتفصیل ذکر شد، و داستانی که نویسنده سفرنامه شنیده و در اینجا بازگو می‌کند اختلافاتی با داستان شاهنامه و آنچه استادپور داود درباره آن نوشته، دارد و اسامی قهرمانان آنهم تفاوت می‌کند که بهر حال نشان می‌دهد در زمان صفویه این افسانه بطریق دیگری در افواه مردم بوده است، (مترجم)

نکشید از محل جراحت شانه‌های شاه دو مار خارج شدند و دهان خود را بطرف گوشها و مغز سر او بردند، پادشاه که سخت وحشت کرده بود، دستور داد تا آن مارها را از شانه او قطع کنند ولی هر قدر که این مارها را می‌بریدند، دوباره مارهای جدیدی از شانه‌های ضحاک خارج میشدند و چون هیچکس نتوانست وسیله‌ای برای دفع مارها پیدا کند، شیطان خود را بصورت حکیم پی‌ری درآورد و راه علاجی نشان داد که از خود آن عارضه بدتر و خطرناک‌تر بود، بدین معنی که گفت چون این مارها را نمیتوان قطع کرد باید شکم آنها را سیر کرد و بعلت آنکه مارها دهان خود را بطرف مغز ضحاک باز می‌کنند معلوم می‌شود که خوراک آنها فقط مغز انسان است و بدین ترتیب باید روزانه دو نفر را کشته و مغز آنها را به مارها بدهند تا آرام بگیرند. وزیر ضحاک که مرد نیک‌نفس و خوبی بود، از این خونریزی و آدم‌کشی ناراحت گردید و محرمانه دستور داد تا از دونفری که هر روزه برای کشتن می‌برند فقط یک نفر را کشته و بجای نفر دوم، گوسفندی را کشته و مغز او را با مغز انسان مخلوط کرده و به مارها بدهند و بدین ترتیب تلفات را به نیم تقلیل داد، ولی بهر حال کشتن افراد ادامه داشت، تا اینکه آهنگری بنام "خوردک" که از ۷۶ فرزندانش همه را جز دو نفر کشته و مغز آنها را به مارها داده بودند بجان آمده و محرمانه با مردم تماس گرفت و گفت باید فکری بکنند برای اینکه اگر این وضع مدتی دیگر بطول انجامد همه خوراک مارهای دوش ضحاک خواهند شد. آهنگر میگفت باید علیه این شاه خونخوار قیام کنند ولی چون این قیام بدون وجود یک رهبر امکان‌پذیر نبود پیشنهاد کرد که کیخسرو پسر فریدون را که ضحاک در کوه الوند رها و سرگردان کرده است آورده و رهبر خود کند، مردم پیشنهاد او را پذیرفتند و آهنگر را در راس خود قرار دادند، "خوردک" پیشیند چرمی خود را بر سر چوبی کرده و آنرا چون بیرقی در دست گرفت و با طرفداران خود مردم را به قیام دعوت کرد و به قصر ضحاک حمله نموده، او را دستگیر و زندانی کردند و کیخسرو را که در دامنه‌های الوند زندگی میکرد یافته و با خود آوردند و بجای ضحاک بر تخت سلطنت نشاندند. کیخسرو مانع از کشتن ضحاک شد و مردم او را به قله دماوند در نزدیکی تهران برده و او را در چاهی آویختند که هنوز هم در آنجاست و بخارات گوگردی از خود خارج می‌سازد و این بخارات معدن بزرگی از گوگرد را در آن کوه بوجود آورده است و میگویند اگر کسی به قله دماوند رفته و سنگی در آن چاه بیندازد، صدائی از چاه به گوش می‌رسد که "چرا مرا می‌زنی؟... و این صدا از همان ضحاک است.

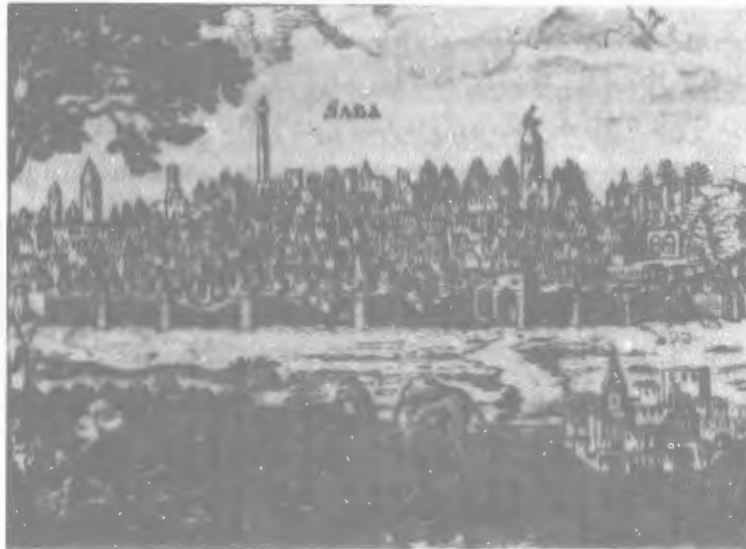
فصل سی و سوم

مسافرت از قزوین به ساوه و قم

توقف ما، در قزوین بطول نیا نجامید و غروب روز ۱۳ ژوئیه بار و بینه و بیماران کاروان ما از آن شهر حرکت کردند و سفیران و عده‌ای از اعضای سفارت ساعاتی بعد در هنگام شب از عقب آنها روان شدند راه از دشت مسطح و همواری میگذشت و حوالی صبح پس از طی سه فرسخ به دهی آباد و زیبا رسیدیم که خانه‌هایی با طاقهای گنبدی شکل داشت. در نزدیکی اینجا آقای "کروزیوس" سفیر نیز دچار بیماری و ضعف شدید شد، بطوریکه دیگر نمی‌توانست روی اسب بنشیند و بناچار او را روی تخت روان گذاشته و حمل کردند. کشیش و چند نفر دیگر از همراهان نیز دچار این حالت شدند که آنها را در کجاوه قرار دادند و چون کجاوه باندازه همه موجود نبود جمعی هم بناچار در همان حال روی اسب باقی ماندند. شب بعد در حدود هفت میل راه طی کردیم و کشیش بیچاره طوری روی اسب حالش بد بود که ضمن راه چند بار از اسب بزمین افتاد، سفر سخت و دشواری بود. در میان ما از همه بانشاط‌تر و قوی‌تر "ماندلسلو" بود که علاقه زیادی به نوشتن یادداشت‌های سفر داشت و عشق باینکار و دیدن چیزهای تازه او را سرپا نگاه میداشت و پس از مرگ یادداشت مفصل و جالبی از خود برجای گذاشت.

صبح روز ۱۵ ژوئیه وارد آبادی باصفا و زیبایی بنام "آراسنگ" شدیم که نهر بزرگی از وسط آن می‌گذشت و باغ‌های زیادی پر از درخت انار و بادام داشت، شب آنروز براه خود

ار یک منطقه کوهستانی ادامه داده و پس از طی شش فرسخ به کاروانسرای بنام "خوشکرو" رسیدیم، این کاروانسرا نسبتاً "بزرگ و از سنگ ساخته شده بود، حجره‌ها و طویله‌هایی متعدد و یک حیاط بزرگ و چاه آب داشت، بدیوارهای حجره‌های این کاروانسرا یادگارهایی نوشته بودند که عده‌ای از آنها به خط لاتین و متعلق به مسافران خارجی بود که در سال ۱۶۰۰ از این کاروانسرا گذشته و مدتی را در آن استراحت کرده بودند.



شهر ساوه که دور آن حصاری از گل و خشت وجود داشت.

از این کاروانسرا سه ساعت به صبح مانده حرکت کرده و پس از پیمودن قریب نه فرسخ راه به شهر ساوه وارد شدیم که در وسط دشت مسطحی قرار داشت، طرف راست آن از دور دامنه‌های الوند دیده می‌شد، در شهر ساوه از دور بناهای زیاد و کنیدها و گلدسته‌های بسیاری پدیدار بود، ساوه شهر بزرگی نیست، حصار و دیواری گلی دورتادور شهر را احاطه کرده و خانه‌های آن غالباً "قدیمی و نیمه ویران می‌باشند. ساوه باغ‌های زیادی دارد که مملو از درختان انار و بادام است. خارج شهر و در دامنه‌های کوه مزارعی از پنبه و برنج وجود دارد که از منابع درآمد مهم این شهر است.

در طرف مشرق ساوه بفاصله چند فرسخ خرابه‌های ری قرار دارد که خاک آن سرخ‌رنگ است و علت سرخی آنرا ایرانی‌ها چنین حکایت می‌کنند که موقعی که حسین امام سوم

شیعیان از مدینه عازم کوفه شد یزید عمر سعد را به جنگ امام فرستاد و باو وعده داد که در صورت پیروزی در این جنگ، حکومت ری را که از بلاد آباد آن زمان بود بوی خواهد داد، عمر سعد با امام جنگید و امام شهید شد. ولی حکومت ری به عمر سعد داده نشد و خاک ری بیاد بود خونی که از امام و ۷۲ نفر یاران او بزمین کربلا ریخته شده بود، سرخ رنگ گردید.

ما فقط یکروز در ساوه استراحت کردیم و شب از آنجا حرکت نموده و در حدود شش فرسخی ساوه به کاروانسرائی بنام "شاه فرح آباد" رسیدیم، هوا بی نهایت گرم شده بود، بطوریکه همه لباسهای خود جز یک پیراهن را کنده بودیم ولی با اینحال از فرط گرما، داشتیم هلاک میشدیم، زمین خاکی و شنی و بسیار داغ بود، بطوریکه پای انسان را در داخل کفش میسوزاند و ناراحت میکرد. عدهای ترجیح دادند چادرهایی در هوای آزاد زده و بجای کاروانسرا زیر چادرها که خنکتر است بسر برند ولی نزدیک ظهر، هوا آنقدر گرم شده و باد گرم میوزید که مانند آن بود کنار یک بخاری نشسته‌اند و بهمین جهت چادرها را رها کرده و به حجره‌ها و طویله‌های کاروانسرا که خنکتر بود پناه آوردند در این منزل سفیران ما هر دو بیمار شده بودند و چون یک تخت روان بیشتر نداشتیم یکی از آنها که حالش بدتر بود، روی تخت روان دراز میکشید و دیگری که قدری حالش بهتر بود سوار اسب میشد.

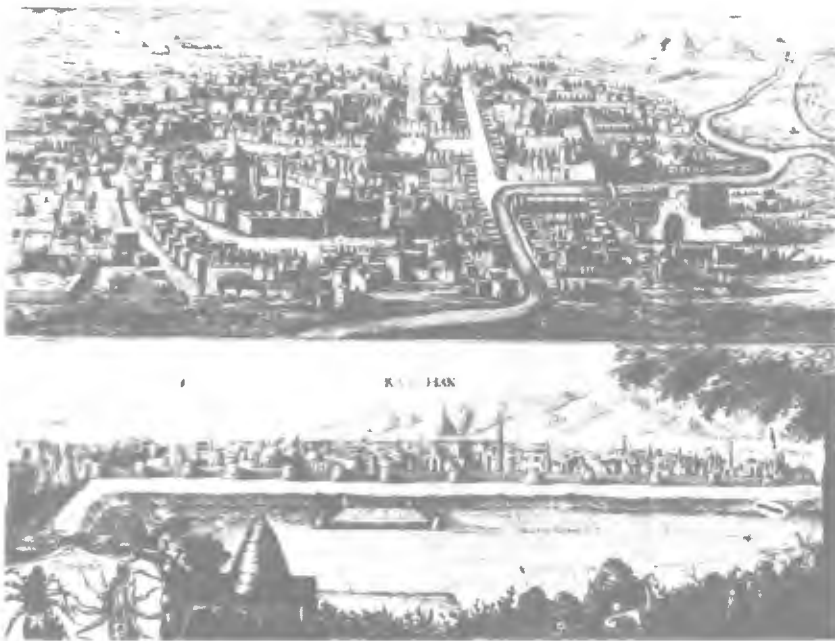
فصل سی و چهارم

ورود به شهر قم و حرکت بسمت کاشان

روز ۱۹ ژوئیه پنج فرسخ دیگر تا شهر قم راه طی کردیم، در خارج شهر، داروغه قم با پنجاه سوار به استقبال آمد. در میدان شهر در چند نقطه شیپورچی ها و طبال ها ایستاده و بعنوان خوشآمد، آهنگهایی را می نواختند، مردم، کوچه ها و معابر را آب پاشیده بودند که موقع عبور ما گرد و خاک بلند نشود زیرا کوچه و خیابانهای قم هم مانند قزوین همه خاکی بوده و سنگفرش نشده اند.

قم شهر بسیار قدیمی است که شرق شناسان از آن در کتابهای خود بنام "گریانا" نام برده و آنرا شهر بسیار بزرگ و آبادی توصیف کرده اند. در جلگه هموار و مسطحی واقع شده است و ارتفاعات الوند در مشرق آن از فاصله بسیار دور دیده میشود دورودخانه در نزدیکی آن وجود دارند که بیکدیگر ملحق شده و از وسط شهر میگذرند این دورودخانه سه سال قبل در فصل بهار بر اثر آب شدن ناگهانی برفهای ارتفاعات اطراف طفیان کرده و بصورت سیل مهیبی در حد هزار خانه شهر را خراب کرده و با خود بردند.

در داخل و خارج شهر قم باغهای زیادی وجود دارند که مملو از درختان میوه هستند، در قم خربزه جالبی عمل میآید که بر خلاف خربزه های دیگر کروی شکل است و بوی زیادی دارد و بهمین جهت بآن "شمامه" میگویند ولی مزه و طعم این خربزه ها خوب نیست و باید آنها را با شکر خورد. نظیر این خربزه ها را ما، در اردبیل هم مشاهده کردیم.



منظره‌ای از شهر قم در بالای تصویر و شهر گاشان در پائین تصویر

در قم یک نوع خیاری بعمل می‌آید که خمیده و منحنی و بزرگ است و بهمین جهت بآن "خیارچنبر" می‌گویند در قم این خیارها را در سرکه انداخته و در فصل زمستان مصرف می‌کنند و خود خیار را هم خام با نمک می‌خورند که مزه و طعم خاصی دارد. از کارها و صنایع دستی قم شمشیرسازی و ظروف سازیست، شمشیرهای قم تیغه‌های تیز و برنده‌ای دارد و فولاد آنرا از شهر نیریز آورده و مصرف می‌کنند هر شمشیری به تفاوت جنس از دو تا ده تومان قیمت دارد. ظروف قم سفالی و گلی است که آنها را از خاک رس در کوزه‌های مخصوصی می‌پزند و مخصوصاً "کوزه‌های آب قم" که بعضی از انواع آن سنگی است در ایران شهرت دارد و این کوزه‌ها در گرمای تابستان آب را خنک می‌کنند.

در قم عده‌ای از همراهان بخاطر افراط در صرف خربزه‌های شیرین و دیگر میوه‌های معروف این شهر در بستربیماری افتادند و بدستور پزشک از نوشیدن مشروبات الکلی محروم شدند و یکی از ملوانان و قایقرانان نیز بر اثر شدت بیماری فوت کرد که او را در کنار راه

بخاک سپردیم .

بیست و یکم ژوئیه، شب هنگام که هوا خنک بود از قم حرکت کردیم و پس از طی پنج فرسخ راه روز بعد را در ده بزرگی بنام "قسمت آباد" استراحت کردیم که خانه‌هایی با سقف‌های گنبدی شکل داشت و روز ۲۳ ژوئیه هفت میل دیگر پیمودیم و به یک ده بزرگ در نزدیک کاشان رسیدیم که در آنجا آذوقه و خواربار فراوانی را که از کاشان رسیده بود دریافت کردیم . شب آنروز که میخواستیم بحرکت خود ادامه دهیم یکی از مترجمین فارسی ما بنام "گرگوری" فوت کرد، او موقع حرکت از ساوه چون مست بود، از اسب‌بزمین افتاده و قفسه سینه‌اش شکسته بود و مدتی در حالی بیماری بسر میبرد تا آنکه در اینجا درگذشت، گرگوری نژاد روس بود ولی دین اسلام را پذیرفته و مسلمان شده بود، بهمین جهت او را به مستخدمین مسلمان خود سپردیم تا طبق آئین و رسوم اسلام بخاک بسپارند .

همین شب در ضمن سفر یکی از مستخدمین روسی بنام "ایوان ایوانوفین" هم مرد و او را بهمراهی یک مستخدم دیگر روسی که سه روز بعد بهمین بیماری فوت کرد، در کاشان که روز ۲۴ ژوئیه بآن رسیدیم بخاک سپردیم .

فصل سی و پنجم

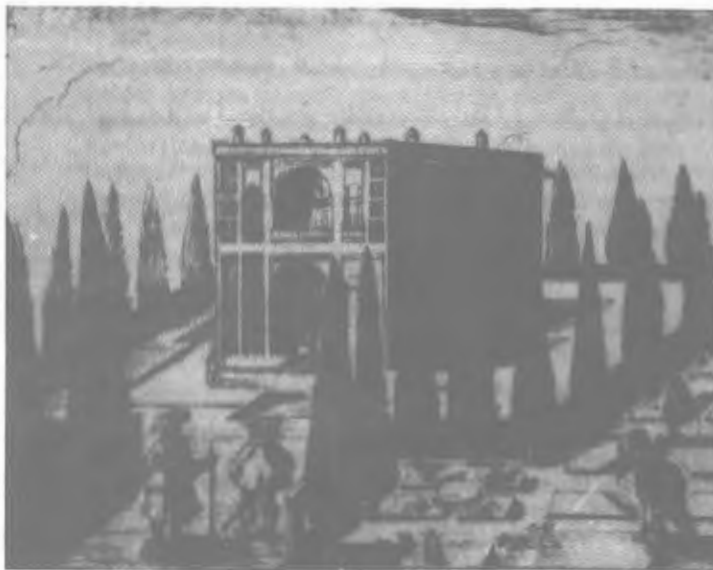
ورود به کاشان و شمای از دیدنیهای آن

چون صبح خیلی زود و پیش از طلوع آفتاب به شهر کاشان نزدیک شدیم بناچار مدت دو ساعت در نقطه‌ای واقع در چهار میلی شهر توقف کردیم تا داروغه کاشان باستقبال بیاید، داروغه باتفاق پنجاه سوار و چند اسب اصیل که روی آنها پوست انداخته بودند، در حالیکه شیپورچی‌ها و طبالها می‌نواختند بما خوشآمد گفت جلوی دروازه شهر دو گاونر بزرگ هندی را که بگردن آنها زنگ بسته و بایر آرایششان کرده بودند، برای تماشا آوردند، کاروان ما را بخانه‌های بزرگ و زیبایی در داخل شهر که اطاق‌هایی مرتب و مجهز داشتند هدایت نمودند. داروغه کاشان موقعی که شاه‌صفی در زمان پدر بزرگش شاه عباس بطور مخفی و در گوشه‌ای منزوی زندگی می‌کرد، در خدمت و غلام او بود و سام میرزا که پول نداشت ناچار شد غلام خود را به قیمت ۱۵ تومان بفروشد ولی بعداً " که بر تخت سلطنت نشست غلام را دوباره خریداری کرده و او را آزاد نمود و با درجه سلطانی به خدمت دیوانی درآورد و حالا او را داروغه شهر بزرگ کاشان کرده بود.

کاشان مستطیل شکل بوده و از مشرق بمغرب امتداد دارد و طول آن در حدود نیم فرسخ است، دور تا دور شهر را دیوار و حصار گلی فرا گرفته و دارای زمین مسطح و مزارع حاصل خیز وسیع میباشد جلوی دروازه سمت راست شهر، میدان وسیعی است که در کنار آن دو قصر تفریحی سلطنتی واقع شده یکی از آنها مشرف به جاده و دیگری در وسط باغ

زیبا و بزرگی قرار گرفته است، قصر دوم دارای هزار در و پنجره است که بطرف گالریها و ایوانهای متعدد آن باز میشود. این قصور را سلاطین صفوی برای اقامت خود ساخته و موقعی که بکاشان میآیند در آنها بسر میبرند.

کاشان یکی از پرجمعیت‌ترین و مهمترین شهرهای تجارتی ایران بشمار میرود و بهمین جهت علاوه بر خانه‌های بزرگ و مجلل دارای کاروانسراهای بزرگ و متعدد، یک بازار فوق‌العاده زیبا و تماشائی و یک میدان است که دور تا دور آن ساختمان‌های دو طبقه و طاقنما دار ساخته شده و از این نظر در تمام شهرها بی‌نظیر است در حجره‌های این کاروانسراها و بازار و میدان، در کنار تجار ایرانی، بازرگانان خارجی و مخصوصاً "هندی مشغول تجارت و داد و ستد هستند. صنعتگران کاشان بخصوص زرگرها و ابریشم‌بافهای آن شهرت دارند و در دکانهای باز خود جلوی مشتریان کارکرده و هنر خود را عرضه می‌نمایند. محصولات زراعتی و میوه نیز در کاشان بمقدار زیاد وجود دارد و تولیدات این شهر از هر جهت مازاد بر مصرف اهالی است. ولی آب جاری ندارد و آب مورد مصرف را ناچارند با حفر چاه‌ها و قنوات بدست آورند که در این راه مشکلات زیادی وجود دارد. با وجود



قصر سلاطین صفوی در کنار میدان بزرگ کاشان

منابع درآمد زیاد این شهر، گدا و ولگرد در آن کم نیست و بهمین جهت شخص هنگام عبور از کوچه و خیابان باید چشمان خود را خوب باز کند تا مورد دستبر دولگردان واقع نشود. در باره عقربهای معروف کاشان هرچه نوشته‌اند درست است و کمتر شهری را در ایران می‌توان یافت که باندازه کاشان در معرض حمله عقربها واقع شده باشد در ایران هر وقت بخواهند کسی را نفرین کنند میگویند: "دستش را عقرب کاشان بزند!..." در محل اقامتگاه خودمان در کاشان که خانه نوساز و اعیانی بود، چند عقرب سیاه رنگ و نسبتاً "بزرگ" را که باندازه یک انگشت دست بودند مشاهده کردیم که از جمله عقربهای سمی و کشنده بشمار میرفتند آنها بی‌شبهت به خرچنگ‌ها نیستند جز آنکه سرشان کمی بزرگتر و بدنشان باریک‌تر است. بسرعت حرکت می‌کنند و دم خود را که نیشی منحنی از آن بیرون آمده بالا میگیرند. کاشانی‌ها از ترس عقرب روی زمین نمی‌خوابند، بلکه رختخواب خود را روی تخت‌های چوبی که بآنها چهارپایه میگویند گسترده و می‌خوابند. عقیده دارند که اگر تازه واردین بکاشان موقع خواب چند بار بگویند: "من غریبم" عقرب آنها را نیش نمیزند ولی من فکر می‌کنم که چون تازه واردین از عقربها زیاد ترسیده و مراقب آنها هستند از گزند نیش عقرب محفوظ میمانند، کسانی که مورد حمله نیش عقربها واقع شوند ممکن است تلف شوند، خود ایرانی‌ها وسیله‌ای که برای درمان عقرب زدگی بکار میرند آنستکه فوراً "روی محل نیش عقرب قطعه‌ای فلز مس را می‌بندند و برای این کار از سکه‌های مسی پول خرد که در جیب دارند استفاده می‌نمایند و بعد مقداری غسل و سرکه روی آن محل می‌گذارند.

در طی سفر ایران خود من هم گرفتار نیش عقرب شدم، بدین معنی که در بازگشت از پایتخت ایران در شماخی، شب هنگام بگردن من در نزدیک گلو نیش زد و بلافاصله در آن محل بطول یک انگشت دست تاولی نمودار شد و مانند آنکه آتش زغال را روی آن گذاشته‌اند بشدت می‌سوخت، خوشبختانه پزشک سفارت در اطاق من خوابیده بود و بفوریت روی جای نیش، روغن عقرب گذاشت و کمی تریاک بمن خوراند، عرق زیادی کردم، پس از سه ساعت از شدت درد کاسته شد ولی تا دور روز بعد محل نیش مانند آنکه سوزنی در آن فرو کرده‌اند درد میگرفت، چند سال بعد در اوایل پائیز دوباره این درد در همام موضع شروع شد که ظاهراً "مربوط به حلول آفتاب در برج عقرب (آبان) بود!."

عده‌ای از ایرانی‌ها عقیده دارند که اگر بلافاصله پس از عقرب زدگی، الاغی شروع به عرعر کند، درد تسکین یافته و محل عقرب زده، بسرعت بهبود می‌یابد و بهمین جهت همکاران ما هنگام اقامت در کاشان بشوخی بیکدیگر میگفتند که اگر عقرب آنها را زد و به

الاغ دسترس نبود، یکی از آنها بجای الاغ عرعر کند که درد و سوزش نیش عقرب سرعت برطرف شود.

غیراز عقرب، یک حشره، مودی شبیه به عنکبوت ولی بزرگتر و بطول چهار سانتی متر در کاشان وجود دارد که فوق العاده خطرناک است، این حشره در داخل شهر کم است ولی در مزارع و باغات اطراف زیاد است و بیشتر زیر علفها زندگی میکند و موقعیکه با بدن انسان تماس پیدا کند یک قطره زهر روی پوست بدن میریزد که بلافاصله سوزش شدیدی تولید نموده و داخل پوست میشود و به معده میرسد و درد زیادی در ناحیه شکم تولید می نماید و بعد در تمام اعضای بدن رسوخ کرده و انسان را بیهوش کرده و بحالت اغما فرو میرد، درمان زهر این حشره آنست که خود حیوان را کشته و روی موضع زهر بگذارند تا زهر را از بدن کشیده و بخود جذب کند و اگر بآن دسترسی نبود بیمار را به پشت خوابانیده و مقدار زیادی شیر دردهان او میریزند، بعد پاهای او را بطناب بسته و به قلابی که به سقف آویخته اند بالا و پائین می کشند که دچار حال سرگیجه شده و شیرها را که باو خورانده اند بالا بیاورد بدین ترتیب مقداری از سم از بدن او خارج میشود ولی بقایای سم تا مدتی در بدن او تولید درد و ناراحتی می کنند. عجیب اینجاست که گوسفندان کاشان در موقع چرا غالباً "این حشره را که زیر علفها پنهان شده است میخورند ولی معلوم نیست چگونه بآنها آسیب نمیرساند.

از داستانها و حکایات جالبی که در کاشان شنیدم، حکایت آسیابانی است که قبراو در یکی از تپه های اطراف کاشان واقع است، این آسیابان در زمان علی امام اول شیعیان در مدینه میزیسته است و روزی عمر بن الخطاب خلیفه دوم برای بازدید آسیای او می آید و آسیابان که شجاع الدین نام داشته و از پیروان و مریدان علی بوده و نسبت به عمر که خلافت را غصب کرده، کینه داشته است، از عمر خواهش میکند که دستهای خود را برای تبرک زیر سنگ آسیا که در آن لحظات بالا بوده است بگذارد و بعد یکمرتبه سنگ آسیا را روی دست عمر رها کرده و با کارد عمر را می کشد و خود را به علی رسانده و از او کمک میخواهد، علی نامه ای نوشته و باو میدهد و میگوید این نامه را نزد قاضی کاشان ببر، او ترا امان دایه و دخترش را بعقدت در خواهد آورد آسیابان وقتی میرسد چگونه این راه طولانی میان مدینه تا کاشان را طی کند، علی اسب معروف خود "دلدل" را باختیار شجاع الدین میگذارد و دلدل این فاصله بعید را در یکشب طی کرده و آسیابان را بکاشان رسانده و خودش ناپدید میشود. آسیابان داماد قاضی کاشان شده و پس از مرگ قاضی بر مسند او می نشیند، آسیابان یا قاضی را بعد از چند سال که فوت کرد مردم در خارج شهر

کاشان بخاک سپردند و بفرمان خدا برای آنکه طرفداران عمر، گور او را نیافته و جسد را از آن خارج نکنند باد شدیدی توده‌های شن را از کویر اطراف کاشان آورده و تپه‌ای روی قبر او درست میشود. ملاحسین کاشی که این داستان را شرح میدهد شعری هم در این باره دارد:

من بنام آن شهنشاهی که یکشب دلدلش از مدینه آسیابانی بکاشان آورد
 با آنکه هوای کاشان خیلی گرم و طاقت فرسا بود، عده‌ای از بیماران ما پس از استراحت
 بهبود یافته و توانائی آنها یافتند که سوار اسب شوند، شب ۲۶ ژوئیه در حالیکه ماه از
 افق خارج شده و مهتاب همه جا را روشن کرده بود از کاشان عزیمت نموده و براه خود
 بطرف اصفهان ادامه دادیم در آنشب قریب شش فرسخ راه پیموده و به کاروانسرای خواجه
 قاسم رسیدیم و چون کاروانسرا کوچک و کثیف بود در باغی نزدیک آن کاروانسرا در سایه
 درختان سرو و انار اطراق کردیم از وسط این باغ جوی آب زلال و خنکی میگذشت که هوای
 آنرا لطیف میکرد. شب بعد از این منزل حرکت نموده و پس از طی شش فرسخ دیگر به شهر
 کوچک و زیبای "نطنز" رسیدیم و در خارج آن شهر در کاروانسرائی اقامت گزیدیم در این
 شهر بعלת آب فراوان، باغ‌های میوه و موستان‌های زیادی وجود دارد. سمت راست این شهر
 دوکوه بلند واقع شده که در قله یکی از آنها برج بلندی ساخته شده است و به گفته اهالی
 آنرا شاه عباس بیادبود غلبه باز شکاری خود بر یک عقاب بنا کرده است، شاه عباس
 موقعی که از نطنز عبور میکرده و شب را در آنجا استراحت می نموده است شاهد جنگ باز
 شکاری خود با یک عقاب گردید، عقاب داشت از بالای سر آنها پرواز میکرد که باز شکاری
 شاه به تعقیب عقاب پرداخت آن دو پرنده بزرگ مدتی در هوا با یکدیگر نزاع میکردند و
 دامنه نزاعشان بالای آن کوه کشید و در آنجا باز شاه، عقاب را از پای درآورد. یکی از
 همراهان ما "ماندلسلو" برای دیدن این برج از کوه بالا رفت ولی ما که خسته و فرسوده
 بودیم توانائی صعود از کوه را نداشتیم و من چند سطری از دفتر یادداشت او را در باره
 این برج نقل می نمایم: "برای دیدن برج شاه عباس باتفاق سه نفر از نوکران خود بادشواری
 زیاد از کوه بالا رفتیم ولی در آنجا چیزی جز یک برج خالی مشاهده نکردیم این برج از
 آجر ساخته شده و هشت ضلعی و سقف آن گنبدی شکل بود که باکاشی تزئین گردیده بود،
 قطر برج بالغ بر هشت پا میشد، چنددرخت ناشناس هم اطراف برج وجود داشت و جای
 تعجب بود که آجرها و مصالح این برج را چگونه از پائین تا بالای کوه حمل کرده و اصولاً
 فایده این برج چه بوده است؟! "

روز ۲۹ ژوئیه از این منزل براه افتاده و پس از گذشتن از کوه‌ها و تپه‌هایی به

کاروانسرای "دومبی" رسیدیم در اینجا چند نفری از اصفهان برای دیدار با ما آمدند که ظاهراً "از طرف صدراعظم ایران اعزام شده بودند در میان آنها چند نفر بازرگان هلندی در لباس بازرگانان ایران وجود داشتند که خود را بما نزدیک نکرده و معرفی نمی نمودند. روز آخر ژوئیه چهار میل دیگر را پیموده و به دهی بنام "روک" وارد شدیم در منزل بزرگ کدخدای آنجا اقامت گزیدیم و شب و روز بعدرا هم در همانجا ماندیم. روز دوم اوت پس از طی دو میل راه به آخرین منزل خود در راه اصفهان که یکی از قصور سلطنتی بود رسیدیم و آخرین شب سفر خود را به پایتخت ایران در آنجا گذراندیم.

فصل سی و هشتم

ورود به پایتخت ایران: اصفهان - زد و خورد خونین با هندیها

روز سوم اوت پس از یک سفر بسیار طولانی و خسته کننده (این مسافرت در حدود دو سال و ده ماه بطول انجامیده بود) به یاری خداوند بالاخره به پایتخت ایران رسیده و وارد حومه اصفهان شدیم، در نزدیکی اصفهان چند راس اسب برای سواری ما فرستادند که سوار آنها شده و بیایتخت برویم، در خارج از دروازه شهر یکی از محترمین و رجال درباری ایران بنام "عیسی خان بیک" با دویست سوار با استقبال آمدو با مهربانی و صمیمیت خوشامد گفت، دو برادر از بزرگان ارامنه اصفهان "سفراس بیک" و "الیاس بیک" که یکی از آنها ریاست ارامنه رابعهده داشت نیز در معیت مستقبلین بودند و در کنار آنها بطرف شهر حرکت کردیم، گرد و خاک زیادی که از حرکت دستجمعی اسبهای ما بلند می شدهوارا تیره کرده و انسان تا شش قدمی خود را بچشم نمیدید و نمیتوانست تشخیص دهد که در میان راه چه کسان دیگری با استقبال آمده و چه تعداد مردم شهر برای تماشا در طرفین خیابانهای شهر ایستاده اند. در شهر از کوچه و خیابانهای زیادی گذشتیم و از میدان بزرگی که قصر سلطنتی در آن واقع است عبور کرده و به شهرکی در خارج اصفهان بنام جلفا که محل سکونت ارامنه است هدایت شدیم و در چند منزل سکونت نمودیم. هنوز بار و بنه خود را بطور کامل باز نکرده و در محل سکونت مستقر نشده بودیم که ما موران و فرستاده های شاه آمده و بعنوان خوشآمد، در اطاق سفیران روی زمین سفره ابریشمی بزرگی

گسترده و در آن خوراکی‌هایی از قبیل مرباهای گلابی، سیب، هلو چند نوع شیرینی محلی، خربزه و میوه‌های تازه را در ۳۱ ظرف طلائی قرار دادند، طولی نکشید که عده دیگری از فراشان و مستخدمین دربار رسیده و با خود انواع غذا را که شامل برنج پخته و گوشت گوسفند، مرغ، ماهی و انواع کوکو و غذاهای مختلف دیگر بود در ظروف سنگین وزن طلائی سلطنتی آورده و در لابلای شیرینی و میوه چیدند.

پس از صرف غذا، نماینده مختار هلند بنام "نیکلوس ژاکوب اورشی" که در اصفهان اقامت داشت، کسی را نزد ما فرستاد و پیغام داد که برای گفتن خوشآمد نزد ما خواهد آمد، با آنکه سفیران جواب دادند، فرصت‌پذیرائی را ندارند. زیرا بار و بنه خود را جابجا می‌کنند و بهتر است این دیدار بروز دیگر موکول شود، معهذا نماینده هلند باتفاق یکی از همکاران خود و چند نفر مستخدم به محل اقامت ما آمد، در رفتار او نوعی غرور و خشونت دیده میشد. سخنان تند و جسورانه‌ای میگفت و خاطرنشان میکرد که با کلیه



دورنمایی از شهر اصفهان و برج و باروی آن در زمان سلاطین صفویه

افراد سفارت ما دوست و مهربان است ولی با هدف و ما موریت ما مخالف است، علاقه زیادی به نوشیدن مشروب داشت و پس از آنکه کاملاً مست شد باتفاق همکار خود حرکت کرد و بدو نفر از اعضای سفارت که او را بدرقه میکردند سخنان تندى بر زبان راند

طولی نکشید که یک کشمکش و درگیری میان مستخدمین ما و مستخدمین سفارت هند شروع شد که تبدیل به یک زد و خورد خونین در پایتخت ایران گردید که به تفصیل از آن در اینجا ذکر میکنم. در نزدیکی محل اقامت ما، سفارت هندوستان قرار داشت که اعضاء آن در حدود سیصد نفر میشدند و بیشتر آنها از طایفه "اوزبک" و مردانی شجاع و جنگجو بودند، یکی از این مستخدمین اوزبک، موقعی که بار و بنه ما را از روی چهارپایان پایین آورده و بداخل ساختمان میبردند، جلوی محل سفارت ما آمده و تماشا میکرد، "ولیاخان" نامی که از نوکران میهماندار بود و اسباب و اثاث را بداخل منزل میبرد بآن مستخدم سفارت هند تکلیف کرد که بیاید کمک کند و قسمتی از اثاث را هم او ببرد، مرد هندی که این حرف را توهینی بخود میدانست چند فحش و ناسزا به ولیاخان داد و او هم با چوبی که در دست داشت محکم بر سر مستخدم هندی زد و مرد هندی سراغ همکاران خود که در آن نزدیکی زیر سایه درختی نشسته بودند رفت و استمداد کرد، هندیها از جای خود بلند شده و ولیاخان شروع بداد و فریاد کرده و افراد ما را بکمک طلبید، فرمانده گارد سفارت با عدهای از نوکران و پنج سرباز و چند نفر دیگر به هندیها که در حدود سی نفر میشدند حمله ور گردیده و با کمک زدن و مجروح کردن، آنها را وادار به رها کردن ولیاخان نمودند، هندیها هم با شمشیر و چوب و سنگ از خود دفاع کرده و به چند نفر از افراد ما آسیب رساندند ولی چون افراد ما مسلح به تفنگ بودند و هندیها که برای گردش خارج شده و اسلحه گرم نداشتند بناچار عقبنشینی و فرار کردند و نفرات ما که یک شمشیر و یک کارد و یک کیسه پول از هندیها به غنیمت گرفته بودند، خوشحال و خندان بازگشتند، غافل از اینکه این کشمکش مختصر، زد و خورد خونین و ناگواری را بدنبال خواهد داشت. هندیها موقع عقبنشینی فریاد میزدند، انتقام این کار را بموقع خود خواهند کشید و خون را با خون خواهند شست، پس از رفتن هندیها سکوت و آرامش برقرار شد، تا روز سوم که نوبت انتقام گرفتن هندیها رسید.

محل اقامت ما، در جلفا مناسب نبود، زیرا چندین خانه را در چند کوچه بما واگذار کرده و افراد سفارت پخش و پراکنده شده و سفیران بآنها دسترسی نداشتند و بهمین جهت سفیران بوسیله میهماندار از مقامات ایران خواستار شدند که جای آنها را عوض کنند که این تقاضا مورد موافقت واقع شد و ساختمان و حیاط بزرگی را در داخل شهر بما واگذار

کردند که همه در آنجا می‌توانستیم بسر ببریم. روز هفتم اوت یعنی سه روز بعد از کشمکش با هندیها تصمیم به جابجائی و نقل مکان گرفتیم، قسمتی از اثاث و بار و بنه خود را بار چندین شتر کرده و باتفاق یکی از افراد گارد سفارت به محل جدید فرستادیم، مستخدم ما سوار بر اسب با فاصله کمی از عقب شترها حرکت میکرد و در نزدیکی شهر اصفهان به محلی رسید که هندیها چادر زده و از اسبهای سفیر هند نگهداری میکردند، موقع عبور از آنجا، هندیها مستخدم ما را که در کشمکش سه روز قبل شرکت داشت شناختند و با دادن فحش و ناسزا باو حمله‌ور شدند مستخدم سفارت ما با تپانچه و شمشیر از خود دفاع کرد ولی هندیها باتیر و کمان او را هدف قرار داده و چند گلوله تفنگ هم بطرف او شلیک کردند که مورد اصابت قرار گرفت و از اسب بزیر افتاد، هندیها از اطراف بر سر جسد بیجان او ریخته و سرش را از بدن جدا کردند و موهای سر او را بدست گرفته و آنرا بهوا پرتاب و دست بدست میکردند بدن بدون سر او را هم به دم اسبی بسته و در کوچه و خیابان بگردش درآوردند. بدین ترتیب مستخدم خوب سفارت ما که "پترولته" نام داشت بدست هندیها بقتل رسید و جسد او را هم سگ‌ها بعداً "پاره پاره کردند. وقتی خبر این جنایت فجیع به ما رسید، سفیران دستور دادند برای ایمنی بیشتر کلیه اعضای سفارت را خبر کنند تا همه از خانه‌های اطراف به محل اقامت سفیران آمده و دور هم جمع شوند. متأسفانه خبر احضار به محل اقامت سفیران بموقع به ما نرسید و موقعی که خواستیم از خانه خودمان خارج شویم دیدیم کوچه‌هائی که منتهی به محل سفیران میشد پر از افراد هندیست و در آنجا مشغول تیراندازی هستند، حرکت بطرف خانه سفیران خالی از خطر نبود ولی ماندن در محل خودمان بصورت پراکنده نیز خطرش کمتر نبود، بهرحال من و چند نفر دیگر تصمیم گرفتیم هرطوری هست خود را از کنار کوچه با احتیاط بمنزل سفیران برسانیم، از خانه بیرون آمده و بسرعت از کنار کوچه شروع بدویدن کردیم باران تیر از کمانهای هندیها بر ما باریدن گرفت چند نفر از همراهان مجروح شدند و من موقعیکه خود را به در خانه سفیران رساندم، ناگهان تیری از جلوی صورتم گذشت و بدیوار مقابل اصابت کرد، خطر بزرگی رفع شد، این تیر را از دیوار درآورده و به یادگار نگاهداشتم، هندیها غیر از کمان با تفنگ‌های کوتاه و بلند نیز مجهز بودند که قدرت زیادی در تیراندازی داشتند.

عده‌ای از افسران و سربازان گارد محافظ سفارت و مستخدمین از بالای در و بام خانه با تفنگ، به دفاع پرداخته و بطرف هندیها آتش می‌گشودند و عده‌ای از نوکران هم مقدار زیادی سنگ با خود برده و بطرف هندیها سنگ می‌انداختند، اما هندیها از این مزیت برخوردار بودند که در پشت دیوار ساختمانهای اطراف و باغ‌ها سنگ گرفته و از پشت

سنگرها تیراندازی میکردند و گلوله‌های افراد مدافع ما بآنها زیاد اثر نمیکرد. چند نفری از سربازان ما که از خانه خارج شده و در پشت اسباب و اثاثیه که می‌بایستی جابجا و منتقل گردد، سنگر گرفته بودند، بشدت زیر آتش هندیها واقع شده و یکی از آنها بنام "کلوس کلوزن" ملوان در حالیکه میخواست سنگ بطرف هندیها پرتاب کند مورد اصابت گلوله‌ای در ناحیه پیشانی واقع شده و بر زمین افتاد. گروه‌بان "مورل" که از کشته شدن همکار خود و جسارت هندیها سخت عصبانی شده بود تفنگش را بدست گرفته و با خشم و غضب و بدون توجه به دشمن از پشت سنگر بلند شده و چند نفر از هندیها را هدف گلوله خود قرار داد ولی هندیها با کمان خود تیری بطرف او رها کردند که به سینه‌اش اصابت کرد و در حالیکه هنوز تفنگ را در دست داشت نقش بر زمین گردید.

ارامنه مسیحی که از پشت پنجره و بالای بام ساختمانهای اطراف به منازعه خونین ما با هندیها نظاره میکردند، نسبت به ما اظهار همدردی کرده و بر کشته و مجروح شدن افراد ما اشک میریختند، عده هندیها زیاد شده و تیراندازیهای آنها هم شدت می‌یافت و سفیران که عده هندیها را خیلی زیاده‌تر از ما دیده و ادامه این جنگ را در این وضع، خطرناک احساس کردند، دستور دادند تا افرادی که برای دفاع از خانه خارج شده‌اند، پدخال آمده و درهای خانه را هم بستند، هندیها از موقعیت استفاده کرده و به اثاث و



زد و خورد خونین اعضای سفارت هلشتین با کارکنان سفارت هند در جلفای اصفهان

بنه ما که جلوی در، باربندی شده بود حمله‌ور گردیده و قسمتی از آنرا از بین بردند و بقیه را هم غارت کردند، این غارت شامل اسباب و لوازم منہم گردید و قسمت عمده این اثاث از بین رفت.

این قتل و غارت‌ها، هندیها را ارضاء نکرد، آنها بخانه بلند و بزرگی که در مجاورت خانه ما قرار داشت حمله‌ور گردیده و صاحبخانه را که در را بروی آنها نگشوده بود، گرفته و دستهایش را قطع کردند و بعد هم او را بزمین انداخته و کشتند و از آنجا بالای بام خانه رفته و از آنجا که مشرف بر خانه سفیران بود شروع به تیراندازی کردند. در این موقع عده‌ای از افراد گارد سفارت هم برای دفاع بالای بام رفته و از آنجا هندیها را از فاصله نزدیک زیر آتش گلوله تفنگ گرفتند و صدمه زیادی بآنها وارد آوردند، "ماندلسلو" بآتش تپانچه خود فرمانده هندیها را که از نزدیکان و مشاوران سفیر آنها بود از پای درآورد و این امر آتش خشم هندیها را برافروخته‌تر کرد، چند نفری از آنها خود را از بالای بام به خانه ما رساندند، منظور و هدف اصلی هندیها، آن بود که همه ما را بقتل برسانند. سفیران وقتی وضع را چنین دیدند تنها راه چاره را در آن دانستند که دیوارخانه همسایه را شکافته و باتفاق عده‌ای از ما وارد آنجا شدند، صاحب خانه که یک ارمنی بود ما را با گرمی پذیرفت و نردبانی را بدیوار کلیسا که مجاورخانه او بود گذارد تا در صورت رسیدن هندیها از آن نردبان، ما را به کلیسا برساند، و در گوشه‌ای مخفی کند. ارامنه در این واقعه منتهای محبت و صمیمیت خود را بمان نشان دادند ولی متأسفانه آقای بروگمان، سفیر در واقعه‌ای که بعدها روی داد، پاسخ صمیمیت آنها را نداد.

سر و صدای ورود هندیها از خانه سفیران بخوبی شنیده میشد و بهمین جهت بابالا رفتن از نردبان به باغ مجاور که کلیسای ارامنه بود رفتیم و زیر درختان میوه در انتظار وقایع بعدی پناه گرفتیم و طولی نکشید که فرمانده قوای ایران بدستور شاه با عده‌ای سوار از راه رسیده و به غائله خاتمه دادند.

سر و صدا و هیاهو و اخبار زد و خورد خونین ما با هندیها قبلاً "به شهر اصفهان رسیده و اهالی را متوحش و نگران کرده بود و شاه صفی پس از اطلاع از ماجرا دستور داده بود که از سفیرهند بخواهند، ماموران خود را احضار کرده و از حمله دست بردارد و وقتی سفیر به فرمان شاه اهمیت نداد و سربازان خود را عقب نکشاند، شاه، فرمانده قوای خود را با چند صد سرباز مجهز برای قلع و قمع هندیها فرستاد و بدنبال آنها مردم اصفهان هم مانند سیل بطرف جلفا حرکت کردند، هندیها که سواران شاه و سیل خروشان مردم را دیدند دیگر درنگ نکرده و فرار نمودند، بعدها مطلع شدیم که شاه صفی از این جریان بقدری

عصبانی شده بود که دستور داده بود بروند و سر سفیرهند را بریده و برای او بیاورند ولی صدراعظم شفاعت کرده بود که او میهمان شاه است و شایسته نیست چنین مجازاتی در باره او اعمال شود و شاه دستور خود را لغو کرده بود .

فصل سی و هفتم

نقل مکان در اصفهان و ماجرای سفیر هند

موقعی که غائله خاتمه یافت و جرات کردیم در خانه را باز کنیم از اسباب و اثاث خود چیزی را برجای نیاftیم، اشیاء گرانبها و قابل حمل را هندیها، غارت کرده و با خود برده بودند و آنچه را که برجای مانده بود شکسته و خراب کرده بودند، من پاره‌ای از اشیاء غارت شده خود را چند روز بعد در اصفهان بدست آورده و خریداری کردم این اشیاء را، هندیها پس از غارت بمردم اصفهان فروخته بودند، خسارتی که باموال واثاث ما وارد شده بود بالغ بر چهار هزار تالر میگردد. شاه دستور داد که این خسارت باید جبران شود ولی این دستور بدلایلی بطور مطلوب اجرا نشد.

از جانب ما، در این نزاع خونین که در حدود چهار تا پنج ساعت بطول انجامید، پنج نفر کشته شدند و ده نفر، هم مجروح گردیدند که بعداً "عده‌ای از آنها هم تلف شدند. از طرف هندیها بطوریکه ایرانی‌ها میگفتند ۲۴ نفر کشته و عده‌ای زیاده‌تری مجروح گردیده بودند. بدین ترتیب در طول مسافرت دور و درازی که کرده بودیم این بدترین و مهیب‌ترین واقعی‌ای بود که برای ما روی میداد. از آنهمه راه‌های خطرناک و مهلک بدون برخورد باخطر جدی گذشته بودیم و حالا در پایتخت ایران که خود را از همه جا امن‌تر احساس می‌کردیم، این تلفات جانی و خسارت مالی را متحمل شده بودیم.

مقامات ایران کار سفیر هند را بسرعت خاتمه داده و باو اخطار کردند که ظرف چند

روز باید حرکت کند و برود. این سفیر که از جانب خرمشاه، پادشاه هندوستان ویا باصلاح خودشان (مغول بزرگ) بدربار ایران اعزام شده بود از جمله میرزاها و شاهزادگان هند بشمار میرفت، جلال و شکوه و ابهت زیادی برای خود فراهم کرده بود، در تخت روان مجللی می‌نشست که چند غلام آنرا بدوش گرفته و حمل میکردند. ایرانی‌ها سفیر هند را مدت زیادی در پایتخت معطل کرده بودند و سه سال تمام در اصفهان او را نگاهداشتند تا اجازه شرفیابی بحضور شاه را پیدا کرد ولی در طول این مدت از او پذیرائی شایانی میکردند، کمی قبل از ورود باصفهان، از طرف شاه مبلغ سه هزار تومان پول نقد برای خرید آذوقه و خوراک باو داده بودند، زیرا هندیها غذا را خودشان آماده میکردند و پول آنرا از شاه میگرفتند.

درموقع شرفیابی، سفیر هند سه‌روز تمام هدایائی را به شاه ایران تقدیم میکرد، روز اول هدایای مغول بزرگ (پادشاه هندوستان)، روز دوم هدایای شاهزاده ولیعهد هند و روز سوم هدایای شخصی خود او، بدربار ایران ارسال و تقدیم گردید. این هدایا بسیار گرانبها و متجاوز از یک تن طلا جزء آنها بود. در این شرفیابی سفیر هند تقاضای پادشاه خود را که درحقیقت علت اصلی اعزام سفارت بود باطلاع شاه صفی رساند، تقاضای شاه هند این بود که میرزا پولاکی شاهزاده هندی مقیم ایران را که دشمن اوست تحویل سفیرش بدهند و جواب شاه صفی این بود که تحویل میرزا پولاکی کار آسانی نیست و برخلاف انصاف است زیرا پولاکی بعنوان یک دوست و میهمان، وارد ایران شده و باو پناهندگی اعطا گردیده و درطول اقامت خود در ایران نیز رفتاری کاملاً "خوب و صمیمانه" داشته است و بهمین جهت، شاه ایران نمیتواند این میهمان و پناهنده را تحویل دشمن او یعنی پادشاه هندوستان بدهد. سفیر هند جواب خود را دریافت کرده بود و می‌بایستی دست خالی به کشور خود بازگردد.

سفیر هند قبل از حرکت خود محرمانه، چندصد راس اسب اصیل ایرانی را خریداری کرده و جلوتر به هندوستان فرستاده بود زیرا در هندوستان اسب خوب و اصیل کم پیدا میشود و ایرانی‌ها پس از آنکه از اقدام سفیر هند مطلع شدند به "حسنخان" حاکم هرات که دروازه هند بشمار میرفت، دستور دادند تا از خروج این اسبهای خریداری شده سفیر هند جلوگیری کند و حاکم هرات هم این دستور را اجرا نمود، سفیر در هرات به حاکم آن شهر تعرض کرد که بچه علت مانع از خروج اسبها شده و ادعا کرد که او سفیر است و حق دارد که اشیائی را خریداری کرده و از ایران خارج نماید و در پایان حاکم را تهدید کرد که مورد غضب شاه صفی واقع خواهد شد ولی حاکم تسلیم نشد و پاسخ داد که این کار سفیر، یک

نوع تجارت است و ارتباطی با ما^۱ موریت او ندارد و نمی‌تواند اجازه خروج اسبهارا بدهد، سفیر هند در نهایت عصبانیت ناچار شد، اسبهارا برجای گذاشته و دوباره آنها را در داخله ایران بفروش برساند.

هندیها بطور کلی، مردمانی خلیق و مهربان و خوب هستند ولی اگر کسی آنها را مورد حمله قرار داده و خون به‌بیند بکلی دگرگون میشوند و دست باسلحه می‌برند و تاخون جاری‌ن سازند دست از آن برنمی‌دارند، این تجربه‌ایست که ما، در تماس خود با آنها پیدا کردیم.

روز بعد از این نزاع خونین، یعنی هشتم اوت که درصدد نقل مکان به محل جدید خود برآمدیم ازطرف مقامات ایران به‌کلیه اعضای سفارت هند و تجار هندی مقیم اصفهان که عده آنها بالغ بر دوازده هزار نفر است - اخطار شد که نباید در سر راه ما دیده شوند و برای احتراز از پیشامد خونین دیگر یک اسکورت نیرومند نیز همراه ما کردند تا به محل اقامت جدید خود در داخل شهر برویم.

محلی را که برای اقامت ما اختصاص داده بودند وسیع و بزرگ و مشتمل بر چهار حیاط و عده زیادی اطاق و تالار نوساز میشد، نهر آب نسبتاً " بزرگی بعرض ۲۵ پا از وسط دو حیاط آن میگذشت اطراف این نهر چنار و درختان دیگر وجود داشت و خیلی باصفا و خوش منظره بود، اطاق‌های متعدد این محل جای کافی برای سکونت کلیه افراد و همراهان ما داشت. ساختمانی را که برای سکونت سفیران در نظر گرفته بودند، در وسط یک تالار بزرگ هشت ضلعی داشت و یک حوض زیبای کاشی نیز در این تالار بود که آب از آن فوران میکرد، دور تا دور این تالار درهائی وجود داشت که بطرف اطاق‌های اطراف باز میشد در طبقه بالانیز اطاق‌های زیبائی بود که درهای آنها یا بطرف حیاط و یا بسوی تالار باز می‌شد و در حقیقت از بیشتر اطاق‌های این ساختمان، داخل تالار دیده میشد، دیوارهای تالار با گچ‌بریها و نقاشیهای از گل و بوته و پرند تزئین شده بود و بطور خلاصه این ساختمان بی‌شابهت به قصور ایران نبود. در این محل جدید هم ما خود را مصون از حمله مجدد و انتقامی هندیها نمیدیدیم و بتوصیه مقامات ایرانی، درها را خوب بسته و استحکاماتی برای مقابله با هندیها بوجود آوردیم و مرتباً " در اطراف نگهبانانی گماشته بودیم که مراقب اوضاع باشند. این اقدامات احتیاطی تا عزیمت سفیر هندوستان از اصفهان ادامه داشت.

در تمام مدت اقامت در اصفهان بفرمان شاه صفی جیره غذائی کافی برای ماتعین شده بود که روزانه عبارت از ۱۶ گوسفند، ۱۰۰ مرغ، ۲۰۰ من شراب و انواع و اقسام میوه‌ها

و تنقلات بود، آشپزخانه ما همیشه پر از خواربار بود و ایرانی‌ها بقدری از خود دست و دلبازی نشان میدادند که ما هرگز نمی‌توانستیم جیره‌روزانه خود را مصرف کنیم و همیشه مقدار زیادی، اضافه بر مصرف داشتیم.

روز دهم اوت، سفیران چند نفر را از طرف خود نزد "آلکسی ساوینوویچ" سفیر روس که در طول راه با او دوست و آشنا شده بودیم برای ابلاغ سلام و درود فرستادند، این افراد را چند نفر مسلح همراهی میکردند که در بین راه مورد حمله هندوها واقع نشوند. در این روزها چند نفر دیگر از کسانی که در طی نزاع با هندوها مجروح شده بودند، در گذشتند که یکی از آنها سرباز محافظی بود که باتفاق من در آن هنگامه خونین بطرف خانه سفیران میدوید و هدف یک گلوله سمی هندوها قرار گرفت، گلوله بزائوی او اصابت کرده بود ولی چون سمی بود، موجب مرگش شد. روز ۱۵ اوت نیز سر پیشخدمت سفارت "نیکلوس گوشه" که چندی بود تب میکرد، حالش وخیم شده و درگذشت که او را در گورستان آرامنه در جلفا بخاک سپردیم.

فصل سی و هشتم

شرفیابی بحضور شاه صفی و تقدیم هدایا



تصویری از شاه صفی که سفرای هلستین را بحضور پذیرفت .

از طرف دربار شاه صفی، روز ۱۶ اوت برای شرفیابی ما و تقدیم هدایا وقت تعیین گردید و در حقیقت خیلی زود و در اسرع وقت بحضور شاه پذیرفته شدیم صبح آنروز ۴۰ اسب زیبا و اصیل بازین وبرگ طلائی و مرصع را فرستادند که سفیران و مقامات مهم سفارت سوار آنها شدند و باتفاق بقیه همراهان خود بطرف قصر سلطنتی اصفهان حرکت کردند. هدایای گراندوک هلشتین بحضور شاه صفی، پس از غرق کشتی در دریای بالتیک و از دست رفتن ساعت بسیار گرانبها و نفیس، شامل اشیاء زیر بود:

۱- مقداری طلاآلات که ساخت هنرمندانهای داشتند و آنها را سه نفر سوار درجلوی همه حمل میکردند.

۲- چهل قبضه تپانچه و متعلقات آنها که دسته‌های آنها شاهکاری از هنر بشمار میرفتند و سوار آنها را حمل می نمودند.

۳- دو قبضه شمشیر که تیغه آنها از فولاد با روکش کهربا بوده و جلدهای طلاکوب و مرصع داشتند و چهار سوار، دو نفر تیغه‌های شمشیر و دو نفر جلدهای آنها را در دست گرفته بودند.

۴- چهار شمشیر دیگر با تیغه فولاد و کهربا و طلاکوب که چهار نفر سوار آنها را میبردند.

۵- دو عصا باروکشی از کهربا، که روی آنها کاردستی شده و جلدهای زیبایی داشتند و چهار سوار آنها را حمل میکردند.

۶- دو شمعدان بسیار زیبا با کارهای دستی که چهار نفر آنها را حمل می نمودند.

۷- دو جعبه کوچک سفید و قهوه‌ای از کهربا که دو نفر آنها را درست داشتند.

۸- یک داروخانه کامل که جعبه‌های داروی آن غالباً "از طلای خالص ساخته شده و در قفسه‌ای از چوب جنگلی نقره و طلاکوب قرار داشتند و چهار نفر آنها را حمل میکردند.

چون رسم است که سفیران خارجی درموقع شرفیابی ازطرف خودنیز هدایائی تقدیم نمایند "کروزبوس" یکی از سفیران هدایای زیر را تقدیم کرد:

۱- یک تفنگ خوب کار برزیل که قسمتی از قطعات آن خودکار بود.

۲- یک ظرف کریستال با نقش و نگار طلائی و دارای نگین‌های یاقوت و فیروزه.

۳- یک جعبه کوچک کهربا مرصع به جواهر

۴- یک ساعت کوچک زنگ‌دار

آقای بروگمان سفیر دیگر این هدایا را تقدیم نموده بود:

۱- یک چهلچراغ بزرگ برنزی مطلای ۳۰ شاخه که شاخه‌های آن در سه طبقه رویهم

قرار داشت و با برگهای نقره و تصاویر مختلف تزئین شده بود و زیر آن ساعتی داشت که در هر یک ربع زنگ میزد

۲- چند تپانچه، مطلا که روی قسمت‌های مختلف آن نقش و نگار وجود داشت.

۳- یک ساعت بزرگ زنگ‌دار که برج مخصوصی در وسط آن درست کرده بودند.

۴- یک ساعت دیگر که جدار آن از سنگ "توپاز" ساخته شده بود.

۵- یک سری جواهر شامل یک یاقوت بزرگ و چندین قطعه الماس.

۶- قطعات فلزی سنگین وزنی که آرم و نشان هلشتین روی آنها حک شده بود و در اردبیل باقیمانده بود.

این هدایا را مستخدمین ایرانی جلوتر از همه حمل میکردند، در آغاز آنها بطور منظم و مرتب قدم برمیداشتند ولی در وسط راه این نظم و ترتیب چنانکه شیوه ایرانی‌هاست بهم خورد و آنها درهم و برهم حرکت می‌نمودند. بدنیاال هدایا، سفیران و مقامات مهم سفارت بترتیب زیر بسوی قصر سلطنتی حرکت می‌نمودند: سه گروهان با تفنگهای کوتاه بر دوش

۱۵ نفر تفنگدار با اونیفرم قرمز رنگ در صف‌های سه نفری

فرمانده نیروهای سفارت و مارشال

مستخدمین و پیشخدمتها در صف‌های سه نفری

سه نفر شیپورچی با شیپورهای نقره‌ای

هشت نفر سرباز محافظ مخصوص سفیران در صف‌های دو نفری

سفیران هلشتین باتفاق هشت نفر از اطرافیان

دو نفر مترجم ایرانی و ترکی

هشت نفر شاطر با لباسهای رسمی زیبا

مقامات سفارت در هشت صف سه نفری

کاروان ما با این ترتیب و باتفاق عده زیادی از سواران قزلباش از خیابانهای اصفهان گذشته و وارد میدان بزرگی که قصر سلطنتی در آن قرار داشت شدیم، جلوی دروازه بزرگ قصر، یکی از درباریان "یساول صحبت" که ما مور پذیرائی میهمانان سلطنتی بود جلو آمده، خوش آمد گفت و ما را باطاقی جنب در، که محل جلوس "دیوان بیکی" یعنی قاضی بود هدایت کرد در اینجا می‌بایستی قدری بنشینیم تا ورود ما را باطلاع شاه‌رسانده و اجازه شرفیابی بگیرند، طولی نکشید که چند نفر از مقامات مهم درباری باستقبال آمدند تا ما را بحضور شاه ببرند، وارد حیاط دراز و طولانی شدیم که بموازات دیوارهای بلند و

حصار مانندی که آنرا احاطه کرده بودند، دیوار کوتاه دیگری نیز داشت و پشت این دیوار کوتاه درختان چنار، سر بفلک کشیده بودند، جلوی دیوار عده‌ای از کارکنان و مأ‌موران دربار که عصاهای بزرگی در دست و عمامه‌هایی با پر در سر داشتند، ایستاده بودند و ما از وسط آنها گذشتیم در انتهای این حیاط تالار شرفیابی شاه قرار داشت و چون معمولاً شاه در همین تالار نشسته و به امور کشور رسیدگی می‌کند و ضمناً "در موارد مختلف دستورات و فرامین خود را صادر می‌کند بآن "دیوانخانه" نیز می‌گویند. شاه ایران برخلاف تزار روسیه سفرای خارجی را در قصر خصوصی نمی‌پذیرد، بلکه آنها را در همین قصر سلطنتی و در اتاق‌ها و تالارهای متعدد آن بار می‌دهد. بفاصله کمی از دیوانخانه و پشت درختان، سر طویله شاه قرار داشت که ۵۰ اسب مخصوص سواری شاه را در آنجا نگهداری می‌کنند، این اسبها همگی دارای زین و برگ طلاکاری و مرصع به جواهرات و بیشتر آنها از نژاد عربی بودند، اسبها بدون سر پناه در زیر آسمان ایستاده و پاهایشان را بوسیله طنابی به میخ طویله بسته بودند روی پشت و کپل، غالب این اسبها داغ آرم سلطنتی مشاهده میشد. در نزدیکی این اسبها آبخوری‌ها بزرگ مطلائی گذاشته بودند که اسبها از آنها آب می‌خوردند. در کنار دیوانخانه نیز سنگاب‌هایی (ظروف بزرگ سنگی) قرار داشت که در آنها یخ ریخته و شیشه‌های نوشابه را در وسط آن یخها می‌گذارند که خنک شود.

اما تالار دیوانخانه سه پله بالاتر از کف حیاط قرار داشت، این تالار دارای در حدود ۳۶ متر طول، ۲۴ متر عرض و شش متر ارتفاع بود، جلوی آن پرده‌های بلند قرمز رنگ گلدوزی شده آویخته بودند، ستونهای متعدد تالار که سقف، روی آنها تکیه داشت از چوب و هشت ضلعی بوده و روپوش طلائی روی آن کشیده بودند، تمام دیوارهای تالار نیز با نقش و نگار و گل و بوته‌های طلائی تزئین شده بود، در سمت چپ تالار، سه تابلوی بزرگ نقاشی اروپائی دیوار را می‌پوشانید، فرش‌های نفیس و گرانبهای کف تالار چشم را خیره می‌کرد، در وسط تالار حوض چهارگوش زیبایی دیده میشد که در آب زلال آن، انواع میوه‌ها از قبیل گلابی، لیمو، پرتقال، انار، سیب و غیره شناور بودند و درو تا دور حوض هم تنگ‌های بلور و طلائی نوشابه که دهانه آنها را با روبانهای رنگارنگ تزئین کرده بودند، قرار داشت.

در صدر این تالار و بفاصله کمی از حوض روی تشکچه‌ای ابریشمی شاه صفی نشسته و پاهای خود را روبه‌هم انداخته بود شاه، مردی ۲۷ ساله، خوشرو خوش قیافه و سفیدرو بنظر میرسید، مانند همه ایرانی بینی عقابی شکل، سیبل و ریش کوتاه سیاه رنگ داشت. لباس او از پارچه زربفت ولی عادی و معمولی بوده و اختلافی که با لباس دیگران داشت آن بود که روی منديل و دستار سر شاه یک جواهر درشت و یک پر دیده میشد شمشیر شاه

با جلد طلا و جواهر نشان چشم را خیره می‌کرد، عقب‌سر شاه نیز تیر و کمان مخصوص شاه را روی زمین گذاشته بودند. طرف راست شاه ۲۰ پسر بچه زیبا و خوش‌قیافه که غالب آنها از پسرهای خان‌ها و حکام شهرها بشمار میرفتند و عده‌ای را خواجه کرده بودند ایستاده و یکی از زیباترین آنها بادبزی از پر را که از هندوستان وارد شده بود، در دست داشت و با آن آهسته شاه را باد میزد. در کنار این غلام بچه‌ها، "مهر" یا پیشخدمت مخصوص شاه دیده میشد. جلو و روبروی شاه "ایشیک آقاسی باشی" یا باصطلاح رئیس کل تشریفات سلطنتی ایستاده و عصائی طلائی با دسته‌ای کروی شکل در دست داشت در سمت چپ شاه بفاصله چهار قدم، صدر اعظم ایران که او را "اعتماد الدوله" می‌نامند روی زمین نشسته بود و در کنار او بترتیب خان‌ها، شاهزادگان و ندیمان شاه نشسته بودند. در کنار درتالار، سمت چپ، ایلچی یمن که پادشاه آن کشور برای مصون ماندن از حملات ترکها، خود را تحت حمایت ایران قرار داده، نشسته بود و در کنار او "الکسی سیمونویچ" سفیر روس نشسته و کمی آنطرف‌تر موسیقیدانان و مطربها قرار داشتند.

موقعی که سفیران ما باستانه در تالار رسیدند دو نفر از رجال بزرگ "جانی خان" قورچی باشی و "علیقلی بیک" دیوان‌بیگی با استقبال آنها آمده و دست هر یک را گرفته و بطرف شاه بردند، گرفتن دست علاوه بر اینکه بمنزله احترام گذاشتن زیاد به سفیران خارجی است بخاطر آنست که رعایت ایمنی شخص شاه را کرده و مانع از بروز حوادثی نظیر آنکه در موقع شرفیابی ایلچی ترک بحضور شاه عباس روی داد، بشوند. شاه ایران برخلاف تزار روسیه اجازه نمیدهد کسی دست او را ببوسد و معمولاً خارجی‌ها اگر بخواهند ارادت خود را نشان دهند می‌توانند بر زانوهای شاه و ایرانی‌ها بر پای شاه بوسه زنند.

سفیران ما جلوی شاه صفی که رسیدند سر خود را خم کردند و شاه با قیافه‌ای باز و روشنی با دست جواب احترامات آنها را داد و اشاره کرد که بنشینند و آنها را بسمت چپ هدایت کرده و در کنار خان‌ها و شاهزادگان روی صندلیهای کوتاهی نشانند ۱۵۰ نفر از افراد برجسته و مقامات مهم سفارت نیز اجازه پیدا کردند وارد تالار شده و در گوشه‌ای بنشینند ولی بقیه همراهان و اعضای سفارت در خارج تالار در کنار عده‌ای رقاصه‌زیبا که سر و رویشان کاملاً "باز بود، روی فرش نشستند، این عده برخلاف آنکه تصور میشد از رقاصه‌ها و باصطلاح عمله طرب مخصوص شاه نبودند، بلکه از رقاصه‌های معروف اصفهان بشمار میرفتند که در مجالس بزم شاه هم برنامه‌هایی اجرا میکردند.

پس از آنکه مدتی در حضور شاه در آن تالار نشستیم، فراش‌باشی با اشاره شاه جلوی سفیران آمده و نام آنها و اینکه از طرف چه کسی اعزام شده و چه حرفی دارند را سؤال

کرد آنها جواب مختصری داده و آنگاه هردو باتفاق مترجم از جای خود بلند شده و جلوی شاه رفتند و طی سخنان کوتاهی (زیرا در حضور شاه از نطق طولانی باید خودداری کرد) استوارنامه‌های خود را که به مهر و امضای گراندوک هلشتین رسیده بود تقدیم نمودند که صدراعظم برخاسته و استوارنامه‌ها را گرفت و آنگاه به سفیران تکلیف کردند که سر جای خود بنشینند و "واقع‌نویس" یا منشی حضورشاه به سفیران اظهار داشت که شاه دستور داده است که استوارنامه‌ها و مطالب گراندوک ترجمه گردد و در فرصت‌های دیگری به ما اجازه شرفیابی داده خواهد شد و بهر حال اینک می‌توانیم به مراسم و توجهات شاه امیدوار باشیم بعد هدایا را یک بیک آورده و به شاه ارائه دادند و به خزانه سلطنتی که در ساختمانی سمت راست دیوانخانه قرار داشت، تحویل دادند. در این میان در سر تا سر تالار جلوی همه میهمانان سفره گسترده و در آن میوه و شیرینی در ظروف بزرگ طلائی چیدند و مابین این ظروف میوه و شیرینی تنگ‌های مشروب خوری هم قرار دادند ولی تنگ‌ها خالی بود و آنها را ظاهراً "برای تزئین سفره آورده بودند، این تنگ‌ها از نظر هنری ارزش زیادی نداشته و جالب بنظر نمی‌رسیدند فقط تنگ و جام طلائی یا باصطلاح ایرانی‌ها صراحی و پیالهای که جلوی شاه گذاشته بودند از نظر هنری فوق‌العاده جالب بوده و نگین‌های یاقوت و فیروزه روی آن درخشش و زیبایی خاصی داشت هنگام صرف میوه و شیرینی، چندساقی در تالار گردش کرده و به میهمانان شراب شیراز تعارف می‌کردند پس از یکساعت و اندی میوه و شیرینی و سفره آنرا جمع کرده و تالار را برای صرف غذا و ناهار آماده نمودند، نخست سفره‌ای زربفت گسترده و ده نفر فراش در حالیکه ظروف بزرگ طلائی غذا را، عده‌ای روی سر و برخی هم روی طبق و در سینی‌های طلا حمل میکردند وارد تالار شدند.

"سفره‌چی" وسط سفره نشسته و ظرفهای غذا را از فراشان گرفته و در دیس‌ها و بشقابهای طلائی که در سر تا سر سفره چیده بودند میریخت! و نخست غذاها را در دیس‌ها و بشقابهای مقابل شاه قرار داد و بعد برای سفیران و میهمانان و سپس بترتیب مقام برای خان‌ها و افرادی که افتخار صرف غذا در حضور شاه را داشتند غذا کشید، غذا شامل انواع پلو و کباب گوسفند و جوجه کباب و انواع کوکو و اسفناج پخته بود. سفره‌چی در دیس هر نفر پنج نوع غذای مختلف سفره را می‌کشید که هرکدام را میل داشته باشد، صرف نماید چنین کاری در سفره‌های ایرانی‌ها که میهمانان کنار یکدیگر می‌نشینند کاملاً لازم است زیرا میهمانان دسترسی بانواع غذای مورد علاقه خود ندارند و از جای خود هم نمیتوانند بلند شوند تا غذایی را که مایلند بکشند.

غذا با آرامی و بدون سروصدا و صحبت و نطق خاصی صرف شد، شاه صفی فقط سه چهاربار ضمن غذا بطور مختصر با صدراعظم چند کلمه‌ای صحبت کرد. ولی در شرفیابی‌های بعدی، ضمن صرف غذا، شاه با سفیران ما صمیمانه مدتی صحبت و گفتگو نمود. ایرانی‌ها در موقع صرف غذا دوست دارند موسیقی گوش‌کنند و رقص یا نمایشات هنری را تماشا نمایند، آلات موسیقی که در شرفیابی و ضیافت آنروز شاه صفی می‌نواختند عبارت بود از ضرب، نی، فلوت و کمانچه که ضرب‌گیر در عین حال آواز هم می‌خواند ولی صدای او در گوش ما شبیه ناله‌ها و فریادهای دردناک بود، رقاصه‌هایی که از آنها قبلاً ذکر کردیم گاه بگاه با آهنگ موسیقی میرقصیدند و چند نفر دیگر با هنرنمایی در بندبازی میهمانان را سرگرم می‌نمودند.

موضوعی که ما بعداً از آن اطلاع یافتیم آن بود که ایرانی‌ها یک نفر ایرانی را که زبان ایتالیائی و پرتغالی میدانست در اطاق کوچکی که پشت سر سفیران ما قرار داشت پنهان کرده بودند، در این اطاق باز و پرده‌ای جلوی آن آویخته بودند و آنمرد پشت پرده قرار داشت و به حرفهای سفیران در باره ایرانی‌ها گوش میداد تا آنرا بعداً "به شاه صفی گزارش دهد، ناگفته نماند که مترجم ما یک کشیش پرتغالی بنام "ژوزف روزاریو" بود که با کروزیوس "سفیر به ایتالیائی و با "بروگمان" سفیر دیگر به پرتغالی صحبت میکرد، او عاقل مردی در حدود ۴۲ ساله بود که ۲۴ سال تمام میان ایرانی‌ها زندگی کرده و بزبان و اخلاق و روحیات آنها کاملاً آشنائی داشت "بروگمان" در باره اخلاق و مراسم ایرانی‌ها و چگونگی نشستن و غذا خوردن آنها، ندانسته اظهاراتی به مترجم کرد که شاه صفی وقتی از آن مطلع شد، رنجیده‌خاطر و خشمگین شد. پس از یکساعت که صرف غذا بطول انجامید آفتابه و لگن‌های طلائی را آورده و میهمانان دستهای خود را شستند و سفره را برچیدند. در این موقع فراشباشی بزبان ترکی فریاد زد: "سفره حقنه، شاه دولته، غازیله قوته الله دیلم، الله، الله، یعنی "خدایا به سفره شاه برکت بده، دارائی و شوکت شاه را بیفزای، قدرت سپاهیان او را زیاد کن، خدایا از تو می‌خواهم، خدایا خدایا"

بلافاصله همه حضار فریاد کشیدند: الله، الله، الله. "بعد همگی حضار یک بیک از جا برخاسته و پس از تعظیم در مقابل شاه از تالار خارج شدند و میهماندار ما نیز نزدیک گردیده و به سفیران اظهار داشت موقع رفتن رسیده است از جای خود بلند شدیم و در حالیکه عقب عقب از در خارج میشدیم چند بار در مقابل شاه سر فرود آوردیم. در مقابل قصر سوار بر اسبهای سلطنتی شده و بمنزل خود بازگشتیم.

فصل سی و نهم

شرفیابی‌های محرمانه بحضور شاه صفی و ملاقات با سفرای خارجی در اصفهان

پس از شرفیابی رسمی و علنی بحضور شاه ایران، خارجی‌ان مقیم اصفهان از جمله انگلیسی‌ها، پرتغالی‌ها، ایتالیایی‌ها و فرانسوی‌ها بدیدن و مذاکره با ما آمدند. در این ملاقات‌ها روابط صمیمانه و مودتی میان ما و اروپایی‌های ساکن اصفهان بوجود آمد که تا پایان اقامت در اصفهان ادامه داشت.

نخستین کسانی که این ملاقات را آغاز کردند بازرگانان انگلیسی مقیم اصفهان بودند که باتفاق نمایندهٔ عامل خود آقای "فرانسیکوس‌ها نیوت" روز ۱۸ اوت بدیدار سفیران ما آمدند و برای آنکه رضایت ما را جلب نمایند با آنکه در اصفهان لباسهای ایرانی میپوشیدند، در این ملاقات لباسهای آلمانی پوشیده و تمام روز را نزد ما مانده و آمادگی خود را برای انجام هر خدمتی اعلام کردند و بعدها نیز در چند مورد کمک‌های ذی‌قیمتی ب ما نمودند.

روز ۲۲ اوت از طرف شاه برای سفیران مقدار زیادی میوه شامل گلابی، سیب، انگور، به و خربزه ارسال گردید، به‌مراهی این میوه‌ها چندین بطر شراب شیراز را نیز ب ما هدیه کردند.

روز ۲۴ اوت سفیران را برای نخستین شرفیابی خصوصی و محرمانه به حضور شاه صفی بردند، در این شرفیابی صدراعظم و فقط چند نفر از ندیمان و خاصان شاه حضور داشتند.

محل این شرفیابی در دیوانخانه نبود بلکه در یکی دیگر از تالارهای قصر سلطنتی صورت گرفت. سفیران و مقامات مهم سفارت را از باغ بسیار باصفا و زیبایی بطرف ساختمانی هدایت کردند، در اطاقی، مدت کوتاهی توقف نمودیم و بعد سفیران را باتفاق مترجم بحضور شاه بردند و ما در آن اطاق مانده و مورد پذیرائی درباریان قرار گرفتیم، این شرفیابی و مذاکرات خصوصی مدت دو ساعت بطول انجامید و پس از پایان مذاکرات سفره گسترده و ما افتخار صرف غذا در حضور شاه را پیدا کردیم و پس از آن بترتیب سابق اجازه مرخصی رفته و از قصر سلطنتی با اسبهای شاه به محل سکونت خود بازگشتیم.

روز ۲۹ اوت که بعقیده گروهی از مسیحیان مصادف با سالگرد تولد حضرت مریم است، پدر "اوگوستینر اردنس" کشیش کاتولیک اسپانیولی از سفیران و اعضای سفارت دعوت کرد تا در ضیافت و مراسمی که در عبادتگاه کاتولیکها تشکیل میشود شرکت نمائیم. کلیسای کاتولیک در داخل شهر اصفهان قرار داشت و در حدود نیمساعت راه تا محل سکونت ما بود و میهماندار چندین راس اسب آماده کرد تا با آنها به کلیسا برویم. در این مراسم، سفیر روس "الکسی سیمونویچ" و اسقف و کشیشهای ارامنه و بازرگانان انگلیسی مقیم اصفهان نیز شرکت داشتند، میهمانان کلیسای کاتولیک دارای مذاهب دیگری بوده و با کاتولیکها اختلاف داشتند ولی چون همه مسیحی بودند، در خارج از کشور خود، بطور صمیمانه‌ای با یکدیگر رفتار کرده و در مراسم هم شرکت میکردند.

کلیسای "اوگوستینر" دارای دیوار و حصار بلند و برج مخصوص خود بود، جلوی در کلیسا کشیشها که شش نفر بودند از ما استقبال کردند و قبل از هر چیز در مراسم مذهبی که انجام دادند، شرکت نمودیم، این کلیسا گرچه بزرگ نبود ولی ساختمان زیبایی داشت و داخل آن با گچ‌بریها و طلاکاریها زینت شده بود در جلوی محراب تصویر بزرگی از صعود حضرت مسیح بآسمانها دیده میشد مراسم مذهبی با خواندن آواز دسته‌جمعی بهمراهی ارگ انجام شد و پس از پایان آن وارد باغ مصفای کلیسا شدیم که در آن درخت کهن و بزرگی با شاخ و برگ فرو افتاده وجود داشت، بطوریکه باغ را از دید زائران کلیسا پنهان کرده و شاخه‌های آن بصورت صندلی برای نشستن مورد استفاده قرار میگرفت.

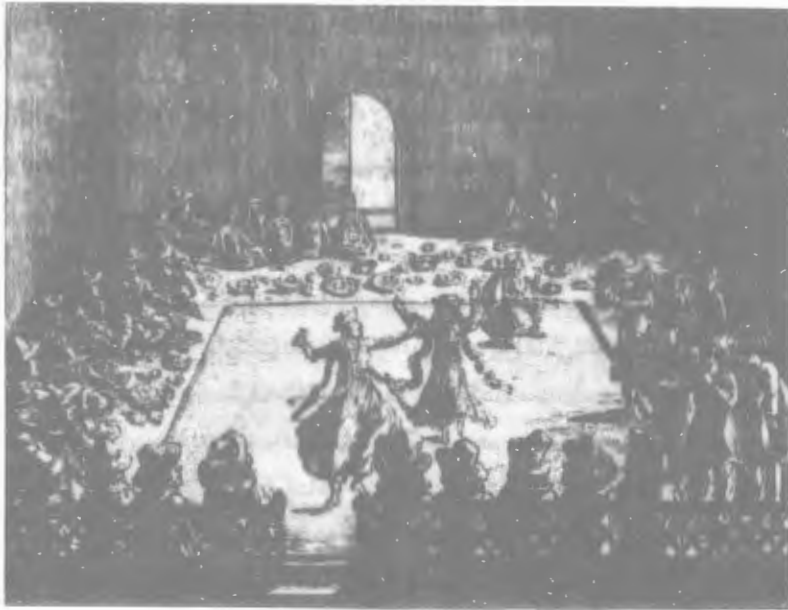
از باغ، داخل اطاق بزرگ و تالاری شدیم که در آن میزهایی چیده بودند ما را تعارف به نشستن پشت میز کرده و بعد از صرف میوه و شیرینی، غذا آوردند که لذیذ و خوب بود ولی البته شباهتی به غذای صاحبان مال و منال دنیوی نداشت بعد از صرف ناهار بباغ آمده و در کنار آن درخت کهن نشسته و به صحبت‌های دلپذیری با کشیشهای اسپانیولی پرداختیم و به موسیقی گوش دادیم.

بارسیدن ماه سپتامبر، تابستان بی پایان خود نزدیک شده و گرما شدت خود را از دست میداد، بطوریکه هوا شبها در اصفهان سرد میشد و بدون بالاپوش کافی انسان خوابش نمیبرد. در این روزها رئیس ارامنه "سفراس بیک" با دو برادر خود بدیدار ما آمده و در این ملاقات با آنها آشنائی پیدا کردیم، سه برادر ارمنی آنقدر صمیمیت و مهربانی از خود نشان دادند که آقای بروگمان سفیر که در مقابل چنین اشخاصی کاملاً "دست و دل باز میشد به دو برادر بزرگتر هر کدام، یک تفنگ و به برادر کوچکتر یک تپانچه بخشید و آنها طوری تحت تاثیر واقع شدند که ضیافت بزرگی برپا کرده و از سفیران و کلیه اعضای سفارت دعوت کردند تا در ضیافت آنها شرکت نمایند. در روز مقرر ارامنه چندین راس اسب متعلق به بازرگانان ثروتمند ارمنی را فرستاده و ما را باتفاق کشیشهای اسپانیولی و پدر "ژوزف" مترجم به محل سکونت ارامنه در جلفا بردند، قبلاً همه را به کلیسای خود راهنمایی نمودند تا شاهد مراسم مذهبی آنها باشیم، کلیسای ارامنه دارای نقاشیهای بسیار جالب و تماشائی در دیوارهای داخل نمازخانه بود و کف نمازخانه را نیز با فرشهای گرانبهای ایرانی پوشانده بودند در کنار دیوار چندین صندلی وجود داشت که روی آنها نشستیم، اسقف ارامنه بالباس مخصوص خود که الیافی از نقره و طلا داشت و مروارید دوزی شده بود شخصاً "انجام مراسم مذهبی را بعهدہ گرفت درضمن مراسم دعا، آهنگ نامتناسبی هم نواخته میشد، از کلیسا سوار بر اسب شده و بطرف میهمانخانه و باشگاه ارامنه روان شدیم جلوی در استقبال صمیمانهای کردند و پس از عبور از یک دالان و باغ بزرگ و زیبا به تالاری هدایت شدیم که مطابق سبک و روش ایرانیها تزئین شده بود و تکلیف کردند تا مانند ایرانیها روی زمین بنشینیم، وسط تالار سفرهای گسترده و در ظروف طلائی انواع شیرینی و میوه را در سفره چیدند، پس از صرف میوه سفره را جمع کرده و سفره دیگری گلدوزی شده کار هند را بجای آن گسترده و ظروف غذاهای مختلف شامل گوشت گاو، گوشت خوک، بره و مرغ بریان را آوردند. غذا که بی پایان رسید ما را از آن تالار به تالار بزرگ دیگری که درهای آن بطرف باغ باز میشد راهنمایی نمودند، سقف این تالار با گچبری و طلاکاری تزئین شده و در دیوارهای آن تابلوها و تصاویری از زنان کشورهای مختلف بالباسهای محلی دیده میشد، وسط تالار حوضی از سنگ مرمر وجود داشت که از فواره آن، آب جستن میکرد و دور تا دور حوض بطریهای شراب را چیده بودند. در این تالار هم کنار حوض روی زمین نشستیم و میوه و شیرینی آوردند و یک دسته مطرب و چند رقاص هم وارد شدند. طولی نداشت که اسقف ارامنه با چهار کشیش هم در آن مجلس بزم بما پیوستند، اسقف جامای سرخ ارغوانی و کشیشها لباس سیاه و شب کلاه داشتند، برادران رئیس ارامنه برای رونق

مجلس بزم فعالیت میکردند، برادر وسطی یعنی "الیاس بیک" یک ساز را از دست مطربها گرفت و خودش چند آهنگ ایرانی را با مهارت نواخت، بعد هم چندین گیلای را جلوی خود روی زمین چید و در هر یک مقدار مختلفی آب ریخت و بعد با دو چوب شروع بهزدن روی این گیلایها کرد که مانند یک آلت موسیقی صدای دلنوازی از آن بلند می شد، بعد "سفراس بیک" برادر بزرگتر چند تنگ شراب را دست چند پسر بچه داده و دور مجلس راه افتاد و برای هر یک از میهمانان گیلای شراب می ریخت تا به سلامتی شاه صفی بنوشند. آنروز را در ضیافت و مجلس بزم آرامنه به شب رساندیم، هوا که تاریک شد ما را از آن تالار به اطاق بزرگ دیگری در همان باغ بردند و برای چندمین بار سفره چیده و مرغ و جوجه بریان و ماهی و انواع شیرینی میوه را آوردند، چراغانی این اطاق خیلی جالب بود زیرا به ریسمانی که از یک طرف تالار به طرف دیگر کشیده بودند، تعداد زیادی چراغ بلور را کنار یکدیگر آویخته بودند، در خیابانهای باغ هم چراغها و مشعلهای زیادی روشن کرده بودند که منظره جالب و تماشایی به میهمانسرای آرامنه می داد، در این اطاق چون قبلاً غذای زیادی خورده و اشتها نداشتیم بیشتر غذاها دست نخورده ماند و ساعتی بعد با اسب به همراهی الیاس بیک و عدهای آرامنه با فانوس و چراغهای بادی بطرف اقامتگاه خود حرکت کردیم، روز بسیار خوبی را گذرانده بودیم و آرامنه پذیرائی مفصل و زیادی حتی بیشتر از ضیافتهای شاه از ما کرده بودند.

چند روز بعد، از نو، سفیران برای شرفیابی خصوصی و مذاکره به قصر سلطنتی دعوت شدند و شاه صفی این بار ما را در تالاردیگری در یکی از باغهای سلطنتی بحضور پذیرفت، در این شرفیابی چون سفیران پیشنهادات و مطالب خود را کتباً تقدیم کردند، مذاکرات شفاهی زیادی صورت نگرفت و بلافاصله سفره گسترده پذیرائی شروع شد و موسیقیدانان شروع بنواختن کردند، شاه صفی که شنیده بود ما چند نفر موسیقیدان با خود باصفهان آورده ایم اظهار تمایل کرد که موسیقی ما را بشنود، بهمین جهت کسانی را فرستادیم و دسته موزیک ما را آوردند، آنها ساعتی آهنگهایی را نواختند که گرچه مورد پسند شاه واقع شد ولی شاه بعلت عادت، موسیقی ایرانی را بآن ترجیح میداد.

روز ۲۵ سپتامبر، بازرگانان انگلیسی مقیم اصفهان از سفیران و کلیه اعضای سفارت دعوت کردند تا در ضیافت آنها شرکت کنند، محل ضیافت که فاصله زیادی از میدان بزرگ و بازار شهر نداشت، محوطه بزرگی بود که دارای چندین تالار و اطاق و یک باغ وسیع و زیبا بود، نخست در تالاری که تزئیناتی ایرانی داشت با میوه و شیرینی و شراب از ما پذیرائی کردند و بعد به تالاردیگری هدایت شدیم که در آن روی میزهای طولانی، غذاهای آلمانی



هنرنمایی رقاصان هندی در ضیافت بازرگانان انگلیسی مقیم اصفهان

چیده بودند، در این تالار جام‌هایی بسلامتی سران دو کشور نوشیدیم و ضمن صرف غذا یک نفر آهنگ‌هایی با ارگ و پیانو، نواخت. پس از صرف غذا، انگلیسی‌ها برای آنکه پذیرایی خود را کامل نمایند ما را به محوطه دیگری در آن باغ راهنمایی نمودند و در آنجا میوه و شیرینی و شراب آوردند و برای سرگرمی ما چند موسیقیدان و رقاصه‌های هندی برنامه‌هایی اجرا کردند، هنرنمایی رقاصه‌های ایرانی را در میهمانی‌ها و مجالس بزم دیگر، قبلاً "مشاهده کرده بودیم و حالا انگلیسی‌ها میخواستند رقص هندی را نشان ما بدهند. رقاصه‌های هندی شش زن جوان و زیبا بودند که چند نفر از آنها با شوهران خود که جزء موسیقیدانان و بازیگران هندی بشمار میرفتند بآنجا آمده بودند، صورت این زنان قهوه‌ای سوخته بود ولی اندام بسیار متناسب و زیبایی داشتند بر گردن آنها چند رشته مروارید اصل یا بدل و چند سینه ریز طلا و درگوشه‌های آنها گوشواره‌های بلند طلائی وجود داشت، در انگشت سبابه آنها حلقه‌ای نقره‌ای دیده میشد که بجای نگین روی آن یک صفحه فولاد صیقلی شده به بزرگی یک سکه بود

که از آن رقاصه‌ها بجای‌آینه استفاده میکردند، لباسهای آنها از پارچه ابریشمی بسیار نازکی دوخته شده بود که تمام اندام آنها بطور کامل از درون این لباسها دیده میشد، همه آنها شلوارهایی بپا داشتند و در سر بعضی نیز کلاه‌های مخصوصی دیده میشد، روزی شانه‌های خود روسری و شالهای بلندی انداخته بودند که تا پائین‌تر از کمر آنها میرسید و این روسریها و دستمال گردن‌ها را که از پارچه‌های ابریشمی الوان و طلائی تهیه شده بود، در موقع رقص بدست گرفته و با آن حرکات دلنشینی میکردند، به مچ پاهای آنها حلقه‌های برنجی بسته شده بود که در موقع حرکت و رقص بصدا درآمد و گاهی بجای موسیقی بکار میرفت در دستها و میان انگشتان آنها هم زنگهائی وجود داشت که آنها را در مواقع خاصی می‌نواختند، بعضی از این رقاصه‌ها با پای برهنه و بعضی دیگر با کفشهای مخصوصی میرقصیدند، آلات موسیقی آنها تشکیل میشد از ضرب مخصوص هندی، سنج ایرانی و نی و فلوت. ضرب هندی شبیه به چلیک‌های کوچک است که آنرا بگردن آویخته و با دو دست به دو طرف آن می‌نوازند، رقاصه‌ها، پاها، دستها و کلیه اندام خود را موقع حرکت برقص در می‌آوردند و حرکات آنها زیباتر از رقاصه‌های ایرانی است. میگویند که رقاصه‌ها و بازیگرهای هندی در رقص‌های خود عملیات زشت و وقیحانه‌ای نیز بدون خجالت و شرم از میهمانان میکنند و اگر آنها را آزاد بگذارند، در حضور همه، رقاصه‌ها و بازیگرها که غالبا "زن و شوهر هم هستند بمعاشقه تا مرحله آخر هم میپردازند. ضیافت بازرگانان انگلیسی تا پاسی از شب بطول انجامید و انگلیسیها ما را با اسبهای خود بمنزل رساندند.

فرانسویان مقیم اصفهان نیز مانند انگلیسیها، ضیافتی در یکی از کاروانسراها برپا کرده و ما را دعوت نمودند و پذیرائی شایانی بعمل آوردند.

روز اول اکتبر هم سفیران ما ضیافتی برپا کرده و سفیر روس "آلکسی سیمونویچ" رئیس ارامنه و برادران او، بازرگانان انگلیسی، فرانسوی و کشیش‌های اسپانیولی و ایتالیائی را دعوت نمودند، در این ضیافت که بسبک و رسم آلمانی برگزار شده بود با چهل نوع غذای مختلف و شیرینی و میوه و شراب از میهمانان پذیرائی بعمل آمد، دسته موزیک مخصوص سفارت در تمام طول ضیافت آهنگهائی را می‌نواخت و در پایان آنهم یک مسابقه کوچک اسبدوانی برگزار شد که یک جام طلا و یک جام نقره جوایز برندگان اول و دوم بود و اسب متعلق به "ماندلسلو" جاززه اول و اسب متعلق به بروگمان جاززه دوم را ربود.

شاه صفی که بعداً "بوسيله" "سفراس بیک" رئیس ارامنه از ضیافت ما مطلع شد و انواع غذاهای آلمانی مخصوصاً "شیرینی‌ها و دسرهای آنرا برای او توصیف کردند، اظهار تمایل نمود که این دسرها و شیرینی‌ها را بچشد و این امر بوسيله "سفراس بیک" با اطلاع ما رسید و

سفیران دستور دادند تا آشپزخانه‌ها، مقداری غذا بعنوان نمونه تهیه کند و این غذاها را به قصر شاه فرستادند که شاه مقداری از آنها را خورد و بقیه را به حرمسرا برای زنان حرم فرستادند که مورد توجه آنها واقع شد.

در این روزها، منشی سفارت ما که مورد بازخواست شدید واقع شده بود به کلیسای اسپانیولی "اوگوستینر" بعنوان پناهنده رفت و کشیش‌ها از او مدت ۱۳ روز در نهایت صفا و صمیمیت پذیرائی کردند، منشی قصد داشت از آنجا به بین‌النهرین برود ولی با مذاکرات و اقداماتی که از طرف سفارت بعمل آمد دوباره به سفارت بازگشت.

فصل چهارم

مراسم عروسی و غسل تعمید ارامنه جلفا

در طی فرصتی که پیدا کردم به جلفای اصفهان یعنی محله ارمنی نشین پایتخت ایران که در آنجا درگیری و نزاع خونینی با هندیها داشتیم رفته و به بازدید مفصل و تماشای کلیسای ارامنه پرداختم، اتفاقاً در آنموقع عروس و دامادی را برای مراسم عقد بکلیسا آورده بودند که منم از نزدیک شاهد این مراسم بودم. در جلوی عروس و داماد یک نفر با طبل و نفر دیگر با سنج حرکت کرده و می نواختند، پشت سر آنها پسر بچه‌ای با یک شمع روشن و بزرگ قدم برمیداشت، از عقب او داماد با لباسهای تمیز در میان دو نفر از دوستان خود می‌آمد، بدنبال آنها دو نفر دیگر از نزدیکان داماد و بعد چند نفر دیگر که ظروفی محتوی غذا و میوه و دو کوزه شراب در دست داشتند حرکت میکردند، پس از ورود به کلیسا داماد و همراهان او نشستند و ظروف غذا و میوه را مقابل آنها گذاشتند که نزدیکان داماد کمی از آنها را خوردند ولی داماد لب بغذا نزد و ظاهراً " این غذا برای کشیش میماند سپس مشروب آوردند که همه نوشیدند، آنگاه داماد از جای خود برخاست و بسوی من آمد و خوشآمد گفت و جامی از شراب را بدستم داد. طولی نکشید که عروس با سروروی پوشیده در میان دو زن که آنها هم پوشیده بودند با تشریفاتی نظیر داماد وارد کلیسا شد عروس و داماد مقابل محراب رفتند و در آنجا کشیش پس از خواندن ادعیه مذهبی آنها را بعقد ازدواج یکدیگر درآورد و برای سعادت آینده آنها دعا کرد. آنگاه عروس و داماد

دست یکدیگر را گرفته و سرهای خود را نزدیک هم آوردند بطوریکه سر داماد بالای بالای سر عروس بود و کشیش صلیبی را بالای سر هر دو نگاهداشته و آنها را تبرک کرد و در این حالت آنها به صلیب سوگند یاد کردند که در تمام عمر به یکدیگر وفادار بمانند، بعد کشیش قطعه‌ای از نان مقدس را در شراب انداخته و به عروس و داماد داد که بنوشند. نان مقدس ارامنه گرد، و کوچک باندازه یک سکه است و وقتی شراب مقدس را عروس و داماد می‌نوشند عده‌ای سرود مذهبی خوانده و سنج‌های خود را که به آن "هامبارسون" می‌گویند به صدا درمی‌آورند و این کار را به عقیده ارامنه به تقلید از حضرت مسیح می‌کنند پس از خواندن این سرود گلاب آورده و بر سر و روی داماد و کشیش‌ها می‌پاشد، آنها به سر منجم گلاب پاشیده و میوه‌های عروسی را هم تعارف کردند، بعد از آن عروس و داماد سوار بر اسب شده و به طرف خانه‌ای که در آن جشن عروسی برپا می‌شد حرکت نمودند. ناگفته نماند که این عروس و دامادها تا سه روز و سه شب بعد از مراسم رسمی عقد در کلیسا نمی‌توانند همیستر شوند ولی ارامنه لهستان پای بند این رسم نیستند.

از این کلیسا به بازدید کلیسای دیگر ارامنه در جلفا رفتیم که در برج آن بجای ناقوس که ایرانی‌ها اجازه نمیدهند مسیحیان آنها بصدا درآورند - یک تخته چوب بزرگ آویخته بودند که هنگام شروع مراسم مذهبی با چکش بر آن کوفته و افراد را دعوت بشرکت در مراسم مینمایند، در این کلیسا کودکی را باین ترتیب غسل تعمید میدادند: نوجوان ۱۸ ساله‌ای کودک را در آغوش گرفته و جلوی کشیش ایستاده بود، در آنجا کس دیگری دیده نمیشد جز زنی که کودک را برای غسل تعمید آورده و خودش در فاصله دور ایستاده بود و ظاهراً "با و اجازه" نزدیک شدن به محل غسل تعمید را نمیدادند، کشیش در حدود نیم ساعت ادعیه مخصوصی رامیخواند که با اشاره او نوجوانی که کودک را در آغوش داشت نیز آنها را تکرار میکرد بعد باتفاق بطرف دیوار که در آنجا لگنی سنگی مخصوص غسل تعمید را کار گذاشته بودند رفتند، کشیش مقداری آب در آن لگن ریخت و چند قطره از روغن مقدس بآن علاوه کرد و سرود مذهبی را زیر لب زمزمه نمود، آنگاه کودک را که برهنه کرده بودند در لگن قرار داد و او را با کتاب مقدس و صلیب تبرک نمود و سه بار از آب لگن بر سرش ریخت و کمی از روغن مقدس را به پیشانی او مالید، نظیر این غسل تعمید را در کلیسای شماخی نیز مشاهده کرده بودیم معمولاً کودکان را قبل از هشت روزه شدن غسل تعمید نمیدهند زیرا می‌ترسند که نوزادان تلف شوند و اگر نوزادی قبل از غسل تعمید بمیرد او را در گورستان بخاک نسپرده و پاک نمیدانند.

فصل چهل و یکم

اعدام یک ساعت ساز آلمانی بفرمان شاه صفی

روز سوم اکتبر یک ساعت ساز آلمانی که در استخدام شاه ایران بود، از طرف ایرانی‌ها دستگیر شده و او را در میدان شهر با شمشیر اعدام کردند. تفصیل این واقعه بقرار زیر بود:

"یوهان رودلف شتادتلر" ساعت ساز ۳۸ ساله‌ای متولد زوریخ سویس بود که ساکن آلمان شده و از پنج سال قبل بعنوان ساعت ساز با استخدام شاه صفی درآمده بود. شتادتلر از طرف همسر، با آقای بروگمان سفیر خویشی داشت و باجناب او بشمار میرفت، او که از دوری از وطن رنج میبرد وقتی ما وارد اصفهان شدیم بفکر افتاد که از خدمت خود استعفا داده و باتفاق ما پس از پایان مأموریتمان در ایران بآلمان بازگردد و در حقیقت فرصت خوبی برایش بود که با استفاده از تسهیلات سفارت به وطن مراجعت کند و بهمین جهت بحضور شاه رفت و ضمن استعفا اجازه مرخصی طلبید. شاه صفی که از خدمات شتادتلر رضایت داشت و نمیخواست چنین ساعت سازی را از دست بدهد باو تکلیف کرد که دو سال دیگر بخدمت خود ادامه دهد و در مقابل ۴۰۰ تالر دریافت نماید ولی ساعت ساز آلمانی که دیگر طاقت دوری از خانواده و وطن را نداشت این پیشنهاد را نپذیرفت و بوسیله سفیران ما از شاه صفی تقاضا کرد که با استعفا و حرکت او موافقت نماید. در این میان دزدی، شبانه به خانه او دستبرد زد زیرا ظاهراً تصور کرده بود که شتادتلر حقوق و مطالبات خود را از شاه صفی گرفته و مقدار زیادی پول در خانه اش دارد که می تواند آنرا

بآسانی بریاید، اما ساعت‌ساز متوجه آمدن دزد شده و او را گرفت، آنها مدتی با یکدیگر دست‌گیری‌ها کردند و بالاخره شتادتر که جوانی نیرومند بود، بر دزد فائق آمده و کتک مفصلی به او زد و وی را از خانه خود بیرون انداخت، اما بلافاصله از اینکه دزد را باندازه کافی مجازات نکرده و رها نموده، پشیمان شد و عقب او به‌کوچه دوید و با تپانچه‌اش چند گلوله به آن مرد شلیک کرد و وی را از پای درآورد.

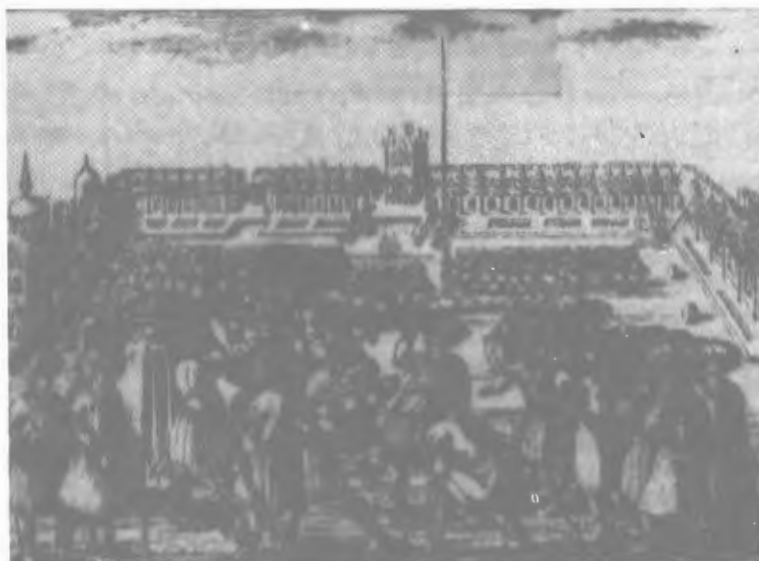
دوستان و خویشان دزد مقتول روز بعد نزد حاکم شرع و قاضی اصفهان شکایت بردند که ساعت‌ساز آلمانی که مردی کافر است یک مسلمان را کشته است و تقاضا کردند که قاضی حکم قتل ساعت‌ساز را صادر کرده و او را برای مجازات و قصاص تحویل آنها دهد. اشتادتر روز بعد که بعادت همیشه سوار اسب خود شد تا بدریار برو در خیابان توسط مأمورین دستگیر شد و او را بزندان انداختند و چوبی را بازنجیر بنام "پالهنک" به گردن و دستهایش بستند و نهایت بدرفتاری را با او نمودند.

سفیران ما، در صدد وساطت برآمده و در فرصت‌های مختلف از شاه تقاضای عفو و آزادی شتادتر را کردند ولی بعلت اصرار و پافشاری کسان مقتول صدراالقضات اصفهان حکم اعدام اشتادتر را صادر نمود و فقط شاه اعلام کرده بود که اگر ساعت‌ساز آلمانی دین اسلام را پذیرفته و موافقت کند که او را ختنه نمایند عفو خواهد شد و از مجازات مرگ نجات خواهد یافت ولی شتادتر این امر را رد کرد و گفت مرگ را بر تغییر دین خود ترجیح می‌دهد. خان‌ها و رجال ایران که هنرمائی شتادتر را دیده بودند و نمیخواستند که او کشته شود و بهمین علت هم نزد شاه وساطت کرده بودند که بطریقی شتادتر را از مرگ نجات دهند، وقتی امتناع ساعت‌ساز را از قبول پیشنهاد شاه مشاهده کردند، با او ملاقات کرده و گفتند اگر هم قلباً حاضر به تغییر دین خود نیست بهتر است بصورت ظاهر پیشنهاد شاه را پذیرفته و بگذارد او را ختنه کنند و از مرگ نجات یابد ولی شتادتر سرسختی نشان داده و گفت بهیچوجه حاضر نیست بخاطر زندگی خود، دین و عقیده‌اش را از دست بدهد. به دستور شاه دوبار شتادتر را از زندان به میدان بزرگ جلوی قصر شاه و روی سکوی اعدام برده و دوباره بزندان بازگرداندند تا اوجدی بودن اعدام خود را مشاهده کرده و تسلیم تقاضای شاه شود ولی این کار هم مفید واقع نگردید. در این میان کشیشان کاتولیک اصفهان با ساعت‌ساز ملاقات کرده و ضمن دل‌داری و تسلی باو پیشنهاد کردند که لااقل به مذهب کاتولیک درآید که باز هم او نپذیرفت.

بالاخره ایرانی‌ها از سرسختی شتادتر مأیوس شدند و متوجه گشتند که نمی‌توانند او را وادار به پذیرفتن پیشنهاد شاه کنند و از همه بدتر آنکه آقای بروگمان سفیر ما که با

ساعت‌ساز خویشی داشت از حکم اعدام او خشمگین شده و حرف‌ها و سخنان تندى در مورد شاه و دربار بر زبان راند و در نتیجه حکم اعدام شتادتلر بمورد اجرا گذاشته شد بدین ترتیب که او را طبق رسوم موجود برای مجازات و قصاص تسلیم کسان مقتول کردند که آنها با چهار ضربه شمشیر، آنطوریکه در ایران معمول است محکوم را بقتل رساندند، طبق مرسوم ضربه اول شمشیر را بر پشت گردن او وارد می‌نمایند، ضربه دوم را بر پیشانی و دوش ضربه دیگر را بوسط صورت. شتادتلر با روحیه قوی و خوبی مرگ را پذیرفت او را دست بسته و با پالهنک به جایگا اعدام بردند و چهار نفر از کسان مقتول شمشیر بدست آماده ایستاده بودند، نفر اول ضربه خود را وارد آورد که بهای او اصابت کرد و خون از آن جاری شد، ضربه دوم به پالهنکی که روی دوش محکوم بود اصابت کرد و ضربه سوم بالاخره برگردن او وارد شد و کارش را ساخت و ضربات دیگری را هم بردن او وارد آوردند و باین ترتیب ساعت‌ساز جان به جان آفرین تسلیم کرد.

در همانروز آقای بروگمان سفیر که از اعدام باجنای خود سخت بهیجان آمده بود، یک مسابقه تیراندازی ترتیب داد که فقط خودش در آن شرکت داشت و قریب دویست گلوله از روی عصبانیت بطرف هدف شلیک کرد که از خشم و هیجان خود بکاهد.



مراسم اعدام "رودلف شتادتلر" ساعت‌ساز آلمانی در میدان شاه اصفهان

پس از آنکه جسد شتادتر، در حالیکه پالهنک هنوز به دست‌ها و شانه‌های او بسته بود، یکروز تمام در وسط میدان بزرگ اصفهان باقیماند، شب آنروز آقای پروگمان سفیر با کسب اجازه از شاه دستور داد تا جسد را از آنجا برداشته و بداخل سفارت انتقال دادند و روز ۲۲ اکتبر یعنی ۱۹ روز بعد طی مراسمی با حضور سفیر روس، سفرا، بیک رئیس ارامنه و برادران او، عده‌ای زیادی از ارامنه و مسیحیان مقیم اصفهان جنازه را تشییع کرده و بخاک سپردند. "پاول فلمینگ" شاعر که جزء همراهان ما بود باین مناسبت شعری سرود و از شتادتر ستایش کرد.

سفیران البته قصد داشتند که هرچه زودتر جنازه را بخاک بسپارند و روز ۱۶ اکتبر همه مقدمات برای مراسم تشییع و تدفین آماده بود ولی شاه شب آنروز بوسیله میهماندار اطلاع داد که بخاطر خوشآمد سفیران، شکاری برای فردا ترتیب داده است و سفیران باید آماده باشند که صبح زود در رکاب شاه برای شکار حرکت کنند عده‌ای عقیده داشتند که شاه بخصوص شکار را در این موقع ترتیب داد که سفیران در مراسم تشییع و تدفین جنازه شتادتر حضور نداشته باشند و این کار با سادگی و بی‌اهمیتی انجام شود ولی در هر حال سفیران دستور دادند تا جنازه را در اطاق دربستهای بگذارند و مراسم تشییع بعد از بازگشت آنها از شکار انجام شود.

فصل چهل و دوم

ماجرای شکار شاه صفی

صبح زود روز ۱۷ اکتبر در حیاط بزرگ سفارت رفت و آمد و فعالیتی مشاهده میشد. عده‌ای اسب برای سواری و چندین شتر برای حمل بارها آورده بودند و سفیران باتفاق پدر "یوزف" کشیش سفارت و سی نفر از اعضای سفارت سوار بر اسب برای شکار از سفارت خارج شدند، میهماندار، ما را با عبور از چند خیابان بطرف میدانی واقع در نزدیکی شهر هدایت کرد و در آنجا به موکب شاه صفی و خان‌ها و رجال ایران محلق شدیم که بالغ بر چند صد نفر بودند، شاه جامه‌ای که با تارهای نقره‌ای بافته شده بود برتن داشت و به منديل خود یک پر زده بود، اسبهای سواری شاه و همراهان، همگی دارای زین و برگ طلا و جواهر نشان بودند، شاه با حرکت دست به سفیران خوشآمد گفت و اشاره کرد که در سمت چپ او قرار گرفته و حرکت نمایند.

در سواری عقب سر شاه صفی نظم و ترتیب خاصی وجود داشت و همه اعم از خان‌ها، رجال و مستخدمین درهم و برهم و مخلوط با یکدیگر اسب میراندند، جزء این همراهان منجم شاه نیز دیده می‌شد که معمولاً در کلیه مسافرتها با شاه است و ساعات سعد و نحس شاه را تعیین می‌کند. آنروز در حدود سه میل راه طی کرده و به یک ده ارمنی‌نشین رسیدیم، در بین راه شاه چند بار اسب سواری و یکبار هم لباس خود را عوض کرد، معمولاً در طول شکار هر روزه شاه چند بار اسب و لباس خود را تغییر میداد.

این بار شکار بوسیله بازهای سلطنتی انجام میشد و این بازها مرغان مختلف و پلیکانها و مرغابی‌هایی را که در صحرا میدیدند تعقیب و شکار میکردند. مقارن ظهر به ده مورد نظر و محل اطراق رسیدیم در آنجا چادرهای زیادی را به رنگهای مختلف برافراشته بودند، شاه باتفاق خان‌ها به یک خانه و قصر بیلاقی که در آن حدود قرار داشت، رفت و طولی نکشید که سفیران و اعضای مهم سفارت را هم بآن محل فراخواندند، سفره بزرگی گسترده بودند، در آغاز طبق آنچه که در ایران معمول است شیرینی و میوه صرف شد و بعد غذاهای اصلی را در ظروف بزرگ و مجموعه‌های طلائی آوردند و غذای لذیذ و خوبی را در بشقابهای طلائی در حضور شاه صرف کردیم.

بعد از صرف غذا، میهماندار ما را به دهی دیگر در نزدیکی محل توقف شاه برد تا شب را در آنجا بمانیم. ساکنان این ده و ده قبلی که "دزاخ" و "ورنده" نامیده میشود ارمنی‌هایی هستند که شاه‌عباس از دهاتی بهمین نام در اطراف ایروان به این محل کوچانیده است، آنها وقتی مطلع شدند که ما مسیحی هستیم از خوشحالی نمیدانستند چه کنند و مقدار زیادی میوه و شراب برای ما هدیه آوردند، سفراس بیک رئیس ارامنه نیز بدیدار ما آمد و پس از خیرمقدم دو آهو و چند مرغ را که شکار کرده بود به سفیران تقدیم کرد که آنها این شکارها را با شیزخانه سفارت در اصفهان فرستادند.

شاه صبی وقتی مطلع شد که میهماندار ما را به ده دیگری برده و منزل داده است اوقاتش تلخ شد و شب هنگام کسانی را فرستاد و ما را به همان ده اول بازگرداندند و در خانه‌ای نزدیک قصر بیلاقی شاه مستقر کردند و بلافاصله پس از ورود مقدار زیادی غذا و میوه در ظروف طلائی از طرف شاه برای ما آوردند.

روز ۱۸ اکتبر قبل از طلوع آفتاب شاه به سفیران اطلاع داد که برای شکار پلیکان و مرغ ماهیخوار خواهد رفت و سفیران فقط باتفاق یک نفر از همراهان خود در رکاب شاه حرکت نمایند زیرا اگر عده زیاد باشد پلیکان‌ها فرار خواهند کرد و بهمین جهت سفیران باتفاق پدر "یوزف" در رکاب شاه رفتند و بقیه ما پس از برآمدن آفتاب بدنبال آنها رفتیم. برای صید و بدام انداختن پلیکان‌ها کانالی را در زمین حفر کرده بودند که با اسب آهسته در آن جلو میرفتند و در انتهای کانال دام بزرگی گسترده و روی آن دانه و خوراکی ریخته بودند و در حدود ۸۰ پلیکان در این دام بزرگ گرفتار شده بودند شاه چند پر از بدن پلیکان‌ها کنده و به مندیل خود زد و بهر یک از سفیران نیز دو پر از پلیکان‌ها را داد کبه کلاه‌های خود زدند. بعد از آن تا حوالی ظهر در دشت‌های اطراف اسب تاخته و بوسیله بزهای شکاری چندین پرنده را صید کردند. ناهار را دوباره در همان ده در حضور شاه

صرف کردیم در حالیکه نوازندگان مخصوص شاه آهنگهایی را می‌نواختند و شاه خیلی خوشحال و بانشاط بود.

شب هنگام شاه به سفیران اطلاع داد که می‌توانند باتفاق شش نفر همراهان خود در رکاب او برای شکار اردک و غاز وحشی بروند، محل شکار هم در نیم فرسخی ده بود وقتی بآن محل رسیدیم شاه و ما همگی از اسب پیاده شده و بطرف کلبه‌ای خالی که در کنار یک رودخانه واقع بود رفتیم، در نزدیکی این کلبه تور و دام برای صید اردک و غاز وحشی گسترده بودند. در آن کلبه کوچک دور تا دور روی فرشی که پهن کرده بودند نشستیم و بخوردن میوه و شیرینی و مشروبات پرداختیم، پاسی از شب گذشت و هیچ مرغی بدام نیفتاد، آن محل را در رکاب شاه ترک کرده و باقامتگاه شبانه خود بازگشتیم و شام ما را که عبارت از چند ظرف طلائی شامل کباب بره و خامه و پنیر و مقدار زیادی میوه بود از آشپزخانه صحرایی شاه آوردند.

روز بعد را شاه صفی برای شکار حیوانات چهارپا انتخاب کرد و اجازه داد سفیران با کلیه همراهان خود در این شکار شرکت نمایند. چندین باز شکاری، سه پلنگ تربیت شده اهلی و چندین سگ شکاری را نیز همراه آورده بودند، پس از آنکه مدتی در دشت و صحرا اسب رانده و بهیچ حیوانی برخورد نکردیم، شاه ما را با خود به باغ بزرگ حیوانات که در وسط آن دشت ساخته و محیط آن بیش از یک فرسخ طول داشت، هدایت کرد، این باغ را "هزار جریب" می‌نامند یعنی وسعت آن باندازه هزار جریب گندم کاریست دیوارهای بلندی آنرا احاطه نموده و به سه قسمت تقسیم میشد. قسمت اول مخصوص گوزنها، خرگوش‌ها و روباه‌ها، قسمت دوم مخصوص آهوها بود و قسمت سوم اختصاص به گورخرها داشت. شاه صفی نخست، دستور داد که پلنگ‌ها را وسط آهوها رها نمایند تا عقب آنها دویده و سه آهو را صید کنند. وقتی به قسمت گورخرها رفتیم یکی از آن حیوانات ایستاده و ما را نگاه میکرد، شاه به بروگمان سفیر ما گفت با سپانچه خود این گورخر را بزند، چون تیر بروگمان بخطا رفت، شاه خنده‌ای کرده و تیرو کمان خود را بدست گرفت و گورخری را که در حال دویدن بود هدف قرار داده و تیر را رها کرد، تیر او به بدن گورخر اصابت کرد و شاه تیر دیگری انداخت که درست در وسط پیشانی حیوان فرود آمد.

شاه صفی نشان داد که بخوبی از عهده بکار بردن تیر و کمان و شمشیر برمی‌آید، شاه از روی اسب هیچگاه به شکاری که ایستاده باشد تیراندازی نمی‌کند بلکه شکار را درحالیکه میدود از روی اسب که در حال تاخت است هدف قرار میدهد و این کار بسیار دشواریست و مهارت و زبردستی زیادی میخواهد. درضمن گردش در این قسمت باغ حیوانات، شاه به

گورخری رسید که اهلی شده بود و فرار نمی‌کرد، شاه با پای پیاده بطرف گور رفت و با یک ضربه شمشیر بر پشت او، حیوان را بدو نیم کرد و ضربه دیگری برگردن او وارد کرد که تقریباً "سر حیوان را قطع نمود و یکی از خان‌ها دویده و شمشیر خونین را از دست شاه گرفته در جلد آن قرار داد شاه با این نمایش، قدرت بازوی خود و مهارت در شمشیرزنی را نشان داد. سپس همگی سوار براسب شده و به‌قسمت دیگری از باغ حیوانات حرکت کردیم. در موقع حرکت اتفاق سوئی برای دونفر از تفنگدارانی که عقب شاه حرکت میکردند، روی داد، بدین معنی که شاه پس از آنکه با کمان خود تیری را بطرف یک گورخر رها کرده و آن حیوان را مجروح نمود، به جوانی از تفنگداران خود دستور داد تا گلوله‌ای بطرف آن حیوان زخمی رها کند، تفنگدار گلوله را انداخت و به‌هدف خورد، تفنگدار دیگری که مسن‌تر بود و رتبه بالاتری داشت برای آنکه برتری خود را بر آن جوان نشان دهد بطرف حیوان زخمی تاخت آورده و گلوله دیگری بطرف او رها کرد ولی گلوله او به خطا رفت و موجب خنده و سخریه جوان و دیگر اطرافیان شاه قرار گرفت. آن تفنگدار چیزی نگفت و صبر کرد تا کمی شاه از آنها دور شد آنگاه بطرف جوان با شمشیر حمله کرده و شست دست او را با ضربه شمشیر قطع کرد. جوان بطرف شاه تاخت آورده و شکایت برد، شاه صفی که عصبانی شده بود، فرمان داد که سر تفنگدار را قطع نمایند ولی با شفاعت چند نفر از اطرافیان دستور داد که گوشه‌ای او را ببرند، تفنگدار جوان بطرف رقیب خود رفت و گوشه‌ای او را نیمه‌کاره برید و ظاهراً "توانائی آنرا نداشت که گوشه‌ها را بطور کامل قطع نماید، در این موقع "مرتضی قلیخان" فرشباشی خود را رسانده و از اسب پیاده شد و با کارد، هر دو گوش محکوم را از بیخ برید و بزمین انداخت و ما غرق تعجب شدیم که چگونه خان‌ها و رجال ایران بدون هیچگونه دخالتی خود را تا مقام یک میرغضب تنزل میدهند.

در این محوطه از باغ، سکو و جایگاهی بود که شاه مقابل آن پیاده شد و باتفاق ما بآنجا رفت شیرینی و میوه و شراب آوردند و پس از رفع خستگی ۳۲ گورخر را بداخل این محوطه راندند، شاه چند تیر و چند گلوله بطرف آنها انداخت که اصابت کرد، عدمای از این گورخرها که هدف چند تیر واقع شده بودند با وجود جراحت در وسط بقیه از اینطرف بآنطرف فرار میکردند و بعد از مسافتی بی‌حال شده و روی زمین می‌افتادند، پس از آنکه همه این گورخرها از پای درآمدند در حدود ۳۰ آهو و گوزن را وارد آن محوطه کردند که آنها هم با تیر و گلوله شاه صفی شکار شدند و همه این شکارها را جلوی پای شاه جمع کرده و سپس بآشپزخانه سلطنتی در اصفهان فرستادند.

گوشت گورخر در ایران معروف بوده و کباب آن خوراک سلاطین است و بهمین جهت

سعدی در گلستان خود آورده است که

اگر بریان کند بهرام گوری نه چون پای ملخ باشد ز موری

بهرام یکی از سلاطین گذشته ایران بوده که به شکار گورخر و کباب کردن گوشت آن علاقه زیادی داشته است و این علاقه به سلاطین بعدی هم بارت رسیده است.

پس از پایان این شکار، شاه سفیران را دعوت کرد تا در اقامتگاه شخصی و سر سفره او غذا صرف نمایند و در این فرصت آقای بروگمان سفیر ما از طرف خود یک جعبه الماس نشان، یک جواهر بزرگ و گرانبها و یک صفحه کوچک فولادی صیقلی شده را که بجای آینه بکار میرفت به شاه تقدیم کرد. پس از صرف غذا، بعد از ظهر را در یکی از خانه‌های اطراف باستراحت پرداختیم و کمی بعد از آن شاه صغی ۱۰ آهوبره و یک گوزن بزرگ شکار شده را برسم هدیه برای ما فرستاد و بلافاصله خبر رسید که شاه برای شکار با باز حرکت کرده و ما هم باید بدنبال او روانه شویم.

شاه باتفاق نه نفر از همراهان و سفیران با شش نفر از اعضای سفارت عازم این شکار گردیدند و از راهی باریک و کانال مانند به رودخانه‌ای که عده زیادی غاز و اردک وحشی در آن جمع بودند، نزدیک شدند، شاه، قبل از شکار هوس کرد چند جامی شراب بنوشد، جام‌های شراب دست بدست میگشت و شاه که نشاطی پیدا کرده بود بکلی شکار را از یاد برد و اصولاً شکار دیگر امکان نداشت زیرا بر اثر سروصدای ما تمام آن پرندگان پرواز کرده و از آنجا رفته بودند.

"ماندلسو" یکی از اعضای سفارت، جام شرابی به شاه تقدیم کرد که گرفت و نوشید. و ماندلسو از افتخاری که نصیبش شده است پای شاه را بوسید و شاه هم با دست خود یک سیب باو داد که ماندلسو مدت‌ها بعنوان یادگار آنرا نگاهداشته بود.

در این میان "محمد علی بیک" رئیس دربار که در باده‌گساری شرکت داشت و از حد اعتدال خارج شده بود، مست گردیده و در کناری افتاده بود و خرخر میکرد و شاه دستور داد تا دو نفر او را بلند کرده و سوار اسب نمایند، آن دو نفر رئیس دربار را کشان کشان تا جلوی اسب بردند ولی سوار اسب نمیشد و به آنها ناسزا میگفت، شاه که این وضع را دید جلو رفته و دست او را گرفت و بطرف اسب کشید اما رئیس دربار دست خود را از دست شاه کشیده و چند حرف درشت و ناشایسته هم زد، شاه اول در صدد برآمد تا با ملایمت او را سوار اسب کند ولی چون باز، رئیس دربار بد مستی میکرد، شاه شمشیر خود را کشید و بالا برد، رئیس دربار که شمشیر را بالای سر و جان خود را در خطر دید مستی از سرش پرید و فریادی از روی زاری و تضرع کشید بطوریکه دیگر حضار نیز سر جان او بیمناک شدند،

زیرا گرچه محمدعلی بیک مورد لطف و توجه خاص شاه بود ولی همه می دانستند که وقتی شاه خشمناک شود، لطف و مرحمت به افراد را از یاد می برد، ولی این بار شاه، عصائی نشد، و شوخی کرده بود زیرا شمشیر خود را بآرامی پائین آورده و در جلد آن فرو برد و رئیس دربار از هول جان روی اسب پریده و بسرعت از آنجا دور شد، شاه خنده کتان بسوی ما بازگشت و باتفاق بطرف اقامتگاه شبانه خود بازگشتیم.

روز بعد یعنی بیستم اکتبر، غذا را در باغ مصفا و زیبایی در حضور شاه و کنار آب جاری صرف کردیم. در طول صرف غذا در حدود صد نفر افراد محافظ جوان با لباسهای مرتب و تمیز اطراف سفره ایستاده و کشیک می دادند و ما هم ترجیح می دادیم که مانند آنها ایستاده و غذا را صرف نماییم زیرا واقعا "نشستن روی زمین و خوردن غذا برای خارجی ها مشکل و دشوار است. پس از غذا در حدود یک فرسخ و نیم راه طی کرده و به دهی نزدیک اصفهان رسیدیم، در بین راه بازهای شاه، یک غاز وحشی را شکار کردند. روز ۲۱ اکتبر صبح زود، شاه کسانی را فرستاد و ما را دعوت به شکار کبوتر کرد و بدین منظور بطرف برج های استوانه ای شکلی که به برج کبوتر معروفند رفتیم. در دیوارهای برج هزاران سوراخ برای لانه و عبور و مرور کبوتران وجود داشت شاه به شیپورچی های ما دستور داد تا سر شیپورهای خود را جلوی این سوراخها گذاشته و در آنجا بدمند، با بلند شدن صدای شیپور کبوترها از برج خارج شده و پرواز کردند که عده زیادی از آنها را شاه و ما با گلوله زدیم. با این قتل عام کبوتران آتش شکار شاه فرو نشست و بطرف اصفهان بازگشتیم. در جلوی شهر، شاه ما را به باغ بزرگ و بسیار زیبایی بنام چهارباغ راهنمایی کرد که نظیر آنرا در ایران مشاهده نکرده بودیم در این باغ از ما پذیرائی مفصلی بعمل آمد و موقعی که به محل سفارت بازگشتیم شاه ۲۰ اردک وحشی و ۲۰ کبوتر را که زنده بدام افتاده بودند برای ما هدیه فرستاد که اغلب آنها به پرواز درآمده و بخانه های نصرانی ها و ارامنه در اطراف محل سفارت فرار کردند.

فصل چهل وسوم

شاه صفی با زنان حرمسرای خود به شکار رفت

چند روز بعد شاه برای چندمین بار به شکار رفت و این بار زنان حرمسرای خود را نیز همراه برد، در روزی که شاه به شکار میرفت چند نفر جارچی در کوچه و خیابانهای مسیر موکب شاه براه افتاده و بمردم دستور دادند کوچه و خیابان را ترک کرده و بخانه خود بروند تا زنان حرمسرا از آنجا بگذرند. در ایران رسم است، موقعیکه زنان شاه بخواهند از حرمسرا خارج شوند مردم کوچه و بازار باید محل کار خود را فوراً ترک کرده و از مسیر عبور زنان دور شوند و اگر کسی اچيانا" در این مسیر مشاهده گردد مانند یک سگ بقتل میرسد، زنان حرمسرا در کجاوه‌هایی که آنها را روی شتر بار می‌کنند با حجاب کامل می‌نشینند و با موکب سلطنتی حرکت می‌نمایند. شاه نیمساعت قبل با عده‌ای از ندیمان و همراهای خود جلو حرکت کرده بود و زنان حرمسرا با خواجه‌ها بعد از شاه و بدنبال او روان شدند. زنان موقعیکه بخارج از شهر رسیدند از کجاوه‌ها پائین آمده مانند مردان سوار اسب می‌شوند و با تیروکمان عازم شکار می‌شوند و نوکران باید با زنان حرمسرا باندازه یک‌ربع فرسخ فاصله بگیرند و به آنها نزدیک نشوند و فقط خواجه‌ها مراقبت از زنان را به عهده دارند. مردان همراه شاه معمولاً در این مواقع از شاه جدا شده و در فاصله زیاد خودشان به شکار می‌پردازند و وقتی شکار زنان تمام شد و آنها به اقامتگاه خود رفتند، خواجه‌ها به همراهان شاه اطلاع می‌دهند که حالا می‌توانند نزد او برگردند. روز ششم

نوامر شاه صفی از این شکار بازگشت و مقدری مست بود که بزحمت، می‌توانست خود را روی اسب نگاهدارد، بطوریکه برای ما حکایت کردند شاه در بازگشت به دروازه اصفهان وقتی به چهارباغ و پل بزرگ روی زاینده‌رود رسید، هوس کرده بود، کمی توقف کرده و با همراهان خود شراب بنوشد و در این کار آنقدر افراط کرده بود که از حال طبیعی خارج شده و شمشیر خود را کشیده و دور سرش می‌چرخاند و خان‌ها و درباریان هم که در مستی دست کمی از شاه نداشتند شروع به آواز خواندن و رقصیدن کردند و شاه خوشش آمده و به آنها هدایائی اعطا کرد. شاه صفی در ضمن آنکه مردی خشن و خونخوار است، وقتی مست می‌کند بخشنده شده و آنقدر پول و جواهر به اطرافیان خود می‌دهد که موقعی که به هوش می‌آید پشیمان می‌گردد. چند روز پس از این واقعه، شاه صفی روزی که مست کرده بود و اعتمادالدوله صدراعظم و چند نفر از درباریان عالیرتبه در کنار او قرار داشتند جام بزرگی را از شراب پر کرده و دستور داد تا آن را جلوی صدراعظم بگذارند و به او گفت این جام را بردارد و سلامتی او تا آخر بنوشد، صدراعظم که در آن موقع تمایلی به نوشیدن شراب نداشت جواب داد هرگز نمی‌تواند چنین جام بزرگی را سربکشد و اگر سرش را هم بزنند از عهده این کار برنمی‌آید شاه که کاملاً "مست بود شمشیر خود را کشیده و پهلوی جام گذاشت و گفت یا باید جام را بنوشد و یا آنکه با شمشیر خودش را خواهد ریخت، صدراعظم که تهدید را جدی دید بناچار جام را برداشته و به لب نزدیک کرد و فقط از شاه تقاضا کرد باو مهلت بدهد تا این شراب را بتدریج بنوشد و در حالیکه شاه روی خود را برگردانده و با دیگری مشغول صحبت بود، صدراعظم آهسته برخاسته و از تالار خارج شد و در گوشه‌ای پنهان گردید، شاه وقتی متوجه غیبت صدراعظم شد دستور داد تا او را صدا کنند ولی فراشان هرچه گشتند اثری از صدراعظم نیافتند و شاه جام را جلوی یکی از خواجه‌های خود گذاشت و فرمان داد تا آنرا لاجرم سر بکشد ولی خواجه عذر خواست و گفت مدت‌هاست که شراب را ترک کرده و از عهده اینکار برنمی‌آید، شاه در حالیکه نشسته بود شمشیر خود را بلند کرد، و حواله پاهای خواجه نمود پیشخدمت باشی که آن نزدیکی بود خواست خواجه را کنار بکشد که هدف شمشیر واقع نشود ولی شمشیر بر دست خود او فرود آمد و آن دو بسرعت از حضور شاه دور شدند و شاه صفی که در هر حال میخواست یکنفر را پیدا کند که جام را یک نفس بنوشد، غلام بچه‌زیبائی را که نزدیکش بود و پسر علیمردان خان، حاکم و خان قندهار بود جلو طلبید و باو گفت آیا می‌تواند این جام را سر بکشد؟ غلام بچه جواب داد بدرستی نمی‌داند ولی سعی خود را خواهد کرد و بعد جلوی شاه زانو زده و جام را برداشت تا آخر نوشید و مستی جراتی باو داده،

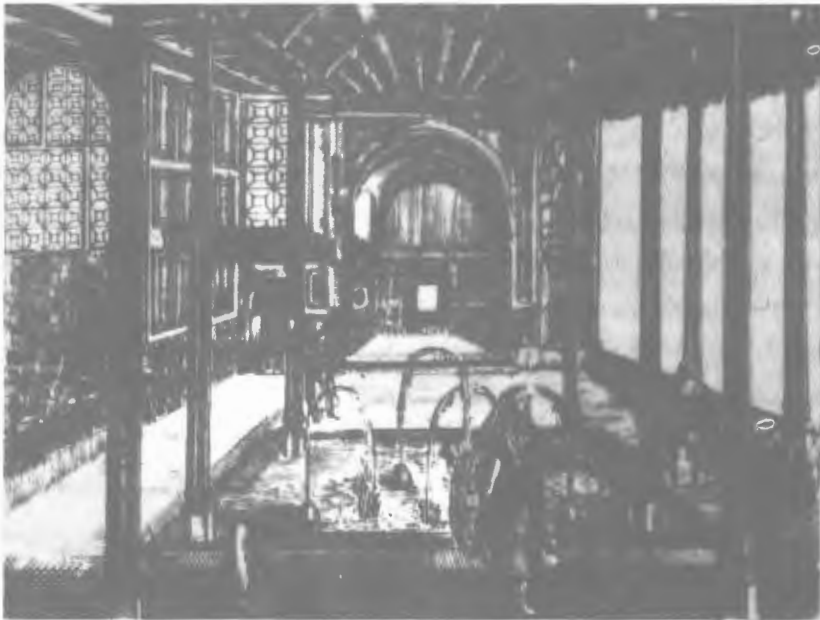
قدرت و مهابت شاه را فراموش کرده و برخاست، دست در گردن شاه انداخت او را بوسید و بزبان ترکی گفت خدایا استدعا میکنم که سالیان دراز به پادشاه ما عمر و سلامتی عطا کن! شاه از حرکت این پسر آنقدر بوجد آمد که دستور داد از خزانه اش شمشیری را که دسته و جلد و بند آن مرصع به الماس های گرانبهائی بود و چندصد تومان ارزش داشت آورده و بآن غلام بچه خلعت بدهند. غلام بچه دیگری که در آن نزدیکی بود و به پسر علیمردان در نوشیدن شراب کمک کرده بود نیز یک شمشیر گرانبها و یک جام زرین خلعت گرفت. روز بعد شاه که بهوش آمده بود از عمل خود بقدری ناراحت شد که سوار بر اسب شده و به یکی از باغ های اطراف رفت، اسب خود را رها کرد و گوشه ای نشسته و بفکر فرو رفت و درباریان که علت ناراحتی شاه را یافتند با دادن کمی پول شمشیرهای گرانبها و جام زرین را از آن دو غلام بچه پس گرفته و بخزانة بازگرداندند.

فصل چهل و چهارم

ماجرای اخته کردن اعتمادالدوله صدر اعظم

روز ۱۹ نوامبر اعتمادالدوله صدر اعظم ضیافت مجللی بافتخار ما داد، این ضیافت در تالار قصری باشکوه متعلق به صدراعظم برپا شده بود. جلوی تالار، محوطه سرپوشیده و ایوانی قرار داشت که حوض بزرگی وسط آن ساخته بودند و از چهار فواره آن، آب با ارتفاع قد یک انسان جستن میکرد، تالار پذیرائی خیلی مجلل و تماشائی بود، قسمت‌های بالای دیوارهای تالار با تابلوهای نقاشی از زنان اقوام مختلف اروپائی در لباسهای محلی تزئین شده بود و قسمت پایین دیوارها تمام آینه‌کاری بود، بطوریکه انسان وقتی وسط تالار می‌ایستاد تصویر خود را در چهار طرف منعکس میدید. نظیر این تالار آینه را به‌نحویاتر و جالب‌تری در قصر سلطنتی و نزدیک حرمسرا ساخته‌اند که مجالس خصوصی بزم شاه با زنان حرمسرا در آنجا منعقد میشود.

میوه و شیرینی و غذا را در ظروف نقره‌ای و طلائی آوردند و هنگام صرف غذا دسته مطربهای مخصوص شاه نواخته و رقصه‌هایی که درحضور شاه میرقصیدند نیز برقص درآمدند، رقص آنها توام با هنرمندی و چشم‌بندی بود بدین معنی که کوزه‌هایی کوچک و درازی را وسط تالار گذاشته و دور آن کوزه‌ها برقص پرداختند و بعد از مدتی رقص روی آن کوزه‌ها می‌نشستند و موقعی که بلند میشدند کوزه‌ها را در وسط پاها و ران‌های خود جا داده و با خود میبردند، بطوریکه انسان اثری از کوزه‌ها مشاهده نمیکرد و دقایقی در حالیکه کوزه‌ها



تالار آینه مجلل و باشکوه صدراعظم ایران "ساروتقی" در اصفهان

در وسط پاهای آنها قرار داشت میرقصیدند و بعد بجای اول بازگذاشته و در حالیکه می‌نشستند کوزه‌ها را زمین گذاشته و بلند میشدند.

این رقاصه‌ها که آنها را "قحبه" می‌نامند غیر از رقص و سرگرم کردن میهمانان، سایر تمایلات آنها را هم بر می‌آورد، معمولاً در همه ضیافت‌ها این قبیل قحبه‌ها و رقاصه‌ها وجود دارند و موقعی که در حال رقص شراب آورده و به میهمانان تعارف می‌کنند، میزبان از میهمانان می‌پرسد که آیا خواهان آن رقاصه هستند و اگر جواب مثبت بود باتفاق به اطاقی رفته و پس از مدتی بدون خجالت باز می‌گردند، میهمان جای خود می‌نشیند و رقاصه هم دوباره برقص ادامه می‌دهد و اگر میهمان تمایلی نداشت در جواب میزبان سری فرود آورده و اظهار تشکر می‌کند این رسم در همه شهرهای ایران جز اردبیل متداول است و در اردبیل چون شهر مقدسی بشمار می‌رود، از زمان شاه عباس فحشاء منع شده است.

پس از صرف نهار، مطربها و رقاصه‌ها مرخص شده و بی کار خود رفتند و سفیران باتفاق صدراعظم در اطاقی نشسته و در اطراف مأثوریت خود به مذاکره پرداختند، اعضای

سفارت را هم در این میان به باغ بزرگ صدراعظم برده و با میوه و مشروب مورد پذیرائی قرار دادند.

اعتمادالدوله صدراعظم کنونی ایران، نامش "تقی" و مرد شصت ساله‌ای است که یکی از چشمانش سیاه و دیگری آبی است، صورتی زرد رنگ دارد که قسمتی از آن سرخ است و بهمین جهت او را بترکی "ساروتقی" می‌نامند. ریش ندارد زیرا اخته و خواجه شده است. ماجرای اخته شدن او را هم بدین ترتیب حکایت می‌کنند که وی در زمان شاه‌عباس در شهر "گنجه" کاتب و منشی بوده است و روزی در راه به پسرزیبائی برخورد میکند که از او خوشش می‌آید، پسر را می‌برد و بعنف مورد تجاوز قرار می‌دهد، پسر باتفاق پدر روانه دربار شاه‌عباس شده و باو شکایت می‌برد و شاه بقدری عصبانی میشود که دستور می‌دهد ساروتقی را آورده و تمام آلات تناسلی او را ببرند و اخته کنند. عده‌ای هم ماجرا را بدین ترتیب نقل می‌کنند که وقتی شاه‌عباس بدنبال کاتب می‌فرستد و او را بحضور می‌طلبد، ساروتقی که دچار وحشت میشود که مبادا شاه فرمان قتلش را صادر نماید، تیغی را برداشته و با دستهایش خود را اخته می‌کند و با همان حال زار بحضور شاه رفته و بخاک می‌افتد و میگوید که چون بدون سر نمیتوانسته است به شاه خدمت کند خود را اخته کرده که بدین ترتیب مجازات شود، زیرا یک اخته و خواجه هم می‌تواند به شاه و مملکت خود خدمت کند و شاه عباس که از هوش و فراست این مرد کاتب خوشش آمده بود، او را کاتب صدراعظم خود کرده و دستور می‌دهد که در دربار مشغول خدمت شود و بعدها که سلطنت به شاه‌صفی رسید و شاه صدراعظم پیر خود "طالب‌خان" را کشت، ساروتقی خواجه به مقام صدارت عظمی رسید و شاه طبق معمول با فرستادن قلمدان مرصع او را صدراعظم خود کرد و لقب اعتمادالدوله داد.

روز ۲۱ نوامبر، بار دیگر اعتمادالدوله بدستور شاه ما را بمنزل خود دعوت کرد و در آنجا با سفیران مذاکرات محرمانه خود را ادامه داد و بعد پذیرائی مفصلی شروع شد. روز سی‌ام نوامبر دو برادر ارمنی که ریاست آرامنه جلفای اصفهان را بعهدہ داشتند یعنی "سفراس بیک" و "الیاس بیک" نزد سفیران ما آمده و از رنج‌ها و ناراحتی‌هایی که در دوران سلطنت شاه‌صفی و شاه‌عباس متحمل شده‌اند شکوه و درد دل کردند. آنها می‌گفتند یکروز که شاه‌صفی سرحال بود و میخواست توجه و عنایت خاص خود را به "الیاس بیک" نشان دهد باو گفت بهتر است مسلمان شود و بگذارد او را ختنه کنند تا بیشتر مورد توجه واقع گردد و الیاس بیک هم بشوخی جواب داده بود. شاید هم رزی این کار را بکند. پس

از آنکه ماجرای "رودلف شتادتلر" پیش آمد و برای آنکه از اعدام نجات یابد با و تکلیف کردند مسلمان شود ولی ساعت ساز سوئسی از این امر خودداری کرده و در نتیجه اعدام شد، شاه صفی بیاد وعده الیاس بیک افتاده و کسانی را سراغ او فرستاد که حالا موقع آن رسیده است که مسلمان شده و بگذارد او را ختنه کنند، ما موران شاه دستور داشتند اگر الیاس بیک حاضر نشود بزور او را ختنه نمایند و در نتیجه الیاس بیک با جبار رضایت داده و او را ختنه کرده اند.

فصل چهل و پنجم

هدایای شاه صفی به سفیران — آخرین شرفیابی بحضور شاه

روز اول ماه دسامبر "عباسعلی بیک" میهماندار ما آمده و هدایایی را از طرف شاه صفی با خود آورد این هدایا عبارت بودند از:

۱- برای هر یک از سفیران یک اسب با زین و برگ و دهانه، زین‌های اسبها رویوشی از طلا داشت و رکاب و دهانه‌های آنها نیز طلاکاری شده بود. اما اسب آقای "بروگمان" سالم بظر نمی‌رسید.

۲- دودست لباس دوخته از بهترین پارچه‌های ایرانی بانضمام مندید (کلاه) و شال کمر

۳- یکصد و پنج قطعه پارچه ابریشمی از ۱۵ نوع مختلف شامل اطلس، دارائی، تافت و نظائر آنها

علاوه بر اینها مبلغ دوپست تومان پول نقد هم بعنوان خرج سفر از طرف شاه آورده بودند که آقای بروگمان سفیر پولها را برای خودش برداشت و فقط مقدار کمی از آنها با افراد برای مخارج ضروری داد و مبلغی را هم به ارامنه حلفا بخشید.

از طرف شاه برای پنج نفر از اعضای عالی‌رتبه سفارت بعد از سفیران نیز، هر کدام، یک کت اطلس و یک کت تافته که با نخ‌های طلا زردوزی شده بود برسم خلعت فرستاده

شد. عده‌ای دیگر از اعضای سفارت هم فقط به دریافت یک کت مفتخر شدند و بقیه اعضاء و همراهان خلعتی دریافت نکردند.

روز سوم ماه دسامبر سفیران و اعضای عالی‌رتبه سفارت از طرف شاه برای آخرین بار به ضیافت دعوت شدند، بوسیله میهماندار قبلا "بما اطلاع داده شده بود که طبق رسوم معموله، خلعت‌های شاه را باید روی دوش خود انداخته و نزد شاه برویم. سفیران ما، نخست از اقدام باین کار خودداری کردند ولی پس از آنکه بآنها گفته شد اگر این کار را نکنند شاه خیلی بدش خواهد آمد و کلیه سفیران نیز این رسم را رعایت نمودند، قبول کردند و همگی در حالیکه خلعتی‌های خود را روی دوش انداخته بودیم سوار اسب شده و بطرف قصر سلطنتی حرکت نمودیم.

شاه صفی در تالار دیوانخانه با همان تشریفات دفعه اول ما را بحضور پذیرفت و در این تشریفات هیچ تغییری داده نشده بود. پس از آنکه در حضور شاه، سفره‌ها گسترده و میوه و شیرینی در آن چیدند اعتمادالدوله، یا "ساروتقی" صدر اعظم ایران طبق معمول، هدایائی را بحضور شاه تقدیم کرد که عبارت بودند از ۱۲ اسب زیبا و اصیل با زین و برگ مرصع، ۴۹ شتر که روی هر یک از آنها یک قالیچه گرانبهای ترکمن و پوست کشیده بودند، ۱۵ راس قاطر، هزار تومان پول نقد و بصورت سکه که آنها را در کیسه‌هایی ریخته و چند نفر بدوش گرفته و حمل میکردند، ۴۰ طاقه چرم و ورنی و مقدار زیادی پارچه گرانبهای ابریشمی که آنها را از جلوی تالار دیوانخانه و برابر شاه با تشریفات عبور داده و بمخزنه بردند، نظیر این هدایا را صدر اعظم ایران باید سالی یک تا دو بار بحضور شاه تقدیم کند، حالا صدر اعظم این هدایا را از چه محلی فراهم کرده و اصولا "چرا به شاه میدهد مطلبی است که بعدا" بآن اشاره خواهیم کرد.

پس از پایان ضیافت و صرف میوه و شیرینی، رئیس تشریفات و قورچی باشی، سفیران را بحضور شاه هدایت کردند تا اجازه مرخصی گرفته و مراسم خداحافظی را انجام دهند. شاه ضمن تسلیم پاسخ نامه گراندوک هلستین، بوسیله سفیران، سلام و درود خود را به گراندوک ابلاغ کرده و اظهار امیدواری نمود بزودی از طرف خود سفیری به دربار هلستین اعزام دارد. سفیران از توجهات و الطاف شاه ایران و پذیرائی که از آنها شده است اظهار تشکر کردند و اجازه مرخصی گرفتند و سوار بر اسبهایمان شده و در حالیکه خلعتی‌های شاه را کماکان روی دوش داشتیم با قامتگاه خود بازگشتیم.

روز چهارم دسامبر "الکسی سیمونویچ" سفیر روسیه نیز بحضور صدر اعظم ایران رفته و مراسم خداحافظی را با او انجام داد تا باتفاق ما از پایتخت ایران خارج شده و رهسپار کشور خود

گردد. در روزهای بعد رجال عالیرتبه ایران که قبلاً "هدایائی از سفیران دریافت کرده بودند، هدایای متقابلی را فرستادند روز پنجم دسامبر، خسرو سلطان دو اسب بعنوان هدیه فرستاد، روز ششم جانی خان قورچی باشی نیز دو اسب تقدیم کرد ولی چون این دو اسب بوسیله رستم مترجم سابق سفارت که از خدمت ما فرار کرده و در دستگاه جانی خان کار میکرد، فرستاده شده بود، سفیران از قبول آن خودداری کردند و اسبها را پس فرستادند و پیغام دادند که اگر جانی خان واقعا "میخواهد هدیه بدهد چرا آنرا بوسیله رستم فرستاده، سه روز بعد جانی خان بوسیله یکی دیگر از کارکنان خود دو اسب، یک قاطر و ۱۸ قطعه پارچه ابریشمی فرستاد که با تشکر مورد قبول واقع شده و باورنده هدایای یک تومان انعام داده شد. روز دهم دسامبر رئیس تشریفات دو اسب، صدراعظم دو اسب، یک قاطر و ۴۵ قطعه پارچه ابریشمی و زربفت هدیه دادند.

در همین روز میهماندار اطلاع داد که شاه صفی از اصفهان حرکت کرده و به کاشان خواهد رفت و چنانکه مایل باشیم در بازگشت بکشور خود، تا کاشان می توانیم در رکاب و به همراهی ملوکانه باشیم، بدین ترتیب می بایستی برای سفر طولانی بازگشت خود را آماده نمایم و روز ۱۲ دسامبر را ضیافتی برای خداحافظی و وداع با دوستانی که در اصفهان پیدا کرده بودیم، برپا نمودیم. در این ضیافت میهمانان همان عده ضیافت قبلی بودند و تنهاتفاوتی که داشت این بود که عده زیاده تری از آرامنه در آن حضور داشتند از میهمانان پذیرائی مفصلی شد و در طول ضیافت دسته موزیک مرتب می نواخت و عده زیادی از همسایگان و مخصوصاً "زنان از بالای بام های خانه های مجاور با کنجکاو زیاد مجلس ضیافت ما را تماشا میکردند، جام های دربی و بسلامتی حضار خالی میشد و در هر خالی شدن جام، بدستور آقای بروگمان سفیر، سربازان سفارت یک توپ شلیک میکردند و این تیراندازی آنقدر تکرار شد که پدر "یوزف" کشیش اسپانیولی که سمت مترجمی سفارت را داشت نزد آقای بروگمان آمده و خواهش کرد تا دستور دهد شلیک تفنگ و توپ خاتمه پیدا کند زیرا سفارت در مرکز اصفهان و نزدیک قصر سلطنتی قرار داد و این سرو صدا، شاه را ناراحت و عصبانی خواهد کرد، پدر "یوزف" علاوه میکرد که شاه ایران مردی سفاک و عصبی است و امکان دارد عکس العمل شدیدی از خود نشان دهد و یا آنکه پس از عزیمت سفارت، او را که مترجم ما بوده مورد خشم و غضب قرار دهد ولی بروگمان بدون توجه باین هشدارها دستور داد که تیراندازی کماکان ادامه یابد. بطوریکه بعداً اطلاع یافتیم شاه صفی از این امر فوق العاده ناراحت شده و به اطرافیان خود گفته بود اگر بخاطر ملاحظات سیاسی و گراندوک هلشتین که مردی مقدس و مذهبی است، نبود، دستور میداد که سر

بروگمان سفیر را قطع نمایند و بدنبال این ماجرا، واقعه دیگری روی داد که عصبانیت و خشم شاه صفی را نسبت به سفارت بیشتر کرد.

واقعه از اینقرار بود که یکی از اعضای سفارت بنام "لیون برنالدی" بدلیل آنکه بدون اجازه به سفارت هلند رفت و آمد کرده و هدایایی از آنها قبول نموده بود، مورد خشم و غضب بروگمان سفیر واقع شد و دستور داد تا او را زنجیر کرده و در اطاقی در داخل سفارت زندانی نمایند ولی "برنالدی" از غفلت نگهبانان استفاده کرده و از زندان فرار نمود و یکسر به "عالی قاپو" که "بست" و تحصن گاه معروف ایران محسوب میشد رفت و تحت حمایت شاه قرار گرفت. سفیران کسانی را نزد شاه فرستاده و درخواست کردند که این عضو فراری سفارت را از عالی قاپو اخراج کرده و تحویل آنها دهند ولی شاه پاسخ داد که نه او و نه هیچکس دیگر قدرت آنرا ندارد کسی را که به عالی قاپو پناهنده شده، حتی اگر نسبت به شاه هم سوء قصد کرده باشد، دستگیر نماید. پناهنده اگر دزدی کرده باشد می توان اموال دزدی را از او گرفت و بصاحبش داد ولی متعرض خود او بهیچوجه نمیتوان شد. بروگمان با شنیدن این جواب در حضور همه اظهار داشت که بهر قیمتی که شده "برنالدی" را زنده یا مرده باید تحویل بگیرد و در صورت لزوم او را در همان قصر پادشاه خواهد کشت و بعد یک ارمنی را مأور کرد که به عالی قاپو برود و سعی کند با مکر و حيله "برنالدی" را از آنجا خارج نماید، آن ارمنی موفق نشد و برای سفیر خبر آورد که پناهنده "عالی قاپو" امکان دارد در تاریکی شب از آنجا خارج شده و خود را در نقطه دیگری پنهان نماید و بروگمان وقتی این موضوع را شنید بیست سوار و پیاده مسلح را مأور کرد تا در نیمه شب با فانوس به عالی قاپو رفته و مرده یا زنده برنالدی را از آنجا خارج نمایند و هر قدر همکاران سفیر باو خاطرنشان کردند که این کار خطرناکست و موجب دردسر برای همه خواهد شد سودی نداشت. این عده به در عالی قاپو نزدیک شده و حالت خصمانه و تهاجمی بخود گرفتند و به هشدار نگهبانان که به ساختمان نزدیک نشده و عقب بروند گوش ندادند شاه که با سر و صدای زیاد از خواب بیدار شده بود، برای آنکه برخورد ناخوشایندی روی ندهد، دستور داد تا نگهبانان در بزرگ عالی قاپو را که معمولاً همیشه و در تمام ساعات بروی مردم باز بود و هرگز بسته نمیشد، ببندند و مأوران سفیر پشت در بسته باقیماندند. شاه صفی بقدری از این واقعه و اقدام سفیر خشمگین شد که روز بعد به اطرافیان خود گفت کاسه صبرش لبریز گردیده و تالطمه های باین آلمانی های خیره سر نزد آرام نخواهد گرفت بنابر این بهتر آنست که همین امروز یا آنها و یا خود او از اصفهان خارج شوند. در این میان اقدامی که بروگمان در مقابل عده های از فرماندهان ایرانی که

بخانه ارامنه رفته و متعرض زنان و دختران آنها میشدند، انجام داد، موقعیت ما را بدتر کرد. مترجم ارمنی سفارت بنام "شوان" نزد بروگمان شکایت برده بود که از تعرض فرماندهان ایرانی به رفیقه جوان خود بیمناک است و بروگمان راهی برای مقابله با فرماندهان و ممانعت از آنها به مترجم سفارت توصیه کرد که اگر بآن عمل کرده بود همه ما را دچار خطر بزرگی میکرد و اگر صدراعظم ایران بموقع دخالت نمیکرد، هیچیک از ما بآسانی نمی توانستیم از اصفهان زنده خارج شویم.

بخش پنجم

کشور ایران و مردم آن

فصل اول

کلیاتی درباره کشور پادشاهی ایران

ایران که خارجی‌ها آنرا بنام ایالت پارس (پارس) ، "پرزین" یا "پرشیا" می‌نامند ، نام خود را از پهلوان باستانی "پرزئوس" گرفته است ، در زمان‌های گذشته ایران کشور بسیار پهناور و قدرتمندی بوده است و بقول "بروسینوس" هیچ کشوری در تمام دنیا از نظر قدرت و شکوه با ایران برابری نمی‌کرده است و بهمین جهت بنابر نوشته‌های مورخین ، فرمانروایان آنرا شاهان بزرگ و یا شاهنشاه می‌نامیدند . داخل مرزهای طولانی و سرزمینهای وسیع آن اقوام گوناگون و مختلفی زندگی می‌کرده‌اند که در جنگ‌های بزرگ و از جمله لشکرکشی داریوش به یونان و جنگهای با اسکندر مقدونی همه آنها شرکت داشتند . این کشور بزرگ که کوروش آنرا بنیانگذاری کرد ، در زمان داریوش باوج عظمت و شکوفائی خود رسید . پس از داریوش دوران سقوط و ضعف آن شروع شد ، و این ضعف و ناتوانی در پاره‌ای از مواقع بحدی رسید که چند بار اقوام خارجی بایران حمله برده ، آنرا شکست داده و مدتها بر آن کشور حکومت کردند ولی هر بار پس از مدتی ایرانی‌ها قیام کرده و دشمنان را از کشور خود رانده و دوباره دولت بزرگی تشکیل دادند .

در مورد حدود ایران در دوران عظمت و شکوفائی باستانی ، مطالب زیادی در کتب مورخین وجود دارد ولی درباره وضع فعلی ایران و حدود و تقسیمات و ایالات آن مطالبی در کتابهای جغرافیایی دیده می‌شود که غالباً ناقص بوده و اسامی شهرها و ایالات را به

اشتباه ذکر کرده‌اند و نقشه‌های آنها هم هیچیک درست و صحیح نیست و من در این فصل از کتاب خود تقسیمات کشور ایران و اسامی صحیح و درست ایالات آن و تولیدات و منابع این سرزمین را ذکر می‌کنم .

در اینجا ، ناگفته نباید گذارد که فرمانروایان کلیه سرزمین‌های داخل حدود و ثغور ایران با آنکه اقوام و نژادهای مختلفی در آنها سکونت دارند همه نسبت به حکومت مرکزی وفادار می‌باشند . حدود کنونی ایران از شمال به جنوب از سواحل دریای خزر تا خلیج فارس و از غرب به شرق از رود فرات تا شهر قندهار می‌باشد . در شمال غربی تقریباً "نیمی از سواحل دریای خزر تا کوه‌های ارمنستان متعلق بایران است و در شمال شرقی مرز ایران تا رود جیحون که سابقاً "آترا" "اوکسوس" می‌نامیدند می‌رسد و در شمال این رود ازبک‌ها یا تاتارهای بخارائی سکونت دارند که سالها قبل در تحت حمایت ایران بوده‌اند . در مورد ذکر طول و عرض جغرافیائی مرزهای کنونی ایران جغرافی دانان دچار اشتباهاتی شده‌اند که این اشتباهات را باید مولود عدم آشنائی آنها بوضع ایران و مسافرت نکردن به آن کشور دانست .

فصل دوم

ایالات و سرزمین‌های مهم ایران

ایالات و قسمت‌های مختلف ایران به ترتیب اهمیت آنها عبارتند از: عراق، فارس، شیروان، گیلان، آذربایجان، طبرستان، اران، خراسان، زابلستان، سحستان، کرمان، خوزستان، جزیره، و بالاخره "دیار بکر"

عراق

"عراق" در جغرافی امروزه بدو سرزمین اطلاق می‌شود یکی منطقه‌ای که شامل بغداد و بابل قدیم و در حقیقت بین‌النهرین است که سابقاً "کشور آشور" بوده و در اینجا مورد نظر ما نیست، اما سرزمین دیگری بنام عراق که مورد بحث ماست در مرکز ایران و در جوار ایالت فارس قرار دارد و برای آنکه با سرزمین قبلی اشتباه نشود به آن عراق عجم نام نهاده‌اند، و در عهد باستان آنرا "پارتیا" می‌گفتند.

مهمترین شهر عراق عجم یا "پارتیا" اصفهان است که مورخین قدیمی آنرا "اسپاها" و بعضی‌ها "سپاآ" و "اسپهان" می‌نامیدند، در دوران گذشته وسیع‌تر و بزرگتر بوده و صد دروازه داشته‌است و اکنون پایتخت ایران است که درباره‌آن بعداً به تفصیل صحبت خواهیم کرد.

شهرهای مهم دیگر عراق عبارتند از قزوین و سلطاسیه (که هر دو مدتی پایتخت ایران

بوده‌اند)، زنجان، کاشان، ابهر، ساوه، ری، همدان، قم، درجزین، تهران و گلپایگان که در آنجا کمانهای زیبا و معروفی درست می‌کنند. غیر از اینها، شهرها و دهات زیاد دیگری نیز در ایالت عراق وجود دارند که به اهمیت نقاط ذکر شده نیستند.

فارس

این ایالت که نام خارجی ایران (پرزین یا "پرشیا") را از آن گرفته‌اند در جنوب ایران واقع و مرکز سلاطین باستانی ایران بوده است، شهر "پرسپولیس" پایتخت ایران که بوسیله تائیس (فاحشه یونانی) آتش زده شد در همین ایالت قرار داشته است. شهر شیراز را از سنگها و مصالح بناهای خراب پرسپولیس در نزدیکی بند امیر ساختند، شیراز بعلت موستانها و شراب عالی که دارد در تمام ایران معروفست. علاوه بر شیراز از چهار شهر مهم دیگر در استان فارس می‌توان نام برد که عبارتند از کازرون، فیروزآباد، استخر و یونيجان. منطقه لار با شهری به‌همین نام نیز جزء ایالت فارس است.

شیروان

شیروان که اروپائی‌ها آنرا "شروان" یا "سروان" می‌نامند در گذشته "مدیا" نام داشته است و مرکز آن شهر "شماخی" است که در فصول بخش چهارم کتاب به تفصیل از آن ذکر شد، منطقه دربند در شمال نیز جزء این ایالت محسوب می‌شود. از شهرهای مهم آن "باکو" واقع در ساحل دریای خزر است که عده‌ای جغرافی دانها دریای خزر را "دریای باکو" هم نامیده‌اند، این بندر مرکز تجارت و کشتیرانی است. شهر دربند بعلت تنگه‌ای که در مدخل آن وجود دارد از جمله "قلاع" و دژهای مهم واقع در کنار دریای خزر بشمار می‌رود. این شهر را بطوریکه می‌گویند اسکندر کبیر برای استراحتگاه جنگجویان پیر مقدونی ساخته است و همین جهت هم اکنون نیز محله‌ای در آن شهر وجود دارد که آنرا محله یونانی‌ها می‌نامند. "شبران" شهر مهم دیگری از این ایالت است که فاصله زیادی از دریای خزر ندارد شهر "ارسبار" در کنار رود ارس نیز شهر قابل ذکر دیگری از ایالت شیروان است.

"اران" یا قراباغ

"اران" که مردم عادی آنرا "قراباغ" می‌نامند، ایالت مهمی است که بین دورودخانه "کور" و "ارس" قرار دارد و شامل قسمتی از سرزمین ارمنستان و گرجستان می‌شود، منطقه‌ای

است بسیار حاصل خیز و از نظر تولید ابریشم در ایران شهرت فراوان دارد این ایالت به ولایات مختلفی تقسیم می شود که عبارتند از کاپان، ایروان، سرشات، تومانیس، جلقا، ابران، اینجه، شابوس، سرزیل، کرکبولاخ، شورگل، تاباکملک، جیلدر.

در این مناطق شهرها و دژهای آباد متعددی وجود دارد که مهمترین آنها: جرده، برکوشات، ماکو، بیلقان، نخجوان، مگسیرت، شمکور، اردوباد، تفلیس، گنجه، باجسیدو جیلدر می باشند. دژها و استحکامات این ایالت، غالبا "در سرحدات ایران و ترکیه واقع شده و مورد نزاع و میدان جنگ طرفین است.

آذربایجان

این ایالت جنوبی ترین قسمت سرزمین باستانی "مدیا" است و عده ای از مورخین آن را شمالی ترین قسمت های سرزمین آشوریه ها می دانند زیرا کردستان که در حقیقت همان سرزمین آشور است در مجاورت آن واقع گردیده، آذربایجان بوسیله دشت مغان از شیروان و بوسیله رود ارس از قرااغ جدا می شود و از جانب مشرق با ایالت گیلان همجوار است. این ایالت را کوهستانهای مختلفی فرا گرفته و به قسمت های مختلفی بشرح زیر تقسیم می گردد: ارشک، مشکین، گرم رود، سرآب، خلخال، طارمات، سولدوز، و اوجان.

شهرهای مهم آن عبارتند از اردبیل که زادگاه شیخ صفی الدین و درعین حال آرامگاه او و عده ای از سلاطین صفویست و در فصول گذشته از آن به تفصیل ذکر شده است. شهر تبریز که سابقه تاریخی طولانی و زیادی دارد و مدتی مرکز و پایتخت سلاطین گذشته بوده است.

شهرهای مهم و قابل ذکر دیگر آذربایجان مراغه، سلماس، خوی، میانه و ارومیه است که شهر اخیر دژ مستحکمی بشمار می رود.

فصل سوم

گیلان و ماجرای غریب شاه

ایالت گیلان که نام خود را از مردم آنجا یعنی "گیلک" ها گرفته است در دوران گذشته "هیرکانیا" نامیده می شد و بشکل هلال ماه در ساحل جنوبی دریای خزر واقع است کوهستانها ورشته جبال مرتفعی آنرا از سرزمینهای جنوبی جدا می کند ، خاکش فوق العاده حاصل خیز بوده و رودخانه های زیادی در آن جاری هستند که سرشار از انواع ماهی می باشند . این ایالت به ولایات زیادی تقسیم می شود و طبرستان یا مازندران نیز جزء آن محسوب می شود در پایتخت ایران به این ایالت لقب "دارالمرز" را داده اند . ولایات مختلف گیلان از شمال غربی بطرف مشرق بترتیب عبارتند از "قل آقاچ" ، "دشت ایوند" مارانکو ، ماشیخان ، لنگرکان ، آستارا ، بولادی ، شیخ کران ، نوکران ، کیله کران ، هووه ، لمور ، دیزه کران ، جولاندان ، کسکر ، رشت ، لاهیجان ، مازندران ، استرآباد .

در سرتاسر ایالت گیلان قریب ۴۶ شهر بزرگ و کوچک و عده زیادی آبادی و ده وجود دارد ، از شهرهای مهم و قابل ذکر آن استرآباد واقع در مشرق آنست ، فیروزکوه که از معادن آن فیروزه استخراج می شود ، در مازندران از شهرهای آمل ، تنکابن ، ساری ، نور و کجور و شهر بسیار زیبای فرح آباد باید نام برد . این شهر سابقاً "طاهونا" نامیده می شد ولی شاه عباس که از آن بسیار خوشش آمده بود و قصر بسیار زیبا و باشکوهی بدست کارگران و استادانی از قرا باغ در آنجا برای خود ساخته بود . نام آنرا به "فرح آباد" تغییر داد ،

زمستانها غالبا " شاه عباس در این شهر زندگی می کرد ،

در حقیقت تمام خطه مازندران مانند فرح آباد، سبز و خرم و زیباست و جهانگردانی که هوای مازندران را سرد توصیف کرده و نوشته اند از فرط سرما در آنجا میوه عمل نمی آید سخت دچار اشتباه شده اند و ممکن است هوای کوهستانهای جنوب مازندران را با آن ولایت اشتباه کرده باشند. بهر صورت مازندران هوایی نه سرد و نه گرم دارد و در تمام سال هوای آن ملایم و فرحبخش است و بهمین جهت حکیم فردوسی شاعر معروف ایران در وصف این ولایت گفته است ؛

چو مازندران و چو گلخنه زار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار

اینک به ذکر بقیه شهرهای ایالت گیلان می پردازیم ؛ در ولایت لاهیجان از شهرهای لاهیجان، لنگرود و کوچسار، باید نام برد. در ولایت رشت، شهرهای رشت - مرکز ایالت گیلان، کسما، فومن، نولوم، شفت، دیلوم و ماسوله قابل ذکرند. شهر اخیر در کوهستانهای گیلان واقع شده و دارای معادن آهن است اهالی آنهم بیشتر به شغل آهنگری مشغولند و اشیاء آهنی مورد مصرف شهرهای اطراف خود را می سازند در کوهها و اراضی ماسوله تا شعاع ده میل درختان گردو وجود دارد که از چوب آنها برای ساختن اشیاء مورد لزوم خانه استفاده می شود.

در ولایت "کسکر" شهرهای کسکر، کورآب، انزلی، دولاب و شال قابل ذکرند. در شمال گیلان نیز از شهرهای میان شکر، سنگرسرا، هووه، لنکران و قزل آقاچ باید نام برد. در این منطقه کوههایی است که بر فراز یکی از آنها دهی بنام "شاه شادان" واقع شده است و مزار "زاهد" استاد و معلم شیخ صفی الدین در این ده قرار دارد. در کسکر انواع درختان میوه عمل آمده و محصول خوب و رضایت بخشی می دهد.

ایالت گیلان را همانطوری که قبلا ذکر شد یک سلسله کوهستان دربر گرفته و محاصره کرده است و فقط چهارراه عبور، و گذار بسوی گیلان وجود دارد، راه اول از شمال و از جانب دشت مغان است که از نزدیکی لنکرکان می گذرد، راه دوم از جانب جنوب غربی است و راه سوم از جنوب مازندران است که به فرح آباد منتهی می گردد و راه چهارم از جانب خراسان بطرف استرآباد است.

جغرافی دانان در کتابهای خود از دروازه های ایران بطرف دریای خزر مطالبی نوشته اند ولی بدرستی محل این دروازه ها را تعیین نکرده اند و بعقیده نگارنده دروازه های دریای خزر همین چهارراه و گذار کم عرض و باریک هستند. عرض این راهها در بعضی نقاط بقدری کم است که دو اسب و شتر نمی توانند از کنار هم بگذرند و در پاره ای مناطق کوهستانی

فاطرها هم به سختی می‌توانند آنرا طی نمایند و ما خودمان در بازگشت از ایران از این راه‌ها گذشته و صعوبت و دشواری فوق‌العاده عبور از آنها را مشاهده نمودیم. نظیر این دروازه‌های طبیعی را در شمالی‌ترین شهر ایران یعنی "در بند" می‌توان مشاهده کرد، در اطراف این شهر کوهستانهای غیرقابل عبوری وجود دارد و تنها راهی که از شمال و سرزمین تاتارها بطرف ایران وجود دارد راه باریکی است که از دروازه‌های شهر در بند می‌گذرد و بهمین جهت هم نام این شهر را "در بند" گذاشته‌اند زیرا بمنزله دری است که به روی خارجیان بسته شده‌است. کسانی که بخواهند از راه زمین از شمال وارد ایران شوند راهی جز در بند ندارند و اگر دروازه‌های در بند را ببینند مانند آنست که تمام مرز بسته شده باشد و هیچ جانداری توانائی ورود به خاک ایران را نخواهد داشت. در افسانه‌های تاریخی آمده است که در زمان اسکندر، یهودیانی که از آشور به ایران گریختند ناچار به عبور از این دروازه‌های طبیعی شدند و بر اثر دعای آنها پس از ورود به ایران این راه‌ها و دروازه‌های طبیعی تنگ‌تر شده و بالاخره غیرقابل عبور شد و در نتیجه کسی نتوانست آنها را تعقیب کرده و بدنبالشان وارد ایران گردد.

گیلان ایالت حاصل خیز و ثروتمند است، در زمانهای گذشته سلاطین کوچکی در این منطقه به استقلال حکومت می‌کرده‌اند و حالا هم اعقاب آنها در گوشه و کنار این ایالت زندگی می‌کنند، مردم گیلان جسور و دلیر و مغرور هستند و مخصوصاً "اهالی نواحی واقع میان مازندران و کسکر که بعلت موانع طبیعی و جدائی از بقیه قسمت‌های ایران، از حکومت مرکزی اطاعت نمی‌کنند و به سلاطین ایران وقعی نمی‌نهند.

در این مورد باید از شورش و قیامی که اخیراً در زمان سلطنت شاه صفی در گیلان روی داده است ذکری بنمایم شاه عباس در زمان حیات خود و چند سال قبل از مرگش، گیلانی‌ها را که سلطانی برای خود داشته و از حکومت مرکزی اطاعت نمی‌کردند گوشمالی داده و آنها را از هر جهت مطیع خود کرد ولی پس از آنکه شاه عباس مرد و گیلانی‌ها مشاهده کردند که شاه صفی، سلطنت خود را با سفاکی و خونریزی زیاد شروع نموده است، دست به شورش زده و پادشاهی برای خودانتخاب کردند که او را "غریب شاه" می‌نامیدند غریب شاه از خانواده یکی از سلاطین گذشته گیلان و در لشت‌نشاء لاهیجان متولد شده بود و بسرعت قوای در حدود ۱۴ هزار نفر را گرد آورده و با این نیرو وارد رشت مرکز گیلان شد و خزائن آنجا را غارت کرد و افرادی را فرستاد تا دروازه‌ها و گذارهای طبیعی گیلان را تصرف کرده و در دست بگیرند. در این موقع عده‌ای از خانه‌های گیلان شورش و قیام غریب شاه را با اطلاع شاه صفی که در آن هنگام در قزوین بود، رساندند و شاه صفی بلافاصله

دستور داد تا خان آستارا یعنی "ساروخان"، خان کسگر (امیرخان)، خان استرآباد (محمدخان)، خان تنکابن (حیدر سلطان) با تمام قوای خود به غریب‌شاه حمله کرده و او را که در منطقه میان رشت و کسگر مستقر شده است، دستگیر نمایند. این خان‌ها با عجله قوای خود را مسلح کرده و سوار و تشکیل دادند، با دو اردو به نیروهای غریب‌شاه حمله‌ور شدند ولی چون قوای غریب‌شاه در مواضع بهتری مستقر شده بودند، اردوهای خان‌ها را شکست داده و آنها را عقب راندند، این پیروزی، سربازان غریب‌شاه را مغرور و سرمست کرده و چنین پنداشتند که خان‌ها دیگر هرگز جرات حمله مجدد را نخواهند کرد و بهمین جهت غریب‌شاه را با قوای کمی در کسما و فومن تنها گذاشته و خودشان در دهات اطراف پراکنده و مشغول عیش و نوش شدند و خان‌ها که موقعیت را مناسب دیدند با اردوی سوم خود به غریب‌شاه حمله نمودند (لشکریان آنها در این حمله بالغ بر ۴۰ هزار نفر می‌شد)، غریب‌شاه شکست خورد و به باغی در فومن فرار کرد و خود را پشت درختهای توت مخفی نمود، یکی از نوکران امیرخان، او را دید و از لباسهای فاخری که بر تن داشت متوجه شد که غریب‌شاه است، غریب‌شاه به آن مرد پیشنهاد کرد که لباسهایشان را با یکدیگر عوض کنند و بگذارد فرار کند و پول و جواهرزبادی در مقابل این کار بگیرد، نوکر امیرخان بظاهر پذیرفت و لباسهایشان را عوض کردند و آنوقت نوکر امیرخان فریاد زد حالا من شاه شده‌ام و تو نوکر منی و بعد هم سربازان را صدا کرده و غریب‌شاه را نشان آنها داد. غریب‌شاه را گرفتند و پالهنک و زنجیر بر دستها و دوش او گذاشتند و در این حالت سوار بر الاغش کردند و با عده‌ای فواحش بعنوان ملتزم رکاب که عقب و جلوی او حرکت می‌کردند، نزد شاه صفی بردند.

شاه صفی دستور داد تا چهار دست و پای غریب‌شاه را مانند اسب و الاغ نعل زدند و باو گگت در سرزمین گیلان که خاکش مرطوب و نرم است بدون نعل راه می‌رفت ولی در اینجا که زمین سفت است باید ترا نعل کنند که بتوانی راه بروی، سه روز تمام غریب‌شاه را در حضور شاه صفی بانواع و اقسام وسایل شکنجه می‌کردند و روز چهارم او را به میدان شاه برده و به بالای ستون و تیر وسط میدان کشیدند و هدف تیر و گلوله قرار دادند، بدین ترتیب که شاه صفی خودش نخستین تیر را بطرف او رها کرد و بعد به اطرافیان گفت هر کس مرا دوست داشته باشد تیری بسوی این خائن خواهد انداخت. همه کمانهای خود را کشیده و آنقدر تیر بر بدن غریب‌شاه زدند که جسد او بر بالای ستون مشبک شد، سه روز تمام این جسد بالای ستون باقی ماند و بعد آنرا پائین کشیده و به خاک سپردند.

در طی این جنگ و پیروزی "ساروخان" حاکم آستارا از خود دلآوری و شجاعت زیادی

نشان داد و مورد عنایت و تشویق خاص شاه صفی قرار گرفت. در لشت نشاء که مسقط الراس غریب شاه بود، تاجر شروتمندی بنام "میرمراد" زندگی می کرد که سه کشتی تجارتي در دریای خزر داشت و ثروت و دارائی او را معادل سمتن (سه هزار کیلو) طلا تخمین می زدند. میرمراد در این شورش کمک هایی به غریب شاه کرده بود و بهمین جهت طوری مورد خشم و غضب شاه صفی قرار گرفت که اگر ساروخان که روابط دوستی نزدیکی با او داشت به یاری و کمکش نمی شتافت شاه صفی دستور قتل او و تمام دودمانش را صادر می کرد.

از زمان این شورش تاکنون کلیه گیلانی هایی که در منطقه میان مازندران و کسکرسکونت دارند خلع سلاح شده و آنها را از حمل هر نوع اسلحه اعم از شمشیر، تفنگ، تیر و کمان و غیره منع کرده اند و فقط می توانند برای کارهای زراعتی خود از داس استفاده نمایند ولی سایر اهالی گیلان و بخصوص آنهایی که میان کسکر و قزل آقاج زندگی می کنند مجازند که مانند سایر ایرانی ها تفنگ و سلاح دیگر داشته باشند.

فصل چهارم

خراسان، زابلستان و سیستان

خراسان

ایالت خراسان که در مشرق مازندران واقع شده و در زمانهای گذشته به آن "باکتریان" می گفتند، به ولایات و شهرستانهای متعددی تقسیم می شود که مهمترین آنها شهرستان "هری" است که مرکز آن شهر هرات می باشد، خراسان خاک حاصلخیزی با شهرهای مهم و پرجمعیت دارد و از این حیث در میان ایالات دیگر بدون رقیب است، غالب شهرهای آن مراکز مهم تجارت بوده و در آنها انواع اقسام کالاها خرید و فروش می شود و مهمترین و بزرگترین شهر آن "مشهد" است که در کتب جغرافی از آن بنام "طوس" نام برده می شود، مشهد دارای یک حصار نیرومند با برجهای متعدد جهت دفاع در مقابل دشمنان است، تعداد برجهای حصار مشهد را در حدود دویست و پاره ای جغرافی دانها سیصد دانسته اند و فاصله آنها هم از یکدیگر باندازه "برد" یک تیر است، مشهد مدفن حضرت رضا یکی از دوازده امام شیعیان است و مزار باشکوهی برای آن حضرت بنا کرده اند که از نظر شکوه و نفایسی که در آن وجود دارد، کمتر از مزار شیخ صفی در اردبیل نیست، زیارتگاه کلیه مردم ایرانست و رجال و بزرگان ایران در آنجا مقبره ای برای خود بنا کرده اند.

نیشابور شهر بزرگ دیگری از خراسان است که در نزدیکی مشهد قرار دارد و در کوههای اطراف آن معادن فیروزه های است که برای شاه این جواهرات را استخراج می کنند، هرات

بعد از مشهد بزرگترین و زیباترین شهر خراسان بشمار می‌رود و در آن فرشهای عالی می‌بافند، تجارت هرات در دست هندی‌هایی است که به ایران مهاجرت کرده‌اند، مسافرانی که از اصفهان به قندهار می‌روند از این شهر می‌گذرند و در همین شهر بود که جلوی سفیر هند در ایران را گرفته و بطریقی که در فصول گذشته ذکر گردید مانع آن شدند که تعدادی اسب را از ایران خارج کرده و به هند ببرد. یکی از مستشرقین معتقد است که یهودیانی که به ایران فرار کرده و پناهنده شده‌اند باین شهر آمده و در آن سکونت اختیار کرده‌اند. تون و طیس از شهرهای مهم دیگر خراسان هستند که در آنها پارچه‌های ابریشمی می‌بافند. شهرهای قابل ذکر دیگر خراسان عبارتند از سبزوار، ترشیز، قائن، بادغیس، مرو، مرورود، فاریاب، افشورکان، بلخ، بامیان و سمنگان.

زابلستان

این ایالت در شرقی‌ترین نقاط ایران واقع شده و دارای کوهستانهایی است که پوشیده از جنگل می‌باشد. "بکانوس" در کتاب تاریخ خود برخلاف مورخین دیگر معتقد است که کشتی نوح برفراز کوهستانهای زابلستان قرار دارد مردمان این ایالت از زمان اسکندر تاکنون تغییری نکرده و خشن‌وتندخو هستند شهرهای معروف آن عبارتند از "بخش‌آباد"، "مایمین" "بست"، "اسبه" و "سارتر".

سیستان

ایالت سیستان که عده‌ای آنرا سیگستان و برخی "سگستان" هم می‌نامند در جنوب زابلستان واقع شده است و کوهستانهای زیادی اطراف آنرا فرا گرفته‌اند. سیستان زادگاه رستم پهلوان افسانه‌ای ایران است که بوجود او افتخار کرده و مردان شجاع و دلیر را باو تشبیه می‌نمایند. شهرهای مهم آن عبارتند از سیستان، کالوک و "کتس".

فصل پنجم

کرمان، هرمز و دیار بکر

کرمان ایالت وسیع و پهناور است که مابین فارس و سیستان واقع شده است و تاسواحل دریای عمان و جزیره "هرمز" - که تنگه خلیج فارس هم همین نام، نامیده می شود - امتداد دارد، در این سرزمین، کوهستانهای زیاد و دره های زیبایی وجود دارد که در این دره ها انواع و اقسام گل های وحشی و رز می روید و میوه جات مختلف نیز عمل می آید. کرمانی ها هر ساله از این گل های وحشی کوهسارها و دره ها ماده معطری می گیرند که آن را "گلاب" می نامند و مشروب "گولب" اروپا نیز ظاهرا " نام خود را از گلاب ایرانی ها گرفته است در کرمان گلاب را بمقدار زیاد تولید کرده و به نقاط دیگر ایران می فرستند و گلاب، بعد از فرش کرمان شهرت زیادی دارد، در کرمان گیاهان طبی هم وجود دارد که از آنها داروهائی درست می کنند و یکی از این داروها بر ضد کرم بکار می رود که در کرمان زیاد است و به همین جهت هم نام کرمان به آن داده اند در مورد کرم و کرمان افسانه ای هم وجود دارد که ذکر آن بی مناسبت نیست.

روزی یکی از پادشاهان بزرگ ایران از کرمان عبور می کرد ناگهان از عقب سر خود فریادی شنید که کسی باسم او را صدا می کند، پادشاه به عقب سر برگشت ولی در اطراف خود هیچ چیز جز جمجمه پوسیده مرده ای را که روی زمین افتاده بود مشاهده نکرد و با کمال تعجب از اینکه سر مرده چگونه سخن می گوید و اسم او را از کجا می داند پرسید تو

کی هستی و نام مرا از کجا می‌دانی جمجمه مرده جواب داد باید بدانی که منمم روزگاری قبل از تو، انسان بوده و تاج بر سر داشته‌ام، کشورها و سرزمینهای زیادی را فتح کرده بودم و برای گرفتن و تصرف کرمان باین سرزمین آمدم ولی "کرمان" (یعنی کرم‌ها) مرا گرفته و خوردند و تو از سرگذشت من باید درس عبرت بگیری.

در شمال کرمان بیابان و کویر خشک و بی‌آب و علفی واقع شده و در جنوب این کویر و در سواحل دریا شهرها و آبادیهائی وجود دارند که مهمترین آنها عبارتند از: بردسیر، نرماشیر، بم، خبیص، جیرفت، کامرون، هرمز.

کامرون در ساحل دریا واقع شده و بهمین جهت به آن بندر هم می‌گویند. اما هرمز جزیره‌ای است که در فاصله سه میلی خاک ایران در تنگه‌ای بهمین نام واقع شده است، این جزیره را قبلاً "پرتقالی‌ها" تصرف کرده و در آنجا استحکاماتی ساخته و مرکز تجارت خود قرار داده بودند ولی شاه‌عباس آن جزیره را از دست پرتقالی‌ها خارج و دوباره ضمیمه خاک ایران کرد. ماندلسلو در کتاب خود "سفری به هندوستان" از این جزیره و موقعیت پرتقالی‌ها در آن به تفصیل سخن رانده است.

در این منطقه سرزمین دیگری هم بنام "مکران" در کنار دریای عمان واقع شده است که حکام آن تابع پادشاه ایران بوده و در حقیقت جزء ایالت کرمان محسوب می‌شود و آبادیها و شهرهای مهم آن عبارتند از تیرکیج و کالاک

خوزستان

این ایالت را در زمانهای گذشته "شوشیانا" و یا "ایلام" می‌نامیدند و مابین ایالت فارس و بین‌النهرین قرار دارد. شهر معروف و تاریخی شوش که شاهد سقوط ایران باستان و مجد و عظمت امپراتوری یونان بود، در این ایالت قرار دارد.

شهر شوش اینک در خوزستان به "دزو" معروفست کاخ سلطنتی معروف شوش مرکز سلاطین و پادشاهان که در عظمت و شکوه در زمان باستان بی‌نظیر بود در همین شهر قرار داشته است. شهرهای مهم فعلی خوزستان، اهواز، رامهرمز، شاپور و آرهان می‌باشند. اهالی خوزستان، تابستانها بعلت گرمای زیاد و سوزان شهرها و آبادیها را تخلیه کرده و به کوهستانهای شمال پناه می‌برند.

جزیره

جزیره در حقیقت همان بین‌النهرین یا باصطلاح "مزوپوتامی" است، سرزمینی است

که میان دو رود معروف دجله و فرات قرار دارد و در ایران آنرا دیار بکر می‌نامند. این ایالت بزرگ همیشه در تحت حکومت پادشاهان ایران نبوده‌است، دو شهر بزرگ آن موصل و بغداد است که جانشین دو شهر باستانی "نینوا" و "بابل" شده‌اند و بر سر این دو شهر جنگ‌های شدید و طولانی میان ایران و ترکیه جریان داشته است و مدتی در تصرف ایران و زمان کوتاهی هم در دست ترکها بوده‌اند، در پاره‌ای از کتب جغرافی بغداد را جزء ایالت دیار بکر نمی‌دانند بلکه آنرا در عراق می‌دانند که قسمتی از کشور باستانی آشور بوده‌است. شهرهای معروف دیگر بین‌النهرین بصره، کوفه و مدائن است. بغداد گرچه جانشین بابل قدیم بشمار می‌رود ولی در همان محل بابل بنا نشده است، زیرا بابل در کنار فرات قرار داشته و فرات از وسط آن می‌گذشته است. در حالی که بغداد در کنار دجله واقع است. دو رود دجله و فرات در جنوب بغداد بهم پیوسته و رود مشترکی را تشکیل می‌دهند، بطوریکه سفیر ایران که به‌مراهی ما عازم اروپا شد اظهار می‌داشت اهالی بابل، باغ‌ها و تفریحگاه‌هایی برای خود در محل کنوسی بغداد ساخته بوده‌اند و پس از آنکه بابل ویران شد اهالی آن باین محل آمده و در آن باغ‌ها سکونت اختیار کرده و بغداد را بنا نهاده‌اند و نام "بغداد" از همان باغ‌ها گرفته شده است، در حال حاضر بغداد و تمامی بین‌النهرین جزء ایران بوده و در تحت حاکمیت پادشاه ایران می‌باشند.

فصل ششم

اصفهان، پایتخت ایران و دیدنی‌های آن

چون اصفهان پایتخت ایران و مقر سلاطین آن کشور است و ما مدت نسبتاً زیادی در آنجا اقامت داشته و اطلاعات کافی درباره این شهر بدست آورده‌ایم در اینجا با تفصیل بیشتری از این شهر سخن می‌گوئیم، خاصه آنکه خارجی‌ان و جهانگردان نیز تاکنون کمتر در مورد آن صحبت کرده‌اند.

اصفهان تا قبل از حمله تیمور بایران سپاهان نامیده می‌شد زیرا جمعیت آن خیلی زیاد بود و بعلاوه در مواقع جنگ لشکریانی را که می‌خواستند به جبهه بفرستند در این شهر گردآورده و مجهز می‌کردند و بهمین جهت به آن سپاهان که جمع سپاه است می‌گفتند. کلمه سپاه در فارسی بمعنای چندین لشکر است و فرماندهی قوا را بهمین دلیل سپهسالار می‌نامند. بعد از حمله مغول نام آن از سپاهان به اصفهان تغییر یافت و هنوز هم آنرا گاهی اوقات اسپهان می‌گویند.

شهر در جلگه‌ای صاف و مستطح قرار دارد و ارتفاعات و کوه‌ها در فاصله سه تا چهار میلی آن می‌باشند طول محیط اصفهان با احتساب حومه در حدود هشت میل است و اگر یک نفر با اسب بطور تاخت بخواند دور شهر بگردد لااقل یکروز تمام در راه خواهد بود، دیوار و حصار دور شهر خوب نبوده و متناسب با وسعت و عظمت خود شهر نیست. سنگ در آن بکار نرفته و از خاک و خشت ساخته شده است قطر آن در پائین در حدود ۳/۵ متر

و در بالا قریب یک پاست، خندق دور شهر هم خراب شده، بطوریکه زمستان و تابستان براحتی می‌توان از آن گذشت. عده‌ای از جهانگردان نوشته‌اند دیوار و حصار شهر از گچ ساخته شده که صحیح نیست فقط دیوار ارگ قدیمی شهر را که آثار آن باقی است با گچ و آهک سفید کرده بودند.

از قسمت جنوب و جنوب‌غربی شهر رودخانه نسبتاً "بزرگی بنام زنده‌رود عبور می‌کند که به نهرهای متعددی تقسیم شده و همه قسمت‌های شهر را مشروب می‌کند. خانه‌های اصفهان علاوه بر این آب جاری، هر یک دارای چاه‌های آب مخصوصی نیز می‌باشند. شاخه مخصوصی از این رودخانه بطرف باغ حیوانات در هزار جریب رفته و آنرا مشروب می‌کند. قصر سلطنتی و چهارباغ نیز بوسیله کانالهای زیرزمینی از آب رودخانه استفاده می‌کنند، در نزدیکی چهارباغ پل سنگی زیبایی روی رودخانه زده‌اند که پل الهوردیخان نام دارد و آنرا خان شیراز (الهوردیخان) با پول خود ساخته است.

شاه عباس مدت چهارده سال تمام سعی می‌کرد آب کوهرنگ را که در آنطرف کوه‌ها جریان داشت بوسیله حفر کانال وارد زاینده‌رود کرده و آب رودخانه اخیر را زیاد کند. روزانه قریب هشتصد تا هزار نفر کارگر برای حفر این کانال و تونل کار می‌کردند و هر یک نصف عباسی (چهار عباسی معادل یک قران بود) اجرت می‌گرفتند ولی بعلت شرایط جوی و سرما و برف در محل حفر تونل، سالی سه‌ماه بیشتر نمی‌توانستند کار کنند و پیشرفت قابل توجهی بدست نمی‌آمد، بعقیده ایرانی‌ها اگر علی پیشوای مذهبی شیعیان زنده می‌بود می‌توانست مانند قزاق‌ها کار حفر تونل را با ضربت شمشیر خود پایان دهد. طبق یک روایت در قزاق‌ها موقعی که می‌خواستند مسیر رود ارس را تغییر دهند و کانالی از میان یک کوه سخت و دشوار حفر نمایند و این کار عملی نمی‌شد از علی کمک خواستند و او با قدرت معنوی و اشاره شمشیر خود بطور یک معجزه کوه را شکافته و مسیر رود ارس را باز کرد. بهمین جهت نام این کانال و تنگه را کانال علی نامیده‌اند. خان‌ها و رجال بزرگ ایران برای خوشایند شاه عباس هر یک ساختن مقداری از این تونل را متقبل شده و در این کار شرکت نمودند ولی سنگ کوه خیلی سخت بود و شکافتن آن با کندی زیاد صورت می‌گرفت و در حالی که فقط شصت متر از آن ساخته شده بود شاه عباس مرد و جانشین او شاه صفی هم مصاحبت با زنان حرمسرا و تفریح و شکار را بر کندن کوه و تونل ترجیح می‌داد و بدین ترتیب این نقشه و کار بزرگ نیمه تمام باقی ماند و اقدامی برای ادامه آن نشد.

اصفهان دوبار توسط لشکریان تیمور مورد حمله قرار گرفته و ویران شد، بار اول موقعی که تیمور این شهر بزرگ را تصرف کرد و بار دوم موقعی که اهالی شهر بر علیه تیمور دست

به شورش و قیام زدند. در حمله اخیر علاوه بر آنکه کلیه بناهای شهر خراب و ویران شد، عده زیادی از مردم آنهم قتل عام شدند و جمعیت شهر بدین ترتیب کاهش فوق العاده‌ای یافت "یوزقات بارباروس" که کمی پس از قتل عام اصفهان در سال ۱۴۷۱ میلادی در ایران بوده است در این مورد می نویسد تیمور به سربازان خود که به اصفهان فرستاده بود، دستور داده بود که هیچیک از آنها بدون یک سر بریده نباید از آن شهر خارج شوند و بسیاری از سربازان تیمور که مردی را برای سر بریدن پیدا نمی کردند، سر زنان را بریده و موهای آنها را می تراشیدند و بعنوان سر مرد به تیمور ارائه می دادند که مورد مجازات و مواخذه واقع نشوند. در زمان شاه اسمعیل اول، احیا و نوسازی اصفهان شروع شد و بعدها شاه عباس که علت آب و هوا و استعداد شهر اصفهان، پایتخت را از قزوین باین شهر منتقل کرد، نه فقط ساختمانهای زیاد و باشکوهی در آنجا ساخت، بلکه عده زیادی از مردم شهرهای مختلف را بطرف اصفهان کوچ داد که در آبادانی این شهر بکوشند و جمعیت شهر نیز زیاد شود و اینک اصفهان شهر و دنیای جدیدی شده و در حدود پانصد هزار نفر جمعیت دارد. وسعت شهر اصفهان را از این نکته می توان تشخیص داد که در مقابل هر خانه‌ای در این شهر یک یا دو باغ نسبتاً بزرگ وجود دارد، مردم اصفهان و اصولاً همه ایرانی‌ها باغ را خیلی دوست دارند ولی باغهای خود را بشیوه اروپائی‌ها با گل و انواع درختان میوه تزئین نمی کنند، بلکه در آنها درختان سایه دار و از جمله چنار می کارند درخت اخیر که برگهای پهنی چون مو دارد در اروپا تقریباً ناشناس است میوه نمی دهد و از چوب آن برای ساختن در و پنجره استفاده می نمایند و من مقداری از چوب چنار ایران را با خود بسوقات آورده و به اطاق هنر "گوتروپ" (پایتخت هلشتین) اهداء کردم،

وسيله دیگر تزئینی باغهای ایران غیر از چنار، حوضهای متعددیست که در وسط آنها می سازند و غالباً "فواره هم دارند. در این باغها معمولاً چند حوض را بطور پله پله کنار یکدیگر می سازند و وقتی فواره‌ها را در حوض بالا باز کنند آب آن به حوض دوم و سوم و بالاخره حوض آخر می ریزد و بدین ترتیب هوای باغ را لطیف و مرطوب می نماید. ساختمانهای آنها نیز بصورت بیلاقی و تفریحی بوده و دارای ایوانهای عریضی مشرف به باغ هستند. داخل شهر در کنار خانه‌های معمولی طبقات عادی مردم، خانه‌های مجلل و باشکوهی هم وجود دارد که ظاهر آنها جالب نیست ولی وقتی داخل آن خانه‌ها شوید فوق العاده زیبا و تماشائی است خانه‌های معمولی را مطابق روشی که در ایران معمول است از خشت و گل ساخته اند ولی خانه‌های اعیانی و اشرافی از آجر ساخته شده و دو و سه و چهار طبقه است که به هر طبقه هم نام مخصوصی داده اند به طبقه زیر، زیرزمین و به طبقه

دوم "خانه"، و به طبقه سوم "کوشک" و به طبقه چهارم "جوفه" می‌گویند. اطاق‌های بدون سقف را ایوان می‌گویند و ساختمانها معمولا" در اطرافشان ایوان وجود دارد که شبهای تابستان برای استفاده از هوای خنک و آزاد، از آنها بجای اطاق خواب استفاده می‌کنند. پنجره‌های خانه‌ها که معمولا" بزرگ و باندازه درهای معمولی هستند فاقد شیشه می‌باشند و دارای شبکه‌های چوبی هستند که زمستانها پشت این شبکه‌ها، کاغذ روغنی می‌چسبانند که هوای سرد وارد اطاق نشود. در زمستان ایرانی‌ها از اطاق‌های طبقات پائین برای سکونت استفاده می‌نمایند که نسبتا" گرم‌تر است.

ایرانی‌ها چون با کمبود چوب و هیزم روبرو هستند در زمستان برای گرم کردن اطاق خود ابتکاری کرده‌اند - در حقیقت احتیاج، انسان وادار به اختراع و ابتکار می‌نماید - آنها کف اطاق را باندازه یک دیگ کنده و گود می‌کنند و باین گودال تنور می‌گویند و زمستانها زغال سرخ را در این تنور ریخته و یک چهار پایه و میز کوتاهی را بنام کرسی روی آن می‌گذارند و روی کرسی هم لحاف پهن می‌کنند بطوریکه دامنه‌های لحاف تا روی زمین برسد بعد روی زمین نشسته و پاهای خود را زیر کرسی و لحاف روی آن دراز می‌کنند و گرم می‌شوند شب هم در زیر همین کرسی می‌خوانند بدین ترتیب با مصرف کمی زغال مدت زیادی از گرمای آن استفاده می‌کنند و در بعضی اوقات کرسی چنان گرم می‌شود که انسان در زیر آن عرق می‌کند. کرسی غیر از صرفه‌جویی در سوخت، مزیتی که دارد این است که بهداشتی است زیرا چون سر انسان از کرسی بیرون است از هوای آزاد و بدون دود و بو تنفس می‌نماید و برای آنکه گاز حاصل از احتراق زغال ناراحتی ایجاد ننماید لوله‌هایی از زیر زمین به خارج کشیده‌اند که گاز زغال را به خارج هدایت می‌کند. از این قبیل تنورها، ایرانی‌ها برای پختن غذا و یا کباب هم استفاده می‌نمایند. خانه‌های ایرانی‌ها دارای حیاط‌هایی هستند که از آن وارد اطاقهای مسکونی می‌شوند.

کوچه‌ها و خیابانهای شهر که خانه‌ها در اطراف آنها واقع شده‌اند می‌بایستی آنقدر عریض باشند که لاقابل‌بست نفر سوار بتوانند از کنار یکدیگر بگذرند ولی بعلت ازدیاد جمعیت اصفهان و افزایش عده خانه‌ها، عبور و مرور در کوچه‌ها و خیابانها بخصوص در نزدیکی میدان بزرگ و بازار شهر با دشواری و کندی انجام می‌گیرد، مخصوصا" موقعی که انسان در راه خود به یک چاروا دار - که او را "خربنده" می‌گویند و معمولا" ۲۰ تا ۳۰ الاغ را قطار کرده و عقب هم براه می‌اندازد - برخورد کند ناچار می‌شود مدتی متوقف گشته و در جای خود بایستد تا الاغ‌ها عبور کنند. ولی میدان بزرگ شهر که معاملات در آن انجام شده و ضمنا" تفریحگاه مردم هم بشمار می‌رود کاملا" بزرگ و وسیع است و ما نظیر این

میدان را از نظر وسعت در هیچ کجای دنیا مشاهده نکردیم. این میدان در حدود ۷۰۰ قدم طول و ۲۵۰ قدم عرض دارد، در سمت غرب این میدان که کاخ سلطنتی و دیوانخانه شاه در آنجا قرار دارد یک ردیف ساختمان منظم دوطبقه وجود دارد که جلوی آنها ایوانهای عریضی ساخته اند در حجره های این ساختمانها زرگراها و طلا فروشان مشغول کار و فروش کالای خود هستند، جلوی این ساختمانها یک ردیف منظم و مرتب شمشاد کاشته اند که زیبایی خاصی به آنها می دهد و جلوی این شمشادها نیز سنگاب هایی گذاشته اند که مملو از آبست و مردم از آب آنها برای آشامیدن و نظافت و شستشو استفاده می کنند.

سمت شرق میدان و روبروی قصور سلطنتی یک راهروی سرپوشیده عریض وجود دارد که دکانهای اصناف و صنعتگران اصفهانی در آن واقع است. صنعتگران ایرانی عادت ندارند که در خانه خود کار کرده و مصنوعات خود را بوجود آورند، بلکه آنها را در دکانهای خود و جلوی چشم عابران درست می کنند و هنگام عبور از کوچه و خیابان می توان طرز کار آنها را بخوبی مشاهده کرد. روی این راهروی سرپوشیده و درست مقابل کاخ سلطنتی اطاقهایی ساخته اند که به آنها "نقاره خانه" می گویند و نوازندگان ایرانی هنگام غروب آفتاب و مواقعی که شاه از شهر خارج شده و یا وارد آن می گردد نقاره می زنند و نقاره عبارت از چند شیپور بلند و کوتاه بنام سرنا و کرنا و قره نی و طبل است که از مجموعه آنها صدای گوش خراشی بلند می شود. زدن نقاره در غروب آفتاب در تمام شهرهای ایران که خان دارند انجام می گردد و این کار را تیمورلنگ پس از تصرف ایران معمول کرده و هنوز از بین نرفته و باقی مانده است و پادشاهان و حکام به آن علاقه دارند.

اینک قدری درباره کاخ سلطنتی اصفهان که در این میدان واقع است صحبت کنیم، کاخ سلطنتی را ایرانی ها "دولتخانه" و یا خانه شاه می نامند. جلوی در کاخ عده زیادی لوله توپ مشاهده می شود که آنها را روی زمین و یا بالای درختها بطور ثابت کار گذاشته اند، این توپها را از راه طولانی و دور و درازی یعنی از جزیره هرمز به اصفهان آورده اند و ظاهرا "منظور از نصب آنها در این محل حفاظت از کاخ سلطنتی بوده است ولی این لوله های توپ با آن وضع ثابت خود فقط کسانی را که در دهانه آنها قرار می گرفتند هدف قرار می دادند، کاخ در مقابل حملات احتمالی مجهز و مستحکم نیست و تنها دیوارهای بلندی دور آن کشیده شده است، روزها جلوی در کاخ فقط سه تا چهار نفر نگهبان کشیک می دهند و شبها عده نگهبانان به ۱۵ نفر می رسد و سی نفر مسلح هم اطراف خوابگاه شاه به مراقبت مشغولند این افراد مسلح، غالبا "پسران خانهای شهرها و ایالات ایران هستند عده ای از آنها در نقطه ای ایستاده و کشیک می دهند و عده ای هم دور خوابگاه گردش می کنند و شب

را زیر آسمان باز به صبح می‌رسانند. کشیک‌چی‌باشی هر شب فهرست کسانی را که آنشب اطراف خوابگاه کشیک می‌دهند به شاه ارائه می‌دهد تا شاه بدانچه کسانی تا صبح از جان او مراقبت می‌نمایند.

اطاق‌های بالای سردر کاخ سلطنتی ارتفاع نسبتاً زیادی داشته و دارای پنجره‌های مشبکی می‌باشند، دیوارهای آنها با نقاشی‌ها و پرتره‌هایی تزئین گردیده است، یکی از تالارهای معروف کاخ سلطنتی، تالار بزرگ معروف به "تابخانه" است که شاه صفی و خان‌ها در موقع عید نوروز در آنجا نشسته و سال نو را جشن می‌گیرند. تالار بزرگ دیگر کاخ تالار "دیوانخانه" است که قبلاً "درباره" آن صحبت شد و در این تالار معمولاً "شاه سفرای خارجی را بحضور می‌پذیرد، زیرا در مجاورت آن حیاط و باغ بزرگی قرار دارد که سفرای می‌توانند با اسب داخل آن شده و هدایای خود را بحضور شاه عرضه نمایند. سومین تالار بزرگ و معروف کاخ، "حرم‌خانه" است که "خاصه‌ها" یعنی زنان مورد علاقه و سوگلی شاه که هر یک در حرمسرا دارای اطاق جداگانه‌ای هستند در فرصت‌های مختلف در آن جمع شده و برای شاه می‌رقصند و وسیله نشاط و انبساط خاطر او را فراهم می‌کنند نوازندگان حرم‌خانه از مردانی انتخاب می‌شوند که آنها را اخته کرده‌اند. چهارمین تالار "دکه" نام دارد و اطاق مسکونی و خصوصی و خلوت شاه است که در آن باتفاق زنان حرمسرا می‌نشینند، غیر از این تالارهای بزرگ، اطاق‌های متعدد و مجلل دیگری که دارای تزئینات خیره‌کننده و گرانبهائی می‌باشند در کاخ سلطنتی وجود دارند که لازمه دستگاه بزرگ و باشکوه سلطنتی بشمار می‌روند. در محوطه وسیع کاخ سلطنتی چندین باغ و ساختمان تفریحی نیز وجود دارد که مبالغ هنگفتی خرج تزئینات آنها شده است از در بزرگ کاخ که وارد آن شویم، در حدود چهل قدم که جلو برویم سمت راست دری را مشاهده می‌کنیم که بطرف باغ بزرگی باز می‌شود (این باغ محل تحصن و "بست" عالی‌قاپو است و هر مدیون، یا مجرمی که به آنجا پناهنده شود از تعرض مصون خواهد بود و هر قدر که مایل باشد می‌تواند با خرج خود در آنجا بماند ولی دزدان و سارقین از این قاعده مستثنی بوده و باید اموال دزدی را پس بدهند. زمانی که ما، در اصفهان بودیم یک "سلطان" که مورد بی‌مهری شاه واقع شده و بر جان خود بیمناک بود، در باغ عالی‌قاپو چادر زده و متحصن شده بود در پشت کاخ سلطنتی قلعه‌ای واقع شده است که محل خزانه و انبار اسلحه سلطنتی است و دیوارهای بلند و قطور و برج‌های متعددی برای حفاظت دارد. تعداد این برج‌ها را "نیکلوس همیوس" که سال ۱۶۲۳ میلادی در ایران و مخصوصاً اصفهان بوده و مطالعات زیادی کرده است چهل ذکر نموده، این قلعه دارای یک پادگان نیرومند بوده و دائماً پر از سرباز است،

خود شاه در آن سکونت ندارد ولی خزائن گرانبها و انبارهای اسلحه و مهمات او در این قلعه نگهداری می‌شود از بناهای قابل ذکر دیگر ساختمانی است قصر مانند در آنطرف میدان و در کنار یک خیابان مخصوص که به آن چهلستون می‌گویند و وجه تسمیه آنهم این است که در سقف این بنا چهل تیر چوبی وجود داشته است^(۱)، این ساختمان در زمانهای گذشته مسجد بزرگی بوده است که ستون بزرگی زیر سقف داشته و ۴۰ تیر قطور سقف، روی این ستون متکی بوده‌اند، در زمان تیمور که مردم اصفهان شورش کرده و تیمور فرمان قتل عام آنها را صادر کرد، مردم از زن و مرد و پیر و جوان باین مسجد پناه بردند لشکریان تیمور وارد مسجد شدند و آنهایی که در ساختمان و شبستان مسجد بودند، جان سلامت بردند ولی کسانی که در صحن مسجد و اطراف آن بودند همگی به ضرب شمشیر پاره‌پاره شدند. بعدها شاه اسمعیل این ساختمان را تجدید بنا کرد و آنجا را بست و تحصن‌گاه علام نمود.

در طرف جنوب میدان مسجد فوق‌العاده زیبا و باشکوهی واقع شده که شاید آن را بتوان بزرگترین و پرخرج‌ترین مساجد ایران دانست، ساختمان این مسجد^(۲) را شاه عباس شروع کرده و تقریباً به پایان رسانده است و شاه صفی در چند ساله سلطنت خود فقط یک دیوار و چند سنگ مرمر به آن علاوه کرده و اقدام دیگری برای تکمیل آن ننموده است این مسجد را بنام امام دوازدهم شیعیان "مهدی" شاه‌عباس ساخته و معروف به مسجد مهدی صاحب‌الزمان است که با اعتقاد شیعیان از انتظار ناپدید شده و در موقع مقتضی ظهور خواهد کرد و سوار بر اسب، اسلام را در سرتاسر جهان گسترش خواهد داد. روی در ورودی مسجد نوشته شده است. "مهدی صاحب‌الزمان" جلو خان مسجد سنگفرش بوده و حوض آب بزرگی در آن قرار دارد که کسانی که برای نماز وارد مسجد می‌خواهند بشوند دست و روی خود را در آن شسته و وضو می‌گیرند. سردر مسجد مرتفع و باندازه سردر بنای معروف

(۱) ساختمان چهلستون که هنوز در اصفهان پابرجاست در زمان شاه‌عباس دوم ساخته شده و در زمان شاه سلطان حسین تکمیل گردیده است و طبق تحقیقات اولثاریوس نویسنده این کتاب، معلوم می‌شود سابقاً "یعنی قبل از حمله تیمور در محل این ساختمان مسجدی بنام چهلستون بوده است و ساختمانی قصرمانند که شاه عباس دوم بعدها در آنجا ساخت بهمان نام مسجد قبلی چهلستون نامیده شده است (مترجم)

(۲) مسجدی که نویسنده از آن توصیف می‌کند همان مسجدیست که معروف به مسجد شاه بوده و در ضلع جنوبی میدان نقش جهان واقع شده است. (مترجم)

سلطانیه است و با سنگهای مرمر و کاشی تزئین گردیده است، در بزرگ مسجد روپوشی از نقره دارد و روی قسمت‌هایی از آن طلاکاری هم شده است، از در که وارد مسجد شویم در دو طرف کریدور سرپوشیده و عریضی مشاهده می‌شود که قسمتی از این کریدور را فرش کرده و روی آن نماز می‌خوانند. این دو کریدور به حیاط بزرگی در مسجد منتهی می‌گردند در وسط آن حوض بزرگی ملو از آب قرار دارد، طول حیاط را که طی کرده و بطرف مقابل برویم به شبستان اصلی آن می‌رسیم که محراب و منبر بزرگ در آنجاست. این شبستان سردر بسیار بلند و هلالی شکلی دارد که واقعا "انسان دچار حیرت می‌شود چگونه آن را ساخته‌اند و این سردر با کاشی‌های بسیار زیبای آبی و زمینه طلایی تزئین گردیده است. غیر از این شبستان، چهلستونهای دیگری هم در مسجد وجود دارد، در سمت راست حیاط، دریست که بطرف حیاط دیگری از مسجد باز می‌شود و این حیاط که کوچکتر از حیاط اصلی است تزئینات فوق‌العاده‌ای دارد. نکته جالب درباره این مسجد آنست که کلیه دیوارهای کریدورها، حیاط‌ها و شبستانها و چهلستونهای آن به ارتفاع دو متر از کف با سنگ‌های مرمر عالی و شفاف که چون آینه صیقلی می‌باشند، پوشیده شده‌اند، از همه زیباتر و گرانبهارتر محراب شبستان اصلی است که از یک قطعه سنگ مرمر یک پارچه تراشیده شده، کلیه این سنگ‌ها را از معادنی در کوه‌های اطراف آورده و در ساختمان مسجد مصرف کرده‌اند. شاه عباس نظیر این مسجد تقدیمی به "مهدی" را در تبریز ساخته که البته کوچکتر از مسجد اصفهانست و سنگ‌های مرمر مسجد را که مانند گچ سفید هستند از معادن ایران به تبریز آورده‌اند. اینها بناهای بزرگ و معروف اطراف میدان بود، حال به توصیف بیشتر خود میدان می‌پردازیم. در وسط میدان و جلوی در بزرگ عالی‌قاپو میله بزرگی نصب کرده‌اند که در بعضی از مواقع یک خریزه، هندوانه یا یک سیب و گاهی هم یک بشقاب نقره پر از سکه و پول را بالای آن می‌گذارند و آنوقت شاه و خان‌های او در یک مسابقه تیراندازی شرکت کرده و بطرف آن هدف تیراندازی می‌نمایند و هر یک که موفق شده و میوه‌ها یا بشقاب سکه‌ها را زدند بعنوان میزبان انتخاب گردیده و شاه و دیگران به منزل او می‌روند و افتخار پذیرائی از شاه را پیدا می‌کند و اما سکه‌هایی که با خوردن تیر به بشقاب روی زمین می‌ریزد نصیب نوکران و مستخدمین می‌شود. در همین محل گاهی خان‌ها و رجال بزرگ به بازی گوی و چوگان می‌پردازند، بدین معنی که سوار بر اسب با چوبهائی که بنام چوگان در دست دارند توپهای کوچک چوبی را که گوی می‌نامند زده و بطرفی می‌رانند. در قسمت دیگری از میدان نیز مسابقه پرتاب نیزه و گاهی هم اسبدوانی انجام می‌شود که چند دور، اسبها را دور میدان می‌دوانند.

در بالای میدان یک اطاقک چوبی که چهار چرخ زیر آنست، وجود دارد. در این اطاقک که "شاه‌نشین" نامیده می‌شود در هنگام این مسابقات و یا آتشبازی‌هایی که انجام می‌گردد، شاه می‌نشیند و تماشا می‌کند و چون اطاقک متحرک است آنرا بهرجائی که دید بهتری داشته باشد می‌برند.

در قسمت غربی میدان و نزدیکی قصر سلطنتی فالگیران و پیشگویان بساط خود را گسترده و برای اشخاص فال گرفته و سرنوشت آنها را می‌گویند. ایرانی‌ها معمولاً به فال اعتقاد زیادی دارند و مشتریان بسیاری همیشه دور این فالگیرها را فرا گرفته‌اند. در شمال میدان چندین دکه و چادر وجود دارند که هر یک نوعی تمایلات مشتریان را برآورده و خدماتی بشرح زیر به آنها عرضه می‌کنند.

۱ - شیرخانه که در آن کوزه‌های شراب را به مشتریان می‌دهند، این مشتریان از طبقات پست بوده و ضمن صرف شراب رقاصه‌هایی که پسر بچه هستند برای آنها رقص‌های شهوانی می‌کنند و وقتی سر آنها از مشروب گرم شد و با این رقص‌ها تحریک شدند، با پسر بچه‌های رقاص به گوشه‌ای از شیرخانه می‌روند و یا آنکه از آنجا خارج شده و سری به فاحشه‌خانه‌های اصفهان می‌زنند.

۲ - چایخانه که در آن مشتریان نوشابه^۱ داغی را بنام چای که بعداً از آن بتفصیل صحبت خواهیم کرد می‌آشامند و ضمن صرف چای به تخته‌بازی و یا شطرنج هم می‌پردازند. ایرانی‌ها در شطرنج استادند و در این بازی از روسها مهارت زیاده‌تری دارند، می‌گویند که شطرنج را خودشان ابداع کرده‌اند و نام آلمانی شطرنج (شاخ) نیز از همان کلمه "شاه" شطرنج گرفته شده است. شطرنج یک بازی صددرد فکریست و بازیکنان باید هنگام بازی تمرکز افکار داشته باشند.

۳ - قهوه‌خانه که در آن ضمن کشیدن قلیان چند فنجان قهوه^۲ داغ هم صرف می‌کنند. در این سه نوع دکه معمولاً نقالان و شاعران هم هستند، آنها وسط دکه یا چادر روی صندلی بلندی نشسته و اشعاری را می‌خوانند و برای سرگرمی مشتریان داستانهای تاریخی و متفرقه نقل می‌کنند و ضمن نقالی با عصائی که در دست دارند حرکاتی کرده و قهرمانان داستان را برای شنندگان و تماشاچیان مجسم می‌نمایند.

در نزدیکی این دکه‌ها، دکه‌های دو صنف دیگر واقع شده است، یکی جراحان که جراحات و زخم‌ها را با داروهای قدیمی و سنتی درمان می‌کنند و دیگری "دلاک" ها که در حقیقت سلمانی بوده و سر مردم را اصلاح می‌نمایند، مراجعان دلاکها زیادند و همه دستور می‌دهند که سرشان را از ته تیغ انداخته و بتراشند، معمولاً هر مشتری که نزد دلاکها

می‌آید تیغ مخصوصی را برای خودش می‌آورد که گرفتار بیماری جلدی که در ایران زیاد است نشود و افراد کمی با تیغ عمومی دلاک سر خود را می‌تراشند. در انتهای شمال میدان سمت راست، راهی است که به بازاری پیوندد و داخل بازار یک قیصریه بزرگ است که انواع کالای گرانبها در آن خرید و فروش می‌شود. در سردر این بازار ساعت بزرگی وجود دارد که در زمان شاه عباس یک انگلیسی بنام "فزلی" آنرا ساخته و نصب کرده بوده است ولی موقعی که ما، در اصفهان بودیم این ساعت از کار افتاده و خراب شده بود و سازنده آنهم چون با ضربهای یک ایرانی را کشته بود مانند "رودلف شتادتر" سوپسی به فرمان شاه عباس با ضربات شمشیر اعدام گشته بود.

بازار بزرگ صفهان به چندین کوچه سرپوشیده یا بازارهای فرعی هم تقسیم می‌شود که در آن کلیه کالاهائی را که انسان مایل باشد می‌تواند بدست آورد و هر نوع جنسی را در یک قسمت از بازار که صنف خاصی در آن دکان دارند می‌توان خریداری کرد. در اول بازار و نزدیک مسجد دکان بزرگی بود که در آن علاوه بر انواع و اقسام کالاها و اجناس ریشه‌های گیاهان طبی و داروهای مختلف را که از چین و تاتار به ایران می‌آوردند نیز برای فروش عرضه می‌کردند. در میان بازرگانان و دکانداران اصفهان از افراد همه ملل دنیا وجود دارند که بعضی از آنها کالاها را بطور عمده خرید و فروش می‌کنند و عده‌ای نیز بطور جزئی در دکانهایشان آنها را می‌فروشند در بازار اصفهان علاوه بر تجار ایرانی، بازرگانان هندی، تاتارهای خوارزم، ختائی، بخارا، ترک، یهودی، ارمنی، گرجی و در کنار آنها تجار اروپائی از انگلستان، هلند، فرانسه، ایتالیا و اسپانیا مشاهده می‌شوند.

حجره و دکانهای بازرگانان هندی، در بازار و کنار دکانهای ایرانیهاست، و آنها پارچه‌های ابریشمی ونخی می‌فروشند که اجناسشان از نظر کیفیت و زیبایی بهتر از کالاهای مشابه ایرانی است. عده هندیها در اصفهان بالغ بر دوازده هزار نفر می‌باشد که بیشتر آنها خطوط زردی با زعفران روی پیشانی و بالای بینی خود کشیده‌اند و با این خطوط می‌توان آنها را شناخت. غالباً "مسلمان هستند ولی عده‌ای بت پرست هم میان آنها وجود دارد که ختنه نشده‌اند و اجساد مرده‌های خود را با چوبهائی که آنها را ممش می‌نامند، آتش می‌زنند. در اینجا چون صحبت از خرید و فروش و تجار شد، بد نیست نظری هم به سکه‌های ایرانیها بیفکنیم.

سکه‌های ایران

پولی که در ایران در دست مردم بوده و با آن معاملات و خرید و فروش انجام می‌شود

سکه‌های نقره و مس است و سکه طلا کمتر برای خرید و فروش بکار می‌رود. سکه‌های نقره عبارتند از عباسی، "قران عباسی" یا "خدابنده"، "شاهی" و "بیستی". سکه عباسی معادل یک‌چهارم "تالر" آلمان است (تالر سکه قدیمی آلمان و معادل سه‌مارک کنونی بود. مترجم) اشیاء گرانبها را برحسب تومان خرید و فروش می‌کنند و هر تومان معادل با ۵۰ عباسی است. البته سکه و پول یک تومانی وجود ندارد و تومان را فقط در محاسبات بکار می‌برند عباسی نام خود را از اسم شاه‌عباس گرفته که این سکه را ضرب و رایج کرده است. بهمین ترتیب سکه "خدابنده" که نیم‌عباسی است نام خود را از سلطان "خدابنده" که دستور ضرب آنرا داده، گرفته است. قبل از این سکه‌ها در ایران سکه‌ای بنام "لاری" ضرب می‌شد که بشکل میله‌های خم شده‌ای از نقره بود که در محل خمیدگی نام سکه و سلطان را ضرب کرده بودند، لاری از نظر وزن، سنگین‌تر از عباسی بوده و ظاهراً "بدستور شاه اسمعیل اول ضرب شده است. نظیر این سکه‌ها را در کشورهای دیگر هم ضرب می‌کرده‌اند کم‌نمونه‌های آنها در موزه‌ها موجود است. سکه کوچکتر از خدابنده سکه "شاهی" است که معادل یک چهارم عباسی است و از همه کمتر سکه "بیستی" است که هر سه سکه و نیم آن معادل یک شاهی است.



سکه‌های رایج ایران در زمان صفویه: در ردیف اول سمت چپ سکه "خدابنده" و در کنار آن سه سکه مختلف "عباسی" و در ردیف دوم سکه "شاهی" و سکه "بیستی" و در ردیف آخر سه سکه عباسی زمان شاه صفی و در سمت چپ دو سکه لاری که به شکل میله و مفتول است مشاهده می‌شود.

اما سکه‌های مسی که بطور کلی به آنها پول می‌گویند هر چهل سکه معادل یک سکه عباسی نقره می‌باشند. خارجی‌ان و از جمله آلمانی‌ها وقتی بخواهند جنسی را خریداری نمایند باید اول پول خود را در گوشهٔ میدان نزد صراف تبدیل به عباسی نمایند در گوشه میدان بدین منظور چند صراف نشسته‌اند، یک صرافخانه هم کمی آنطرف‌تر و نزدیک بازار وجود دارد. در این عوض کردن پول، صرافها استفاده زیادی می‌برند. سکه‌های "رآل" اسپانیا را صرافان بهتر از "تالر" آلمان برمی‌دارند. در مورد سکه‌های مسی این نکته قابل ذکر است که هر شهری سکه مخصوصی برای خود دارد و این سکه‌ها سالی یکبار ضرب شده و نقش و شکل آنها تغییر می‌کند. تصاویر و نقوشی که روی سکه‌های مسی ضرب می‌کنند شامل آهو، بز، قوچ، ماهی، مار و حیوانات دیگر است زمانی که در ایران بودیم پول‌های مسی شماخی تصویر شیطان، سکه‌های کاشان نقش خروس، سکه‌های اصفهان نقش شیر و سکه‌های گیلان نقش ماهی را داشتند. در پایان سال این سکه‌ها اعتبار خود را از دست داده و در سال نو سکه‌های جدیدی با نقشی تازه ضرب می‌شوند. معمولا "یک پوند مس را به قیمت یک عباسی خریداری می‌کنند و با آن ۶۴ پول مسی ضرب می‌کنند.

چون اصفهان مرکز تجارت ایران بوده و در آن معاملات زیادی صورت می‌گیرد، کاروانسراهای متعددی در قسمت‌های مختلف این شهر وجود دارد که در حجرات آنها تجار مشغول معامله بوده و اجناس خود را هم در انبارهای آنها می‌گذارند. این کاروانسراها عموماً "محوطه وسیعی هستند چهارگوش که دیوارهای بلندی آنها را احاطه کرده است و دورتادور حیاط آنها ساختمانهایی دو یا سه طبقه وجود دارد که در این ساختمانها تجار خارجی سکونت هم دارند و ضمناً "دفاتر و انبارهایشان نیز در آنجاست. یکی از بناهای جالب و تماشایی اصفهان "کله‌منار" نام دارد و آن برجی است متعلق به یکی از درباریان شاه که از کله آهوها و شکارها مخلوط با گل و آهک ساخته شده است. در حدود دوهزار کله آهو و غزال شاخ‌دار در این برج بکاررفته که همه آنها را بطوری که می‌گویند شاه طهماسب در یک شکار از پای درآورده است.

چهارباغ

خارج از حصار و دیوار شهر در قسمت جنوبی آن و نزدیک پل بزرگ زاینده‌رود باغ وسیع و جالبی بنام چهارباغ وجود دارد که نظیر آنرا در هیچیک از نقاط دنیا مشاهده نکرده‌ایم، این باغ با چهار خیابان عمود بر هم به چهار قسمت تقسیم شده و بهمین جهت چهارباغ نام گرفته است. چهارباغ بشکل مستطیل بوده و محیط آن در حدود یک چهارم

میل (فرسخ) است و در هر طرف یک دروازه بزرگ دارد. در قسمت جنوبی چهارباغ تپه‌ای است که بطور جالبی تزئین شده، آب زاینده‌رود از دو طرف و از وسط بوسیله کانالهای زیرزمینی وارد آن گردیده و به مصرف آبیاری درختان و گردش در آب‌نماها و فواره‌ها می‌رسد، آب‌نماها و جویبارهای باغ تمام سنگفرش و شیب‌دار ساخته شده‌اند بطوریکه آب در آنها بسرعت جریان یافته و صدای شرشر مطبوعی تولید می‌کند. عده‌ای از حوض‌ها از سنگ مرمر سفید ساخته شده و فوق‌العاده زیبا می‌باشند آب حوض‌ها و فواره‌ها بوسیله جویبارها وارد استخر بزرگی می‌شوند و این استخر نیز فواره‌هایی دارد که آب از آنها به ارتفاع زیاد جستن می‌کند. در نزدیکی این استخر ساختمان تفریحی بسیار جالبی وجود دارد، نظیر این ساختمان در سه قسمت دیگر چهارباغ نیز دیده می‌شود، داخل این ساختمانها دارای گچ‌بریها و نقاشی‌ها و تزئینات زیادی است. در طول خیابانهای باغ تعداد بسیار زیادی درخت چنار کاشته شده و تعداد آنها از چند هزار اصله درخت تجاوز می‌کند. علاوه بر این چنارها شاه‌عباس که این باغ را احداث کرده است هزاران درخت میوه و مواز نقاط مختلف ایران در این باغ کاشته است که همه آنها به ثمر رسیده‌اند در میان درختان میوه انواع سیب، گلابی، بادام، انجیر، هلو، انار، لیمو و نارنج و پرتقال بلوط، گردو، گیلاس و تمشک دیده می‌شود و بعلاوه موستان بزرگی دارد که انواع مختلف انگور را می‌دهد و از جمله انگورهای که دانه‌های آنها سیاه‌رنگ و باندازه یک بند انگشت است و بسیار خوشمزه است. در این باغ چهار باغبان متخصص و چهل نفر شاگرد باغبان کار کرده و مراقبت می‌نمایند.

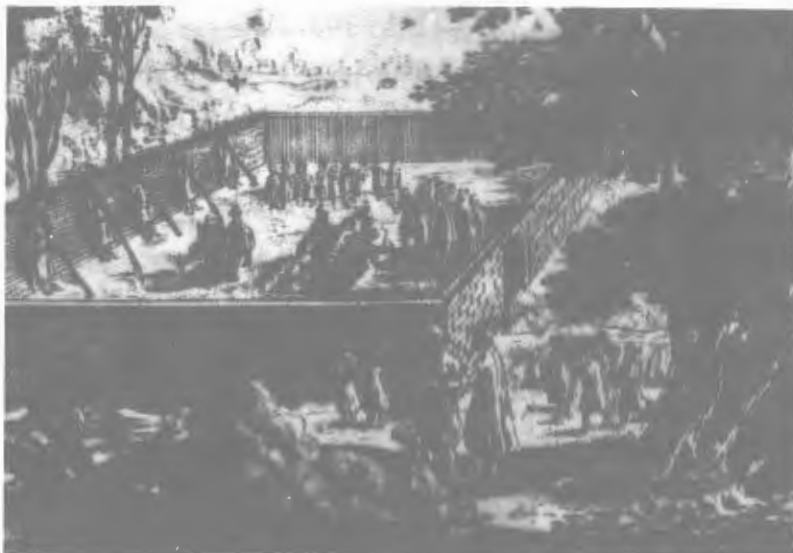
موقعی که میوه‌های درختان چهارباغ رسیدند هر کس چهار سکه پول می‌بدهد می‌تواند وارد شده و هر قدر که بخواهد از میوه‌های باغ بخورد ولی این میوه‌ها را نمی‌تواند خارج کرده و با خود ببرد.

حومه اصفهان

در اطراف اصفهان شش شهرک وجود دارد که به آنها "رباط" می‌گویند. مهمترین و زیباترین آنها "جلفا" است که در حدود سه هزار خانه و دوازده کلیسا دارد و ساختمانهای آن از نظر استحکام و خوبی دست کمی از خانه‌های اصفهان ندارد، ساکنان جلفا آرامنه شروتمندی هستند که شاه‌عباس آنها را از ارمنستان کوچ داده و باینجا آورده است. مردم جلفا سالی دویست تومان به شاه مالیات می‌دهند و این مالیات را کلانتر آرامنه "سفراس بیک" جمع‌آوری کرده و بوسیله خسرو سلطان داروغه به شاه تقدیم می‌کند.

آنطرف زاینده رود شهرک دیگریست بنام "تبریزآباد" که به آن "عباسآباد" هم می‌گویند و مردم آنرا شاه‌عباس از تبریز کوچ داده و به اصفهان آورده‌است و بهمین جهت به تبریزآباد معروف شده‌است. "حسن‌آباد" شهرک دیگریست در نزدیکی اصفهان که محل سکونت گرجی‌هایی است که از گرجستان به اصفهان کوچ داده شده‌اند و این گرجی‌ها تجارت معتبری هستند که بخاطر تجارت مانند ارامنه زیاد مسافرت کرده و به کشورهای خارجی رفت و آمد می‌کنند.

شهرک دیگر که در طرف مغرب واقع شده "گبرآباد" نامیده شده و محل سکونت تجار گبر یا زردشتی است زردشتی که عموماً "ثروتمند می‌باشند، ریش‌های بلندی دارند و لباس و عادات و سنن آنها با ایرانی‌ها متفاوتست، قبا‌های بلندی می‌پوشند که جلو یا عقب آن تکه‌مندارد و فقط از طرف گردن و شانه باز شده و دارای بندهائی است که بسته می‌گردد، زنان آنها با روی باز و بدون حجاب از خانه خارج می‌شوند و بطور کلی همه آنها مردمان متعصب و درستکاری بشمار می‌روند. پسران خود را ختنه نکرده و غسل تعمید هم نمی‌نمایند و عقاید مذهبی خاصی دارند. وقتی یک نفر از آنها می‌میرد، خروسی از خانه متوفی را به صحرا رها می‌کنند و اگر روباه و شغالی خروس را تعقیب و شکار کرد، مطمئن می‌شوند که



گورستان گبرها (زردشتی‌ها) در شهرک گبرآباد اصفهان

روح متوفی در جسم جاندار دیگری حلول کرده است و اگر خروس از دست روباه فرار کرد یا بعلل دیگری روباه نتوانست خروس را صید کند، این کار را تکرار می‌نمایند تا روح متوفی از سرگردانی نجات یافته و در جسمی حلول نماید. جسد مرده را با بهترین لباس او پوشانده و با زنجیر طلا و جواهرات تزئین می‌نمایند بعد این جسد را به گورستان خود که در خارج شهر است می‌برند و آنرا راست کنار دیوار بحالت ایستاده قرار داده و دو شاخه چوبی را به سینه‌وسر او می‌گذارند که سرپا ایستاده و بزمین نیفتد، در این موقع لاشخورها و کلاغها به جسد حمله‌ور می‌شوند و اگر برای نخستین بار چشم راست او را درآورند که آن شخص را آمرزیده می‌دانند و اگر چشم چپ او را درآورند متوفی را ملعون و نیامرزیده می‌شمارند و دو چاه عمیق در گورستان کنده‌اند که اجساد آمرزیده را در یک چاه و نیامرزیده را در چاه دیگر با سر می‌اندازند، ظاهراً این یکی از مراسمی است که ایرانیان قدیم و باستان انجام می‌داده‌اند و هنوز میان زردشتی‌ها معمول است.

در اطراف اصفهان در حدود ۱۴۶۰ ده و آبادی وجود دارد که همه حاصل‌خیز بوده و محصولات کشاورزی زیادی دارند.

تابستانها مخصوصاً "در تیر و مرداد، هوای اصفهان خیلی گرم می‌شود ولی خانه‌های اصفهان، غالباً "حوضخانه‌هایی دارند که در آن هوا از دو طرف جریان پیدا کرده و خنک است و انسان در این حوضخانه از گرمای زیاد احساس ناراحتی نمی‌کند. در گوشه و کنار شهر یخچال‌هایی نیز وجود دارد که در گودهای آنها یخ را از زمستان ذخیره کرده و در فصل تابستان مصرف می‌نمایند. در فصل زمستان هوای اصفهان سرد می‌شود ولی روی آبها بیش از یک بند انگشت یخ نمی‌بندد و برای آنکه یخ مصرفی تابستان را تامین کنند شب‌ها روی ورقه نازک یخ که در یخچال‌ها زده شده آب پاشیده و قطر یخ را زیاد می‌کنند و وقتی قطر یخ به بیش از نیم متر رسید آنوقت یخ‌ها را شکسته و قطعات آنرا در گود یخچال برای تابستان ذخیره می‌نمایند.

فصل هفتم

آب و هوا و محصولات ایران و بیماریهای شایع در این کشور

ایران تقریباً " در منطقه معتدله واقع شده و کوهستانیائی که در قسمت‌های مختلف آن وجود دارند، آب و هوای گوناگون و متفاوتی بایالات این کشور داده‌اند. معمولاً " مناطقی که در دامنه‌های شمالی کوهستانها واقع شده‌اند تابستانهائی گرم و آنهائی که در دامنه‌های جنوبی هستند آب و هوائی مطبوع دارند و بهمین جهت هم ایرانیها در زمانهای گذشته در فصول مختلف سال مقر خود را تغییر داده و به نقاط مختلفی که آب و هوای مساعدی داشتند می‌رفتند و مورخین علت این امر را ناتوانی آنها در برابر شرایط جوی و طبیعی دانسته‌اند که بعقیده من شاید علل دیگری هم داشته باشد. در هر صورت سلاطین ایران معمولاً " در تابستانها پایتخت خود را در "اکباتان" قرار می‌دادند که بعلت واقع بودن در جنوب کوهستانها آب و هوای خنک و خوبی داشت و زمستانها پایتخت را به شهرشوش واقع در خوزستان منتقل می‌کردند زیرا شوش در دامنه‌های شمالی کوه قرار داشت و زمستانها هوای گرم و مطبوعی داشت در فصل بهار و پائیز به پرسپولیس و بابل رفته و در این دو شهر اقامت می‌نمودند. در حال حاضر نیز پادشاهان ایران تا حدودی از این امر تبعیت می‌کنند مثلاً " شاه عباس زمستانها به مازندران رفته و در قصر فرح‌آباد بسر می‌برد و شاه صفی نیز غالباً " به شهرهای تبریز، اردبیل و قزوین رفته و مدتی در این شهرها مانده و دربار خود را در آن نقاط تشکیل می‌دهد.

بهرحال، اصفهان پایتخت کنونی ایران برای اقامت در فصول زمستان و تابستان جای نامناسب و ناراحتی نیست و چون در جلگه واقع شده و فاصله اش تا نزدیکترین ارتفاعات و کوه ها بیش از سه تا چهار میل است هوای آن قابل تحمل است، خاصه آنکه ساختمانهای آنرا طوری بنا کرده اند که متناسب با گرما و سرمای فصول است. این تغییرات آب و هوادر نقاط مختلف و در ساعات شب و روز، در طول مسافرت مشکلات زیادی برای ما بوجود می آورد. در فصل تابستان روزها بعلت گرما نمی توانستیم حرکت کنیم و شب ها کاروان خود را براه می انداختیم و موقعی که رو به جنوب حرکت می کردیم در دشت ها گاهی هوا آنقدر گرم می شد که نزدیک بود خفه شویم ولی وقتی جهت حرکت ما عوض شده و بطرف مشرق می رفتیم، بخصوص موقعی که باد از طرف شمال می آمد طوری هوا سرد می شد که می لرزیدیم و سپیده صبح که به منزل می رسیدیم از فرط سرما روی اسبها خشک شده و توانائی پیاده شدن را نداشتیم و بطور کلی روزها از گرما و شبها از سرما در عذاب و ناراحتی بودیم و بهمین علت نیز در طول مسافرت غالبا "بیمار می شدیم".

باتوجه باین تغییرات آب و هوا، در ایران نقاط سالم و ناسالمی وجود دارد که در هر یک از آنها بیماریهای خاصی شایع است. شیروان و گیلان از جمله نقاط ناسالم بشمار می روند و در این نقاط تب و نوبه زیاد است. آب و هوای تبریز برعکس سالم است و اهالی این شهر کمتر دچار تب می شوند و مسافرانی که وارد این شهر می گردند اگر هم تب داشته باشند، طول نمی کشد که تب آنها برطرف می شود و بهمین جهت باین شهر نام تبریز را داده اند یعنی تب در اینجا از بدن انسان ریخته و از بین می رود. از بیماریهای دیگر شایع میان ایرانیها از دیسانتری و اسهال و طاعون باید نام برد ولی طاعون در ایران بشدت آلمان نیست. بیماری شایع دیگر در ایران "سیفلیس" است که بعلت شهوانی بودن ایرانیها و وسایلی که برای رفع شهوت خود بکار می برند باین بیماری زیاد مبتلا می شوند. این بیماری در آلمان و اروپا به بیماری فرانسوی معروف شده است زیرا در فرانسه زیاد است و در ایران این بیماری را "زحمت کاشی" می نامند زیرا در کاشان عده مبتلایان آن زیاد است، کاشان با آنکه شهر زیبا و آبادیست، از نظر آب و هوا سالم نیست، آب تمیز در آن پیدا نمی شود و عقرب و رطیل و حشرات موزی آن فراوانست. در گیلان هم بیماری "استسقاء" زیاد دیده می شود.

ولی طول عمر ایرانیها بطور کلی زیاد است و در این کشور مردم بسیاری مشاهده می شوند که سن آنها از صد سال تجاوز کرده است. موقعی که در ایران بودیم کدخدای سرآب - آبادی واقع میان مغان و اردبیل - پیرمردی ۱۳۰ ساله بود که قوای خود را خیلی

خوب حفظ کرده بود، پدر بزرگ "حق وردی" که با ما به "هلشتین" آمده و در آنجا ماند در حدود ۱۲۰ سال داشت، علت هم آنست که ایرانی‌ها در غذای خود رعایت اعتدال را کرده و در خوردن غذاهای چرب و مقوی و گران قیمت افراط نمی‌کنند.

در مورد اراضی ایران باید بگوئیم که بطور کلی اراضی جلگه و دشت ایران باستثناء گیلان و مازندران خشک و شنی بوده و خاک سرخ‌رنگی دارد و در غالب این دشت‌ها فقط بوته و خار می‌روید که در نقاطی که چوب کم است از این خارها بعنوان سوخت استفاده می‌نمایند ولی اراضی واقع در دره‌ها و دامنه کوه‌ها - که غالب دهات و آبادیهای ایران در آن واقع است - سرسبز و حاصلخیزند. در این نقاط با استفاده از آب چشمه‌های دامنه‌های کوه‌ها، اراضی کشاورزی و باغات را آبیاری می‌کنند زیرا میزان بارندگی در ایران کم است و بنامید آب باران نمی‌توان زراعت کرد زمین‌های زراعتی را ایرانی‌ها بطرز خاصی "گردبندی" نموده و در شیارهای آنها، شبها آب می‌اندازند تا در آفتاب روز بعد کاملاً "مستعد برای رشد و نمو گیاهان شود".

برای شخم زدن اراضی کشاورزی معمولاً "از گاوها" استفاده می‌نمایند و در نقاطی که زمین سخت و چرب است مانند ایروان و ارمنستان از گاوها بزرگی استفاده می‌کنند که چهارنفر روی هریک از آنها کار کرده و چندین گاوتر آنها را می‌کشند و با این گاوها شیارهایی بعرض دو و بعقب یک پا در زمین بوجود می‌آورند آنها در زمین‌های کشاورزی خود بیشتر برنج، گندم و جو می‌کارند و قسمتی از آنها را هم به کشت ارزن، عدس، نخود و لوبیا اختصاص می‌دهند.

کشت کنجد نیز در ایران معمول بوده و از دانه‌های آن روغن می‌گیرند که به آن "شیربخت" می‌گویند و در پختن غذا بکار می‌برند و دهاتی‌ها گاهی آنرا مخلوط با دانه‌های دیگر بو داده و می‌خورند.

پنبه در همه ایالات ایران کشت می‌شود، بوته‌های آن باندازه ۳۰ تا ۴۰ سانت بلند شده و برگهای شبیه به موی کوچکتر از آن دارد، از این پنبه برای بافتن پارچه‌های نخی و مصارف متعدد دیگر استفاده می‌نمایند و تجار زیادی به خرید و فروش پنبه اشتغال داشته و معاملاتی روی آن انجام می‌دهند. شهرها و دهات زیادی در ایران هستند که تمام امور آنها از کشت و معاملات پنبه می‌گذرد. در ارمنستان، ایروان، نخجوان، قراباغ، ارسباران، آذربایجان و خراسان بیش از سایر نقاط به کشت پنبه توجه شده و از محصول آن استفاده می‌کنند. در گیلان بعلاوه، کشت کتان و کف هم معمول است که الیاف آنها را برای بافتن پارچه‌ها بکار می‌برند.

علوفه و خوراک حیوانات مخصوصاً "اسب‌ها، جو مخلوط با گاه است و در مناطقی مانند گیلان که جو وجود ندارد از برنج بجای آن استفاده می‌کنند. ایرانی‌ها با دادن این علوفه چندین ساعت از اسب‌ها بدون آنکه آب به آنها بدهند سواری می‌کشند ولی ترک‌ها اینکار را نمی‌کنند. ایرانی گیاه دیگری برای علوفه دام‌ها دارند بنام یونجه که پس از سبز شدن باندازه نیم متر بلند می‌شود و گل‌های آبی‌رنگی می‌دهند، معمولاً "هشت هفته پس از برداشت محصول یونجه و چین اول آن، دوباره یونجه‌ها بالا آمده و می‌توانند اقدام به چین دوم آن بکنند. این کار را تا شش سال می‌توانند ادامه دهند و در سال هفتم زمین را شخم زده و آماده برای کشت غلات می‌نمایند، یونجه‌ها را خشک کرده و بعنوان علوفه اسب‌های رجال و محترمین بکار می‌برند. در ایروان کشت یونجه زیاد معمول است ولی در سواحل دریای خزر که بعلت رطوبت هوا، زمین همیشه سبز و خرم است احتیاجی به کشت یونجه ندارند.

در بعضی از نقاط ایران شنبلیله را هم کشت کرده و برای علوفه دام‌ها و مخصوصاً "گاوها بکار می‌برند و معتقدند که این گیاه موجب تقویت و نیرومندی گاوها می‌شود.

فصل هشتم

دام‌ها و دامپروری ایران

دام‌هایی که در ایران پرورش داده می‌شوند عبارتند از گوسفند، بز، گاو، شتر، اسب قاطر و الاغ. گله‌های بسیار زیادی از گوسفند و بز در سراسر ایران وجود دارد زیرا گوشت این حیوانات را مردم دوست داشته و خوراک روزانه است، گوشت گوسفندان ایران با گوسفندان اروپائی متفاوت بوده و مزه خاصی دارد گوسفندان ایران از نظر هیکل و جثه مشابه گوسفندان ما هستند ولی بینی آنها منحنی، گوش‌هایشان دراز و خوابیده است و دنبه‌ای در حدود ده تاسی پوند دارند، علاوه بر این، چربی زیادی هم در بدن و نزدیک دنده‌های آنها جمع شده است به علت وجود دنبه سنگینی که عقب آنهاست نمی‌توانند خوب بدوند و یا از روی نهر و گودال بپرند، در کردستان و دیار بکر گوسفندهای چاقی هستند که دنبه آنها بقدری سنگین است که زیر آن دنبه‌ها دو چرخ گذاشته‌اند که گوسفند بتواند دنبه‌اش را روی آن دو چرخ با آسانی عقب خود بکشد و یا آنکه دنبه را بوسیله ریسمانی به گردن حیوان می‌بندند که وزن آن میان گردن و دم حیوان تقسیم شود و قابل تحمل باشد من خودم به علت آنکه مسافرتی باین نقاط نکرده‌ام، این گوسفندها را ندیده‌ام ولی افراد مطمئنی که در آن سرزمین‌ها بوده و آن گوسفندان را دیده‌اند این موضوع را برای من نقل کردند. عده‌ای از مورخین و جغرافی‌دانان نیز در کتب خود از گوسفندانی در دیار بکر نام برده‌اند که دنبه آنها ۴۴ پوند وزن داشته است.

گوسفندان تاتارهایی که در سواحل غربی و شمالی دریای خزر زندگی می‌کنند، نیز مشابه گوسفندان ایرانی است و ما چند راس از آنها را در موقع بازگشت با خود به هلاشتین بردیم که در آنجا تولیدمثل کرده و بره‌هایی نظیر خود بوجود آوردند. گوسفندان ازبکها و تاتارهای بخارا پشم‌هایی بلند و خاکستری‌رنگ دارند که نوک آنها مجعد است و زیبایی خاصی باین حیوانات می‌بخشد و در عین حال مانند ابریشم نرم و لطیف هستند، پوست این گوسفندان بهمین جهت قیمت زیادی دارد، این حیوانات را بیشتر در سایه‌نگهداری می‌کنند و موقعیکه در آفتاب آنها را به چرا می‌برند روپوشی روی پشت آنها می‌کشند که آفتاب پوست و پشمشان را خراب نکند. تعداد گله‌های بز نیز در ایران زیاد است، گوشت این حیوان را همه ایرانی‌ها می‌خورند و پوست آنها را غالباً "به خارج صادر می‌نمایند".

گاو در ایران مخصوصاً در سواحل دریای خزر سرآب، اردبیل و ایروان زیاد است و هر خانواده‌ای سه تا چهار گاو ماده دارد که از شیر و کره آنها استفاده می‌نمایند. گاوهایی نر را برای کارهای کشاورزی مورد استفاده قرار می‌دهند و پشت گردن گاوهای منطقه گیلان مانند هندوستان توده‌های چربی بشکل کوهان وجود دارد. ماده گاوهای ایران تا گوساله آنها را جلو نیاورند نمی‌گذارند که شیر آنها را بدوشند و اگر اتفاقاً "گوساله آنها بدلاپلی تلف شود صاحبان گاو، پوست گوساله را کنده و پر از گاه می‌کنند و آنرا جلو می‌آورند و شیر گاو را می‌دوشند و اگر این کار را نکنند ماده گاو ناراحت شده و شیر خود را می‌دزدد و نمی‌توانند شیر او را بدوشند.

ایرانی‌ها خوک را نگهداری نکرده و گوشت آنرا نمی‌خورند و آرامه هم که گوشت این حیوان را می‌خورند در مناطقی که نزدیک مسلمانان سکونت داشته باشند از نگهداری خوکها خودداری می‌نمایند و فقط در جلفا چون آرامه همسایه مسلمان ندارند خوکها را درخانه و یا طویله خود پرورش می‌دهند. در مورد اینکه چرا گوشت خوک حرام و خوردن آن ممنوع شده است افسانه‌هایی وجود دارد که مربوط به کشتی نوح و حیواناتی که نوح با خود در آن کشتی آورده بود می‌شود. درهر حال یهودیان ایران هم از خوک، بدشان آمده و از خوردن گوشت این حیوان امتناع می‌نمایند.

شتر نیز در ایران زیاد است و دو نوع مختلف از این حیوان بارکش در نواحی مختلف ایران وجود دارد شترهای دوکوهانه که بآنها "بوقور" می‌گویند و شترهای معمولی یک‌کوهانه. بهترین نوع شتر جنس نر آنهاست که از اختلاط شترهای دوکوهانه و یک‌کوهانه بوجود می‌آید و قدرت فوق‌العاده زیادی از نظر حمل بار و مقاومت در مقابل تشنگی دارد. این شترها در فصل زمستان قریب چهل روز مست می‌شوند و کف بدهان می‌آورند و در این

مدت دهان آنها را می‌بندند که آزاری به کسی برسانند این شترهای توانا و قدرتمند در حدود صد تالر (۳۰۰ مارک) قیمت دارند. یک نوع شتر دیگر بنام "لوک" وجود دارد که نسبتاً "نیرومند است ولی از نظر قدرت بهای شترهای دورگه نمی‌رسد، در دوران مستی کف بدهان نمی‌آورد و لکه‌هایی روی گردن آنها پیدا می‌شود. این شترها در حدود ۶۰ تالر خرید و فروش می‌شوند. در اینجا از یک نوع شتر دیگر بنام "شترباد" باید نام برد که کوچکتر و باریک‌اندام‌تر از شترهای معمولی است ولی برخلاف شترها که آهسته‌قدم بر میدارند می‌دود و سرعت آن گاهی از اسب هم بیشتر می‌شود.

پادشاه و خان‌های ایران هر یک چندین قطار شتر دارند، هر قطار شامل هفت تا هشت شتر است که آنها را دنبال یکدیگر می‌بندند. شترها را در دستگاه سلطنتی، گاهی برای سواری سفرای خارجی و آوردن آنها بحضور شاه بکار می‌برند و در این مورد روپوشای سرخ‌رنگی روی شترها کشیده و جهاز و زین طلائی می‌زنند و زنجیرها و زینت‌آلات طلا به گردن آن حیوانات آویزان می‌کنند. در مواردی هم از این شترها برای پست و رساندن نامه‌ها و بالاخره در جنگ‌ها استفاده می‌نمایند و بارها و اسلحه و مهمات لازم را بوسیله این شترها بطرف میدان جنگ حمل می‌نمایند. شترها پاره‌ای اوقات در طول مسافرت سرکشی کرده و تکانهای شدیدی به افرادی که سوار آنها هستند می‌دهند و بهمین جهت برای احتیاط ساربانها خود را روی شترها می‌بندند که با این حرکات از روی جهاز آنها به زمین پرت نشوند.

در هر حال شترها وسیله خوبی برای مسافرت در ایران بشمار می‌روند و مسافران با بارهایشان با پرداخت مبلغ کم و ارزانی می‌توانند بوسیله شتر از هر نقطه‌ای به نقطه دیگر بروند، معمولاً هر هفت شتر یک ساربان یا شتربان دارد که آنها را بطور قطار عقب یکدیگر بسته و سوار شتر جلویی می‌شود و یا آنکه خودش پیشاپیش شترها حرکت کرده و آنها را بدنبال خود می‌کشد. کسانی که نخواهند به تنهایی مسافرت کنند می‌توانند باتفاق کاروانهایی که بطور مرتب میان نقاط مختلف در رفت و آمد هستند، حرکت نمایند و البته مسافرت با کاروانها مطمئن‌تر است. شترها معمولاً آهسته قدم برداشته و حرکت یکنواختی دارند روزانه در حدود هفت تا هشت میل راه را طی کرده و از منزلی به منزل دیگر می‌روند و این منزلها غالباً "دهات و آبادیهایی هستند که در آنها کاروانسراهایی برای ماندن قافله‌ها وجود دارد، در بعضی از این کاروانسراها خوراک و غذا پیدا شده و در بعضی دیگر غذا وجود ندارد و فقط جایی برای خوابیدن است و ساربانان چون همه این منازل را شناخته و از چگونگی آنها اطلاع دارند در نقاطی که غذا وجود ندارد از منزل قبلی غذا با خود

برمی دارند که گرسنه نمانند .

شترها حیوانات قانع و صبوری هستند که با غذای مختصر و بدی شکم آنها سیر می شود . غالباً "بوته و خاربیابان و گزنه و تیغ را می خورند و در میان این خارها ، بوته هایی هستند که مواد سمی دارند و اگر شترها آنها را بخورند ، مسموم شده و می میرند . گاهی از اوقات برای شترها غذائی مخلوط از آرد جو و علف های هرزه درست کرده و آن را خمیر می نمایند (نواله) و این خمیر را به شتر می دهند که با اشتهای زیادی می خورد ، بعضی از ساریابان تخم پنبه را هم با این خمیر مخلوط کرده و به شترها می خوراند که خیلی مقوی و خوبست . شترها با خوردن چنین غذائی می توانند مدت دوروز یا بیشتر تشنگی را تحمل کرده و آب نخورند و این خود وجه امتیاز زیادی برای شتر است زیرا در طول راه های کاروانروی ایران که غالباً "از کویرها و شنزارها می گذرد ممکن است تا چند منزل آب پیدا نشود . این حیوانات کاملاً " مطیع هستند و با اشاره مختصر ساریابان زانو زده و روی زمین می نشینند تا آنها را بار کرده و یا سوارشان شوند .

از شنیدن آواز و آهنگ ساز و موسیقی لذت برده و بهتر و راحت تر حرکت می نمایند بهمین جهت ایرانی ها به گردن یک شتر از هر قطار زنگ بزرگی را می بندند که با حرکات یکنواخت شتر صدای زنگ بلند شده و آهنگ دلنوازی را بوجود می آورد . عربها معمولاً " وقتی در بیابان به مسافرت می روند با خود طبل و نی برمی دارند تا با نواختن آنها در طول راه شترها را سرگرم نمایند .

شترها حافظه غریبی برای بدرفتاری که با آنها می شود دارند و این بدرفتاری را تا مدت های طولانی فراموش نمی کنند و بهمین جهت کینه شتری معروفست . هر کس که شترها را کتک زده و به آنها بدرفتاری کند ، آنها از یاد نمی برند کینه او را بدل می گیرند و تا مدت ها حتی یکی دو سال بعد هر وقت که فرصتی بدست آورند از او انتقام می گیرند . نظائر این انتقامجویی شترها زیاد دیده شده است از جمله در ایروان در یک کاروان ، شتری بوده سرکش که دهان او را برای آنکه به کسی آسیب نرساند غالباً " می بسته اند و یکی از ساریابان این شتر را در طول سفر کتک زده و با چوب ضرباتی بر سر و گردن آن حیوان وارد می آورده است . شتر کینه ساریابان را بدل می گیرد تا آنکه شی که دهان شتر را برای خوردن غذا باز کرده بودند ، حیوان فرصت را غنیمت شمرده و از جای خود بلند می شود و سراغ آن ساریابان که مانند دیگر شتریان وسط شترها خوابیده و پایش را برای آنکه گرم شود زیر شکم شتری دراز کرده بود می رود و با دندان خود ساریابان را بطرفی کشیده و او را لگدمال می کند و آنقدر با لگد بر سر و رو و بدن شتریان می زند که وقتی دیگر ساریابان می رسند ، بدن او

در زیر پای شتر انتقامجو کاملاً "نرم شده بود. پدر این شتربان به قاضی شهر شکایت می‌برد و قاضی دستور می‌دهد تا شتر را در اختیار پیرمرد قرار دهند تا هر کاری می‌خواهد با او بکند.

معروفست که شترهای ایران کینه و تنفر شدیدی نسبت به اسب‌ها دارند. من وقتی از یکی از ایرانی‌ها در این باره سؤال کردم با خنده جواب داد. درست است زیرا شترها می‌بینند که نسبت به اسب‌ها به آنها ظلم شده است چون بار سنگین‌تر و زیادتری را حمل می‌کنند و غذا و خوراک بدتری از اسب‌ها می‌خورند و شب‌ها اگر در یک ده توقف کنند اسب‌ها را چون کوچکتر هستند به طویل‌خانه‌ها برده و جای می‌دهند ولی شترها چون هیکل بزرگتری دارند باید خارج خانه و در کوچه و خیابان بمانند!

شترها را چون قیمت آنها زیاد است و برای باربری خیلی مفید هستند کمتر کشته و گوشت آنها را می‌خورند، مگر در مواقعی که این حیوانات در طول راه‌ها از فرط خستگی از پای درآیند، یا با خوردن علف‌های سمی مسموم شوند و یا آنکه دچار بیماری‌های دیگری گردند و در این موارد است که شترها را کشته و گوشت آنها را می‌فروشند. معمولاً "برای کشتن شتر هم دو ضربت بر گردن آن حیوان وارد می‌کنند، یکی در ناحیه‌ای که گردن به سر وصل می‌شود و دیگری در ناحیه‌ای که گردن به سینه شتر ختم می‌گردد و باین ترتیب معتقدند که شتر زودتر کشته می‌شود.

ایرانی‌ها به‌اسب علاقه وافری دارند و تعداد اسب‌های موجود ایران خیلی زیاد است، این اسب‌ها نسبت به اسب‌های سایر کشورها سر، گوش، گردن و کپل زیبایی دارند. در ایران باستان در زمان مادها اسب‌های بسیار خوبی پرورش داده می‌شد که در همه دنیا شهرت داشتند و پادشاهان ایران به داشتن اسب‌های نجیب و اصیل افتخار می‌کردند. اکنون در ایران اسب‌های خوب و اصیلی در حوالی اردبیل پرورش داده می‌شود و از جمله اسب‌های دیگر قیمتی ایران اسب‌هایی از نژاد عربی است که در طویل‌ها شاهان ایران عده زیادی از آنها وجود دارد، نژاد مرغوب دیگری از اسب‌های ایران، نژاد ترکمنی است که تعداد آنها هم قابل توجه می‌باشد. سلاطین ایران دارای رمه‌ها و ایلخی‌های مخصوصی در نواحی مختلف ایران از جمله شیروان، قراباغ، مغان و ارش می‌باشند در این نقاط مراعات و چراگاه‌های وسیعی وجود دارد که مناسب برای پرورش اسب می‌باشند. ایرانی‌ها از اسب برای سواری، حمل بار و در پارهای نقاط جهت کشیدن اراجه استفاده می‌نمایند که این اراجه‌ها دارای دو چرخ می‌باشند. نظر به علاقه زیادی که ایرانی‌ها به اسب از نظر سواری و مصارف جنگی دارند در پرورش آن کوشش و توجه فوق‌العاده می‌نمایند. در طویل‌ها برای خوابیدن اسب‌ها

از گاه و نظائر آن استفاده نمی‌کنند بلکه پهن خود اسبها را در آفتاب خشک کرده و آن را به ضخامت چند سانتی‌متر روی زمین طویله می‌ریزند و اسبها روی این پهن‌ها که کاملاً نرم هستند می‌خوابند و وقتی این پهن‌ها را خیس کردند آنها را به خارج طویله آورده و خشک می‌کنند و دوباره برمی‌گردانند در سر طویله‌های اشراف گاهی تشک‌هایی از مو برای اسبها روی پهن‌ها می‌اندازند که اسبها راحت‌تر بخوابند. پای اسبها را معمولاً با طناب و پابندی به میخ طویله می‌بندند و می‌گویند اینکار را بدین لحاظ می‌کنند که حیوانات که کنار یکدیگر قرار دارند بهم لگد زنند، اینکار از رسوم و سنن قدیمی ایرانی‌هاست که گزنغون مورخ قدیم نیز در کتب خود به آن اشاره کرده و نوشته ایرانی‌ها، پای اسبها را برای این می‌بندند که اگر دهانه آنها را نتوانند فرار کنند، ایرانی‌ها در اسبهای خود به چیزی که اهمیت می‌دهند سرعت دویدن و تاخت آنهاست و در این مورد سعی دارند که اسبهای خود را برای سریع دویدن تربیت کنند و اسبهای تندرو را "بادپی" می‌نامند، دم و زیر شکم اسبهای سفید را معمولاً رنگ می‌کنند که زیباتر شوند، در خصوص رنگهای ایرانی و چگونگی تهیه آنها بعداً صحبت خواهیم کرد. علاقه زیادی به تزئین اسبها دارند و دهانه و زین و برگ و رکاب اسبها را غالباً از طلا و نقره درست می‌کنند، اسبهایی که از طرف شاه به سفیران ما هدیه شده بود دارای زین و برگ طلا و نقره بودند، این تزئین نیز از زمانهای قدیم و باستانی معمول بوده است.

از قاطر در مسافرت‌ها برای سواری یا باربری استفاده زیاد می‌شود و در پاره‌ای موارد حتی سلاطین در راه‌های کوهستانی سوار قاطر می‌شوند. در موقع حرکت از شماخی چندین راس قاطر برای سواری ما آوردند که مسافرت با آنها خیلی خوب و راحت بود، قیمت قاطرها زیاد و در بعضی از موارد از اسب هم بیشتر است و یک قاطر خوب در حدود صد تالر (۳۰۰ مارک) به فروش می‌رسد. بطوریکه می‌گفتند در بعضی از نقاط ایران قاطرهای سفیدرنگی وجود دارند که بزرگتر و درشت‌تر از قاطرهای معمولی بوده و مخصوص سواری سلاطین و خانها هستند. الاغهای باری در آسیا زیادند و من فکر می‌کنم که تعداد الاغهای ایرانی از همه کشورهای آسیائی بیشتر باشد و در اصفهان مخصوصاً همه جا با الاغ روبرو شدیم و چون در داخل شهرهای ایران بارکشی با ارا به معمول نیست از الاغها برای باربری در کوچه و خیابان استفاده می‌کنند، الاغهای ایرانی دارای چاروا دارهائی هستند که بجای شلاق زنجیری دردست دارند و با زدن به پشت الاغ و فروکردن نوک زنجیر به بدن حیوان آنرا وادار به حرکت می‌نمایند و اگر این خرکچی‌ها نباشند، الاغها از جای خود تکان نمی‌خورند و بهمین جهت ایرانی‌ها یک ضرب‌المثل قدیمی دارند که مفهوم آن این است. "دو الاغ و دو زن تنبل، راننده زنگ و شجاعی می‌خواهند".

فصل نهم

محصولات باغستانها و میوه‌های ایران

ایران چون یک کشور گرمسیر است که تابستانهای طولانی تری از زمستان دارد و آفتاب در بیشتر ایام سال در آن می‌تابد، دارای میوه‌ها و سبزیجات عالی و خوبی می‌باشد، از سبزیجات کلیه چیزهایی که در آلمان بعمل می‌آید در ایران هم وجود دارد، با این تفاوت که سبزیجات و محصولات صیفی ایران بهتر و خوش طعم‌تر و بزرگتر از سبزیهای آلمان است از جمله در طارم خلخال پیازهایی عمل می‌آید که وزن هر یک از آنها به سه پوند می‌رسد و بهمین ترتیب کلم‌های این منطقه که چندین پوند وزن دارد.

خریزه‌های ایران که محصول آن زیاد است فوق‌العاده شیرین بوده و آنها را بدون شکر می‌توان خورد ایرانی‌ها وقتی می‌شنیدند که در اروپا ما خربزه و گرمک را با شکر می‌خوریم تعجب کرده و می‌خندیدند. گرمک‌های ایران در اواخر فصل بهار و خربزه‌ها در پاییز به بازار می‌آیند و خربزه‌های بعضی مناطق ایران بقدری بزرگ است که وزن آنها به ۲۰ تا ۳۰ و ۴۰ پوند می‌رسد. راز نگهداشتن این خربزه‌ها را ایرانی‌ها خوب می‌دانند و با روشهای خاصی می‌توانند این میوه را تا مدت طولانی تازه و خوب نگهدارند.

نوعی خربزه مخصوص در ایران وجود دارد که به آن "شماه" می‌گویند اندازه آن کمی بزرگتر از پرتقال است و پوست آن لکه‌های قرمز و سبز دارد. مزه‌اش شیرین‌تر از خربزه‌های معمولی نیست ولی بوی مطبوع و خوبی دارد و بهمین جهت ایرانی‌ها آنرا دست

گرفته و بومی کنند و نام آن را هم بدلیل همین بوی خوش "شمامه" گذاشته اند. هندوانه های ایران هم شیرین و خوش طعم است، ظاهراً "این میوه را از هند به ایران آورده و بهمین علت هندوانه نامیده اند. در حاج طرخان هندوانه هایی دیدم که کوچک بوده و به شیرینی و خوش طعمی هندوانه های ایران نبودند. در اینجا ناگفته نگذاریم که بوته های خربزه و هندوانه کوچک بوده و شرای خوش ذوق ایران با مقایسه با گردو که خیلی کوچکتر از خربزه بوده ولی درخت بزرگی دارد گفته اند.

درخت گردکان از آن بزرگی درخت خربزه اله اکبر

انواع کدو نیز در ایران بعمل می آید، نوع مخصوصی از آن باندازهٔ سربیک انسان بوده و گردنی دراز مانند غاز دارد (کدو حلوائی) این کدوها را در حال نارس که سبزرنگ هستند نیز پخته و مصرف می کنند، کدوهای حلوائی و تنبل وقتی رسیدند پوستشان قهوه ای و سخت می شود و اگر باز هم بمانند محتویات داخل آنها از بین رفته و فقط مشتی تخم در درونشان باقی می ماند و در این مواقع از پوست سخت کدو برای کوزه قلیان و یا ظروف آبخوری استفاده می شود. سبزی دیگر ایران که در آلمان ناشناس است بادمجان نام دارد که مانند خیار بوده ولی پوست آن بنفش رنگ است بادمجان بطور خام مصرف نمی شود زیرا کمی تلخ است ولی پخته و سرخ شده آن از غذاهای لذیذ ایرانیهاست.

مو و انگور ایران

درخت مو در ایران خوب عمل می آید و تقریباً در تمام شهرهای ایران می توان درختان مو و انگورهای شیرین آنها را مشاهده کرد ولی مقررات مذهبی به ایرانی ها اجازهٔ درست کردن شراب از این انگورها را نمی دهد و صرف شراب نیز حرام و ممنوع است در مورد علت حرام بودن شراب در ایران حدیثی وجود دارد که بطور خلاصه در اینجا برای شما نقل می کنم. روزی خدا دو فرشتهٔ آسمانی بنام هاروت و ماروت را به زمین فرستاد تا عدالت را در میان ابناء بشر برقرار کنند و آنها را از سه چیز منع کرد اول آنکه کسی را نکشند، دوم آنکه برخلاف عدالت رفتار ننمایند و سوم آنکه شراب ننوشند، این دو فرشته مدتی در زمین مانده و از منهیات خودداری کردند تا آنکه یکروز زنی فوق العاده زیبا که با شوهر خود اختلاف داشت شکایت نزد این دو فرشته که در مقام قضا بودند برد و تقاضای طلاق و رهائی از شوهرش را کرد و برای آنکه بدرفتاریهای شوهر را برای این دو قاضی بطور کامل و مفصل شرح دهد از آنها خواهش کرد به منزل او آمده و ضمناً با هم غذا بخورند، دو فرشته این دعوت را پذیرفته و به منزل او رفتند و پس از صرف غذا، زن ضمن نوشیدنهای

دیگر شراب هم آورد و تعارف کرد که بنوشند، هاروت و ماروت در آغاز از این کار خودداری کردند ولی با اصرار و عشو و ناز زن زیبا بالاخره جامی شراب را سرکشیدند و بدنبال جام اول باده‌گساری آنها ادامه پیدا کرد و وقتی سرشان کاملاً گرم شد تمایلی در خود نسبت به آن زن احساس کردند و از او خواستند که هم‌خواه آنها شود، زن این تقاضا را با دو شرط پذیرفت، شرط اول آنکه یکی از فرشته‌ها بگوید چگونه از آسمان به زمین آمده‌اند و شرط دوم آنکه دومی فاش کند از چه راه و به چه وسیله‌ای به آسمان باز خواهند گشت، هاروت و ماروت که سخت فریفته زن شده بودند این اسرار را فاش کردند و زن بلافاصله از همان راهی که آنها گفته بودند به آسمان رفت خدا پس از مشاهده این نافرمانی دستور داد تا فرشتگان هاروت و ماروت را در چاهی واقع میان بابل و بصره بطور معلق با زنجیر آویزان کنند و تا روز قیامت بهمین حال در آنجا باقی بمانند.

در هر حال درست کردن و نوشیدن شراب در اسلام ممنوع شده است ولی معدودی از ایرانی‌ها این منع را نادیده گرفته و در عین حال که شراب نمی‌اندازند، از آرامنه و مسیحیان دیگر مقیم ایران محرمانه شراب خریده و می‌نوشند، شراب ایران چون در ساختن آن مهارت ندارند بخوبی شراب اروپا نیست آرامنه، شراب را در کوزه‌هایی ریخته و در زیرزمین‌ها و یا زیر خاک نگهداری می‌کنند، اگر شراب سفید باشد آنرا با رنگهای مصنوعی به رنگ قرمز درمی‌آورند زیرا ایرانی‌ها شراب سفید را دوست ندارند. شاه هم از جمله کسانی است که باتفاق درباریان خود شراب می‌نوشد ولی روحانیون ایران و صدر اصفهان دستور داده‌اند که با صرف شراب باید مبارزه شود و آرامنه نیز از شراب انداختن منع کردند، ایرانی‌ها آب انگور را گرفته و آنرا روی آتش حرارت می‌دهند تا غلیظ شده و فقط یک ششم آن باقی بماند و بصورت شیرهای غلیظ و بوغن. مانند درآید این شیر را دوشاب می‌نامند و موقع خوردن با کمی سرکه و آب مخلوط می‌کنند و نوشابه مفرح و خوش طعمی بدست می‌آید که یکبار آن را در میهمانی منزل منجم شهر شماخی خوردم و لذت بردم. در بعضی از شهرها دوشاب را هم آنقدر می‌جوشانند که بصورت جامد درآمده و آنرا ورقه‌ورقه بریده و می‌فروشند و مسافران چند ورقه از این دوشاب را خریده و در بین راه در آب حل کرده و مصرف می‌نمایند.

با ذکر غلیظ کردن شیر آب انگور یاد دوست شیمی‌دان خود "یوهان گلوبر" می‌افتم که در صد آن بود با تبخیر آب شراب، حجم آنرا به یک چهارم رسانده و شراب غلیظ درست کند تا حمل آن آسانتر شود و در مواقع مصرف با افزودن آب آنرا بصورت شراب معمولی درآورد ولی مشکلی که داشت آن بود که در موقع حرارت دادن شراب، الکل آنهم جدا شده و بصورت بخار خارج می‌گردید.

در تبریز از این دوشاب یا شیره انگور یک نوع شیرینی درست می کنند که به آن حلوا می گویند و بدین منظور دوشاب را با مقداری مغز بادام، آرد گندم و مغز گردو کوبیده مخلوط کرده و آنرا در کپسه هایی ریخته و فشار می دهند بطوریکه خمیری بوجود آید این خمیر بقدری سخت می شود که در زمستان باید آنرا با اره یا تبر قطعه قطعه کرد، این خمیر را گاهی دور یک نخ بشکل استوانه و شمع می پیچند و به آن "سوجوخ" می گویند و بهمین حال مانند شیرینی آنرا مصرف می کنند.

در نقاط مختلف ایران انواع و اقسام انگور بعمل می آید ولی شیرین ترین و بهترین انگور متعلق به شیراز و تبریز است عالیترین نوع انگور تبریز "طبرسه" نام دارد که حبه های آن دراز و بدون دانه است. این نوع انگور در نقاط دیگر هم عمل می آید ولی بخوبی و مرغوبیت انگور تبریز نیست. نوع دیگری از انگور ممتاز تبریز "قزکی" نام دارد که در اطراف تبریز و اردوباد عمل می آید و اگر در خوردن آن افراط کنند، مبتلا به دیسانتری می شوند.

بهترین مویز و کشمش ایران را از انگورهای "بوانات" و هرات درست می کنند، نظیر این انگورها در آلمان وجود ندارد دو نوع انگور دیگر ناشناس از نظر آلمانی ها در ایران وجود دارد که یکی را "هالاگه" می گویند که حبه های آن باندازه دو سانت و نیم طول دارند و پوست آنها کلفت بوده و بدون دانه هستند. نوع دیگر معروف به "انگور علی دره سی" است که حبه های آن درشت و باندازه یک آلو و فوق العاده آبدار و خوش طعم است ولی دوام ندارد و پس از چیدن باید بلافاصله مصرف گردد این انگور در نواحی واقع میان اردوباد و پل خداآفرین عمل می آید و نظیر آن در هیچ کجای دیگر نیست وجه تسمیه این انگور داستانی است که بشرح زیر برای من نقل کردند. روزی حضرت علی امام اول و رهبر شیعیان از این نواحی می گذشت و به باغبانی رسید و از او خواست کمی انگور برایش بیاورد، باغبان جواب داد در فصل زمستان که هیچ جا انگور وجود دارد و علی به او گفت به موستان خود برو و در آنجا خواهد دید که انگور در موها وجود دارد، باغبان رفت و با تعجب مشاهده کرد که در دره ای که موستان او قرار داشت مقدار زیادی خوشه های انگور از شاخه های موآویزانت، انگورها را چید و برای علی آورد و از آن به بعد آن دره معروف به "علی دره سی" و انگور آنها "انگور علی دره سی" نامیده شد.

میوه های درختی

انواع میوه های درختی نظیر آلمان در ایران وجود دارد، اما از جمله میوه های

غریب ایران که در آلمان نیست نوعی گلایی است که به آن "ملجو" می نامند و در اردو باد عمل می آید این گلایی از نظر رنگ و شکل ظاهری شبیه لیمو بوده بوی خوبی دارد، آبدار است و مزه اش با گلاییهای معمولی بکلی اختلاف دارد.

انار، بادام و انجیر در پاره های از نقاط و مخصوصا "جنگل های گیلان و مناطق کوهستانی بطور وحشی عمل می آید، انارهای وحشی خیلی ترش مزه بوده و آنها را در قراباغ و کنار رودخانه ها و نه رهای آن زیاد می توان دید، این انارها را دانه کرده و دانه های آن را در آفتاب خشک نموده و بنام "ناردان" بفروش می رسانند، ناردان را غالبا "به غذاها می زنند که رنگ آنها را قرمز و تیره و مزه آنها را ترش می کند. این دانه های خشک را گاهی در آب ریخته و می جوشانند و بعد آب غلیظ آنرا به برنج می زنند که پلو را خوش مزه می کند. از میوه درخت سماق که در آلمان نیز وجود دارد ایرانی ها نظیر این استفاده را می نمایند. ایرانی ها معمولا "غذای ترش را دوست داشته و چاشنی های ترشی را بکار می برند و بهمین جهت کمتر از ما دچار عوارض معدی می شوند.

از میوه های دیگر درختی ایران نظیر نارنج، پرتقال، لیمو، زردآلو و هلو که در آلمان شناخته شده اند لازم نمی دانم زیاد صحبت کنم و فقط این نکته را یادآور می شوم که میوه های نقاط مختلف ایران از نظر طعم و مرغوبیت با یکدیگر متفاوتند بهترین نوع انار در رشت و قزوین و درشت ترین نوع آن در قراباغ بعمل می آید. در اصفهان بهترین خربزه، در قزوین بهترین هلو، در تبریز بهترین زردآلو و در گیلان و لاهیجان بهترین درخت توت را می توان یافت.

درخت توت و کرم ابریشم

درخت توت که فرنگی ها آنرا درخت ابریشم می نامند در ایران جزء درخت های میوه محسوب می شود ولی ما بعلت اهمیتی که در پرورش کرم ابریشم دارد آنرا بطور جداگانه مورد بحث قرار می دهیم. در شمال ایران و مناطقی که پرورش کرم ابریشم معمول است باغ هایی مملو از درخت توت ایجاد می کنند این درختان را نزدیک و کنار یکدیگر می کارند بطوریکه یک نفر انسان به سختی می تواند از فاصله میان دو درخت عبور کند، شاخه های این درختها را معمولا "قطع کرده و نمی گذارند که ارتفاع آنها از شش پا و نیم تجاوز کند، بطوریکه دست به بالاترین شاخه های آنها برسد و بتوان برگهای آنها را با سانی و سهولت چید. این درختها دو نوع هستند. توت سفید و توت سیاه که برگهای هر دو آنها خوراک کرم های ابریشم است پرورش کرم ابریشم در ایران بدین ترتیب انجام می شود: در فصل

بهار موقعی که درختهای توت شکوفه کرده و برگهای آنها باز می شود، تخم کرم های ابریشم را در کیسه های کوچکی ریخته و آنرا زیر بغل و بازو می گذارند و یکروز تمام آنرا زیر بغل نگاه می دارند تا با حرارت طبیعی بدن انسان کرم ها در داخل تخم ها حرکت درآمده و از آن خارج شوند، بعد آنها را در سینی های چوبی روی برگهای توت می گذارند، این برگها را باید هر روزه عوض کرده و برگهای تازه تری جای آنها بگذارند و مراقب باشند که آب و رطوبت بداخل سینی نفوذ نکند، کرم ها مدت پنج روز روی برگها نشسته و آنرا می خورند و بعد سه روز تمام بخواب می روند و تاحدی رشد می کنند، در این موقع آنها را با انبارها و یا اطاق های مخصوص درازی می برند، انبارها و اطاق های کرم ابریشم گیلان نظیر آلمان بوده و سقف آنها سفالی و درون آن از تیرهای چوبی است در این اطاق شاخه های بزرگ و کوچک درخت توت را گذاشته و کرم ها را روی آن قرار می دهند. این شاخه ها را هر روزه با شاخه های جدید عوض می کنند که کرم ها بتوانند برگهای تازه توت را بخورند و وقتی کرم ها بزرگ شده و احتیاج به خوراک زیادتری داشته باشند باید روزی دوتا سه بار شاخه های توت را با شاخه های تازه عوض نمایند و کرم ها بدین ترتیب رشد کرده و بزرگ می شوند در این موقع در ورودی اطاق ها را با پرده توری می پوشانند تا مرغها و پرندگان داخل نشده و کرم ها را نخورند.

کرم ها قبل از آنکه توانائی پیله بستن به دور خود را داشته باشند هشت روز دیگر بخواب می روند و در این مدت باید از ورود هرچیز ناپاک و زنائی که پاک نیستند بداخل اطاق کرم ها جلوگیری نمایند وگرنه کرم ها دچار بیماری و تلف می شوند رویهمرفته بعد از آنکه کرم ها هفت هفته تمام برگ توت خوردند توانائی تولیدپیله را پیدا کرده و از خوردن غذا خودداری می نمایند و بتدریج شروع به تولید الیاف ابریشم و پیله بدور خود می کنند. در این هنگام در اطاق آنها را می بندند که کسی داخل آن نشود و بعد از دوازده روز در اطاق را باز می کنند، و هزاران پیله در آنجا مشاهده می شود که بزرگترین پیله ها را برای بدست آوردن تخم جدا می کنند و بقیه را در دیگ بزرگی مملو از آب جوش می ریزند و با جاروی مخصوص بهم می زنند تا کرم ها از الیاف ابریشم جدا شوند. اما پیله هایی را که برای تهیه تخم جدا کرده اند روی میزی قرار می دهند و پس از ۱۴ روز کرم های داخل پیله آنرا سوراخ کرده و بصورت پروانه ای از آن خارج می شوند پروانه های نر و ماده به یکدیگر نزدیک شده و پروانه های ماده تعداد زیادی تخم می ریزند که هر تخم باندازه دانه یک خشخاش است. این تخم ها را در محلی که زیاد سرد و زیاد گرم نباشد تا بهار سال آینده برای تولید و تربیت کرم ابریشم نگهداری می کنند. تربیت کرم ابریشم در آمد بسیار زیادی

برای ایرانی‌ها دارد و یکی از اقلام مهم تجارت ایران به خارج را بهمین ابریشم تشکیل می‌دهد.

معادن ایران

ایران غیر از این محصولات درختی و میوه‌جات که برای خوراک مردم مصرف می‌شود، دارای معادن و منابع زیرزمینی است که هر ساله مبالغ زیادی عاید دولت و مردم می‌کند. از جمله این منابع زیرزمینی چاه‌های نفت باکو است که هر ساله مقدار زیادی ماده سوخت از آنها خارج می‌گردد، همچنین معادن نمک زیادی در نقاط مختلف ایران موجود است که مهمترین آنها معدن نمک نخجوان است که نمک بشکل کریستالهای بزرگ و شفاف از آن استخراج می‌شود در ارومیه، همدان، بیستون و سولدوز نیز معادن نمک مهمی وجود دارد. عیب معادن ایران آنست که راه قابل عبوری ندارند. معادن آهن ایران در ماسوله و گنجه واقع است و در ماسوله آهن را طوری استخراج و از سنگ معدن جداسازی کنند که قطعات کوچک آهن بحالت سرد قابل چکش‌کاریست. در منطقه واقع میان سرآب و میانه نیز معادن طلا وجود دارد ولی شروع به استخراج آن نکرده‌اند زیرا مخارج اولیه زیادی دارند و در آن محل چوب برای سوزاندن در کوره و ذوب طلا موجود نیست. نظیر این مشکلات در نقاط دیگر ایران هم هست و بهمین جهت با آنکه معادن زیادی کشف شده‌اند نسبت با استخراج آنها اقدامی نگردیده است.

فصل دهم

نژاد و دودمان ایرانی‌ها

در مورد ایرانی‌ها به تفصیل از قیافه و ظاهر، لباس، اخلاق، عادت و رسوم، زندگی، وضع خانوادگی، اعتقادات مذهبی آنها در فصول جداگانه صحبت خواهیم کرد و در این فصل به دودمان و نژاد ایرانی‌ها و اینکه در دوران مختلف چه نام‌هایی داشته‌اند می‌پردازیم. "هرودوت" مورخ معروف یونان مدعی است که ایرانی‌ها از اعقاب "پرزوس" یکی از شاهزادگان یونان بوده و نسب آنها به یونانی‌ها می‌رسد. "آمیانیوس مارسلینوس" مدعی است که ایرانی‌ها از اعقاب اقوام "سیت" می‌باشند که از نظر مهارت در تیراندازی با کمان شهرت دارند. مورخین دیگری نسبت ایرانی‌ها را به "ایلامی"‌ها می‌رسانند و آنها را ایلامی می‌خوانند و در حال حاضر ما آنها را ایرانی می‌نامیم و عده‌ای از مستشرقین نیز آنان را "صوفیان" می‌خوانند زیرا رهبران آنها از فرقه صوفی‌ها می‌باشند. ایرانی‌ها از نظر مذهبی خود را شیعه می‌خوانند برخلاف ترک‌ها که سنی هستند و ترک‌ها هم ایرانیان را بنام شیعیان می‌خوانند. "قزلباش" نام دیگریست که به ایرانیان دوره صفویه داده‌اند، قزل در ترکی به معنای سرخ و باش به معنای سراسر است و این نامی بوده که ترک‌ها که با ایرانی‌ها دشمن هستند از روی خصومت و بعنوان فحش روی آنها گذاشته‌اند و بعدها خود ایرانی‌ها این نام را پذیرفته و به آن افتخار می‌کنند. وجه تسمیه قزلباش بعقیده عده‌ای به معنای "سرخ‌سر" و بمنزله نوعی ناسازاست که ترک‌ها به ایرانی‌ها داده‌اند و بعقیده عده‌ای دیگر

بعثت کلاه قرمز رنگی بوده که ایرانی‌ها بر سر می‌گذاشته‌اند ولی این کلاه قرمز را فقط عده‌ای سر می‌گذاشتند و بقیه چنین کلاهی نداشتند.

در مورد وجه تسمیه قزلباش من خودم ضمن اقامت در ایران تحقیقات مفصلی کرده و با بسیاری از مطلعین و دانشمندان ایران بحث نمودم و بعلاوه کتب زیادی را در این مورد مطالعه کردم و نتیجه تحقیقات خود را در این مورد با اطلاع خوانندگان می‌رسانم: قبل از دوران صفویه، صوفی‌ها و دراویش ایرانی که ارادت خاصی به حضرت علی و اولاد او داشتند و بهمین جهت با ترکها که سنی بودند خصوصت می‌ورزیدند برای آنکه مراتب احترامات و ارادت خود را نسبت به علی و دوازده امام آشکار کنند، کلاه‌های مخصوص ۱۲ ترکی (دارای دوازده چین بودند) درست کرده و مقامات مذهبی و سران صوفیان این کلاه‌ها را بر سر می‌گذاشتند ولی چندی بعد که ترکها ایران را مورد حمله و هجوم خود قرار دادند و به آزار سران صوفی‌ها که آنها را دشمن خود می‌دانستند پرداختند، بتدریج سرگذاشتن این کلاه منسوخ شد و صوفی‌ها برای آنکه مورد آزار ترکها واقع نشوند آنها را سر برداشتند. شاه اسمعیل که در این موقع می‌خواست علیه ترکها قیام کند و از دست ترکها به ایالت گیلان فرار کرده بود، کسانی را به ایالات و ولایات ایران فرستاده و مخاطرات استیلای ترکها را از نظر استقلال و ملیت و مذهب ایران برای حکام و امرای آن نقاط تشریح کرده و خواستار شد که همگی دست اتحاد به یکدیگر داده و با کمک هم ترکها را از ایران اخراج نمایند. دعوت شاه اسمعیل مورد قبول واقع شد و بزودی لشکریانی در حدود صد هزار نفر جمع شدند و شاه اسمعیل با این قوا به اردبیل که مدفن جدش شیخ صفی‌الدین بود حمله ور گشت و ترکها را از آنجا بیرون کرد. امرا و حکام نقاط مختلف ایران سوگند خوردند که در راه حفظ استقلال ایران و مذهب شیعه از بذل مال و خون خود مضایقه نکنند و برای آنکه پایداری خود را به این سوگند و تعهد نشان دهند شاه اسمعیل دستور داد تا کلاه‌های ۱۲ ترکی سابق را از پارچه قرمز تهیه کرده و همه سپاهیان آنها بر سر گذارند و چون پارچه قرمز در آن موقع باندازه کافی در دسترس نبود فقط ۱۲ کلاه قرمز درست کردند که شاه اسمعیل به فرماندهان و سرداران خود اعطا کرد و بقیه سربازان بتدریج این کلاه را بر سر گذاشتند و ترکها در نخستین برخورد با ایرانی‌ها پس از جنگ اردبیل، چون عده‌ای کلاه قرمز را مقابل خود دیدند به آنها قزلباش لقب دادند، اما علت آنکه رنگ قرمز را برای این کلاه‌ها انتخاب کردند این بود که ایرانی‌ها برای علی مقامی بالاتر از شاه قائلند و معتقدند که تاج سلطنت شایسته سر علی است و چون رنگ طلائی و قرمز از رنگهائی است که در تاج سلاطین بکار می‌روند رنگ قرمز را برای این کلاه‌های ۱۲ ترکی برگزیدند و دراویش و صوفیانی

که این کلاه را بر سر می‌گذارند بهمین جهت آنرا تاج می‌نامند. بدین ترتیب بود که سربازان ایران و افراد دیگر این کلاه‌های ۱۲ ترکی را بر سر گذاشته و با افتخار خود را قزلباش می‌نامیدند ولی حالا همه مردم این کلاه‌ها را بر سر نمی‌گذارند بلکه محترمین ایران و افراد خانواده، سلطنتی و اعقاب حضرت علی و سربازان و فرماندهان آنها کلاه‌های ۱۲ ترکی قرمز دارند نام قزلباش هم مخصوص درباریان، فرماندهان و سربازان شجاع و خاهاست.

فصل یازدهم

شکل و قیافه ایرانی‌ها

ایرانی‌ها از لحاظ اندام متوسط‌القامه هستند، گزنفون در کتاب خود، ایرانی‌ها را بطور کلی افرادی چاق و فربه نوشته ولی مارسلینوس خلاف عقیده او را دارد و من هم با این عقیده موافقم و باید بگویم که ایرانی‌ها بطور کلی لاغر اندام بوده ولی در عین حال بدنی نیرومند و قوی دارند، رنگ چهره و پوست آنها قهوه‌ای و سبزه بوده و بینی عقابی شکلی دارند. همچنانکه بینی کوروش نیز در تصاویر و مجسمه‌هایی که از او باقیمانده عقابی شکل و منحنی است.

مردان ایرانی هر هشت‌روز یکبار موهای سر خود را از ته‌تراشیده و سر خود را کاملاً صاف می‌کنند و برخلاف آنکه عده‌ای از جهانگردان نوشته‌اند، مردان ایرانی زلف و موی بلند ندارند و فقط سیدها و اولاد پیغمبر زلف می‌گذارند و موی سر خود را نمی‌تراشند، آنها زلف خود را مانند گیسوی زنان بافته و آویزان می‌کنند و هر قدر زلف بافته آنها بلندتر باشد بیشتر خوششان می‌آید. مردان و مخصوصاً جوانان ریش خود را می‌تراشند ولی پیرمردان و مقدسین آنها ریش خود را بلند کرده و مانند روسا دارای ریش و سیل بزرگی هستند و سعی می‌کنند که این ریش و سیل بلندتر شود تا احترام زیادتری نزد مردم داشته باشند.

عده‌ای از مردان ایرانی اصلاً "به موی سیل خود دست نزده و آنرا کوتاه نمی‌کنند

و موهای سیل و "شارب" جلوی دهان آنها را گرفته و آشامیدن را دشوار می‌کند، این عده صوفی‌ها و از ارادتمندان خاص حضرت علی هستند و معتقدند که چون علی شارب خود را کوتاه نمی‌کرده است آنها هم نباید دست به موی سیل بزنند. ایرانی‌ها روایتی در باره اینکه چرا علی، شارب خود را نمی‌زده است دارند بدین‌قرار که موقعی که پیغمبر اسلام محمد به آسمان عروج کرد، علی هم بدنبال او حرکت کرد پیغمبر وارد شد ولی فرشتگان در آسمان را بروی علی بستند تا آنکه علی خود را معرفی نمود شیر خداست و آنوقت در را گشوده و از علی هم پذیرائی نظیر محمد کرده و جام بزرگی از شربت گوارا بدستش دادند و علی وقتی شربت را می‌نوشید شارب و موهای سیلش آغشته باین شربت مقدس شد و بعد از آن این موها را که متبرک شده بودند دیگر کوتاه نکرد.

ایرانی‌ها از موی قرمز بدشان می‌آید و کسانی را که موی قرمز دارند نمی‌توانند تحمل کنند، موهای غالب آنها کاملاً "سیاه" است و عده‌ای هم موهای خود را رنگ می‌کنند که مانند زغال سیاه شود. برای رنگ کردن موز دانه‌های ریز گیاهی بنام "وسمه" استفاده می‌کنند که آنرا از بابل بین‌النهرین می‌آورند، این دانه‌ها را خوب سائیده و نرم می‌کنند و بعد با پوست خشک شده و سائیدهٔ انار مخلوط می‌نمایند و کمی آب صابون هم به آن می‌افزایند و به موهای خود کشیده و آنرا رنگ می‌کنند، پس از ساعتی موهایشان را با آبی که کمی آهک در آن حل کرده‌اند می‌شویند. در اوایل فصل بهار نیز "انگوم" درختان موز را جمع کرده و مردان این شیره را به ریش خود و دختران به گیسوهای بلند و بافته خود می‌مالند و معتقدند که بدین‌ترتیب موها تقویت و بلند می‌شوند.

ایرانی‌ها بعلاوه مانند ترکها عادت دارند که دستها و مخصوصاً انگشتان و ناخنهای خود را به رنگ قرمز مایل به زرد درآورند و عده‌ای نیز تمام دستها و پاها را رنگ می‌کنند و یکی از آرایش‌هایی که به عروسهای خود می‌دهند همین رنگ کردن دست و پا است. در موقع عروسی این رنگ را در دسترس میهمانان قرار می‌دهند تا آنها هم بعنوان شادی دستهای خود را رنگ کنند، بعضی‌ها اجساد مردگان و مخصوصاً دختران باکره را هم رنگ کرده و بعد به خاک می‌سپارند تا فرشتگان در آن دنیا از دیدن این دستها و پاها رنگی لذت ببرند رنگ دست و پا را از گیاهی درست می‌کنند که به آن "چینه" می‌نامند. این گیاه در عراق عمل آمده و برگهای بزرگی دارد که آنرا خشک کرده و می‌کوبند و به صورت پودر درمی‌آورند و آب انار ترش یا آب لیمو به آن اضافه کرده و در آب خمیر می‌کنند و به دست و پا می‌مالند، کسانی که بخواهند رنگ دست و پایشان مایل به قهوه‌ای شود دست

خود را به برگ تازه درخت گردو می‌مالند. این رنگها معمولاً "در حدود ۱۴ روز دوام می‌آورند و با شستن دست و پا در این مدت از بین نمی‌روند.

فصل دوازدهم

لباس و پوشاک ایرانی‌ها

در مورد لباس ایرانی‌ها "مارسلینوس" در کتاب خود جمله‌ای نوشته است که من کاملاً با آن موافقم و صحت آنرا با چشمان خود دیدم. (لباسهای گشادی می‌پوشند که بدون اندازه و "شل و ول" روی شانه‌های آنها آویزان است از دور مانند زنان بنظر می‌آیند، در موقع راه رفتن مانند غاز تلوتلو خورده و باینطرف و آنطرف متمایل می‌شوند) راه رفتن زنان از مردان هم بدتر است و من اصولاً کمتر مرد یا زنی را دیدم که با قامت راست راهی را بطور مستقیم طی کند، علت این امر هم مربوط به چگونگی نشستن آنها می‌شود که مانند خیاطان فرانسوی چهار زانو روی زمین می‌نشینند و در نتیجه ساق پای آنها در موقع ایستادن درست در امتداد رانهایشان قرار نمی‌گیرد. "دیودروس" مورخ دوران باستان در مورد اینکه لباس مردان ایرانی چرا شبیه زنان و گشاد است می‌نویسد که آنها در این مورد از "سمیرامیس" تقلید کرده‌اند، بدین معنی که "نینوس" در یکی از جنگها که پایتخت دشمنان خود را محاصره کرده بود سرداری بنام "منون" از اهالی سوریه داشت و سمیرامیس همسر "منون"، زن فوق‌العاده باهوش و با کفایتی بود که بعدها دیوار و حصار معروف شهر بابل را بدستور او ساختند، چون محاصره مدتی بطول انجامید، منون کسانی را فرستاد تا همسرش "سمیرامیس" را به اردو بیاورند و چون راه طولانی بود "سمیرامیس" برای آنکه در طول راه کسی مزاحم او نشود لباسی بلند و گشاد پوشید که با آن لباس معلوم نبود مرد یا

زن است و با این لباس نزد شوهر خود در اردو رفت و در آنجا با تدبیر او بزودی لشگریان "نینوس" شهر را تصرف کردند و وقتی مردان، سمیرامیس را در آن لباس فوق‌العاده زیبا و برازنده دیدند بفکرافت‌اند که خودشان نیز لباس‌هایی نظیر او بپوشند و بزودی این لباس میان مآدها و پارسها معمول شد و بعدها کوروش نیز از این لباس خوشش آمده و فرمان داد که سپاهیان‌ش این لباس را بپوشند و بدین ترتیب لباس نیمه‌زنانه در تن مردان ایران تا حالا باقی مانده است.

اینک به شرح جزئیات لباس ایرانی‌ها بپردازیم، مردان عموماً "دستار و عمامه‌ای بر سر می‌گذارند که به آن "مندیل" می‌گویند و در حدود ۸ تا ۱۰ متر پارچه کتانی است که دور سر بشکل عمامه‌ای پیچیده‌اند و بعضی از این مندیل‌ها دارای خطوط طلائی و شیرشکری می‌باشند، روحانیون و علمای مذهبی ایران عمامه و مندیل سفید بر سر می‌گذارند، بقیه لباس‌های آنها هم سفیدرنگ است عده‌ای قسمتی از مندیل خود را باز گذاشته و روی شانه می‌اندازند ولی همه این کار را نمی‌کنند، سیدها که اولاد محمد پیغمبر اسلام هستند مندیل‌هایشان زائده‌ای سبزرنگ دارد که از مندیل روی شانه آنها آویزانست. جمعی از ایرانی‌ها هم که طبقات اشراف و اعیان از آنها هستند بجای مندیل کلاه‌هایی از پوست بخارا بر سر می‌گذارند، این پوست‌ها مانند ابریشم نرم و ظریف و در عین حال گرانبها



نمونه‌هایی از لباس‌های طبقات مختلف مردم ایران در زمان صفویه

هستند بطوریکه قیمت یک کلاه پوست بالغ بر ۵۰ مارک می‌شود. مردان ایران این مندیله‌ها و کلاه‌ها را در تمام طول سال اعم از زمستان و تابستان بر سر دارند و واقعا "جای تعجب است که در گرمای شدید و سوزان تابستان چگونه تحمل می‌کنند که این کلاه‌ها و مندیله‌های گرم را بر سر بگذارند، سر آنها عادت کرده که دائما "پوششی داشته باشد و اگر سربرهنه بشوند با وزش باد و نسیم ملایمی سرما می‌خورند. در اینجا بیاد نوشته‌ای از "هرودوت" مورخ معروف یونان می‌افتم که جمجمه و استخوان سر ایرانی‌ها نرم و کاسه سر مصریها در مقابل خیلی سخت و مقاوم است. هرودوت در یکی از جنگ‌های ایران و مصر که عده زیادی از طرفین کشته شده و اجساد آنها در میدان جنگ باقی مانده بود با چشمان خود دیده است که پس از چند روز که برای جدا کردن اجساد ایرانی‌ها و مصریها به میدان جنگ آمده بودند اجساد را که لباسهای آنها پاره پاره شده و قابل تشخیص نبود از اینجا می‌شناختند که با سنگ ضربه‌ای به سر آنها وارد می‌کردند اگر استخوان سر می‌شکست می‌فهمیدند که متعلق به ایرانی است و اگر در مقابل ضربه مقاومت می‌کرد، متوجه می‌شدند که مصریست و دلیل این امر را هرودوت اینطور نقل می‌کند چون ایرانی‌ها از کودکی سر خود را پوشانده و کلاه می‌گذارند، استخوان سر آنها نرم می‌ماند ولی مصریها چون غالبا "سربرهنه بوده و در معرض تابش آفتاب هستند، استخوان سرشان سخت و مقاوم می‌شود. ایرانی‌ها رسم ندارند که کلاه یا مندیله خود را موقع عبادت و نماز خواندن و یا وقتی بحضور اشخاص محترم و از جمله شاه می‌روند، از سر بردارند. در موقعی که با کسی سلام و علیک بخواهند بکنند، بجای برداشتن کلاه، سر خود را فرود آورده و دستهایشان را روی سینه می‌گذارند.

مردها قبا‌ی بلندی می‌پوشند که تا ساق پای آنها می‌رسد. این قباها از کتان و یا ابریشم دوخته شده و قبا‌های کتانی معمولا "گلداز است چاک قبا از جلو رویهم افتاده و نزدیک بازوی چپ بسته می‌شود. در ناحیه کمر روی این قبا شالی بطول در حدود دو متر می‌بندند، اعیان و اشراف روی این شال، شال دیگری از ابریشم هم می‌بندند و این شال ابریشمی را معمولا "از هندوستان وارد می‌کنند، زیرا هندیها ذوق و سلیقه خاصی در رنگ آمیزی شالهای ابریشمی دارند. روحانیون و ملاها اگر چنین شالهای ابریشمی بر کمر داشته باشند، آنها موقع نماز خواندن و عبادت باز می‌کنند. مردها معمولا "کارد یا چاقوی خود را با اصطلاح پر شال خود می‌زنند، دستمال، کیف پول و اگر منشی و کاتب باشند، قلمدان و لوله کاغذ خود را هم به پر شال می‌زنند، روسها معمولا "این اشیاء را لای چکمه‌های خود می‌گذارند. روی این قبا اعیان و رجال و از جمله خود شاه یک کت کوتاه می‌پوشند که آنها "کردی" می‌نامند، این کت که تا کمر آنها می‌رسد بدون آستین است و در جلوزائده‌هایی

از پوست دارد که آنرا تزئین می‌کند و موقعی که از خانه خارج شده و یا اسب سواری می‌کند کت بلند دیگری را که تا بالای زانوی آنها می‌رسد روی دوش می‌اندازند این کت از پارچه ابریشمی بوده و "یعقوب‌خانی" نامیده می‌شود، ظاهراً اولین کسی که آنرا پوشیده و معمول کرده یعقوب‌خان نام داشته و اسم او روی این کت باقیمانده است.

شلوارهای آنها از زانو به پائین تنگ شده و تا قوزک پا می‌رسد و پاچه‌های آن بوسیله یک قیطان بهم کشیده و بسته می‌شود، جورابهای آنها از پارچه دوخته شده و تا ساق پایشان را می‌پوشاند و غالباً جورابهای سبزرنگ می‌پوشند. ترکها که با ایرانی‌ها خصوصت دارند این جوراب‌های سبز را بهانه حمله و اعتراض دیگری به ایرانی‌ها قرار داده و می‌گویند که این کار ایرانی‌ها توهین به پیغمبر اسلام است زیرا محمد عمامه سبز رنگ بر سر می‌گذاشته و ایرانی‌ها رنگ سبز را در پوشش پای خود بکار می‌برند. کفش‌های آنها نوک تیز بوده و طوری دوخته شده که باسانی می‌توان آنرا پوشید و کند. زیرا ایرانی‌ها وقتی وارد اطاق می‌خواهند بشوند جلوی در کفشهای خود را کنده و موقع خروج دوباره بپا می‌کنند. در شماخی موقعی که به ضیافت و میهمانی خان شماخی رفتیم تعداد زیادی کفش را جلوی در اطاق دیدیم که درست مانند یک دکان کفاشی شده بود، این کفشها متعلق به میهمانان خان بودند که جلوی در، از پای خود درآورده بودند، معمولاً در این موقع یک نفر کفشدار جلوی در می‌ایستد که کفشها را مرتب می‌کند و کفش‌های میهمانانی را که از مجلس خارج می‌شوند با چوبی که در دست دارد و سر آن مانند چنگال است بلند کرده و به آنها می‌دهد.

لباس زنان نازک‌تراز مردان و مانند آنها گشاداست و به بدن نمی‌چسبد، آنها مانند مردان پیراهن و شلوار می‌پوشند، جورابهایشان از پارچه نازک قرمز یا سبزرنگ است، روی سر کلاه یا وسیله زینتی خاصی نمی‌گذارند و موهایشان را بافته و از جلو یا عقب سر بطرف پائین آویزان می‌کنند دور گونه‌ها و اطراف چانه یک یا چند رشته مروارید بوسیله قلاب می‌زنند و در حقیقت نیمی از صورت آنها در زیر دانه‌های مروارید پنهان شده که زیبایی خاصی به آنها می‌دهد. دختران باکره در سوراخ راست بینی خود یک حلقه طلا و مرصع به جواهر مانند زنان تاتار آویزان می‌کنند، انگشتان خود را با حلقه‌های طلائی و بازوهایشان را با بازوبندهای طلا زینت می‌دهند، اما مردان انگشتری که در دست می‌کنند برای رعایت مقررات مذهبی از طلا نبوده بلکه از نقره است و بهمین جهت وقتی سفیران ما جزء هدایای خود یک انگشتری طلا با نگین الماس به ساروتقی صدراعظم ایران دادند، او بلافاصله دستور داد تا نگین الماس را از روی حلقه طلا پیاده کرده و آنرا روی یک حلقه نقره‌ای نشانند

و بعد هم این انگشتی را به شاه تقدیم کرد .

اما زنان موقعی که از خانه خارج می شوند ، چهرهء خود را نشان مردان نمی دهند بلکه چادر سفیدی روی سر می اندازند که تمام بدن آنها را تا مچ پا می پوشاند و فقط در جلوی صورت شکاف کوچکی دارد که از آن شکاف بزحمت جلوی خود را می توانند ببینند و چه بسا چهره های زیبایی که با لباسهای محقرانه و چهره های زشتی که با لباسهای مجلل و فریبنده زیر این چادرها مخفی هستند و انسان نمی تواند بفهمد در پس چادر چه قیافه ای نهفته است و شیخ سعدی شاعر سخن سرا و خوش قریحهء ایران در این باره شعری دارد که مفهوم آن چنین است . چه بسیار زنانی که وقتی با چادر می گذرند انسان تصور می کند که خوشگل و زیبا هستند اما اگر چادر آنها را کنار بزنند در پس آن پیرزن عجوزه ای نمودار می شود " ایرانی ها همان اندازه که به نظافت و تمیزی خانه و اطاق خود اهمیت می دهند ، در نظافت لباسهای خود هم می کوشند . طبقات اعیان و ثروتمند ایران وقتی لباسشان کمی کثیف و لکه دار شد فوراً "آنها عوض می کنند و طبقات ضعیف و فقیر هم لااقل هفته ای یکبار لباسهای خود را شسته و تمیز می نمایند و از این لحاظ کاملاً " نقطه مقابل روسها هستند و به جرات می توان گفت که طویله ایرانی ها بمراتب تمیزتر از اطاق نشیمن روسهاست .

فصل سیزدهم

طبیعت و اخلاق و عادات ایرانی‌ها

ایرانی‌ها طبیعتاً "مردمانی باهوش و چیزفهم بوده و استعداد زیادی برای فراگرفتن دارند، خیلی حساس و نکته‌سنج هستند و بهمین جهت در میان آنها شعرای زیادی وجود دارند که افکار تازه و لطیفی را ارائه می‌دهند، برای هنرهای زیبا اهمیت و ارزش بسیاری قائلند، ذاتاً "متکبر نیستند و عادت ندارند که نزدیکان و دوستان خود را مورد بی‌اعتنائی قرار دهند، بلکه برعکس مردم‌دار و اجتماعی هستند و سعی دارند در مقابل همه و بخصوص دوستان خود رفتار دوستانه و صمیمانه‌ای داشته باشند، در صحبت خود فوق‌العاده رعایت ادب و احترام را می‌کنند مثلاً "اگر بخواهند کسی را به منزل خود دعوت کنند می‌گویند: آیا افتخار می‌دهید که مرا در منزل سرافراز فرمائید؟ و برای آنکه درجه محبت و دوستی خود را نشان دهند می‌گویند: فدای شما بشوم، یا اینکه: پایتان را می‌بوسم، و یا بالاخره: قدم بر چشم‌های من بگذارید... در حقیقت خیلی بهتر از فرانسویها در کلمات خود از استعاره‌های زیبا استفاده کرده و در عین حال راه تملق و گزافه‌گوئی را می‌پیمایند ولی همه این تعارفات غالباً "توخالی بوده و نباید آنها را باور کرد.

خوب بخاطر می‌آورم که روزی یکی از ایرانی‌ها به طبیب سفارت مراجعه و از دردکمر شکایت کرد و داروئی خواست که درد برطرف شود، وقتی دارو را گرفت و خورد و حالش بهتر شد شروع به تشکر کرده و به طبیب می‌گفت حاضرم سرم را در راه شما داده و تقدیم

کم و وقتی من از او پرسیدم، خوب وقتی تو سرت را دادی دیگر فایده سلامتی و خوب شدنت چیست؟ جواب داد، آقا، من که واقعا "سرم را نمی‌خواهم بدهم این تعارفی است که در ضمن صحبت و تشکر می‌کنم!"

مورخین بطور اعم می‌نویسند که ایرانی‌ها از راستگوئی مضایقه می‌کنند و کسی را که با سانی بخواهد حقیقت را بگوید احمق و نادان می‌پندارند، دروغگوئی را بد نمی‌دانند و اگر به آنها بگویند دروغ می‌گویند یا بترکی "یا لان دیر" اصلا "بدشان نمی‌آید"، "هونوریوس" می‌نویسد آنها به هیچ چیز جز منافع شخصی خود اعتقاد ندارند. اما در زمانهای باستان اینطور نبوده است و هرودوت از ایرانیان به راستگوئی یاد می‌کند و می‌نویسد، دروغگوئی در آن دوران بزرگترین گناهان محسوب می‌شد، به فرزندان خود از کودکی این سه چیز را می‌آموختند. اسب‌سواری، تیراندازی و از همه مهمتر راستگوئی.

ولی ایرانیها اگر دست‌دوستی به یکدیگر بدهند در مقابل هم کاملا "وفاداری می‌مانند". معمولا "اگر از یکدیگر خوششان بیاید صیغه برادری خوانده و پیوند دوستی و صمیمیت تا پایان عمر می‌بندند ولی این پیمان را مانند ما با نوشیدن یک جام شراب منعقد نمی‌کنند و مراسم دیگری دارند.

ایرانی‌ها چون به روابط خانوادگی اهمیت زیادی می‌دهند، سالی یکبار کلیه افراد ذکور دور و نزدیک یک خاندان دور هم جمع شده و در یک میهمانی شرکت می‌کنند و شروع به صحبت و درد دل می‌نمایند، در این جلسات اگر دو نفر از یکدیگر خوششان آمده و تصمیم به دوستی و صمیمیت پایدار بگیرند، معمولا "آماده برای برادرخواندگی می‌شوند و بدین منظور در درجه اول باید یک نفر معمر و محترم از افراد خانواده را بعنوان پدرخوانده انتخاب نمایند و پس از توافق درباره این پدرخوانده نزد او رفته دامش را می‌گیرند و می‌گویند ترا بعنوان پدر خود انتخاب کرده‌ایم و امیدواریم ما را به فرزندی خودت بپذیری، بعد هر سه نفر نزد "خلیفه" می‌روند، دست او را می‌بوسند و تقاضای خود را بر زبان می‌آورند، آنگاه اول پدرخوانده‌ها و بدنبال او برادرخوانده‌ها روی شکم دراز می‌کشند تا خلیفه آنها را تبرک کند و خلیفه با عصای خود سه ضربه به پشت پدرخوانده و هر یک از برادرخوانده‌ها می‌زند و با ضربه اول می‌گوید "الله" با ضربه دوم "محمد" و با ضربه سوم "علی"، آنها بلند می‌شوند و عصای خلیفه را می‌بوسند، بدین ترتیب پیمان برادری میان آن دو بسته می‌شود و از این به بعد کاملا "نسبت به یکدیگر صمیمی و وفادار می‌مانند و روابط آنها از برادران حقیقی هم نزدیکتر می‌شود و می‌گویند ما از دو برادر تنی هم صمیمی‌تر هستیم زیرا از نظر روحی با یکدیگر ارتباط داریم، شکستن

پیمان برادری از گناهان بزرگ بشمار می‌آید و خیانت برادرخوانده‌ها به یکدیگر "مردم - آزاری" نامیده می‌شود که ایرانی‌ها در مورد آن ضرب‌المثلی بدین‌قرار دارند. می‌بخور، منبر بسوزان، آتش اندر خرقة زن، ساکن بت‌خانه باش و مردم آزاری مکن.

اگر اختلافی میان دو برادرخوانده روی دهد در اجتماع خانوادگی سالانه، باید هر دو حاضر شوند و بدین منظور قبلاً "یکی از آنها باید به در خانه دیگری برود و با چهره غمگین و گردن کج بایستد، برادرخوانده از خانه خارج شده و سه بار او را دعوت می‌کند که وارد خانه شود، بعد هر دو وارد خانه شده و از آنجا باتفاق به جلسه سالانه خانوادگی خود می‌روند و ماجرای خود را برای حضار بازگو می‌کنند تا آنها قضاوت کنند گناه و تقصیر زیادتر از کیست و گناهکار باید یک میهمانی بدهد و بعد دوبار برادرخوانده باتفاق پدرخوانده خود نزد خلیفه رفته و پیمان برادری را که شکسته شده است از نو منعقد نمایند.

ایرانی‌ها بطور کلی مردم نیکوکاری‌بوده و نسبت به کسی که کاری برایشان انجام دهد سپاسگزار می‌شوند ولی در مقابل کسانی که تعدی و تجاوزی بکند فوق‌العاده تندخو شده و با خشونت و بیرحمی رفتار می‌کنند. شجاع و دلیر هستند و بهمین علت سربازان خوبی بشمار می‌روند، در زندگی با مخاطرات با کمال رشادت روبرو می‌شوند، از نظر ظاهر و رفتار افرادی مودب و در عین حال خجالتی هستند، کمتر مرد ایرانی را می‌توان یافت که مانند ما اروپائی‌ها در گوشه‌ای ایستاده و ادرار کند بلکه آنها در جای خلوتی می‌نشینند و بعد هم خود را با کمی آب شستشو می‌دهند، بهمین جهت در میهمانی‌ها و عروسیها که عده زیادی میهمان دعوت شده‌اند، چندین آفتابه پر از آب می‌گذارند که میهمانان بتوانند خود را بشویند وقتی به جوی یا نهر آب جاری می‌رسند کنار آن نشسته و ادرار می‌کنند و بهمین جهت ترکها به مسخره، ایزانی‌ها را "خرشاهی" می‌نامند زیرا الاغ‌ها هم وقتی به آب می‌رسند در داخل آب می‌شاشند و ایرانی‌ها هم در مقابل ترکها را "سگ‌دونی" می‌نامند زیرا مانند سگ‌ها کنار دیوار ایستاده این کار را می‌کنند. البته سربازان و مردم عادی ترک چنین عادتی دارند و طبقات محترم و مهمیده ترکها می‌نشینند و در هر حال ترکها و ایرانی‌ها هر دو هنگام قضای حاجت طوری می‌نشینند که رو یا پشت به قبله نباشند.

از نظر شهوترانی تصور نمی‌کنم ملتی از ایرانی‌ها جلوتر باشد زیرا با آنکه هر مرد چند زن می‌تواند داشته باشد فحشاء نیز در آنجا وجود داشته و در تمام شهرها - باستثناء اردبیل - فاحشه‌خانه‌های زیاد است که از طرف مقامات حکومتی حمایت و پشتیبانی می‌شوند. موقعی که در شماخی بودیم، یکی از سربازان ما به فاحشه‌خانه آن شهر رفته ولی پولی نبرداخته بود، صاحبخانه به خان شماخی شکایت برد و خان هم کسانی را نزد سفیران ما

فرستاده و خواهش کرد به آن سرباز دستور دهند که پول مقرر خود را باید بپردازد، زیرا قحبه‌ها از این راه باید ارتزاق کرده و به دولت عوارض و مالیات بدهند.

در ضیافت‌ها و میهمانی‌ها هم بطوریکه در بخش چهارم کتاب ذکر شد، از فواحش استفاده کرده و آنها را در اختیار میهمانانی که میل داشتند قرار می‌دادند. بنظر می‌رسد که این یک رسم قدیمی باشد که تاکنون باقیمانده و ایرانی‌ها به آن عادت کرده‌اند. هرودوت در کتاب خود می‌نویسد پس از آنکه سفیرانی از ایران به دربار سلطان مقدونیه اعزام شدند، در آنجا مورد استقبال و پذیرائی شاه مقدونیه قرار گرفتند و پادشاه برای آنکه پذیرائی خود را تکمیل نماید، دستور داد تا همانطوریکه ایرانی‌ها عادت دارند، عده‌ای از زنان زیبای مقدونی را وارد مجلس سفیران ایران کنند و سفیران خواهان همخوابگی با آنها شدند، این کار انجام گردید و چگونگی همخوابگی آنها را باید در تاریخ هرودوت خواند. شاه صفی نیز عده‌ای از این زنان را در استخدام دارد که در مواقع لزوم باید در خدمت حاضر باشند ولی از این زنان، شاه فقط برای رقصیدن و بهیجان آوردن استفاده می‌کند و بهمین جهت این زنان باید علاوه بر زیبایی در رقاصی و هنرنمایی مهارت داشته و آموزش دیده باشند. شاه صفی حتی در جنگها نیز این زنان را با اردوی خود می‌برد. همچنانکه سابقاً "نیز پادشاهان دیگر این کار را می‌کردند، داریوش شاهنشاه معروف ایران در لشکرکشی بزرگ به یونان بطوریکه مورخین نوشته‌اند ۳۶۰ زن فاحشه و رقاصه را با خود برده بوده است.

از همه بدتر آنکه در ایران لواط و همجنس‌بازی رایج است و صدراعظم کنونی ایران "ساروتقی" بطوریکه قبلاً ذکر شد رجولیت خود را بهمین علت در سنین جوانی از دست داده و او را بعنوان مجازات اخته کردند و ظاهراً این همجنس‌بازی از قرون قبل و زمانهای باستان در ایران معمول بوده است. بطوریکه هرودوت نوشته است ایرانی‌ها این کار را از یونانی‌ها یاد گرفته و یونانی‌ها هم از "لاجوس" پادشاه "تب" آموخته بودند ولی عده‌ای هم معتقدند که این کار زشت قبل از تماس با یونانی‌ها نیز در ایران معمول بوده است. شاه صفی نیز تصور می‌رود که همجنس‌بازی نماید و در دوره سلطنت خود بهیچوجه با این کار مبارزه نکرده است. "رودلف شتادتلر" ساعتساز آلمانی سوییسی که در خدمت شاه صفی بود و بدستور او با ضربات شمشیر اعدام گردید برای ما حکایت می‌کرد که در سال ۱۶۳۴ که شاه صفی برای تصرف شهر ایروان اقدام به لشکرکشی بزرگی کرده بود در اردوی او سرهنگی بود که پسر بچه زیبا ولی پاک و نجیبی را در خدمت داشت، شبی که آن سرهنگ مست لایعقل از خیمه شاه به چادر خود بازگشت به آن پسر حمله‌ور شد و او را

بزمین انداخت تا مقصود خود را که قبلاً "بازبان خوشرو و عده نتوانسته بود انجام دهد، عملی نماید. پسر که دید به هیچ ترتیبی نمی تواند از خود دفاع نماید، گاردی را که سرهنگ در کمر داشت کشیده و بسرعت در قلب او فرو برد، صبح روز بعد که فرماندهان اردو بحضور شاه صفی رسیدند و شاه آن سرهنگ را ندید سراغ او را گرفت و ماجرا را به شاه گزارش دادند، دستور داد تا پسر را بحضور آورند و علت قتل سرهنگ را از وی پرسید، پسر ماجرا را شرح داد که چگونه سرهنگ می خواسته بزور باو تجاوز کند و ناچار شده است برای نجات خود او را بکشد. شاه صفی خشمگین شده و فرمان داد تا آن پسر را جلوی سگهای درنده بیندازند تا پاره پاره شود، دو سگ را آوردند و بجان پسر انداختند ولی آن دو سگ حمله نکردند و دو سگ درنده انگلیسی نژاد را آوردند و آنها را بطرف پسر رها کردند، سگها پسر را که بسرعت فرار می کرد گرفته و او را با دندانهای خود دریده و قطعه قطعه کردند. این قبیله مجازاتهای هولناک در ایران سابقه داشته و بی نظیر نیست و این فاجعه را رودلف شتادلتر با چشمان خود مشاهده کرده بود. پس از این واقعه بطوریکه می گویند بیماری طاعون در اردوی شاه صفی شایع شد که در زمان کوتاهی هزار نفر سرباز را از پای درآورد.

ایرانی ها برای آنکه تمایلات شهوانی خود را تحریک کنند بانواع و اقسام وسایل متشبث می شوند، از جمله در ضیافتها و میهمانی های خود رقاص ها و رقاصه هائی را دستور می دهند که با بدنهای لخت رقصهای تحریک کننده ای بنمایند و بدینوسیله اشتیاق آنها را تقویت کنند، داروهای گیاهی خاصی را نیز آنها بدین منظور استعمال می نمایند که از جمله آنها دانه ها و برگهای شاهدانه است که خورده و معتقدند قوای باء آنها تقویت می گردد پزشکان ما برعکس مدعی هستند شاهدانه اثر معکوسی داشته و قوای باء را ضعیف می کند و معلوم نیست که چگونه ایرانی ها آنها را بکار می برند، شاید هم بعلت روانی باشد و آنها با خوردن این جوشانده تصورشان این باشد که قوای شهویشان تقویت شده است. طریق استفاده از شاهدانه بدینقرار است که برگها و دانه های آنها در سایه می گذارند تا خشک شود و بعد آنها را کوبیده و نرم کرده و با عسل خمیر می نمایند و گلوله هائی باندازه تخم کبوتر از آنها درست کرده و روزی دو تا سه گلوله از آنها را می خورند. در پاره ای موارد شاهدانه را بوداده و به آن نمک زده و می خورند. سفیر ۷۵ ساله ایران در هلشتین بنام امامقلی سلطان شاهدانه بو داده در جیب خود داشت و مرتباً از آن می خورد و در سفر به هلشتین در سر راه خود در حاج طرخان یک زن جوان را به همسری اختیار کرد. نجبا و محترمین ایران با استعمال این داروها مخالف بوده و آن را درست نمی دانند ولی آنهاست که بدنبال شهوت رانی هستند گوششان به این اعتراضات و انتقادات آشنا نیست.

مردان پس از آنکه تمایلات شهوانی خود را ارضاء کردند به فکر آن می افتند که ظاهر خود را پاک کنند و به حمام می روند و بهمین جهت است که در هر محله و خیابانی چندین حمام وجود دارد ، کسانی که بعللی نتوانند حمام بروند در منزل آب سر خود ریخته و غسل می کنند .

فصل چهاردهم

مخارج خانه، غذاها و آشامیدنیهای ایرانی‌ها

مخارج خانه ایرانی‌ها از نظر غذا و خوراک اگر تعداد زنان حرمسرایشان زیاد نباشد، چندان قابل توجه نیست قیمت لباس و پوشاک گران نیست زیرا پارچه‌های پنبه‌ای و ابریشمی را خودشان در داخل کشور تهیه می‌کنند اسباب و اثاث خانه‌های آنها باندازه اروپائی‌ها نیست، مبل و میز و صندلی و قفسه و صندوق ندارند و همینقدر که اطاق‌های خود را فرش کرده و مقداری برنج در آشپزخانه خود گرد آورده‌اند، دیگر خرجی ندارند جز آنکه روزانه مقداری گوشت برای خوراک خود از دکانهای قصابی بخرند و گوشت و خواربار دیگر هم در همه شهرهای ایران کاملاً فراوانست و فقط در اصفهان بعلت آنکه جمعیتش زیاد است و باید گوشت و خواربار دیگر را از شهرهای دیگر وارد کند تا اندازه‌ای گرانست. میوه نیز که ایرانی‌ها زیاد آنرا می‌خورند در باغات فراوانست و معمولاً در هر خانه چند درخت میوه وجود دارد که مصرف ساکنان خانه را کفایت می‌کند. اطاق‌های ایرانی‌ها با قالی و قالیچه پوشیده شده و با جوراب و بدون کفش در آن راه می‌روند، همه این اطاق‌ها تمیز بوده و از حیوانات خانگی از ورود سگ‌ها بداخل اطاق جلوگیری می‌کنند، در اطاق‌ها ظرف مخصوصی را بنام "تفدان" دارند که هسته و پوست میوه‌هایی را که می‌خورند و همچنین هر آشغال دیگری را در آن می‌اندازند که اطاق کثیف نشود، از این "تفدان"‌ها در میهمانی‌ها و ضیافت‌ها خیلی استفاده کرده و مابین هر دو میهمان یکی از این ظروف را قرار می‌دهند.

چگونگی گرم کردن این اطاق‌ها در زمستان و تنور و کرسی وسط اطاق‌ها را در فصل ششم بخش چهارم کتاب تقریباً "بطور تفصیل ذکر نموده‌ایم .

غذاهای خود را در ظروف گلی یا مسی که با قلع سفید شده‌است می‌پزند و این ظروف را روی اجاق قرار می‌دهند سوخت اجاق آنها در هر شهری به نسبت مقتضیات و شرایط آن مختلف است و شامل چوب، زغال، بوته و علف خشک و فضولات گاو و شتر می‌باشد، بشقابهای غذاخوری آنان مسی است که خوب چکش‌کاری و صاف‌شده و با قلع آنها را سفید کرده‌اند بطوریکه مانند ظروف نقره بنظر می‌رسند. طبقه اعیان و اشراف ظروف چینی و مردم دهات ظروف گلی هم بکار می‌برند. غذاهایشان غالباً " ساده است و مفصل نیست و از این لحاظ مردمانی قانع هستند و اینکه بعضی از جهانگردان نوشته‌اند ایرانی‌ها زیاد گوشت می‌خورند و بهمین جهت گوشت در آنجا گرانست درست نیست، بعضی هادر نوشته‌های خود ذکر کرده‌اند که ایرانی‌ها روزی چهار بار غذا می‌خورند و جمعی دیگر مدعی شده‌اند که آنها روزی یکبار و فقط در موقع ظهر غذا می‌خورند که این مطالب هم صحت ندارد و باید بگویم که بیشتر ایرانی‌ها در ۲۴ ساعت یکبار غذای کامل خورده و دوبار دیگر شکم خود را با نان و کمی کره یا پنیر و میوه‌جات سیر می‌کنند و البته در میان آنها کسانی را هم دیده‌ام که در شبانه‌روز دو بار غذای پختنی خورده‌اند. غذای رایج و معمول آنها برنج‌پخته است که خوب طبخ‌نشده و به آن پلومی‌گویند و روی آن چند قطعه گوشت گوسفند گذاشته و می‌خورند، ایرانی‌ها برنج‌پخته را برای تغییر ذائقه به رنگهای مختلفی درمی‌آورند، گاهی آنرا با مغز بادام و یا بنشن مخلوط کرده و گاهی با آب انار و یا مربای آلبالو به رنگ قرمز و یا با زعفران به رنگ طلائی درآورده و معطر می‌کنند. در ضیافتهای پادشاه از انواع مختلف این پلوه‌ها زیاد دیدیم.

گاهی نیز روی پلوی خود مرغ، جوجه و ماهی سرخ‌کرده می‌گذارند و یا آنرا با اسفناج سرخ‌کرده می‌خورند، قرقاول و کبک و غاز و اردک نیز در ایران فراوانست که در غذاها از آنها استفاده می‌نمایند.

با آنکه برنج را بیشتر ایرانی‌ها بجای نان می‌خورند، معذالک انواع و اقسام نان را هم دارند از جمله آنها باید از نان کماج نام برد که از آرد گندم پخته شده و در حدود سه انگشت قطر و ۳۰ سانت طول دارد، نان لواش که گرد و نازک است. نان پنجه‌کش که در تنورهائی روی شن پخته می‌شود. نان "بوخا" که نازک بوده و در حدود ۵۰ سانت طول و عرض دارد و ایرانی‌ها قطعاتی از آنرا دست‌گرفته و پلو را از داخل بشقاب داخل آن کرده و در دهان می‌گذارند. گوشت را سر سفره غالباً " با دست تکه‌تکه کرده و می‌خورند و کمتر

دیده شده است که بدین منظور کارد را بکار برند. این تکه‌های گوشت را مخلوط با برنج با دست روی نان گذاشته و لقمه‌ای درست کرده و بطرف دهان می‌برند.

برای خوردن آش و سوپ قاشق نقره یا فلزی بکار نمی‌برند، بلکه در تمام ضیافت‌های شاه، از قاشق‌های چوبی بدین منظور استفاده می‌کنند که بطور ظریف و هنرمندانه‌ای ساخته شده‌اند.

آشامیدنی و نوشیدنی غالب مردم ایران، آب است که گاهی آنرا با دوشاب (شیره) و سرکه مخلوط می‌کنند. شراب را با آنکه در ایران خیلی فراوان و قیمت آن ارزانست، ایرانی‌ها بخاطر منع مذهبی، نمی‌خورند و مخصوصاً "حاجی‌ها و کسانی که به زیارت اماکن مقدسه می‌روند در تمام عمر لب به مشروب نمی‌زنند ولی عده کمی مخصوصاً "در میان درباریان، خان‌ها و رجال هستند که شراب را می‌خورند و در ضیافت‌ها و میهمانی‌ها غالباً "سر سفره می‌آورند. پس از صرف غذا در تمام میهمانی‌ها آفتابه و لگن با آب داغ می‌آورند که میهمان‌هایی که غذا را با دست خورده‌اند، دست‌هایشان را بشویند.

فصل پانزدهم

تریاک، چای و قهوه

ایرانی‌ها - البته نه همه آنها - عادت با استعمال تریاک دارند و آنرا "افیون" می‌نامند. تریاک را بصورت گلوله‌های کوچک و حب‌هائی باندازه یک نخود درآورده و می‌بلعند، معتادان غالباً "هر بار تا دو گرم تریاک را می‌توانند بخورند و عده‌ای هم هر دو یا سه روز یکبار این مقدار تریاک را خورده و در نشئه آن فرو می‌روند، تریاک را از نقاط مختلف ایران و از جمله اطراف اصفهان از میوه خشخاش بدست می‌آورند و خشخاش را موقعی که هنوز سبز است تیغ می‌زنند و از آن شیرهای بیرون می‌آید که پس از مدتی سیاه‌رنگ می‌شود این شیر همان تریاک است که جمع‌آوری و مصرف می‌کنند، دلالان و تجار تریاک هر ساله درآمد زیادی از معاملات تریاک بدست می‌آورند زیرا مصرف آن زیاد است.

تریاک نه فقط در ایران بلکه در ترکیه و هندوستان هم استعمال می‌شود، "بلونیوس" در کتاب خود می‌نویسد در ترکیه کسی نیست که یک شاهی در جیب داشته و نصف آنرا بابت تریاک ندهد و هنگامی که او در ترکیه بوده کاروانی مرکب از ۵۰ شتر با بار تریاک را مشاهده کرده است که عازم ایران و هندوستان بوده‌اند و کاروانیان روزی بیش از سه گرم تریاک را می‌بلعیده‌اند و خوردن این تریاک در آنها هیچ عکس‌العملی نداشته جز آنکه نشئه شده و به خواب می‌رفته‌اند، تریاکبها مدعی هستند که با خوردن این ماده قدرت و شجاعتی پیدا می‌کنند ولی اینطور نیست و آنها دچار حالتی شبیه به مردم مست می‌شوند.

بعضی از زنان که با شوهران خود اختلاف داشته باشند با خوردن تریاک خودکشی می‌کنند، آنها بدین منظور تریاک زیادی را بلعیده و آب روی آن می‌خورند.

ایرانی‌ها از هر طبقه‌ای که باشند تنباکو را دوست دارند و هر جا که انسان برود حتی در مساجد آنها را می‌بیند که نشسته‌اند و تنباکو را دود می‌کنند. تنباکو را از بغداد، بابل (بین‌النهرین) و کردستان که در آن نقاط خوب عمل می‌آید، خریده و می‌آورند، طریق خشک کردن و عمل آوردن تنباکو را درست نمی‌دانند و برگهای آنرا مانند سایر گیاهان در سایه گذاشته و خشک می‌کنند. در اصفهان دکانهای تنباکوفروشی زیاد است که تنباکوها را در کیسه‌های بزرگی ریخته و در اطراف دکان گذاشته‌اند، تنباکوهای اروپائی را خیلی دوست داشته و به آنها تنباکوی انگلیسی می‌گویند زیرا برای اولین بار انگلیسیها، آنها را وارد ایران کرده‌اند. در شماخی موقعیکه قدری تنباکوی خارجی به معلم خود که نزد او فارسی می‌آموختم، دادم. فوق‌العاده خوشحال و متشکر گردید. ایرانی‌ها تنباکو را بطریق مخصوص خود دود می‌کنند بدین معنی که یک تنگ بلور، کوزه گلی و یا کدوی تنبل را برداشته و آنرا تا نیمه آب می‌کنند و در آب هم گل یا مواد خوشبو می‌اندازند که بوی خوبی داشته باشد و یک لوله چوبی خراطی شده را داخل این تنگ یا کوزه می‌کنند و سر آنرا یک محفظه‌ای می‌گذارند که در آن تنباکو و آتش می‌ریزند، یک لوله چوبی دیگر را نیز وارد کوزه کرده و بعد آن لوله را در دهان گذاشته و می‌کشند، با کشیدن هوا، دود تنباکو وارد کوزه شده و شستشو پیدا می‌کند و جرم‌های سیاه‌رنگ آن در آب باقیمانده و دود معطر تنباکو وارد دهان می‌شود و باین دستگاه ابداعی خود نام قلیان را داده‌اند.

در موقع کشیدن قلیان، قهوه داغ هم صرف می‌کنند، قهوه را از مصر وارد می‌کنند، دانه‌های قهوه مخصوصاً "دانه‌های قهوه ترک شبیه دانه‌های گندم اروپائی بوده و وقتی آنها را آسیا کنند، آرد سفیدرنگی بدست می‌آید ولی معمولاً "دانه‌های قهوه را اول در ظروف مخصوصی روی آتش بو می‌دهند که رنگ قهوه‌ای پیدا می‌کند، بعد آنها را آسیا و نسیم می‌کنند و در آب جوشانده و صرف می‌کنند، طعمی خوب و شراب‌مانند دارد، آرامش بخش است و قوای جنسی را گاهش می‌دهد با اینحال ایرانی‌ها عاشق آن هستند.

مصرف قهوه اگر بطور مستمر ادامه پیدا کند قوای جنسی را بکلی تحلیل و از بین می‌برد داستانی از سلطان محمود غزنوی در این مورد بر سر زبانهاست که آنرا در اینجا بازگو می‌کنم. سلطان محمود که مدت‌ها قبل از تیمور لنگ بر ایران حکومت می‌کرد علاقه زیادی به قهوه داشت و در نوشیدن آن بقدری افراط کرده بود که قوای جنسی خود را از دست داده و حتی نسبت به ملکه خود توجهی نداشت و ملکه از این امر خیلی ناراحت و

غمگین شده بود، روزی که ملکه کنار پنجره نشسته و خارج را تماشا می‌کرد، اسب نیرومند و شروری را دید که چند نفر بزحمت آنرا خوابانیده و می‌خواهند اخته‌اش کنند. با کمال تعجب پرسید با این اسب چه کار می‌خواهند بکنند؟ و وقتی توضیح دادند که اسب را می‌خواهند اخته کنند که نیروی جسمی خود را از دست ندهد، ملکه سری تکان داد و گفت این کارها لازم نیست قدری قهوه داغ باو بدهند تا مانند پادشاه بشود!

دنباله این داستان چنین ادامه پیدا می‌کند که سلطان محمود پسر بنام محمد داشت که بعد از او بر تخت سلطنت نشست و چون علاقه زیادی به شعر و ادبیات داشت به یکی از شعرای معروف معاصر خود حکیم فردوسی دستور داد تا شاهنامه را به نظم درآورد و در مقابل هر بیت شعر یک سکه زر سرخ به او صله خواهد داد. فردوسی شاهنامه را در ۶ هزار بیت به نظم آورد و برای سلطان فرستاد ولی درباریان مانع از آن شدند که سلطان بوعده خود وفا کند و گفتند این پول زیاد را نباید به یک شاعر داد و شاه در نتیجه سعایت آنها پول مختصری برای فردوسی فرستاد. شاعر سخت رنجیده خاطر شد و پول راه ضمیمه چند بیت برای سلطان پس فرستاد و در آن ابیات خاطرنشان کرد که این عطیه و صله‌ای که او فرستاده، عطیه یک پادشاه نیست بلکه عطیه یک کفاش و پینه‌دوز است و علت هم آنست که سلطان فرزند واقعی سلطان محمود نبوده و پسر یک نانواست، سلطان با خشم و غضب نزد مادر خود رفته و گفت آیا این شاعر درست گفته و او یک نانوازاده است؟ مادر جواب داد، اطلاعات این شاعر زیاد و صحیح است و بعد محرمانه برای پسر خود شرح داد که چون سلطان محمود مرتب قهوه داغ می‌نوشیده است قوای جنسی خود را از دست داده بوده و امیدی وجود نداشت که پسر را برای تصاحب و وراثت تاج و تخت از خود باقی بگذارد و بهمین علت او (ملکه) خود را تسلیم نانوای دربار کرده‌است و در حقیقت سلطان همان نانوازاده‌ای است که فردوسی گفته‌است و بهتر است شاعر را طوری راضی کند که ماجرا را برای همه بازگو نکند.

بدلیل ضررهائی که افراط مصرف قهوه برای قوای جنسی دارد یکی از شعرای ایران در این باره گفته است:

(۱) خوانندگان محترم توجه دارند که قسمت‌هائی از این داستان بگلی با تاریخ مغایرت دارد از جمله فردوسی در زمان سلطان محمود غزنوی شاهنامه را به نظم درآورده‌است نه در عهد پسر او و بعلاوه سلطان محمود پسر بنام محمد نداشته که جانشین او شود، بهرحال داستانی بوده که نویسنده کتاب در اصفهان شنیده و آنرا نقل کرده‌است (مترجم)

آن سیرو که نام او بود قهوه قاتل نوم و قاطع شهوه در فصول گذشته ضمن توصیف شهر اصفهان و میدان بزرگ آن ذکر کردیم که در میان دهکده‌های آن میدان دکانی بنام "چای ختائی‌خانه" وجود دارد که در آن آب داغ سیاه‌رنگی را که از ریختن گیاهی در آب جوش بدست می‌آید به مشتریان می‌دهند. این گیاه را از بکهای تاتار از سرزمین "ختا" به ایران می‌آورند، برگهای دراز و نوک‌تیزی بطول ۲/۵ سانت و عرض نیم سانت دارد و وقتی آنرا خشک کنند برگ سیاه درآمده و مانند کرم کوچک خشک شده می‌شود. این همان گیاهی است که چینی‌ها و ژاپونی‌ها چای می‌نامند و دم کرده آنرا خیلی دوست دارند ایرانی‌ها چای را در آب داغ ریخته و دم می‌کنند و کمی رازیانه هم به آن علاوه کرده و با قند و یا شکر می‌خورند، ایرانی‌ها، چینی‌ها و ژاپونی‌ها مدعی هستند که این نوشابه داغ نیروی خاصی به بدن می‌دهد و برای معده، ریه، کبد و کلیه مفید است و سنگ کلیه را دفع می‌کند، سردرد را تسکین می‌دهد، رطوبت بدن را از بین می‌برد و با مصرف آن شخص می‌تواند شب را نخوابیده و بدون خستگی بیدار مانده و کار کند. بعقیده آنها اگر چای در حد اعتدال مصرف گردد انسان را کاملاً "سلامت نگاهداشته و عمر را زیاد می‌کند."

چای اکنون در هلند هم شناخته شده و جهانگردانی که به هند شرقی می‌روند آن را با خود سوقات آورده‌اند در آمستردام می‌توان چای را بدست آورد، البته مقدار آن زیاد نیست زیرا فرانسویها این گیاه را با قیمت خوب هر جا که پیدا کنند می‌خرند. ایرانی‌ها و چینی‌ها و ژاپونی‌ها از میهمانان خود غالباً "با یک فنجان چای پذیرائی می‌کنند و ظروف مخصوصی هم برای دم کردن چای دارند، این ظروف (قوری) را با مقداری چای با خود به هلشتین برده و به موزه هنری "گوتروپ" تقدیم کردیم.

فصل شانزدهم

مشاغل و کارهای ایرانی‌ها

کارها و مشاغل ایرانی‌ها که با آن زندگی خود را اداره می‌کنند علاوه بر زراعت و باغداری که اکثریت به آن اشتغال دارند انواع حرف و صنایع، تجارت، نویسندگی و کتابت و بالاخره امور جنگی است وقتی انسان در شهرهای مختلف ایران از میدان‌ها و بازارهای آن دیدن کند، عده زیادی از کارگران و صنعتگران را مشاهده می‌کند که در دکانها و کارگاه‌های کوچک خود با جدیت مشغول کارند، عده‌ای از این کارگران هم در منزل خود بکار می‌پردازند و جمعی دیگر در وسط کوچه‌ها و میدان‌ها نشسته و در معابر و جلوی چشم مردم کار می‌کنند. عده زیادی از این کارگران بافنده‌ها و رنگرزا هستند که با پارچه‌های نخی و ابریشمی سروکار دارند و پارچه‌ها را در قواره‌های جداگانه که برای هر یک قبای مردان در حدود شش متر است آماده می‌نمایند نقاشان نیز از جمله این کارگران هستند که در گوشه‌ای از معابر نشسته و کار می‌کنند در رشت و کاشان کارگران هنرمندی هستند که در معابر نقاشی کرده و با خط خوش جملاتی را هم می‌نویسند و ما نمونه‌ای از کارهای آنها را بعنوان سوغات به هلاشتین آوردیم. این کارهای هنری در خارج ایران خریدار و طالب زیادی دارد در اینجا چون صحبت از ابریشم شد بد نیست که کمی در اطراف آن بحث کنیم، موقعی که در ایران بودیم تجار خارجی، ابریشم را هر پوند ۱۶ تا ۱۸ گروشن (دو مارک) می‌فروختند ولی ایرانی‌ها آنرا برحسب من قیمت‌گذاری می‌کردند و "من" در نقاط مختلف

ایران با یکدیگر متفاوتست یک من تبریز معادل شش پوند و یک من شاه معادل ۱۲ پوند و یک من شماخی و قراباغ معادل ۱۶ پوند است.

طبق محاسباتی که شده است هر ساله در ایران در حدود بیست هزار عدل ابریشم تولید می‌گردد و هر عدل معادل ۲۱۶ پوند است. گیلان در میان استانهای ایران از نظر تولید ابریشم رتبه اول را داشته و به تنهایی محصول آن ۸۰۰۰ عدل ابریشم است محصول شیروان ۳۰۰۰ عدل، خراسان ۳۰۰۰ عدل، مازندران ۲۰۰۰ عدل و قراباغ ۲۰۰۰ عدل می‌باشد. محصولات ابریشم گرجستان - که در آنجا ابریشم خوبی بدست می‌آید - و سایر نقاط در این حساب منظور نشده است. در حدود ۱۰۰۰ عدل از این ابریشم در داخله ایران مصرف می‌گردد و بقیه آن به هندوستان، ترکیه، ایتالیا، انگلستان و هلند صادر می‌شود، کشتیهای انگلیسی و هلندی در حمل ابریشم ایران نقش مهمی دارند. این کشتی‌ها از کشورهای اروپائی قلع، مس، پارچه‌های انگلیسی، فرانسوی و هلندی با خود به ایران می‌آورند که چون ایرانی‌ها در تولید پارچه‌های نخی و پشمی مهارتی ندارند از این پارچه‌های خارجی استقبال شایانی می‌نمایند و هر متر پارچه خوب در حدود ۱۶ تا ۲۴ تالر (۴۸ تا ۷۲ مارک) در اصفهان بفروش می‌رسد.

ثروتمندترین و معتبرترین تجار ایرانی ارامنه مسیحی هستند که دائماً "میان ایران و کشورهای خارجی در حال مسافرتند زیرا ایران برخلاف روسیه یک کشور باز است و مردم ایران و خارجیانی می‌توانند آزادانه از آن خارج شده و یا وارد آن کشور گردند و هر معامله تجارتي که بخواهند انجام دهند، البته بشرط آنکه گمرک و عوارض آنرا به دولت پرداخت نمایند.

ایرانی‌ها و ترکها پیمانی منعقد کرده‌اند که در زمان جنگ یا صلح تجار آنها می‌توانند به کشور یکدیگر رفت و آمد کنند و کاروانهای تجارتي نیز بدون مزاحمتی وارد و خارج شوند زیرا این کار مآلاً "به نفع هر دو کشور تمام می‌شود. اگر ایرانی‌ها تجربیاتی در دریانوردی داشتند با مسافرت‌های دریائی می‌توانستند درآمد سرشار و هنگفتی از تجارت خارجی خود بدست آورند ولی متأسفانه فاقد کشتی‌تجارتي و در عین حال مهارت دریانوردی می‌باشند. در ایران چون چاپخانه وجود ندارد و ایرانی‌ها از صنعت چاپ بدون اطلاع قیمت کتاب در آنجا تقریباً "ده تا ۱۵ برابر آلمان است و کتابها را بیشتر خطی نوشته و می‌فروشند. به همین جهت عده زیادی که خطی خوش دارند به شغل کتابت مشغولند و کتابها را با خط خود نوشته و می‌فروشند.

سربازی نیز شغل دیگریست که ایرانی‌ها بوسیله آن زندگی خود را اداره می‌کنند،

معمولا "هر استانی بر حسب آنکه در کجا و چه فاصله‌ای از مرز واقع شده باشد در زمان صلح هم دارای عده‌ای سرباز است که از دولت حقوق دریافت کرده و آمادهٔ ماموریت‌های جنگی هستند .

فصل هفدهم

ازدواج و حرمسرای ایرانی‌ها

پس از آنکه دربارهٔ وضع خانه و غذا و خوراک و کار و شغل ایرانی‌ها صحبت کردیم اینک سری به اندرون‌خانه آنها زده و چگونگی ازدواج و وضع حرمسرای آنها را مشاهده می‌نمائیم. ایرانی‌ها معمولاً "اگر کمی پول و دارائی داشته باشند بهیچوجه به یک زن اکتفا نمی‌کنند و از زمان‌های قدیم در آن کشور مرسوم بوده است که هر مردی چند زن در خانه خود داشته باشد. "سترابو" عقیده دارد که ایرانی‌ها برای این به تعدد زوجات تن می‌دهند که فرزندان بیشتری پیدا کنند و هر ساله پادشاهان ایران جوایز و عطایائی را مقرر می‌کردند که به کسانی که فرزندان بیشتری داشته باشند داده شود ولی حالا باین علت نیست که مردان زنان متعدد اختیار می‌نمایند، بلکه برعکس خیلی از مردان با آنکه چندین زن در خانه دارند نمی‌خواهند بچه‌دار شوند و بهمین جهت نیز طی اقامت در اصفهان مردان بسیاری به پزشک مخصوص سفارت مراجعه کرده و درخواست می‌کردند داروئی به زنان جوان آنها بدهد که بچه‌دار نشوند و پزشک داروئی نداشت که بدین منظور به آنها بدهد. ولی من علت تعدد زوجات مردان ایرانی را تنوع دوستی آنها در عشق‌بازی با زنان و افراط در شهوترانی می‌دانم. مردان ایرانی وقتی سال عوض و نو شد به فکر می‌افتند که زن تازه و جدیدی هم بگیرند و در حقیقت این شعر وصف حال آنهاست.

زنی نو کن ای خواجه هر نوبهار
که تقویم پارسین نیاید بکار

مقررات مذهبی نیز مردان را در تعدد زوجات کاملاً آزاد گذاشته است و می‌توانند هر تعداد زنی را که مایل باشند، در صورتیکه بتوانند غذا و مخارج آنها را بدهند، اختیار کنند. تجار بزرگ و معتبر ایرانی که در شهرهای مهم شعبات تجارتی دارند، در هریک از آن شهرها خانه‌ای هم خریده و زنانی را هم گرفته و در آن خانه‌ها گذاشته‌اند که هر وقت برای کارهای تجارتی به آن شهر رفتند به خانه خود رفته و با زن خود همبستر شوند و به عبارت دیگر علاوه بر تجارتخانه، خانه آنها هم در شهرها شعباتی دارد! اما اینکه بعضی از جهانگردان و مورخین از جمله "نیگر" نوشته‌اند که ایرانی‌ها کمتر از هفت زن نباید داشته باشند و وقتی سن آنها از ۷۰ سال تجاوز کرد هر کودک را که پیدا کنند باید بکشند، درست نیست و چنین رسمی در ایران کنونی معمول نیست و در گذشته نزدیک هم سابقه‌ای نداشته است.

البته این تعدد زوجات و حرمسرای که ایرانی‌ها برای خود تشکیل می‌دهند ضررها و ناراحتی‌هایی هم دارد که مردان بناچار باید تحمل کنند. در این قبیل ازدواج‌ها طبعاً عشق و علاقه و اعتماد متقابل وجود ندارد زیرا مردان نمی‌توانند همه زنان خود را یک اندازه دوست داشته باشند و بین آنها فرقی نگذارند و بعلاوه عشق و علاقه و تمایلات جنسی یک مرد وقتی میان چند زن تقسیم شود طبعاً "ضعیف می‌گردد و به قدرت تمایلات مردی که فقط یک زن دارد نیست. در این وضع اگر زنی در حرمسرا مشاهده کند که شوهرش به زن دیگر خود توجه بیشتری داشته و شبها بیشتر سراغ او می‌رود، دچار حسادت، خصومت و تنفر نسبت به آن زن و در عین حال شوهر خود می‌گردد و در نتیجه آرامش خانه بهم خورده و میان زنان دعوا و نزاع و کتک‌کاری شروع می‌شود که به نتایج ناگوارتری ممکن است ختم گردد و مرد خانه هم دچار دردسر بزرگی می‌شود بهمین جهت ترکها ضرب‌المثلی دارند که.

ایکی آروات بیر دیوان

ایکی ایشک بیر کاروان

معنای تحت‌اللفظی این شعر آنست که، دو خر، یک کاروان، دو زن یک دیوان. و منظور آنست که راندن دو الاغ تنبل در حکم حرکت دادن یک کاروانست و باندازه اداره یک کاروان زحمت دارد و اداره کردن حتی دو زن هم باندازه اداره کردن یک دیوان و موسسه کوشش و فعالیت می‌خواهد. حسادت و خصومت زنان حرمسرا و دسیسه‌ها و نیرنگهای آنها غالباً "مصیبت‌ها و گرفتاریهایی برای شوهرانشان بیار می‌آورد که غیرقابل جبران بوده و ممکن است به قیمت جان آنها تمام شود. در این مورد حکایات و ماجراهای زیادی را برای ما نقل کرده‌اند که دو ماجرا را که مربوط به زمان شاه عباس است در اینجا بازگو

می‌کنم .

در شماخی، خانی بود محترم و سرشناس که در تمام ایران به دلاوری شهرت داشت نام او ذوالفقارخان بود، و خواهر سلطان خدابنده (پدر شاه عباس) را به همسری اختیار کرده بود. همسر خان وقتی مطلع شد شوهرش زن دیگری گرفته و باو عشق و علاقه زیادی می‌ورزد، دچار حسادت و خشم زیادی شد که چگونه ذوالفقارخان ملاحظه او را که دختر یک پادشاه است نکرده و سرش هوو آورده است، از فرط عصبانیت و ناراحتی، نامه‌ای به شاه عباس نوشت که شوهر او نسبت به شاه خیانت می‌خواهد بکند و قصد کشتن شاه و قیام را دارد. شاه عباس که مردی بدگمان بود و بدون جهت به اشخاص سوءظن می‌برد دروغ زن را باور کرد و بدون آنکه تحقیقی در این باره بنماید، خان مشهدیعی "قراچقای خان" را که در آن موقع در اردبیل نزد خودش بود، مامور کرد به شماخی رفته و سر ذوالفقارخان را برای او بیاورد. قراچقای خان بلافاصله برای اجرای فرمان شاه روانه شیروان شد و در دامنه کوهستانهای نزدیک شماخی چادر زد و کسانی را فرستاد و به ذوالفقارخان پیغام داد که به آنجا بیاید. ذوالفقارخان که سوابق دوستی طولانی با قراچقای خان داشت و بعلاوه از فرمان شاه بدون اطلاع بود، نسبت باین دعوت دوست دیرین خود بدگمان نشد و بلافاصله حرکت کرد و شب دیروقت به آن محل رسیده و در نزدیکی چادرهای قراچقای خان چادرهای خود را برپا کرده و تا روز بعد به استراحت پرداخت، اما قراچقای خان فردای آن روز صبح خیلی زود از خواب برخاست و با عده‌ای از نوکران و ملازمان خود به چادر ذوالفقارخان رفت و او را دید که بیدار شده ولی هنوز از بستر بیرون نیامده است، با مهربانی و روی خوش به ذوالفقارخان سلام گفته و تکلیف کرد بلند شود، لباس بپوشد تا قدری قدم بزنند و راجع به مسائلی گفتگو نمایند، ذوالفقارخان بلند شد و لباس پوشید تا نماز بخواند و در همین موقع قراچقای خان به نوکران خود اشاره‌ای کرد و آنها طبق قراری که قبلاً داشتند بر سر ذوالفقارخان ریخته و او را به ضرب شمشیر کشتند و سرش را بردند. قراچقای خان سر بریده را برداشت و نزد شاه عباس برد که باو ارائه دهد.

ماجرای دیگری که می‌خواهم بازگو نمایم در اردبیل روی داده و قهرمان آن شراب-فروشی بنام "شیرجه‌علی" بود که در اردبیل می‌زیست، شبی دیروقت شیرجه علی روی پل "حیدرعلی" واقع در خارج شهر رفته و نشست و شروع به خوردن شراب کرد، قاطری را مشاهده کرد که به تنهائی دارد از روی پل عبور کرده و بطرف شهر می‌رود، صاحب این قاطر که مرد تاجری بود، ظاهراً "برای قضای حاجت در گوشه‌ای از جاده توقف کرده و حیوان بدون صاحب براه خود بطرف شهر ادامه می‌داد. مرد می‌فروش از جای خود بلند شد و

زین روی قاطر و بارها و محمولات آنرا برداشت و قاطر را رها کرد و خودش هم بسرعت از روی پل به کناری رفت. تاجر بدنبال قاطر خود بشهر رفت و پس از جستجوی مختصری قاطر را در خیابانی مشاهده کرد ولی لخت بود و از بار و محمولات آن اثری نیافت و بهمین علت به خان اردبیل شکایت برده و مطالبه اموال خود را کرد. خان باو جواب داد که اقدامی نمی‌تواند بکند زیرا او (تاجر) دزد را ندیده و نمی‌داند که کیست و تاجر که از خان مایوس شد شکایت نزد شاه عباس برد و شاه فرمانی نوشته و تاجر را با آن فرمان نزد علیقلی خان، خان اردبیل فرستاد، فرمان بدین مضمون بود که چون راه امن نبوده و مسئول امنیت راه خان است لذا باید خسارت اموال مسروقه تاجر را هر قدر که برآورد شود از جیب خود بدهد، علیقلی خان بناچار فرمان را اجرا کرد و خسارت را پرداخت. اما از طرف دیگر مرد میفروش که با فروش اموال و جواهرات تاجر صاحب پول و ثروتی شده بود. دیگر نتوانست به زن سابق خود اکتفا کند و زن جوان و زیبایی از محلات بدنام شهر را به همسری انتخاب کرد و به منزل آورد، روزی پسری که مرد میفروش از زن سابق خود داشت و نه ساله بود از مکتب خانه به منزل آمد و خربزه‌ای را دید که قاچ کرده‌اند این خربزه متعلق به نامادری او بود و پسر بدون توجه باین امر قسمتی از خربزه را برداشت و خورد. زن جوان وقتی از موضوع مطلع شد پسر را بشدت کتک زد و مادر پسر به حمایت او با هووی خود دست به گریبان شد و کتک‌کاری مفصلی نمودند. مرد میفروش وقتی بمنزل آمد، زن اولی و پسرش شکایت نزد او بردند و آن مرد هم زن جوان خود را سخت کتک زد که ادب شود. ولی زن از فرط خشم و غضب نسبت به هووی خود از خانه خارج شده و یکسر نزد خان رفت و فاش کرد که اموال تاجر را شوهرش از روی قاطر ربوده است. فوراً "مرد میفروش را گرفتند و به دستور خان اردبیل کشتند و زنان او را چون از موضوع اطلاع داشته ولی مدت زیادی آنرا ابراز نکرده بودند مورد تجاوز قرار دادند و پسرش را هم بعنوان برده فروختند. اموال میفروش را نیز خان به نفع خود مصادره کرد و بدین ترتیب خیلی بیش از آنچه که بعنوان خسارت به تاجر پرداخته بود بدست آورد. این دو نمونه از فساد و فتنه زنان حرمسرا بود که سر مردان خود را به باد دادند.

فصل هجدهم

چگونگی ازدواج و عروسی ایرانی‌ها

ایرانی‌ها گاهی با نزدیکان و آشنایان خود ازدواج می‌کنند. مثلاً "یک نفر ممکن است با بیوه، برادرش ازدواج کند و یا آنکه پدر و پسر یا یک مادر و دختر ازدواج نمایند. هنگام اقامت در شماخی شاهدسه عروسی بودیم. بدین معنی که مردی دو دختر زن بیوه‌ای را برای پسران خود گرفت و خودش هم با آن زن بیوه ازدواج نمود. اما ازدواج با محارم و اقارب خیلی نزدیک، مانند مادر و خواهر که سابقاً "و در زمانهای باستان در ایران معمول بود و مورخین در نوشته‌های خود از آن نام برده‌اند، دیگر در ایران وجود ندارد و اصولاً منع شده است. ازدواج با خواهران تنی قبل از "کمبوجیه" نیز در ایران معمول نبوده و کمبوجیه پادشاه ایران که عاشق خواهر تنی خود شده بود برخلاف توصیه مشاوران خود و مغان با او ازدواج کرد و پس از آن تا مدت‌ها اینگونه ازدواج شرم‌آور در ایران کم و بیش بوجود آمد، در مصر نیز یکی از پادشاهان این کشور بنام "بطلمیوس" با وجود مخالفت‌های روحانیون خواهر تنی خود را به‌همسری گرفت. وقتی جوانی به سن ازدواج رسید و خواهان تشکیل خانواده شد، دختری را بدین منظور در نظر می‌گیرد و شخص ثالثی را نزد دختر می‌فرستد تا نظر او را درباره این ازدواج بداند، این کار را خود او و حتی پدر و مادرش نمی‌توانند بکنند زیرا اجازه ندارند دختر را دیده و با او صحبت نمایند، پس از آنکه از رضایت دختر اطلاع حاصل شد، آن جوان دو نفر از دوستان نزدیک خود را که در موقع

ختنه کردن او حضور داشته‌اند به خواستگاری نزد پدر آن دختر می‌فرستد تا در این مورد با او صحبت نمایند. در این مذاکرات غالباً "دوستان پدر عروس هم شرکت دارند و آنها بطوریکه معمول است اول به تقاضای دوستان داماد روی خوشی نشان نمی‌دهند ولی بعداً" مذاکرات در اطراف شرایط ازدواج و مهریه شروع می‌گردد. مهریه که از طرف داماد باید پرداخت شود معمولاً "بدو صورت انجام می‌گردد یا آنکه چند روز قبل از عروسی بوسیله داماد به خانه عروس فرستاده می‌شود و مقداری از این مهریه را پدر و مادر عروس بعنوان شیربها و زحماتی که برای بزرگ کردن او کشیده‌اند برمی‌دارند و بقیه را هم به عروس می‌دهند. طریق دوم آنستکه نوشته‌ای به عروس می‌دهند که مقداری پول، ابریشم و یا کالای ابریشمی بعدها باو تحویل خواهند داد و در موقع طلاق و جدایی این بدهی باید حتماً پرداخت شود. پس از انجام این تشریفات عروس و داماد هر یک از طرف خود یک نفر وکیل انتخاب می‌کنند که اگر در شهر هستند نزد قاضی و اگر در ده هستند نزد ملای ده رفته و آنها را بعقد ازدواج یکدیگر درآوردند زیرا نه عروس و نه داماد نباید شخصا در این مراسم و نزد قاضی یا ملا حاضر شوند. قاضی پس از آنکه از رضایت پدر و مادر عروس و داماد اطلاع پیدا کرد و صحت و کالت آن دو نفر را دریافت صیغه عقد را بنام خدا، محمد و علی جاری کرده و عروس و داماد را که غالباً "یکدیگر را ندیده‌اند به عقد هم درمی‌آورد و عقدنامه‌ای را نوشته و مهر و امضا می‌نماید. معمولاً "این سه نفر یعنی دو نفر وکیل عروس و داماد و ملا باید به یک محل در بسته و مخفی و یا به صحراً رفته و در آنجا صیغه عقد را جاری نمایند تا کسی از اطرافیان در این موقع عروس و داماد جوان را جادو نکرده و آنها را گرفتار عدم توانائی جنسی نکند. این جادو هم بعقیده ایرانی هادرموقع مراسم عقد بآسانی و به کمک یک تکه پارچه انجام می‌گردد در مواردی که صیغه عقد در حضور قاضی انجام می‌شود چون اطاق قاضی را نمی‌توان خلوت کرد برای آنکه منجم باید در آن برای تعیین ساعت مبارک و میمون حضور داشته باشد، کلیه حضار در اطاق باید دستهای خود را در موقع خواندن صیغه جلو آورده و بهمین حال نگهدارند تا نتوانند در کار عروس و داماد جادو نمایند. "حق‌وردی" سفیر شاه صفی در هلشتین که باتفاق ما به هلشتین آمد گرفتار این جادو شده و سه سال و نیم توانائی جنسی خود را از دست داده بود، خود او برای من حکایت کرد که در دوران جوانی که در خلخال برای او دختری را عقد می‌کردند ضمن مراسم یکی از زنان خانواده با قیچی قطعه‌ای از قبای او را آهسته بریده و آنرا جادو کرده و در سوراخ دیواری گذاشته بود و حق‌وردی مدت سه سال و اندی گرفتار ناتوانی جنسی شده بود و بعداً "اطلاع پیدا کرد که در سرآب مردیست که سحر و جادو را

باطل می‌کند نزد او رفت و آن مرد تا حق‌وردی را دید گفت می‌دانم ترا جادو کرده و "بسته‌اند" ولی این جادو را می‌توان باطل کرد، برو و از سوراخ دیوار تکه پارچه‌ای را که گذاشته‌اند بردار و نزد من بیا، و نشانی آن سوراخ دیوار را هم بطور کامل به حق‌وردی داد، او رفت و سوراخ را پیدا کرد و پارچه را آورد و به آن جادوگر داد و از آن پس از بیماری ناتوانی جنسی رهائی یافت و توانست زنان متعددی اختیار کند.

ایرانی‌ها در انتخاب روز عروسی آزادی کامل دارند و می‌توانند هر روزی را که بخواهند تعیین کنند و فقط در ماه رمضان و دهه ماه محرم اینکار را نمی‌کنند. روز قبل از عروسی از طرف داماد گوشواره و دستبند و زینت‌آلات دیگر برای عروس فرستاده می‌شود و اگر داماد پولدار و ثروتمند باشد، مقداری خواربار هم بخانه عروس می‌فرستد تا روز بعد که عده‌ای برای بردن عروس می‌روند در منزل عروس غذا بخورند. در این میهمانی که معمولاً "موقع ظهر و نهار داده می‌شود عروس و داماد شرکت ندارند و عده‌ای از افراد خانواده و دوستان آنها حضور پیدا می‌کنند و بعد از صرف غذا چند ساعتی را در خانه عروس مانده و به شادی و رقص می‌پردازند و پس از فرا رسیدن شب، عروس را سوار اسب، قاطر و یا شتر کرده و روسری قرمز رنگ بلندی که تا دامن او می‌رسد بر سرش می‌اندازند و بطرف خانه داماد می‌برند، کلیه کسانی که در خانه عروس بوده‌اند نیز در معیت او در حالیکه آواز خوانده و سازی زنند حرکت می‌کنند. در خانه داماد، عروس و جمعی از دوستان و افراد خانواده‌اش را به اطاقی هدایت کرده و داماد و مردها در اطاق دیگری می‌نشینند و پذیرائی دوباره شروع می‌شود، پس از ساعتی عروس را به اطاق خواب یا حجله برده و داماد را هم نزد او می‌فرستند و در آنجا داماد برای اولین بار می‌تواند شریک زندگی خود را ببیند. مراسم زفاف انجام می‌شود و اگر عروس باکره نباشد داماد می‌تواند گوشها و بینی او را بریده و از خانه خود بیرونش کند ولی معمولاً "این کار فقط با فحش و ناسزا و بیرون کردن عروس و خانواده" او از خانه داماد خاتمه پیدا می‌کند و به بریدن گوش و بینی نمی‌رسد. اگر دختر باکره بود و مدرک آنرا پیرزنی که پشت حجله انتظار می‌کشد به افراد خانواده نشان دهد، آنوقت جشن عروسی سه روز و سه شب ادامه پیدا می‌کند. پس از انجام مراسم زفاف عروس معمولاً "در حجله باقی می‌ماند ولی داماد از آنجا خارج شده و نزد دوستان و رفقای خود می‌رود و با آنها به خنده و شادی می‌پردازد، اگر عده‌ای از میهمانان از دانشمندان و علما باشند که تمایلی به خوردن و رقصیدن و یا احیاناً "شرابخواری نداشته باشند، دور هم نشسته، کتاب می‌خوانند و در اطراف مسائل مختلف به مباحثات دینی و علمی می‌پردازند. این قبیل افراد در ضیافتها و میهمانی‌های دیگر هم از بقیه میهمانان کناره

گرفته و به خواندن کتاب و صحبت و مباحثه مشغول می‌شوند، روز دوم و سوم عروسی هم با تفریح و سرگرمی‌های مختلف می‌گذرد. از جمله سرگرمی‌ها آنست که جعبه چوبی بزرگی را که مملو از میوه کرده‌اند و یک درخت کوچک شاخه‌دار نیز وسط میوه‌ها برپا نموده و به شاخه‌ها انواع میوه و شیرینی و خوراکی را آویخته‌اند وارد تالار بزرگ خانه می‌کنند و هر یک از میهمانان که توانست از درون آن جعبه و یا از شاخه‌های درخت میوه‌ای را بدون آنکه داماد متوجه شود برآید جایزه‌ای از داماد خواهد گرفت و اگر چیزی را برداشت و داماد متوجه گردید می‌بایستی صد عدد مشابه آن چیز را بعنوان جریمه بدهد، مثلاً "اگر یک دانه سیب یا شیرینی بردارد و داماد متوجه گردد می‌بایستی صد دانه سیب یا شیرینی بعنوان جریمه پس بدهد و اگر کسی این جریمه را نداد و یا بعلل دیگری از جمله دیرآمدن در روزهای جشن جریمه و محکوم شد او را بدین ترتیب مجازات می‌کنند که نردبان کوتاهی را به اطاق آورده و او را به پشت روی زمین می‌خوابانند و پایش را به نردبان می‌بندند (فلک) و با پارچه‌ای که آنرا پیچیده و تاب داده و بصورت شلاق درآورده ضرباتی به کف پای او می‌زنند و یا اینکه باید پولی بعنوان جریمه بدهد تا از این مجازات معاف شود. این سرگرمی‌ها را من با چشم خودم در شماخی موقعی که با محب‌علی معلم فارسی خود به یک عروسی رفته بودم مشاهده کردم.

سرگرمی دیگر این مجالس، رقص است که دو نفر، دو نفر بلند شده و مقابل یکدیگر می‌رقصند، البته هر دوی آنها مرد هستند، زنان نیز در اطاق جداگانه خود دوپه‌و می‌رقصند و چون موسیقیدان مرد نمی‌تواند وارد اطاق آنها شود، نوازندگان پشت در بسته اطاق نشسته و ساز می‌زنند.

روز بعد از شب زفاف، داماد به حمام می‌رود و یا اینکه اگر تابستان باشد در نهر و یا جوی آب بدن خود را می‌شوید ولی عروس از خانه خارج نشده و در همانجا حمام می‌کند. در شب آنروز هم حنا بندان انجام می‌شود و بهر میهمانی دستمال کوچکی می‌دهند و داخل هر دستمال دو تا سه قاشق حنا می‌ریزند و میهمان باید حنا را به منزل برده و به دست خود بمالد. بعد از آن میهمانان هدایای خود را نسبت به توانایی به عروس و داماد می‌دهند. چون جشنهای عروسی تا پاسی از شب ادامه دارد، میهمانانی که مست بوده و نمی‌توانند درست راه بروند شب را در منزل داماد می‌مانند زیرا در تمام شهرها، شب‌ها مامورانی کشیک می‌دهند و افراد مست و غابران بدون فانوس اجازه عبور ندارند، کسانی از این دسته که بخواهند حتماً شب را به منزل بروند، باید پول جایی و انعامی به ماموران کشیک بدهند تا بتوانند از کوچه و خیابان بگذرند.

علت آنکه من اشاره‌ای به شبگردها و کشیک‌های شبانه می‌کنم از نظر آنستکه با اتخاذ این روش و تدبیر، ایرانی‌ها نتیجه خوبی بدست آورده و از دزدی و جنایات دیگر شبانه جلوگیری کرده‌اند در اردبیل در حدود ۴۰ نفر شبگرد وجود دارند که شب‌ها در کوچه‌ها و خیابانهای محلات شهر گردش کرده و مسئول آن هستند که دزدی و سرقت و جنایتی در حوزه آنها روی ندهد و در صورت بروز چنین اتفاقاتی باید جوابگو باشند و بهمین علت هم در اصفهان ما شب‌ها بدون نگرانی شب‌ها از اقامتگاه خود خارج شده و تا فواصل دور و حتی نیم میلی به کلیسا و یا خانه دوستان خود می‌رفتیم بدون آنکه در آنساعت شب مورد حمله و دستبرد واقع شویم و اگرگاهی راه خود را هم گم می‌کردیم شبگردها با فانوس خود به کمک آمده و ما را به جایی که می‌خواستیم برویم راهنمایی می‌کردند، معروفست که در اردبیل یکشب شاه‌عباس در حالیکه بطور ناشناس از خیابانی عبور می‌کرد، به عده‌ای شبگرد برخورد کرد، شاه برای آنکه آنها را امتحان کند خود را معرفی ننمود و شبگردها که به او سوءظن برده بودند می‌خواستند زندانش کنند که یکی از آنها از راه رسیده و شاه را شناخت، شبگردها بپای شاه‌عباس افتاده و عذر تقصیر خواستند ولی شاه که از کار آنها راضی بنظر می‌رسید از زمین بلندشان کرده و با مهربانی گفت شما فرمانروای شب‌هستید و وظیفه خود را خوب انجام داده‌اید.

پس از پایان مراسم عروسی اگر قرار باشد عروس و داماد در منزل پدر داماد زندگی کنند، عروس حق ندارد هیچوقت با روی باز و بدون حجاب نزد پدر شوهر خود برود و بعلاوه نمی‌تواند کلمه‌ای با او صحبت کند و در موارد لزوم فقط با اشاره باید مقصود خود را بفهماند، این وضع تا یکسال ادامه دارد و در این موقع اگر پدر شوهر، هدیه‌ای که شامل سکه طلا، یا یکدست لباس و یا بالاخره قطعه‌ای جواهر باشد، به عروس بدهد، زبان عروس باز شده و با پدر شوهر خود صحبت می‌کند ولی باز هم روی خود را بطرف او باز نمی‌کند و در موقع غذا خوردن، دهان خود را هم نشان نمی‌دهد، بلکه یک پارچه‌ای مثلث شکل را به دو گوش خود می‌بندد که جلوی دهان او را می‌گیرد و لقمه را در پشت این پارچه که آنرا "یاشمان" می‌گویند به دهان می‌گذارد و یا آنکه آب و شربت می‌نوشد.

بطورکلی ایرانی‌ها زنان خود را در خانه نگاهداشته و به ندرت اجازه می‌دهند که برای رفتن به مسجد یا میهمانی از خانه خارج شوند، اگر مردی هم بخانه بیاید ولو آنکه از بستگان نزدیک زن هم باشد، نباید با روی گشاده با آن مردها روبرو گردد و درحقیقت در خانه زندانی می‌باشند و این ضرب‌المثل درباره آنها مصداق پیدا می‌کند که: "آشیرخانه، زنان و پول را باید همیشه از دید مردم پنهان نگاه داشت".

در مواردی که زنان ناچار باشند از خانه خارج شوند چادری سفید را بر سر می‌اندازند که تمام بدن آنها را بپوشاند، زنان اعیان معمولاً "با حجاب در کجاوه روی شتر می‌نشینند و یا سوار اسب می‌شوند .

مردان ایرانی غیر از زنان عقدی، زنان دیگری هم می‌توانند داشته باشند. از جمله زنانی که برای مدت معینی، چند روز، یک یا چند ماه و یا چند سال در مقابل پول می‌گیرند و آنها را "متعه" می‌گویند. این کار را بیشتر کسانی می‌کنند که برای انجام کاری ناچارند مسافرت کرده و مدتی را در شهرداری بمانند و در ضمن نمی‌خواهند به فاحشه‌خانه‌ها بروند. پس از پایان مدت زن می‌تواند با گرفتن پولی که قرار گذاشته‌اند دنبال کار خود برود و یا آنکه اگر طرفین راضی باشند این مدت را تمدید نمایند. سومین راه استفاده و لذت بردن از زنان، خرید کنیز است و مردی که زن یا دختری را بعنوان برده و کنیز خریداری کرد، در حقیقت مالک او شده و می‌تواند هر طور که بخواهد از او استفاده نماید. معمولاً این کنیزکان را تاتارهای داغستانی از مسیحیان گرجستان ربوده و به ایرانی‌ها می‌فروشد، کودکانی را که از این دو نوع زنان یعنی "متعه" ها و کنیزها بوجود می‌آیند مردان نزد خود نگهداری می‌کنند و غالباً "مانند فرزندان زنان عقدی ارث هم از پدر خود می‌برند، مگر آنکه پدر طبق وصیت‌نامه خود سهم بیشتری برای فرزندان زنان عقدی خود منظور کرده باشد ولی در هیچ موردی این قبیل کودکان، نامشروع محسوب نمی‌شوند از این بابت ایرانی‌ها به مصریها شباهت دارند زیرا مصریها فرزندانی را که از کنیزان آنها بوجود می‌آیند نامشروع نشمرده و آنها را مانند فرزندان مشروع خود می‌دانند .

زنانی که درد زایمان داشته و بعللی نتوانند وضع حمل کنند، دوستان و خویشان‌شان به مکتب‌خانه رفته و برای هرپسری که کار خلاقی کرده و چیزی را شکسته یا ضایع کرده‌است پولی به ملای مکتب‌خانه می‌دهند تا آن شاگرد را تنبیه و مجازات نکند و معتقدند که با این کار جنین نیز از زندان شکم مادر رها شده و بیرون می‌آید. بهمین ترتیب گاهی پرندگانی را که در قفس و بند هستند خریده و آزاد می‌نمایند. این کار را معمولاً " برای کسانی که در بستر بیماری بوده و نه خوب می‌شوند و نه می‌میرند نیز انجام می‌دهند. آزاد کردن پرندگان از قفس و بند نزد روسها هم معمول است و آنها در موقع اعتراف به گناه به امید آنکه از طرف خدا مورد عفو و بخشش قرار گیرند پرندگانی را آزاد می‌نمایند .

در عین حال که مردان ایرانی قدرت و آزادی کامل دارند با زنان خود هر رفتاری که می‌خواهند بکنند، از دادن هر آزادی به زنان خود امتناع می‌کنند، زنان با مردان غریبه نمی‌توانند صحبت نمایند و یا معاشرت کنند زیرا به آنها مظنون می‌شوند که روابط

نامشروع پیدا نمایند، و اگر کوچکترین انحرافی از زنان خود مشاهده کرده و به آنها مظنون شوند کسانی نیستند که چشمان خود را مانند "کالبا" بسته و این انحراف را نادیده بگیرند. در تواریخ آمده است که کالبا از بزرگان روم موقعی که میهمانی بنام "ماتناس" داشت و احساس کرد که این میهمان به زنان او نظر دارد، در گوشه‌ای نشست و خود را به خواب زد که آنها آزاد باشند در این میان یکی از مستخدمین هم وقت را غنیمت شمرده و بطرف میز رفت و گیلانی را پر از شراب کرد تا بنوشد ولی "کالبا" ناگهان چشمان خود را باز کرد و پر خاش‌کنان باو گفت چشمان من فقط بروی "ماتناس" بسته است ولی ترا خوب می‌بیند. ایرانی‌ها در این موارد بهیچوجه گذشت و اغماض ندارند بلکه بسیار حسود و انتقامجو می‌باشند که نمونه‌ای از آنرا در اینجا ذکر می‌کنم. در سرزمین "لنکران" مردی بنام "یعقوب جان‌بیک" که به خدمت شاه‌عباس اشتغال داشت و "قورچی تیرکمان" یعنی تیر و کماندار شاه بود، در اطراف زن او شایعاتی وجود داشت که به گوش شاه‌عباس هم رسید و روزی شاه به مشاوران و نزدیکان خود گفت باید این شایعات را به گوش این مرد بی‌خبر برسانید که یا خانه خود را تصفیه و پاک کند یا آنکه از خدمت ما اخراج شود. کماندار شاه پس از اطلاع از این شایعات با خشم زیاد به خانه رفت و زن و چهار دختر خود را با شمشیر کشت و بعد دو پسر و تمام کلفت‌ها و مستخدمین خود را که رویهمرفته ۱۲ نفر می‌شدند به قتل رساند و با خون آنها، خانه خود را تصفیه و پاک کرد تا بتواند کماکان در خدمت شاه باقی بماند! در این موارد مردان حق هر مجازاتی حتی مرگ را در مورد همسران خود دارند و اگر مردی زن خود را با مرد غریبه‌ای در یک بستر مشاهده کند می‌تواند هردو را با شمشیر بکشد و اگر نتوانست این کار را بکند می‌تواند همسرش را فوراً طلاق دهد.

فصل نوزدهم

مراسم طلاق و ازدواج مجدد در ایران و ترکیه

در ایران معمول است که زن و شوهر بعلل فحشا یا علل دیگر از هم جدا می‌شوند ولی این طلاق و جدائی بوسیله خود آنها انجام نمی‌شود، بلکه باید نزد قاضی بروند و او صیغه طلاق را جاری کرده و ورقه‌ای بنام طلاق نامه بدست آنها بدهد. در این موارد زنان هم مانند مردان می‌توانند به قاضی مراجعه نموده و تقاضای طلاق کنند.

موقعی که اردبیل بودیم برای ما حکایت می‌کردند که زنی به قاضی مراجعه کرده و شکایت برده که شوهرش توانائی جنسی ندارد و باید او را طلاق دهد، قاضی شوهر آن زن را خواسته و پرسید. تو که از عدم توانائی خودت اطلاع داشتی چرا زن گرفتی؟ مرد بسادگی جواب داد برای آنکه پشتم را بخارد؛ زن او بلافاصله گفت. من پشت ترا خیلی خاراندم ولی تو آیا هرگز درصدد خاراندن پشت من برآمدی؟ زن دیگری هم شکایتی مشابه از شوهر خود داشت که در هر دو مورد قاضی حکم به طلاق و جدائی آنها داد. پس از طلاق و جدائی هر دو طرف می‌توانند در هر جا و هر موقعی که خواستند با شخص دیگری ازدواج نمایند و فقط زنان باید سه ماه و ده روز صبر کنند تا اگر از شوهر خود حامله شده باشند آثار آن ظاهر گردد و ضمناً "در طول این مدت بلکه روابطشان بهبود یافته و دوباره زندگی زناشویی خود را از سر بگیرند. رسمی که در ترکیه مطابق دستورات مذهبی آنها در مورد سه طلاق وجود دارد، در ایران کمتر صورت واقعیت پیدا می‌کند. ترکها گرچه

پس از طلاق می‌توانند دوباره با یکدیگر ازدواج نمایند ولی این طلاق اگر سه‌بار تکرار شده و دوباره ازدواج صورت گیرد و یا آنکه اگر مرد در حال عصبانیت و خشم بگوید "اوچ‌طلاق" و زن خود را سه‌طلاقه کند برای ازدواج بار چهارم باید مرد دیگری با آن زن ازدواج کرده و همبستر شود و بعد با شوهر قبلی خود ازدواج نماید و این کار هم باید در حضور شوهر اولی انجام شده و یا باید در اطاقی بالای اطاق شوهر اول صورت بگیرد. در مورد این سه طلاقه که در ترکیه زیاد معمول است ایرانی‌ها مطالبی را برای ما گفتند و بعدها یکی از کارمندان سفارت ترکیه در هلشتین و یک تاجر هلندی که سالها در استانبول اقامت داشت این مطالب را تایید کردند. در بعضی از نقاط ترکیه به شوهر موقت (محلل) پولی هم می‌پردازند و در پاره‌ای نقاط پسر بچه‌ای را بعنوان شوهر موقت انتخاب می‌نمایند.

در مورد وقایعی از این قبیل که در ترکیه روی داده است شواهد و نمونه‌های زیادی ذکر شده است از جمله اینکه سلطان سلیمان پادشاه عثمانی زمانی بر یکی از زنان سوگلی حرمسرای خود خشمگین شده و کلمه "اوچ‌طلاق" (سه‌طلاقه) را بر زبان جاری کرده بوده است ولی چون تعلق خاطری به آن زن داشته از این کار پشیمان شده و درصدد ازدواج مجدد با او برمی‌آید و قاضی استانبول را به کمک می‌طلبد و قاضی یک درویش از فرقه "راستکلی" را که معروفست به زنان علاقه‌ای ندارند برای شوهری موقت و محلی زن سلطان در نظر می‌گیرد. درویش را به سرای سلطان آورده و لباسهای فاخر بر او پوشانند و او را نزد همسر سابق سلطان فرستادند تا با یکدیگر همبستر شوند زیرا اگر این کار صورت نگیرد ازدواج چهارم صحیح نبوده و حکم فحشا را پیدا می‌کند و بعد از آن شوهر موقت زن را طلاق گفته و آنوقت شوهر قبلی می‌تواند او را برای چهارمین بار بعقد خود درآورد. درویش از همسر سلطان خیلی خوشش آمد و زن هم درویش را بیشتر از شوهر خود پسندید و بهمین جهت موقعی که از حجله خارج شدند اظهار داشتند از یکدیگر جدا نخواهند شد و سلطان سلیمان بزور هم نمی‌توانست آنها را وادار به طلاق نماید زیرا در آنصورت ازدواج چهارم مشروع نبود. درویش و همسر سابق سلطان توقف در ترکیه را دیگر جائز ندیده و به ایران رفتند و زن که پول و ثروت زیادی داشت شوهر خود را مرد پولدار و محترمی کرد و سلطان سوگلی خود را بدین ترتیب از دست داد.

فصل بیستم

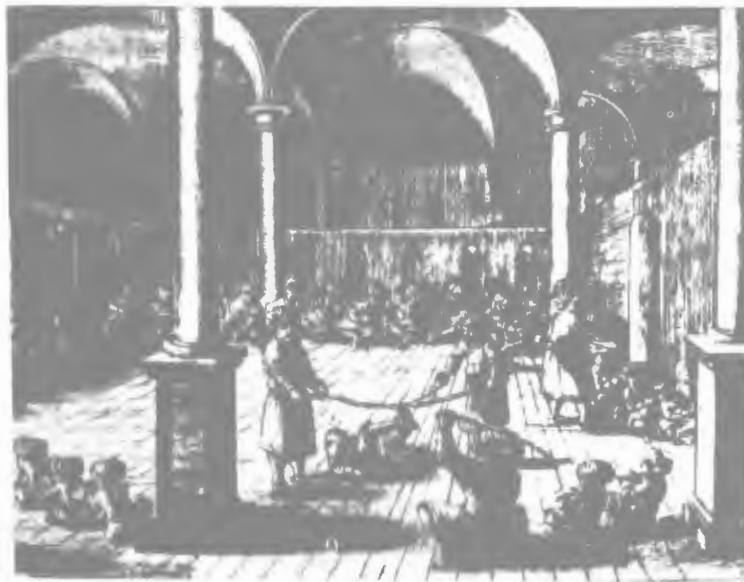
تربیت کودکان و مدارس ایران

ایرانی‌ها چون زنان متعددی می‌گیرند، طبعا "دارای فرزندان زیادی هم می‌شوند و مردان غالبا" دارای ۲۰ تا ۳۰ فرزند هستند ولی اینک فرزندان را مانند دوران گذشته تربیت نمی‌کنند، در آن دوران بچه‌ها را در اندرون‌ها و در میان زنان زندانی کرده و تا مدت زیادی نمی‌توانستند پدر خود را دیده و نزد او بروند. "تراپو" مدتی را که کودکان نمی‌توانستند پدر خود را ببینند تا چهارسالگی آنها، هرودوت تا پنجسالگی و "ماکریموس" تا هفت سالگی آنها نوشته‌اند و هرودوت این پرورش را ستوده و مورد حمید قرار می‌دهد زیرا موقعی که بچه‌ها تا هفت سالگی پدر خود را ندیده باشند مهر او را زیاده دل‌نگرفته‌اند و در نتیجه دوری و مفارقت از پدر را در آینده بهتر تحمل می‌کنند. حالا در ایران مانند دوران گذشته کودکان را زیاد به فراگیری تیراندازی و سواری تشویق نمی‌کنند و در این مورد اصرار نمی‌ورزند، بلکه بمحض آنکه، خواندن و نوشتن را فراگرفتند وادارشان می‌کنند که مشغول بکار شوند و عده‌ای را هم آزاد می‌گذارند تا به تحصیلات و مطالعات خود ادامه دهند. در ایران و مخصوصا "در شهرها، کمتر ایرانی را می‌توان یافت که به خواندن و نوشتن آشنا نباشد و علت هم آنست که آنها در سنین کودکی، خیلی زود به مکتب و مدرسه فرستاده می‌شوند، مساجد آنها که در حقیقت بمنزلهٔ کلیساهای ماست علاوه بر آنکه محلی برای نماز و عبادت مردم است بعنوان مدرسه هم مورد استفاده واقع شده و جوانان و کودکان

در آنها درس می‌خوانند. عده‌ای مساجد در شهرهای ایران زیاد است و تقریباً "در هر کوچه‌ای یک مسجد یا مدرسه وجود دارد و در هر مسجد یک ملا و معلم و یک خلیفه یا دستیار معلم، وظیفه آموزش کودکان و جوانان را عهده‌دار می‌باشند. ملا در وسط اطاق مسجد و شاگردان دور تا دور اطاق پشت به دیوار روی زمین می‌نشینند آنها خواندن و قرائت را بلافاصله پس از آنکه با حروف الفبا آشنا شدند با کتاب مقدس خود قرآن شروع می‌کنند پس از قرآن کتاب‌های شیخ سعدی یعنی گلستان و بوستان را می‌خوانند و بعد کتاب حافظ را که مانند بوستان سعدی منظوم است فرامی‌گیرند. آثار این دو شاعر و نویسنده از بهترین آثار ادبی ایران بشمار می‌رود و هر دوی آنها از اهالی شیرازند که زادگاه زبان فارسی است. شاگردان معمولاً "همه با هم و با صدای بلند متن این کتابها را می‌خوانند و در موقع قرائت خود را به جلو و عقب و یا به چپ و راست حرکت می‌دهند و این حرکات را ما برای نخستین بار میان دراویشی دیدیم که در بقعه شیخ صفی‌الدین در اردبیل مشغول قرائت قرآن بودند، موقع نوشتن چه در مسجد و مکتب و چه در منزل کاغذ را روی زانوی خود می‌گذارند، کاغذ آنها مانند کاغذهای ما از خرده‌های پارچه درست می‌شود و اگر بخواهند کاغذ ظریف باشد آنها از خرده‌های پارچه‌های ابریشمی می‌سازند، این خرده پارچه‌ها را کاملاً "نرم و خمیر می‌کنند و این خمیر را با غلطک‌های مخصوصی بشکل اوراق نازکی درآورده و با کمال مهارت آنها را صاف و متناسب برای نوشتن می‌کنند.

مرکب مخصوص نوشتن را از پوست انار و مازو درست می‌کنند و برای آنکه غلیظ شود کمی برنج یا جورا بوداده و کوبیده و نرم می‌کنند و به آن اضافه می‌نمایند که رنگ سیاه و خوبی پیدا می‌کند. مرکب‌های خوب و ممتاز را از هندوستان وارد می‌نمایند که بشکل جامد و سخت باندازه یک انگشت دست است، آنها کوبیده و نرم و با صمغ مخلوط می‌نمایند و در دوات روی ریقه که از نخ ابریشم تهیه می‌شود ریخته و قلم را در آن زده و می‌نویسند، قلم‌های آنها مانند قلم‌های اروپائی از پر غاز نیست بلکه از نی‌های باریک و کوچکی است که در شیراز و سواحل خلیج فارس می‌روید و این نی‌ها را بریده و به جای قلم می‌تراشند و بکار می‌برند.

پسرچه‌های شاگرد مکتب و مدرسه را اگر مرتکب خلاف شوند بطریق دیگری غیر از آنچه در اروپا معمول است تنبیه می‌کنند در اروپا با ترکه‌ای چند ضربه به نشیمنگاه آنها می‌زنند ولی در ایران من مشاهده کردم که شاگرد خلافکار را دو نفر از همشاگردیهای او روی زمین به پشت خوابانده و پاهایش در چوب فلک می‌گذارند و بلند می‌کنند و ملا با چوب و ترکه ضربات شدیدی بر کف پای او وارد می‌آورد و گاهی اوقات چوب را به کف دست آنها



فلک کردن بچه‌ها در مکتب‌خانه‌های اصفهان

می‌زنند بطوریکه از ناخنهایشان خون می‌آید و اگر خلاف پسر بچه شدید باشد کف پای او را شکاف داده و در آن شکاف نمک می‌پاشند .

حتما " می‌پرسید علت آنکه ایرانی‌ها چنین تنبیه‌های شدیدی را در مورد پسر بچه‌ها بکار می‌برند چیست ، علت را باید در طبیعت کودکان ایرانی جستجو کرد که خشن‌تر از کودکان اروپائی بوده و سرسخت‌تر و لجبازتر بشمار می‌روند و تنبیه‌های عادی و معمولی آنها را از خلافتکاری باز نمی‌دارد .

فصل بیست و یکم

زبان و خط فارسی

ایرانی‌ها زبان و خط مخصوصی دارند که با عربی ارتباط و مشابهت زیاد و با ترکی شباهت کمتری دارد. بعلاوه در زبان آنها کلماتی را می‌توان یافت که کاملاً "مشابه و درست مانند لغات آلمانی هستند واقعا" این امر انسان را دچار تعجب و شگفتی می‌کند و من برای نمونه چندین کلمه مشابه را در اینجا ذکر می‌کنم. برادر (برودر)، دختر (تختر)، لب (لیپه) مادر (موتر)، کال (کال)، ستاره (سترن)، نام (نام)، نو (نوی)، بند (باند)، بهتر (بسر) ... بهمین جهت عده‌ای از دانشمندان معتقدند که زبان فارسی با زبان آلمانی قدیم ارتباط نزدیکی داشته و از یک اصل و ریشه بوده‌اند. از جمله این دانشمندان "بوکسونیوس" استاد زبان دانشگاه "لیدن" را باید نام برد که در کتاب خود نوشته مشابهت زبان فارسی با آلمانی از هر زبان دیگری بیشتر است و این عقیده دور از حقیقت هم نمی‌تواند باشد زیرا ایرانی‌ها از نژاد آریایی بوده و آلمانی‌ها هم از همین نژادند و بنابراین زبان و خط آنها نیز می‌بایستی از یکدیگر دور نبوده و مشابهت زیاد با یکدیگر داشته باشد.

لغات لاتینی نیز بهمین ترتیب با لغات فارسی مشابه می‌باشند و این خود نزدیکی نژاد و زبان ایرانی‌ها را با نژاد و زبان اروپایی‌ها نشان می‌دهد. در مورد فرا گرفتن زبان فارسی عده‌ای از دانشمندان معتقدند که کار دشواریست و سخت‌تر از فراگیری زبانهای اروپایی است ولی من خودم خلاف این عقیده را دارم و در میان زبانهای شرقی، زبانی

را نمی‌توان یافت که دستورها و گرامر آن خلاصه‌تر و آسان‌تر از زبان فارسی باشد و شاید بهمین دلیل باشد که خارجیانی که به ایران آمده‌اند در صورتی که مایل بوده‌اند در مدت کوتاهی از توقف خود، شاید کمتر از یکسال توانسته‌اند زبان فارسی را یاد گرفته و به آن تکلم کنند.

ایرانی‌ها معمولاً "سعی دارند که در مکالمات و صحبت‌های خود لغات ترکی و اصطلاحات مردم ترک‌زبان را بکاربرند و این امر در ایالات و مناطقی که مجاور ترکیه بوده و میان ایران و ترکیه دست‌ب‌دست شده و مدتی در تحت تسلط ترکها قرار داشته‌اند، بیشتر است از جمله این نقاط می‌توان از شیروان، آذربایجان، بغداد و ایروان نام برد. درپارهای از خانواده‌های این شهرها از کودکی به بچه‌ها زبان ترکی را هم یاد می‌دهند و بچه‌ها غالباً "ترکی نیز می‌دانند. در دربار سلطنتی اصفهان نیز ترکی رواج داشته و انسان در آنجا کلمات ترکی را بیشتر از فارسی می‌شنود درحقیقت اینهم یک رسم است که در دربارها به زبان دیگری غیر از زبان کشور خود صحبت کنند، چنانکه در دربار ترکیه به زبان اسلاو و در دربار هندوستان به زبان فارسی صحبت می‌نمایند. ولی مردم ایالت فارس (که روزگاری مهد تمدن ایران و پایتخت سلاطین ایران بوده است) همگی فقط به زبان فارسی تکلم می‌نمایند.

سه زبان اصلی عبری، یونانی و لاتینی را ایرانی‌ها اصلاً "نمی‌دانند و در این کشور معمول نیست، بلکه زبان مهم آنها بعد از فارسی، عربی است که مانند لاتینی در کشورهای اروپائی است، کتب مذهبی آنها عربی است و عده‌ای از کتب علمی و هنری آنها نیز به عربی نوشته شده است. در مورد خط فارسی باید گفت که ایرانی‌ها قبل از اسلام خط و حروف خاصی داشتند ولی بعد از اسلام حروف عربی را پذیرفته و در خط خود آن حروف را بکار می‌برند.

(نویسنده کتاب در اینجا حروف فارسی را با تلفظ آنها به زبان آلمانی و همچنین اعداد را طی تابلویی برای اطلاع خوانندگان خود نوشته است)

فصل بیست و دوم

مدارس عالی و علوم ایران

گرچه در ایران افراد زیادی وجودندارند که علوم را از پایه و اساس فراگیرند ولی همه ایرانی‌ها اهمیت زیادی برای علوم و کسانی که این علوم را می‌دانند و آنها را فیلسوف می‌نامند، قائلند. برای فرا گرفتن علوم مختلف در گوشه و کنار ایران دانشگاه‌هایی وجود دارند که آنها را "مدرسه" می‌نامند و معلمینی را که در آنها تدریس می‌کنند "مدرس" می‌گویند. مهمترین مدارس عالی ایران در شهرهای اصفهان، شیراز، اردبیل، مشهد، تبریز، قزوین، قم، یزد و "شماخی" هستند که در راس هر یک از آنها "صدر" قرار دارد که یک روحانی عالیقدر است. این صدرها می‌بایستی بودجه این مدارس را تامین کرده و از این بودجه مبلغی برای معیشت به هر یک از شاگردان یا طلاب مدرسه بدهند. بودجه مدارس غالباً از وجوهاتی تامین می‌شود که صدرها از عده‌ای از شهرهای ایران که از پرداخت مالیات و عوارض به شاه معاف شده‌اند، می‌گیرند و این شهرها عبارتند از "خوجه" واقع در نزدیکی لهروان، "اجاق چوق" در قراباغ، "تاباخ‌ملک" در گرجستان و "آگداش" و "گرمود".

علوم می‌که در این مدارس عالی تدریس می‌شود عبارتند از حساب، هندسه، خطابه، شعر، فیزیک، فلسفه، نجوم، رمل، حقوق و بالاخره پزشکی. آنها کتب فلسفی ارسطو را به زبان عربی برگردانده و در مدارس خود تدریس می‌کنند و باین کتاب "دنیاپاله" و به

عبارت دیگر جام جهان بین نام نهاده‌اند، حالا چرا آنها در مورد کتاب فلسفه کلمه "پیاله" را بکار برده‌اند، از این نظر است که فلسفه و شراب را از این لحاظ که هر دو انسان را به طرف جنون سوق می‌دهند مشابه یکدیگر می‌دانند.

مقدمات حساب را معمولا "در مکتب‌خانه‌ها به شاگردان پس از آنکه با خواندن و نوشتن آشنا شدند، می‌آموزند و در محاسبات افراد عادی، اعداد هندی و دانشمندان، اعداد عربی را بکار می‌برند.

فن خطابه و شعر را با کتابهای مختلفی که در مدارس عالی تدریس می‌شود فراگرفته و بعد شاگردان دوبه‌دو یا یکدیگر به تمرین عملی می‌پردازند، این دسته از شاگردان نخست گلستان سعدی را که در نهایت استادی و در منتهای زیبایی نوشته شده و بعنوان بهترین نمونه نثر فارسی بشمار می‌رود می‌خوانند. کمتر ایرانی است که خواندن و نوشتن را بداند و این کتاب را در خانه خود نداشته باشد و کمتر دانشمندیست که قسمت اعظم گلستان را حفظ نکرده و در مکالمات و محاورات خود ابیات یا ضرب‌المثل‌ها و جملاتی از آنرا بعنوان شاهد مثال خود ذکر نکند. غیر از گلستان به مطالعه کتب تاریخی مذهبی راجع به زندگی علی امام اول شیعیان، امام حسین و جنگ صحرای کربلا و نظائر آنها می‌پردازند، این کتابها نیز به شیوه‌ای نوشته شده که برای پرورش فن خطابه فوق‌العاده خوب و مفید است. کتابهای "میرخوند"، "انوری" و "جامی" نیز از جمله مراجع مطالعات آنهاست، مخصوصا "کتابهای میرخوند که مطالب آن سندیت داشته و در چند جلد است که قسمت‌هایی از آن در اروپا ترجمه شده و در کتابخانه بزرگ دانشگاه "لیدن" موجود است ولی نکته قابل ذکر اینجاست که کتابهای تاریخی نویسندگان ایران صددرصد حقیقت نیست، آنها وقایع تاریخی را با قصص و افسانه‌های آمیخته و آنرا بصورتی که مورد نظرشان است نقاشی کرده‌اند و بعنوان نمونه در اینجا داستان و قصه‌ای را از اسکندر که در کتب مورخین ایرانی آمده‌است بطور خلاصه نقل می‌کنم.

فصل بیست و سوم

داستان اسکندر و "خضر" و "الیاس" به روایت مورخین ایران

اسکندر از مردم یونان و پدرش بطلمیوس بود، مادرش دختر جمشید پادشاه دانشمند و متفکر ایران بود که اختراع بسیاری از چیزها از جمله تیر و کمان، زین اسب، نعل چهارپایان، آسیاب، چادر و خیمه و بالاخره ساختن شراب را منسوب به او می‌دانند. اما اسکندر زیر دست معلم معروفی چون ارسطو تربیت شده و علوم هفتگانه را فرا گرفته بود و بقدری در آموختن علوم از خود استعداد نشان می‌داد که ارسطو فریفته او شد و در کنارش باقی ماند و حتی در نخستین جنگ او شرکت کرد و مشاور عالی وی شد. روزی اسکندر از ارسطو پرسید که قبلاً "چه کسی بر یونان حکمفرمایی می‌کرده است و وقتی شنید که جمشید پدربزرگ مادری او فرمانروای یونان بوده بفکر افتاد که خودش هم مانند پدربزرگش فرمانروا و پادشاه شود، در این موقع بیش از ۱۵ سال نداشت و با ارسطو به قسطنطنیه (استانبول) رفت و به پادشاه آنجا پیشنهاد کرد بخدمت او درآید و در جنگها شرکت کند، پادشاه، اسکندر و ارسطو را با لشکریان زیاد به مصر فرستاد که آنجا را تصرف نماید و اسکندر طولی نکشید که مصریها را شکست داده و تمام خاک مصر را تصرف نمود. از آنجا عازم سرزمین "تب" شد ولی در جنگ با لشکریان تب موفقیتی پیدا نکرد زیرا آنها تعداد زیادی فیل جنگی را وارد میدان کرده بودند و تیرهای سربازان اسکندر به فیلها اثر نمی‌کرد و اسکندر با راهنمایی ارسطو متوسل به حیل‌های شد و مقدار زیادی چوب و علف خشک را آتش زده و زیر پای فیل‌های

دشمن رها کرد و فیل‌ها که از آتش می‌ترسیدند رمیده و فرار کردند و لشکریان تب شکست خوردند.

از آنجا، اسکندر عازم زنگبار شد که مردمان آن لب‌های کلفت و آویخته و دندان‌های درازی داشتند پادشاه زنگبار فرار کرد و به برجی پناهنده شد و اسکندر از زنگبار به یمن رفت و این سرزمین و کلیه نقاط عربستان را تصرف کرد و بعد به "حلب" و دیار بکر رفت، از رود دجله گذشت و روانه موصل شد و پس از تصرف این مناطق روانه گرجستان شد و وارد ایران گردید و به شهر "برده" رسید که در آنجا زنی بنام "ملک خاتون" حکومت می‌کرد. ملک خاتون وقتی از نزدیک شدن لشکریان اسکندر اطلاع یافت عده‌ای از رجال و اطرافیان و سرداران خود را نزد او فرستاده و خواهش کرد اسکندر سفیری را نزدش بفرستد اسکندر خودش بعنوان سفیر روانه شهر شد و ملک خاتون وقتی او را دید شناخت که خود اسکندر است و برای صرف غذا دعوتش کرد ولی در سفره بجای غذا سکه‌های نقره و طلا و جواهرات گرانبها را در بشقابها گذارده بودند و ملک خاتون، به اسکندر تعارف کرد که غذا بخورد، اسکندر با کمال تعجب گفت اینها را که نمی‌شود خورد و شکم را سیر کرد و ملک خاتون در جواب گفت. ببین اسکندر، تو بخاطر بدست آوردن همین‌ها سرزمین‌های زیادی را تصرف کرده، مردم آنها را با خاک و خون کشیدی، سرزمین‌هایی که می‌توانستند غلات و مواد خوراکی زیادی عمل آورده و شکم مردم را سیر نمایند. تو اگر همه دنیا را تصرف و خراب کنی، طلا و جواهر زیادی بدست می‌آوری ولی خودت از گرسنگی خواهی مرد، حالا من تمام این طلا و جواهرات را بتومی دهم تا مزارع کشور مرا خراب نکنی و بگذاری محصول بدهند و شکم مردم را سیر کنند. سخنان عاقلانه و حکیمانه زن، چنان در اسکندر اثر کرد که جواهرات و طلا و نقره اهدائی را هم نگرفت و لشکریان خود را برداشت و بدون آنکه لطمه‌ای به جایی بزند از آن سرزمین دور شد. از این زن باهوش که با عقل و درایت خود کشورش را بخوبی اداره کرده و ثروت زیادی هم پیدا کرده بود، داستانهای زیادی نقل می‌کنند. اما اسکندر از آن منطقه عازم شیروان شد و در آن ایالت شهر دربند را ساخت و در اطراف آن دیوار و حصار عظیمی کشید که تا دریای سیاه ادامه داشت و در برج‌های این حصار دائما "عده‌ای سرباز برای جلوگیری از حملات تاتارها مستقر شده بودند بعد از آن تمام نقاط ایران را یکی پس از دیگری تصرف کرد و داریوش سوم شاهنشاه ایران را که فرار کرده بود تعقیب نمود داریوش در کرمان لشکریان زیادی در حدود دویست هزار نفر گرد آورده و آماده پایداری در مقابل اسکندر شد، در حوالی کرمان سه جنگ میان اسکندر و داریوش روی داد که اسکندر شکست خورد ولی در چهارمین نبرد، اسکندر خدع‌های بکار

برده و در سر راه لشکریان ایران گودال‌ها و چاله‌هایی مخفی از انظار حفر کرد و سواران ایرانی در آن گودال‌ها افتادند و شکست خوردند و داریوش اسیر شد. از کرمان، اسکندریه خراسان رفته و پس از تصرف آن سرزمین به هندوستان لشکرکشی کرد و تمام آن کشور پهناور را تحت انقیاد خود درآورد.

اسکندر در این موقع چون شاهان زیادی را در اسارت خود داشت، نامه‌ای به ارسطو نوشت و مشورت کرد که آیا بهتر نیست همه این پادشاهان را هلاک کند و ارسطو در پاسخ او را از اینکار منع کرد و اظهار داشت که در صورت چنین کاری فرزندان آن پادشاهان در صدد انتقامجویی برخوانند آمد و کار را بر او دشوار خواهند کرد و اسکندر بنا بر توصیه ارسطو همه آنهارا آزاد کرد و فقط داریوش را آزاد نکرده و دستور داد تا او را با زهر مسموم نمایند.

بعد از این ماجراها، اسکندر به یک سفر اسرارآمیز دست زد و این سفر به کوه "کف" بود که در آن غار بسیار وسیع و طولانی بنام "ظلمات" قرار داشت و در انتهای غار ظلمات چشمه آب حیات بود که هر کس از آب آن می‌نوشید عمر جاویدان می‌یافت، اسکندر می‌خواست چشمه را پیدا کرده و با نوشیدن جرعه‌ای از آب آن، عمر بی‌پایان پیدا کند ولی این کار بسیار دشواری بود زیرا در تاریکی مطلق غار، اگر هم چشمه را پیدا می‌کردند، احتمال داشت راه بازگشت را گم کرده و تا ابد در آنجا سرگردان بمانند، به همین جهت اسکندر گفت چه خوب بود پیرمردی اینجا بود و از او تدبیری برای این کار می‌خواستم، زیرا اسکندر کلیه پیرمردان را بعلت ناتوانی از خود رانده بود و فقط جوانان او را همراهی می‌کردند - در میان همراهان و ملازمان اسکندر دو برادر بنام "خضر" و "الیاس" بودند که پدر پیر خود را مخفیانه همراه آورده بودند و نزد اسکندر رفته و گفتند می‌تواند با پدر آنها مشورت کند، پدر خضر و الیاس به اسکندر توصیه کرد سوار مادیانی شده و با آن وارد ظلمات گردد و کره این مادیان را جلوی غار ظلمات ببندد و بدین ترتیب اسب در بازگشت بخاطر کره خود راه را یافته و باز خواهد گشت. اسکندر لشکریان خود را جلوی غار گذاشته و باتفاق خضر و الیاس وارد ظلمات شد. مقداری که آنها در غار جلو رفتند به دروازه‌ای رسیدند که بالای سردر آن مرغی نشسته بود، مرغ بصدا درآمده و از اسکندر پرسید در آنجا چه می‌خواهد و اسکندر جواب داد در جستجوی آب حیات است، مرغ پرسید بگو ببینم در دنیا چه خبر است؟ و او پاسخ داد خبر خوشی نیست، مرغ پرید و رفت و اسکندر دروازه را باز کرد و فرشته‌ای در آنجا مشاهده کرد که نشسته است و شیپوری را روی زانوی خود دارد، پرسید کیست و چرا آنجا نشسته و آن شیپور چیست فرشته جواب داد اسرافیل

است و منتظر فرمان خداست تا شیپور خود را بصدا درآورده و همه مرده‌ها را زنده کند، و بعد هم پرسید که او کیست و چه می‌خواهد اسکندر خود را معرفی کرد و منظورش را شرح داد فرشته سنگ کوچکی را بدست او داد و گفت برو و سنگی را درست هموزن و هم شکل این سنگ را پیدا کن و همانجا به مقصود خود خواهی رسید. اسکندر سؤال کرد در این صورت چند سال عمر خواهم کرد و فرشته جواب داد تا موقعی که آسمان و زمین برای تو طلا و نقره شوند. اسکندر از ظلمات خارج شد ولی هر چه گشت سنگی را درست هموزن آن سنگ پیدا نکرد و بناچار قدری خاک و گل به سنگی مالید و آنرا در ترازو گذاشت که هموزن سنگ فرشته شد و تصور کرد که بدین ترتیب عمر جاوید یافته است ولی این خیال باطلی بود و چندی بعد اسکندر در بیابانی از روی اسب برزمین افتاد و سخت آسیب دید و چون زمین بر اثر تابش آفتاب خیلی گرم و سوزان بود همراهانش زره اسکندر را که از تارهای پولاد و نقره و طلا بافته شده بود زیر او انداخته و سپرش را که طلاکوب بود بالای سرش نگاه داشتند که از آفتاب رنج نبرد و آنوقت اسکندر بیاد حرف فرشته افتاد زیرا آسمان و زمین برای او طلا و نقره شده بود و مرگ خود را نزدیک دید کمی بعد مرد و جسد او را به یونان حمل کردند. اما دو برادر خضر و الیاس که با اسکندر وارد ظلمات شده بودند پس از رفتن او برحسب اتفاق چشمه آب حیات را یافته و از آن نوشیدند و بهمین جهت عمر جاودان یافتند و هر دو هم اکنون زنده هستند ولی از انظار مخفی می‌باشند، خضر در خشکی و الیاس در دریاها بسر می‌برد و هر کسی در دریاها دچار خطر شود و از صمیم قلب از الیاس کمک بخواهد بعقیده ایرانی‌ها الیاس بیاری او آمده و نجاتش خواهد داد و بهمین ترتیب اگر کسی در خشکی راه را گم کند و از خضر که مانند الیاس مقام پیغمبری پیدا کرده یاری بطلبد خضر به کمک او می‌شتابد و کسانی که با کمک الیاس یا خضر از خطر رهایی یافته‌اند معمولاً "در ماه فوریه هر سال یک میهمانی می‌دهند و عده‌ای از دوستان و خویشان خود را دعوت می‌کنند و ماجرای نجات خویش را تعریف می‌کنند و طی مراسمی از خضر یا الیاس سپاسگزاری می‌نمایند. در این میهمانی پس از پذیرائی کامل از میهمانان (بدون مشروبات الکلی) چند ظرف میوه و شیرینی را در یک اطاق خالی برای خضر یا الیاس می‌برند و بشقابی را هم مملو از آرد کرده و روی آن شمعی روشن می‌کنند و می‌گویند یا حضرت خضر اگر این نذر مورد قبول تو واقع شده است، علامتی روی آرد از خودت باقی بگذار. صبح روز بعد در آن اطاق را گشوده و وارد می‌شوند و اگر اثر کف دست یا جای پا را روی آرد دیدند آنرا دلیل بر قبول افتادن نذر خود دانسته و یکشب دیگر را هم جشن می‌گیرند.

نظائر این جشن را آرامنه، مسیحی که آنها را خضرائی می‌گویند نیز برقرار می‌کنند ولی برخلاف ایرانیهای مسلمان در این جشن شراب هم می‌نوشند .

در این مورد ماجرائی را برای من حکایت کردند که شنیدنی است . در اردبیل در ضیافتی که برای خضر داده بودند میزبان که زن جوانی بود ، فاسق خود را که روابط نامشروعی با او داشت در اطاق مخصوص در بسته، خضر مخفی کرده بود و خودش در فواصل میهمانی گاهی سری به آن اطاق می‌زد و پسر چهار ساله او از روی کنجکاوی وقتی مادرش از آن اطاق خارج شد ، آهسته به آنجا رفت و با دیدن یک مرد غریبه ترسیده و می‌خواست فریاد بزند ولی آن مرد برای ساکت کردن او سیبی را برداشت و بدستش داد پسر با خوشحالی سیب را گرفته و به اطاق میهمانان دوید و گفت خضر این سیب را باو داده است . پدر بچه که دچار تعجب شده و ظاهر گردیدن خضر را درست نمی‌دانست با شتاب به آن اطاق رفت و مرد فاسق یا به فرار گذاشت و زن هم جدا " منکر آشنائی با او گردید و گفت که از حضور آنمرد بدون اطلاع بوده است و شاید آنمرد دزدی بوده که در آنجا مخفی شده است اما بعدها آنمرد را یافتند و دروغ زن فاش شد و هر دو را مجازات کردند .

فصل بیست و چهارم

شعراى ایران و آثار ادبى آنان

ایرانی‌ها علاقه‌یادى به شعر دارند و بجزرات مى‌توانم بگویم که در دنیا ملتى وجود ندارد که بیش از ایرانی‌ها عاشق شعر و ادبیات باشد در میان مردم عادى افراد بسیارى را مى‌توان یافت که طبع شعر دارند و درباره‌ء هر چیزى شعر مى‌گویند. اشعار خود را در جائى ننوشته و ضبط نمى‌کنند بلکه آنها را در مغز خود جای داده و در مجالس و محافل و بیشتر اوقات در میدان‌ها و سرکوچه و گذر برای سرگرمی و تفریح مردم خوانده و از آنها پولی بابت گذران خود مى‌گیرند. در میهمانی‌های اعیان و اشراف نیز این شعرا فی‌البداهه اشعاری را گفته و برای سرگرمی میهمانان مى‌خوانند و انعام و پاداش مى‌گیرند.

شاه ایران و خان‌ها و رجال غالباً "شعراى مخصوصى دارند که دیگر اشعار خود را در سر کوچه و گذر نمى‌خوانند بلکه دارای حقوق و مقررى هستند و سعی مى‌کنند در مواقع خاص و به مناسبت‌هاى اشعاری را سروده و در صورتیکه شعر آنها مورد توجه واقع گردد، مبلغی را بعنوان پاداش و "صله" دریافت نمایند.

شعرا را از روی لباس‌هایشان از دیگر طبقات مى‌توان تشخیص داد، مانند فیلسوف‌ها زیرجامه‌ای بلند و سفید رنگ مى‌پوشند که جلوى آن باز است و آستین‌های بلند و گشادی دارند، روی کمر این زیرجامه شالی مى‌بندند که قلمدان خود و اشعارشان را که روی کاغذ نوشته‌اند باین شال مى‌زنند. جامه‌ء آنها که روی این زیرجامه سفید مى‌پوشند بدون آستین

و جلو باز است. جوراب پاهایشان نمی‌کنند و بجای جوراب شلوار تنگی می‌پوشند که تامچ پای آنها می‌رسد و فقط زمستانها جوراب پشمی ساقه‌کوتاه می‌پوشند، منديل و عمامه بر سر نمی‌گذارند، بلکه دارای کلاه ساده‌ای هستند و موقعی که به کوچه و خیابان می‌روند شال سیاه‌رنگی را روی شانه راست می‌اندازند بطوریکه سر شال بطرف پائین آویزان باشد، موقع خواندن اشعار می‌ایستند و دستهای خود را بحرکت درمی‌آورند، اشعار آنها غالبا "برضد ترکهاست".

شعرا معمولا "دو دسته هستند یک دسته که اشعار ادیبانه و فاضلانه سروده و به‌دربار و محافل رجال راه دارند و دسته دیگر که اشعار هجو و فکاهی سروده و آنرا سر کوچه و گذر می‌خوانند و از مردم پول می‌گیرند و بعقیدهٔ دسته اول اینها آبروی شعرا را برده‌اند و یکی از شعرای معروف ترک زبان بنام "یوسول" شعری بزبان ترکی در این باره دارد که مفهوم آن چنین است. "هر خرجوانی می‌خواهد شاعر شود و با این ترتیب بهتر است من از شاعری دست بکشم و دیگر شعر نگویم."

ایرانیها نسخه‌های قدیمی و کتب خطی از اشعار شعرای قدیمی خود به زبان فارسی و ترکی دارند و چون غالب آنها به زبان ترکی هم آشنا هستند اشعار ترکی را هم خوانده و لذت می‌برند، مهمترین و بهترین شعرای آنها که دیوانه‌هایشان مورد توجه ایرانیهاست، بطوریکه برای من گفته‌اند عبارتند از. سعدی، حافظ، فردوسی، فصولی، خاقانی، اهلّی، شمس، نواخی، شهیدی، فرصت، دهکی، نسیمی...

در ابیات و اشعار آنها رعایت قافیه بطور کامل می‌شود و بیشتر اوقات باین هم اکتفا نمی‌کنند که کلمات آخر ابیات با یکدیگر هم قافیه باشد بلکه غالب اوقات یک کلمه را در آخر هر مصراع می‌آورند و بعلاوه در وسط مصراع‌ها هم از کلمات مشابه استفاده می‌نمایند بعنوان مثال.

جره‌جره چراغ یعنی چه

آدمی را دماغ یعنی چه

جره‌جره چراغ از تری بود

آدمی را دماغ از خری بود

و در این بیت غیر از رعایت قافیه در اول و آخر یک بیت از یک کلمه استفاده شده است.

قلم بدست دبیران به از هزار درم

درم بدست نیاید مگر ز نوک قلم

در پایان مقال بدنیت نظری هم به علوم متداول در ایران بیفکنیم . ایرانی هادر علم حقوق پیشرفتی نکرده و معلومات وسیعی ندارند ، قوانین مدون خلاصه‌ای دارند که غالب آنها را از قرآن و تفاسیری که بر قرآن نوشته شده گرفته‌اند و قسمت دیگری از این قوانین هم برحسب عرف و عادت و سنن قدیمی تهیه و تنظیم شده و چگونگی اجرای آنها باختیار شخص قاضی است .

در علم طب پیرو مکتب ابوعلی سینا می‌باشند و به شیوه و روش جالینوس داروهای تجویز می‌کنند که بصورت شربت از برگ ، ساقه و ریشه گیاهان گرفته شده‌است . در مورد پاره‌ای از عوارض بدنی نیز روش غریبی را برای درمان بکار می‌برند . در "شماخی" پزشک سفارت ما را به بالین بیماری بردند که بر اثر افراط در نوشیدن شراب به حال مرگ افتاده بود و پزشک ایرانی دستور داده بود تا قطعه‌ای یخ را روی بدن لخت او بگذارند پزشک آلمانی اینکار را خطرناک دانست و گفتم بیمار را خواهد کشت ولی پزشک ایرانی نظریزشک ما را قبول نداشت . پزشکان معروف ایرانی کتابهایی هم در علم طب و روش درمان بیماران نوشته‌اند که از آنها استفاده می‌شود .

پزشک سفارت ما ، بعلت داروهای شیمیایی که با خود داشت بیماران زیادی را معالجه کرد و بهمین جهت مورد توجه مردم و شخص شاه واقع شده بود و در شماخی مردم حتی بیماران کور و افلیج را هم برای معالجه نزد او آورده و از او مانند مسیح می‌خواستند که این بیماران غیرقابل علاج را درمان نماید .

فصل بیست و پنجم

علم نجوم و ستاره‌شناسی و تقویم ایرانی‌ها

علم نجوم مانند زمانهای قدیم و دوران جادوگران و ساحران، در ایران اهمیت و ارزش فوق‌العاده‌ای دارد کسانی که با این علم سروکار دارند منجم نامیده می‌شوند. این افراد در دربار سلطنتی و در نزد خان‌ها و رجال ایران مقام و منزلت مهمی دارند، اهمیتی که برای آنها قائلند از نظر اکتشافات علمی نیست بلکه از لحاظ پیشگوئی و تشخیص حرکت کواکب در کارهای روزانه است و برای کوچکترین کاری که می‌خواهند بکنند باید منجم اظهار عقیده کند که آیا ساعت خوبست یا نه و در حقیقت علم نجوم را فقط بخاطر اطلاع از تأثیری که فکر می‌کنند حرکت ستارگان در کارها و سرنوشت انسان دارد، می‌خواهند و منجمین اگر هم واقعا " دانشمند و مطلع باشند ناچارند بجای اکتشافات علمی خود دنبال پیشگوئی و تعیین ساعات سعد و نحس باشند، آنها دائما " یک اسطراباب با خود دارند که از روی ساعت تولد افراد تعیین می‌کنند که چه کارهایی در چه مواقعی نیک یا بد است و این کار در مورد شاه و شاهزادگان و خوانین که ساعت تولد آنها را در کودکی ثبت کرده‌اند امکان‌پذیر است ولی در مورد افراد عادی که حتی روز و سال تولد خود را نمی‌دانند عملی نیست.

در ایران اینک رصدخانه و زیج وجود ندارد، سالها قبل ایرانی‌ها رصدخانه بزرگی داشتند که در طی حملات ترکها به ایران این رصدخانه و مرکز علمی بزرگ ستاره‌شناسی

ویران گردید.

ایرانی‌ها سال خود را برحسب حرکت خورشید و ماه تعیین و تنظیم می‌کنند و بهمین جهت دارای دو نوع سال شمسی و قمری می‌باشند، سال قمری از نظر مذهبی برایشان اهمیت دارد که اعیاد و روزهای سوگواری خود را برحسب آن سال تعیین می‌نمایند، چون این سال شامل دوازده دور گردش ماه است یازده روز کمتر از سال شمسی است مبداء تاریخ آنها هم هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه است که مصادف با ۱۶ ژوئیه سال ۶۲۲ میلادیست. اما سال شمسی آنها مطابق با گردش زمین بدور خورشید تنظیم گردیده که مشابه سال شمسی اروپاییهاست با این تفاوت که آغاز آن اول فصل بهار است که آنرا نوروز می‌گویند، سن خودشان را هم برحسب سال شمسی حساب کرده و می‌گویند من فلان مقدار نوروز از عمرم گذشته است و ظاهراً "این سال شمسی از زمان‌های باستان و سلطنت داریوش در ایران وجود داشته است.

سال نوی آنها یا نوروز همانطوریکه ذکر شد در آغاز فصل بهار و درست از همان ساعت و دقیقه‌ای که آفتاب وارد برج حمل می‌شود، شروع می‌گردد و یکی از کارها و وظایف مهم منجمان تعیین دقیق تحویل سال است که وقتی به آن نزدیک شدند منجم با اسطرلاب خود به محاسبه پرداخته و حلول سال نو را اعلام می‌دارد و بمحض اعلام او فریاد شادی و مسرت از کلیه افراد مردم بلند می‌شود. چگونگی این مراسم و شادی و مسرت مردم را در حلول سال نو، هنگام اقامت در شماخی مشاهده کردیم و در فصل مربوط به شماخی آنرا تا جایی که امکان داشت شرح دادم. در مورد تقویم باید گفت که ایرانی‌ها از قرن‌ها قبل تقویمی خاص خود داشتند و به سال‌ها و ماه‌های آن اسامی شاهان و پهلوانان و دلاوران خود را داده بودند، معمولاً "هر چهار سال را به یک نام می‌نامیدند و مهمترین این اسامی "اهورمزدا"، "بهمن"، "اسفندیار" و "اردیبهشت" بود.

پس از اسلام این تقویم که آنرا یزدگردی می‌نامیدند منسوخ شد و بجای آن ایرانی‌ها از تقویم عربی استفاده کردند که اسامی ماه‌های آن محرم، صفر، ربیع الاول... الی آخر می‌باشد در مورد وجه تسمیه این ماه‌های عربی در کتب تاریخ و کتب علم نجوم مطالبی درج شده است از جمله اینکه محرم از کلمه حرام آمده است یعنی اعراب در این ماه جنگ را جائز نمی‌دانستند، صفر نام محل زیبایی در عربستان بوده که در این ماه در آنجا بازار بزرگ خرید و فروش تشکیل می‌دادند. ربیع الاول و ربیع الآخر باین علت که در آغاز کار، این ماه‌ها با بهار مصادف بوده‌اند. جمادی الاولی و جمادی الثانی از این نظر که در یکی از سال‌ها، این ماه‌ها با زمستان و یخبندان و جامد شدن مصادف شده‌اند....

برای ایام هفته نیز نام‌های خاصی برگزیده‌اند و هفته آنها از روز شنبه آغاز می‌شود و تعطیل هفته آنها جمعه است که از این حیث با مسیحیان و یهودیان اختلاف کامل دارند. نام جمعه از آنجا آمده است که در این روز مسلمانان دورهم جمع شده و نماز جمعه را با اتفاق می‌خوانند. در میان روزهای هفته، چهارشنبه را نحس و بد می‌دانند و چهارشنبه‌سوری را هم بهمین ترتیب نحس‌ترین چهارشنبه‌های سال می‌شمارند.

اما در مورد پیشگوئی منجمین و فالگیران باید گفت که ایرانی‌ها تعصبات و عقاید خرافی دارند و این عقاید خرافی هم سابقه قدیمی و طولانی دارد و موقعیکه یک منجم درباره سرنوشت آنها پیشگوئی کند آنها کاملاً "باور کرده و وضع عادی زندگی خود را براساس آن پیشگوئی بهم می‌زنند، مانند آن پادشاهی که منجم پیش‌بینی کرده بود در آب غرق خواهد شد و پادشاه برای آنکه چنین اتفاقی روی ندهد دستور داده بود تا کلیه استخرها و برکه‌ها و حتی حوض‌های آب را ویران کرده و سدها را هم خراب نمایند، تا آب در جایی جمع نشود که احتمالاً "موجب غرق کردن او شود.

براساس نظر منجمین، ایرانی‌ها در هر ماه چهارروز را نحس و بد می‌دانند که عبارتند از روزهای سوم، پنجم، بیست و سوم، و بیست و پنجم آن ماه، در این ایام آنها دست به کارهای مهم نمی‌زنند زیرا عقیده دارند که نتیجه خوبی ببار نخواهد آورد. در مورد ساعات خوب و بد نیز عقاید خرافاتی دارند، رجال و محترمین ایران تا منجم ساعت را تعیین نکرده و اجازه ندهد، اقدام به کارهای مهم نمی‌کنند، لباس نو نمی‌پوشند، به حمام نمی‌روند و حتی سوار اسب نمی‌شوند! این واقعه را ما در شماخی با چشمان خود مشاهده کردیم که خان بدون صلاح دید منجم آب هم نمی‌خورد درباره‌ای اوقات در خانه‌های اعیان و اشراف حکیم (پزشک) ر منجم یک نفر است یعنی حکیم ضمن طبابت منجمی هم کرده و پیشگوئی نیز می‌نماید.

این منجمین و پیشگویان گاهی هم پیشگوئی‌هایشان درست درمی‌آید ولی این پیشگوئی براساس علمی و حرکات ستارگان نیست، و بیشتر اوقات در میان آنها افراد حقه‌بازی پیدا می‌شود که کوچکترین اطلاعی از نجوم ندارند و به دروغ، پیشگوئی‌هایی می‌کنند که گاهی اوقات برحسب اتفاق ممکن است بعضی از آنها هم درست درآمده و موجب شهرت آنها شود. در کتب قدیمی در مورد این قبیل منجمین که در عین حال دارای قدرت روحی فوق‌العاده و عجیب بوده‌اند مطالبی نوشته شده است از جمله آنکه در سال ۱۹۸ هجری پیشگو و منجمی بوده است که علاوه بر غیب‌گوئی دارای انگشتر سحرآمیزی بوده است که هر کس غیر از خود او این انگشتری را به انگشت خود می‌کرده است دچار خنده شدیدی

می‌شده و بی‌اختیار و بدون جهت تا موقعی که آن انگشتی را از دست خارج نمی‌کرده می‌خندیده است و خلیفه وقت عده‌ای از دانشمندان را مامور کشف علت این امر کرد ولی آنها هر قدر دقت کردند به راز این انگشتی جادو پی نبردند.

غیر از این منجمین، افراد دیگری هم هستند که سرنوشت اشخاص را پیشگوئی می‌نمایند و من عده‌ای از آنها را در میدان بزرگ اصفهان دیدم که چگونه بکار خود مشغول بودند. این عده بدو دسته تقسیم می‌شدند رمالان و فالگیران. رمالان باصطلاح خود با استفاده از علم جبر و هندسه بکار می‌پردازند، آنها هشت مکعب دارند که روی آنها کلماتی حکاکی شده است و این هشت مکعب را بوسیله قطعه سیمی بهم متصل کرده‌اند، مکعب‌ها را دور سیم چرخانده و در سینی حکاکی‌شده‌ای جلوی خود می‌اندازند و با استفاده از حروفی که مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند درباره اشخاصی که به آنها مراجعه کرده‌اند پیشگوئی می‌نمایند. اما کار فالگیران بدین ترتیب است که در حدود سی تا چهل چوب بریده کوچک را که در حدود ۲/۵ سانتی‌متر طول دارند و یک طرف آنها که روی زمین است نوشته‌ای دارد جلوی خود می‌گذارند و مراجعه‌کننده باید سکه پولی را روی یکی از این چوبها گذاشته و حاجت یا سؤال خود را هم بگوید که مثلاً "پسرش چه موقعی از مسافرت برمی‌گردد و آیا سالم است یا نه رمال سکه را در جیب گذاشته و تخته‌ای را که پول روی آن بوده است برمی‌دارد و به نوشته آن نگاهی کرده و او را مخصوصی را می‌خواند. این رمالها کتاب قطوری دارند که در صفحات آن تصاویری از فرشته، شیطان اژدها و حیوانات دیگر نقاشی شده است رمال در حالیکه مرتباً "ورد می‌خواند کتاب را برداشته و چندبار بر آن دست کشیده و باز می‌کند و با نگاه کردن به تصاویر نقاشی شده در آن صفحات مطالب طولانی در جواب سؤالی که شده است می‌گوید. من هر موقعی که حوصله داشتم سراغ این فالگیران رفته و کار آنها را تماشا می‌کردم و می‌دیدم که چگونه زنان روبسته‌ای نزد آنها آمده و می‌پرسند که شوهر و یا پسرانشان که به مسافرت رفته‌اند حالشان چطور است، آیا بزودی مراجعت خواهند کرد، آیا شوهرشان در مسافرت همسر دیگری اختیار نکرده است. عده‌ای نیز در جستجوی شوهر بوده و از رمال می‌خواستند کاری کند که شوهری برای آنها پیدا شود و برحسب مطالبی که رمال می‌گفت عده‌ای از آنها شاد و خوشحال و جمعی هم غمگین و ناراحت باز می‌گشتند.

فصل بیست و ششم

رژیم و پادشاه ایران

رژیم ایران از هر حیث شبیه رژیم روسیه تزاریست که قبلاً "در بخش‌های دیگر درباره" آن به تفصیل صحبت کردیم. مورخین در کتب خود رژیم ایران را امپراتوری و شاهنشاهی یا حکومت مطلقه نوشته‌اند که در آن شخص پادشاه دارای قدرت مطلقه است، هر کاری که دلش خواست می‌تواند بکند و هر چه اراده کند باید انجام شود، قانون وضع می‌نماید و بعد هم خودش آن قانون را لغو می‌کند بدون آنکه با کسی مشورت و صلاحدید نماید، اختیار جان و مال کلیه افراد مملکت حتی بزرگترین و مهمترین افراد در دست اوست و با یک اشاره فرمان قتل می‌دهد تمام زیردستان و اقشار کشور در حد یک برده و بنده، باید مطیع و خدمتگزار او باشند به مجازاتهای او اگر هم بیگناه باشند بدون هیچ اعتراضی تن در دهند و مانند یک گوسفند یا گاو با پای خود به کشتارگاه بروند، نمونه‌هایی از خونریزیها، قساوت و بیرحمی این شاهان و اطاعت کورکورانه و برده‌مانند افراد را در صفحات آینده شرح خواهیم داد، نمونه‌هایی که واقعا "لرزه بر بدن انسان می‌اندازد."

ایرانی‌ها، فرمانروایان مطلق خود را شاه یا پادشاه می‌نامند ولی سلاطین ترکیه در مکاتبات خود، فرمانروای ایران را شاه خطاب نمی‌کنند بلکه او را "شیخ اوغلی" یعنی "پسر شیخ" می‌نامند و در حقیقت یک عنوان روحانی به او می‌دهند. برخلاف آنچه که پاره‌ای از مستشرقین نوشته‌اند شاهان ایران هیچگاه خود را "خدا" ننمیده‌اند و فقط اسم پدر

شاه عباس "خدا بنده" بوده است و ممکن است اشتباه آنها ناشی از همین نام باشد. پادشاهان ایران فوق العاده متکبر و مغرور بوده و خود را خیلی بالاتر و مهمتر از آنچه که هستند می پندارند و این امر از القاب و عناوینی که در مکاتبات بخود می دهند بخوبی پیداست و بهترین نمونه آنها نامه ای است که شاه صفی به شاهزاده هلاکوتین نوشته و بعداً "به آن اشاره خواهیم کرد و توقع دارند که در مکاتبات هم رعایت القاب و عناوین آنها را بنمایند. فقط در میان آنها شاه عباس علاقه ای به این القاب و عناوین نشان نمی داد و دستور داده بود که فقط او را شاه بنامند. معروفست هنگامی که یک نفر به حضور او رسیده و با القاب زیاد و فوق العاده ای وی را مورد خطاب قرار داد، شاه عباس عصبانی شده و گفت "تو با این القاب و زیاده گوئی هایت نه مرا بزرگ می کنی و نه کوچک، تملق نگو و حرف و مطلب را بگو...".

مورخین و مستشرقین سلسله پادشاهان کنونی ایران را صفوی می نامند که درحقیقت این نام را از شیخ صفی الدین جد آنها گرفته اند و شاهان ایران نیز از این نام خوششان آمده و آنرا بدنبال اسم خود علاوه می کنند و در کتبی که اخیراً نوشته شده نام صفوی بدنبال اسم شاه اسمعیل و شاه طهماسب و بقیه سلاطین مشاهده می گردد. سلطنت در ایران ارثی است و پسر ارشد شاه که از زن عقدی او باشد معمولاً "بعد از پدر خود بر تخت می نشیند و اگر چنین فرزندی وجود نداشت از فرزندان زنان صیغه و یا کنیزکان او، یکی را انتخاب می کنند و در صورتیکه چنین پسری هم موجود نبود، نزدیکترین خویشان شاه متوفی را بر تخت می نشانند این قبیل شاهزادگان و افراد دیگری که از نسل شیخ صفی باشند در ایران معروف به "شیخ الوند" می باشند و دارای آزادی و قدرت زیادی در کشور هستند. معمولاً وقتی شاه جدیدی بر تخت جلوس می کند دیگر افراد خانواده سلطنتی و مخصوصاً برادران او بر جان خود بیمناک می شوند زیرا هر آن احتمال دارد، شاه جدید برای آنکه رقیبان احتمالی را از میدان بدرکند فرمان قتل آنها را صادر نماید. خانه هایی که فرزندان شاه در آن متولد می شوند بعنوان "بست" و تحصن گاه بشمار می روند و هرکس به آن خانه ها برود تا موقعیکه آنجاست از مجازات معافست و دور این خانه ها را اگر از محوطه قصر سلطنتی خارج باشند، دیوار بلندی می کشند که نشانه بست و تحصن گاه آنهاست.

علامت و آرم رسمی ایران در زمانهای گذشته بطوریکه مورخین نوشته اند هلال ماه بوده است ولی اینک این آرم تغییر یافته و تبدیل به خورشید شده است و روی پرچم های ایران خورشید نقش شده است و هلال ماه را ترکها بعنوان آرم کشور خود انتخاب کرده اند علت آنکه ایرانی ها در گذشته و ترکها اینک هلال ماه را برگزیده اند آنستکه هلال ماه نشانه

آنست که ماه در حال تحول و گسترش بوده و بزودی کامل خواهد شد و بدین ترتیب کشور آنها هم در حال توسعه است و هر روزه بر بزرگی و عظمت آن افزوده می‌شود. پاپ نیز بهمین جهت شب‌کلاه خود را بشکل هلال ماه انتخاب کرده که می‌خواهد نشان دهد دین مسیح در حال گسترش است. ایرانی‌ها خورشید را در حالیکه از پشت یک شیر نمودار شده و پرتوافشانی می‌کند روی پرچم‌های خود نقاشی کرده‌اند. مهر اسم شاه صفی باندازه یک سکه متوسط بوده و روی آن در وسط با خط درشت نوشته شده: "بنده خدا، صفی، شاه ایران" و در حاشیه آن با خطوط ریز حکاکی شده: "علی، هر کس دربارۀ تو هرچه می‌خواهد بگوید، من دوست و مرید تو هستم" شاه صفی در نامه‌هایی که به سلاطین و شاهزادگان اروپا نوشته تواضع و شکسته‌نفسی خاصی نشان داده و مهر خود را در همان طرفی که نامه را نوشته زده است بلکه پشت کاغذ را مهر کرده است، نامه تاریخی شاه صفی به گراندوک هلشتین هم اکنون در کتابخانه و آرشو ملی "گوتروپ" نگهداری می‌شود.

مراسم تاجگذاری سلاطین ایران برخلاف آنچه که عده‌ای از مورخین نوشته‌اند در مدائن و شهر نزدیک آن کوفه انجام نمی‌شود بلکه در اصفهان پایتخت کنونی ایران برگزار می‌شود و این مراسم بقرار زیر است.

۱ تخت مرصعی را به ارتفاع در حدود ۷۰ سانتی متر در بالای تالار بزرگ قصر سلطنتی گذاشته و روی این تخت قالیچه‌های نفیسی را که سلاطین قبلی این سلسله در موقع تاجگذاری روی آن نشسته‌اند پهن می‌کنند، در موقع تاجگذاری شاه صفی هفت قالیچه در تخت او رویهم انداخته بودند. این قالیچه‌ها متعلق به هفت پادشاه صفوی قبل از او و یک قالیچه هم مخصوص خود وی بودند زیرا قبل از شاه صفی هفت پادشاه صفوی از شاه اسمعیل به بعد بر تخت سلطنت ایران قرار داشتند. در هر حال شاه روی تخت جلوس می‌کند و خان‌ها و رجال درجه اول دربار تاج سلطنتی را بدست گرفته و بطرف شاه آورده و مقابل او زانو می‌زنند، شاه این تاج را سه بار بنام خدا، محمد و علی بوسیده و پیشانی خود را به آن می‌مالد، آنگاه وزیر دربار تاج را گرفته و بر سر شاه می‌گذارد. فریاد شادی از کلیه حضار بلند شده و همه سعادت و خوشبختی شاه جدید را آرزو می‌نمایند و از خدا مسئلت می‌نمایند که یکسال عمر و سلطنت او را هزار سال کند بعد یک بیک جلو آمده پای شاه را بوسیده و هدایائی تقدیم می‌نمایند و آنروز را تا غروب جشن گرفته و به شادی و پایکوبی می‌پردازند. در ایران رسم نیست که مانند اروپا، شاه سوگند یاد کند که نسبت به مملکت خود و مردم آن وفادار باشد.

ایران، چون کشور بزرگ و پهناور است و ایالات و ولایات آن تا پایتخت فاصل زیادی

دارند، شاه مستقیماً "در اداره" امور آن ایالات دخالتی ندارد بلکه در آن مناطق خان‌ها حکام و داروغه‌هایی که از طرف شاه انتخاب می‌شوند، حکومت می‌نمایند و در اینجا قبل از آنکه به حکام و خانها بپردازیم، مانند آنچه که در بخش مربوط به روسیه کردیم، نخست به شرح پادشاهان دوران اخیر و سلسله صفوی می‌پردازیم و چگونگی کشورداری آنها را مورد بحث قرار می‌دهیم که امید است مورد توجه قرار گیرد، خاصه آنکه قسمت‌هایی از این مطالب تازگی داشته و تاکنون از طرف مورخین نوشته نشده است.

فصل بیست و هفتم

پادشاهان صفوی و چگونگی زمامداری آنها

در فصل گذشته ذکر گردید که سلاطین ترکیه در مکاتبات رسمی خود سلاطین صفوی را پادشاه خطاب نکرده بلکه به آنها عنوان "شیخ اوغلی" می دادند و علت این امر هم آن بود که پادشاهان صفوی از اعقاب شیخ صفی الدین بودند و اجداد آنها شیخ نامیده می شدند .

حکمرمائی و فرمانروائی سلسله صفویه از زمان "اوزون حسن" از سلسله آق قویونلو شروع می شود که دختر خود را به مرد روحانی بنام شیخ حیدر از نوادگان شیخ صفی به همسری داد و شیخ حیدر از آن پس در شمار یکی از فرمانروایان درآمد .

شیخ حیدر

پس از اوزون حسن ، شیخ حیدر خود را شاه نامید و ترکها که می دیدند یک نفر شیخ و روحانی آنهم از مذهب شیعه خود را شاه و مالک ایران می داند خشمگین شده و چون اطلاع داشتند که اهل جنگ نیست با سپاه عظیمی بوی حمله ور شدند و شیخ حیدر راشکست داده و اسیر کردند و بعد او را به وضع فجیعی کشته و پوست بدنش را کنده و روی گوشش کشیدند . عده ای از مورخین عقیده دارند که شیخ حیدر سلطنت خود را اعلام نکرده بود بلکه دیگران از بدگمانی تصور می کردند که او با موقعیت و نفوذی که پیدا کرده است ممکن

است مدعی تاج و تخت شود، اقدام به کشتن وی کردند و جمعی هم این واقعه را در زمان یعقوب پسر اوزون حسن می‌دانند و خود یعقوب را عامل قتل شیخ حیدر معرفی می‌نمایند، در هر حال پس از قتل شیخ حیدر، ترکها بطرف مرز ایران تجاوز کرده و قسمت‌هایی از خاک ایران را تصرف کردند.

شاه اسمعیل بزرگ

شیخ حیدر از خود پسری باقی گذاشت بنام اسمعیل که در زمان قتل پدرش خردسال بود و از دست ترکها فرار کرد و متواری شد و به گیلان رفت در آنجا مردم محترمی از دوستان پدرش بنام "پیرکلیم" سرپرستی او را عهده‌دار شد اسمعیل فنون جنگی و ضمناً تعالیم عالییه و فلسفه مذهبی پدر خود را بوسیله "پیر" فراگرفت دوران کودکی را پشت سر گذاشت و طولی نکشید که نوجوانی برومند و شجاع شد و در آن موقع به او اطلاع دادند، پدرش که در نجوم و پیشگوئی استاد بوده، درباره او پیشگوئی کرده بوده که مرد بزرگی خواهد شد، بر تخت سلطنت تکیه زده و سرزمینهای زیادی را تصرف نموده و مذهب شیعه را در سرتاسر ایران گسترش خواهد داد و اسمعیل خود را برای رسیدن به این درجه و مقام آماده می‌کرد. در آن موقع که ترکها با خیال راحت و اطمینان خاطر در قسطنطنیه بسر می‌بردند، اسمعیل با موافقت "پیرکلیم" کسانی را به شهرها و ولایات اطراف فرستاده و مردم را دعوت کرد تا بخاطر حفظ مذهب شیعه و بیرون راندن ترکها از خاک ایران به کمک او بشتابند، دعوت او مورد اجابت واقع شد و بزودی در حدود بیست هزار نفر در "لاهیجان" که محل اقامت او بود جمع شدند و با این قوا از گیلان حرکت کرد، در بین راه عده زیادی از اطراف به او ملحق گردیده و اسمعیل اردوئی متجاوز از سیصد هزار نفر پیدا کرد و با این اردوی بزرگ به اردبیل که در دست ترکها بود حمله ور شد و ترکها را از آن شهر بیرون کرد عده‌ای از ترکها که در اردبیل مانده بودند در خیابان پشت بقعه شیخ صفی تسلیم شده و مذهب شیعه را پذیرفتند و بهمین جهت این خیابان هم اکنون نیز "ارومی محله" نامیده می‌شود. در همین جا بود که آنها کلاه‌های قرمز بر سر گذاشته و به قزلباش معروف شدند که در فصول گذشته به آن اشاره کردیم.

اسمعیل از اردبیل عازم تبریز، شامخی و ایروان شد و این شهرها و سرزمینهای اطراف آنها را که ترکها تصرف کرده بودند آزاد نمود و بعد به خاک ترکها حمله ور شد و جنگهای زیادی با ترکها کرد که شرح این جنگها و دلاوریهای اسمعیل را "هینرش پنیا" که به همراهی کاردینال "سولیس" در آن موقع در ایران بوده است در یادداشت‌های خود

به تفصیل نوشته‌است و در این جنگها بغداد، بصره، کردستان، دیار بکر، وان، ارضروم، ارسنجان، بیتلیس، آدیل‌چواس، قارس و آنتاکیه را تصرف کرد و وقتی خیالش از جانب مغرب راحت شد، متوجه مشرق گردید و بطرف قندهار و مرز هندوستان لشکرکشی کرد و آن نواحی را نیز جزء قلمرو و متصرفات خود کرد و از آنجا به قزوین بازگشت و تاجگذاری کرد و خود را شاه اسمعیل نامید و بعد از استراحت کوتاهی در این شهر روانه گرجستان گردید و حاکم آنجا را که "سیمون پاشا" نام داشت تحت انقیاد خود درآورد و گرجستان را بهمان شخص سپرد بشرط آنکه هر سال سیصد عدل ابریشم بعنوان خراج بپردازد. علت فتوحات و پیروزیهای شاه اسمعیل را باید در ایمان و قدرت روحی سربازان او جستجو کرد که بخاطر حفظ و پیشرفت مذهب خود می‌جنگیدند و انگیزه دینی، آنها را وادار به جنگ و رشادت می‌کرد، از مرگ وحشت نداشتند و خود را در سایه ایمان به قلب سپاه دشمن می‌زدند، رشادتها و دلاوریهای شاه اسمعیل و جوانمردیهای او بزودی وی را در جهان آن روز مشهور کرد و کشورهای اروپائی که می‌دیدند ایرانی مقتدر و بزرگ بوجود آمده است سفیرانی را نزد شاه اسمعیل فرستادند شاه اسمعیل را مورخین از مروجین بزرگ مذهب شیعه بشمار می‌آورند زیرا خدمات زیادی برای احیای این مذهب و گسترش آن کرده است. اما افسوس که این شاه دلاور در سن ۴۵ سالگی در قزوین مرد، جسد او را در اردبیل به خاک سپردند. مورخین شاه اسمعیل را پادشاهی عادل و دادگستر نوشته‌اند.

شاه طهماسب

شاه اسمعیل از خود چهار پسر باقی گذاشت که بزرگترین آنها طهماسب از نظر اداره کشور شبیه پدرش با کفایت بود ولی از لحاظ تقوی و جوانمردی به پای پدر خود نمی‌رسید. بعد از مرگ پدر بر تخت نشست درحالیکه دوبرادر او در دویالت ایران حکومت می‌کردند. کمی پس از سلطنت شاه طهماسب، سلیمان سلطان ترکیه لشگریانی به فرماندهی سلطان مراد پاشا به ایران فرستاد و آنها چند شهر را که شاه اسمعیل از ترکها گرفته بود دوباره تصرف نمودند ولی بغداد و "وان" در دست ایرانی‌ها باقی ماند. دو سال بعد مجدداً "سلطان سلیمان با لشگریان نیرومندتری به ایران حمله برد. شهر تبریز را تصرف کرد و به طرف سلطانیه حرکت نمود. شاه طهماسب که در آن موقع قوائی نداشت که به مقابله سلطان سلیمان برود در قزوین نشسته در انتظار یک معجزه بود که این معجزه هم بوقوع پیوست. یک شب هوا طوفانی شد (آنموقع اواخر اسفند و کمی قبل از نوروز بود) و رعد و برق و رگبار شدیدی شروع شد که برف‌های کوه‌های اطراف را آب کرده و سیل بطرف اردوی ترکها

جاری شد و تعداد بسیار زیادی شتر، اسب و افراد اردوی آنها را با خود برد و خود سلطان سلیمان هم به خطر افتاد و باران بعداً "تبدیل به برف شد اما این برف قرمز رنگ بود و ترکها از دیدن این برف خونین دچار وحشت شده و با یک عقب نشینی سریع ایران را ترک کردند و گرچه ترکها در سر راه خود اقدام به خراب کردن شهرها و دهات نمودند ولی در هر حال با وضع شکست خورده از ایران خارج شدند. شاه طهماسب در حدود ۳۵ سال سلطنت کرده و در سن ۶۸ سالگی در سال ۱۵۷۶ درگذشت، مردم ایران از او به نیکنامی ذکر نمی کنند زیرا علاقه ای به جنگ با دشمن و دفاع از کشور نشان نمی داد و بسیاری از شهرها و مناطقی را که شاه اسمعیل تصرف کرده بود، از دست داد. شاه عادلانی نبود به شکایات مردم رسیدگی نمی کرد و اینکار را به اطرافیان و درباریان خود واگذار نموده بود و بهمین جهت دزدی و جنایت و فساد در زمان او زیاد شده و مردم دادرسی که به کار آنها رسیدگی کند نداشتند.

او وقایع مهم زمان شاه طهماسب که در عین حال نقطه مثبتی در زندگی او بشمار می رود، آمدن همایون از هندوستان به ایران بود که شاه طهماسب به او پناهندگی داد و با وجود اصرار و درخواست پادشاه هندوستان از تحویل همایون به هندیها خودداری کرد و در این باره قبلاً "مطالبی را ذکر کرده ام. واقعه مهم دیگر کمک ایران به شاهزادگان گرجستان بود، بدین معنی که "لاواسپ" پرنس آرامنه وقتی مرد دو پسر بنام سیمون و "دیوید" داشت و وصیت کرده بود که پس از او حکومت به پسر ارشدش سیمون برسد ولی "دیوید" زیر بار حکومت برادرش نرفت و به مخالفت با او برخاست و سیمون وقتی دید که "دیوید" لشکریان زیادی گردآورده و یارای مقابله با او را ندارد از شاه طهماسب استمداد کرد. شاه در حدود چهار هزار سوار را با یکی از فرماندهان خود به گرجستان فرستاد و دستور داد که دیوید را دستگیر نمایند و پس از دستگیری به او تکلیف کنند که مسلمان شود و خود را ختنه کند، در اینصورت او را بر مسند حکومت بنشانند و ضمناً به سیمون هم خاطرنشان نمایند اگر بخواهد بر تخت و مسند پدر خود باقی بماند باید مسلمان و ختنه شود و در غیر اینصورت او را دستگیر کنند. سواران شاه طهماسب پس از رسیدن به گرجستان دیوید را گرفتند و پیشنهادات شاه را با او در میان گذاشتند، دیوید شرط را پذیرفت، مسلمان و ختنه شد و او را "داودخان" نامیدند و حکومت تفلیس را بوی دادند. اما سیمون حاضر نشد از دین مسیحی خود دست بردارد و بهمین جهت او را گرفتند و تحت الحفظ روانه ایران نموده و در قلعه "کهک" زندانی کردند.

سیمون مرد شجاع و در عین حال دانشمندی بود، خوب شعر می گفت و در فلسفه هم

اطلاعات وسیعی داشت و در داخل زندان با اسمعیل پسر شاه طهماسب که در آن موقع زندانی بود تماس گرفت و روابط نزدیکی برقرار کرد و اسمعیل به او پیشنهاد کرد دین اسلام را بپذیرد تا بعداً "از زندان آزاد شود و سیمون هم تعهد کرد که اگر آزاد شده و به حکومت بازگردد هدایای زیادی به اسمعیل خواهد داد. اسمعیل موجبات آزادی او را پس از رسیدن به سلطنت فراهم کرد ولی قبل از آنکه سیمون به مسند حکومت خود برسد، اسمعیل فوت کرد و سیمون با درجه سهرنگی در رکاب سلطان خدابنده به جنگ با ترکهای عثمانی رفت.

شاه اسمعیل ثانی

شاه طهماسب پسران زیادی داشت که ارشدترین و معروفترین آنها محمد خدابنده، اسمعیل و حیدر بودند، شاه در میان پسران خود حیدر را از همه بیشتر دوست داشت و او را بعنوان نایب السلطنه دائماً "نزد خود نگهداری می کرد و وصیت نمود که پس از مرگش بر تخت سلطنت بنشیند ولی پس از مرگ شاه، خانها و درباریان مصلحت نمی دانستند که سومین پسر شاه را که در آن موقع فقط ۱۷ سال داشت بر تخت بنشانند و برای جانشینی شاه طهماسب، پسر ارشد یعنی محمد خدابنده را در نظر گرفتند و بهمین جهت قاصدی را بر سرعت نزد او که در آن موقع در خراسان حکومت می کرد فرستادند که بیاید و تاج را بر سر بگذارد ولی محمد خدابنده علاقه ای به سلطنت نداشت و از پذیرفتن تاج و تخت خودداری کرد خانها و درباریان متوجه اسمعیل پسر دوم شاه طهماسب شدند که به فرمان شاه چند سالی بود در قلعه کهک زندانی شده بود، علت زندانی کردن او هم آن بود که اسمعیل جوانی شریک و خودسر بود و بدون اجازه شاه با عده ای سوار به مرزهای ترکها حمله کرده و آنها را به قتل رسانده و اموالشان را غارت کرده بود و این کار بهانه ای بدست ترکها برای حمله مجدد به ایران می داد. خانها، اسمعیل را از زندان آزاد نموده و به پایتخت آوردند. حیدر، وقتی مطلع شد که اسمعیل از زندان آزاد شده و قرار است شاه شود بوسیله خواهر خود (پری خان خانم) درصدد برآمد اسمعیل را نابود کرده و سلطنت را برای خود بلامنازع کند ولی خواهر او با آنکه در آغاز کار قول مساعدت داده بود، وقتی مشاهده نمود که خانها نیرومندتر هستند محرمانه با آنها رابطه برقرار کرده و حیدر برادر خود را با خدعه به دام آنها انداخت و سر او را بریدند و اسمعیل در سن ۴۳ سالگی تاج بر سر گذاشت.

اسمعیل که سالهایی از عمر خود را در زندان گذارنده بود و نسبت به درباریان سوءظن داشت درصدد برآمد که با خدعه و نیرنگ دشمنان خود را بشناسد و بهمین جهت مخفی

شد و شهرت داد که مرده است و بعد مراقب رجال و درباریان شده که چه عکس العملی نشان دادند و وقتی دشمنان خود را شناخت از مخفیگاه خارج شد عده‌ای از مخالفان او فرار کردند و اسمعیل آنها را تا مرز ترکیه تعقیب کرد و ترکها آن عده را بعنوان پناهنده پذیرفتند و شاه اسمعیل ثانی به قزوین بازگشت و در آنجا دستور داد تا آن عده از دشمنانش را که نتوانسته بودند فرار کنند به قتل برسانند. ولی خود او بر اثر دسیسه اطرافیانش سال بعد بوسیله خواهرش مسموم گردیده و مرد.

شاه خدا بنده

پس از مرگ شاه اسمعیل ثانی، محمد خدا بنده که بهیچوجه مایل به سلطنت نبود، برای آنکه تاج و تخت بدست بیگانه نیفتد بناچار آنرا پذیرفت و در سال ۱۵۷۸ میلادی بر تخت نشست، مورخین خارجی درباره او نوشته‌اند مردی شجاع بود که مانند اسلاف خود کوشش می‌کرد با دلاوری، و جنگ با دشمنان خاک ایران را حفظ کند ولی ایرانی‌ها عقیده دیگری درباره او دارند و معتقدند که هیچگاه سلطنت را جدی نگرفته است. از جنگ متنفر بوده و دست به اسلحه نمی‌برده است و رفتن به حرمسرا و صحبت با زنان را بر میدان جنگ و مقابله دشمن ترجیح می‌داده است. دشمنان هم که متوجه نقطه ضعف او شده بودند، فرصت را غنیمت شمرده و بطرف ایران دست‌اندازی کردند، از یک طرف ترکها به مغرب ایران و آذربایجان حمله ور شدند و از طرف دیگر ازبکها و تاتارها خراسان را مورد تاخت و تاز قرار دادند و بسیاری از شهرها و ولایات ایران را تصرف کردند و تا موقعیکه خدا بنده سلطنت می‌کرد، این شهرها در دست دشمنان بود.

ترکها در طی یک جنگ با ایران پنج هزار نفر را کشتند و سه هزار نفر را اسیر کردند و همه این سه هزار نفر را بدستور فرمانده ترک سر بردند و این سرهای بریده را مرتب رویهم چیده و دو دیوار بوجود آوردند که فرمانده ترک وسط این دو دیوار نشسته و یکی از امرای گرجستان را به حضور پذیرفت! شاه خدا بنده در سال ۱۵۸۵ میلادی درگذشت.

امیر حمزه

شاه خدا بنده سه پسر از خود باقی گذاشت امیر حمزه، اسمعیل^(۱) و عباس، امیر حمزه

(۱) در تواریخ ایران آمده است که خدا بنده چهار پسر بنام‌های امیر حمزه، ابوطالب، عباس و طهماسب داشته است و از اسمعیل نامی که نویسنده کتاب اشاره کرده، ذکری به میان نیامده است (مترجم)

که پسر ارشد بود بعد از مرگ پدر حکومت را در دست گرفت ولی برادر کوچکتر یعنی اسمعیل بر او شورش کرده و با کمک عده‌ای از خان‌ها و رجال برادر بزرگ خود را هشت ماه بعد از فرمانروائی کشت و خودش برجای او نشست، در این باره می‌گویند که شبی عده‌ای از خانها و رجال لباس زنانه پوشیده و چادر بر سر کردند و روی خود را چنانکه معمول است گرفتند و بطرف اطاق امیر حمزه رفتند، نگهبانان مانع شده و پرسیدند که آنها کیستند و کجای می‌روند و دو نفر از آنها جواب دادند که زنان شاهزادگان و خانها هستند و شاه آنها را به اطاق خود احضار کرده و نمی‌دانند که با آنها چه کار دارد، نگهبانان باور کردند و به آنها راه دادند و بمحض ورود به اطاق، چادرها را کنار انداخته، با کارد و شمشیر به شاه حمله کردند و او را از پای درآوردند و راه را برای زمامداری اسمعیل باز کردند ولی اسمعیل هم بیش از هشت ماه حکومت نکرد و انتقام این کار را از او کشیدند.

اسمعیل سوم

در این میان عباس میرزا برادر کوچکتر که حکمران هرات بود برای دیدن برادرش امیر حمزه بطرف قزوین حرکت کرده بود و اطلاع یافت که اسمعیل دستش را به خون برادر آلوده کرده و بر مسند حکومت نشسته است بهمین جهت بر جان خود ترسید که اسمعیل او را هم نابود کند و با عجله به هرات بازگشت و چندی بعد قوای گرد آورد، و با آن قوا سطر قزوین حرکت نمود ولی اسمعیل در این موقع از قزوین پایتخت خود به قراقرغ رفته بود و عباس میرزا در قزوین ماند و سربازان او غالباً "با سربازان اسمعیل برخورد هائی در آن شهر پیدامی‌کردند."

عباس میرزا پیشکار و وزیر درباری داشت بنام "مرشد قلیخان" که مرد مطلع و فهمیده‌ای بود، از اختلاف دو برادر اطلاع داشت و می‌دانست در زمان شاه خدا بنده اسمعیل دشمنی و خصومت با عباس میرزا داشته است، دچار نگرانی شد که اسمعیل، عباس میرزا را نابود کند و بهمین جهت در فکر افتاد که بوسیله‌ای اسمعیل را از بین ببرد و بدین منظور محرمانه با خان‌ها و رجال مذاکراتی کرد و آنها را که از سلطنت اسمعیل ناراضی بودند با خود همراه کرد و نقشه‌ای طرح نمودند که شاه را بکشند و برای اینکار با سلمانی مخصوص شاه که "خودی" نام داشت محرمانه صحبت کرده و از او خواستند موقعیکه سر و صورت شاه را اصلاح می‌کند تیغ خود را به گردن او گذاشته و گلویش را ببرد و عباس میرزا در مقابل پول زیادی به او خواهد داد، مرد سلمانی پذیرفت و یکروز که شاه او را حضار کرد تا در حضور خان‌ها و درباریان سر و صورتش را اصلاح کند "خودی" فرصت را غنیمت شمرد و یکمرتبه تیغ خود

را به گردن شاه گذاشته و سر او را گوش تا گوش برید ، درباریان و خانها برای آنکه کسی از ارتباط آنها با مرد سلمانی مطلع نشود با شمشیر از اطراف به او حمله‌ور گردیده و قبل از آنکه سلمانی بتواند چیزی بگوید او را قطعه‌قطعه کردند و قطعات بدنش را در آتش انداخته و سوزاندند . این واقعه حیرت‌آور در قرا باغ روی داد و راه سلطنت و زمامداری برای عباس میرزا یا شاه عباس معروف باز شد و او بدون منازع بر تخت سلطنت نشست و خان‌ها و درباریان هدایای زیادی ضمن عرض تبریک به او تقدیم کردند و خوشحال شدند که مردی با کفایت بر تخت سلطنت جای گرفته است .

فصل بیست و هشتم

سلطنت شاه عباس و خونریزیهای دوران او

شاه عباس اندام بزرگ و قد بلندی نداشت ، بلکه کوتاه قد بود و یاهایش درازتر از حد معمول بنظر می رسید روحیه قهرمانی و پهلوانی داشت و برای خود احترام خاصی قائل بود که توقع داشت همه این احترام را رعایت کنند و در نتیجه سلطنت او با خونریزی شروع شد و قبل از همه مرشد قلیخان وزیر دربار او قربانی گردید ، زیرا مرشد قلیخان به عادت گذشته که چون یک مری با عباس میرزا رفتار می کرد ، حالا هم که او شاه شده بود بهمان ترتیب با شاه سخن می گفت و رعایت احترامات لازمه سلطنت را نمی کرد و این موجب رنجش و خشم شاه عباس می شد ، مخصوصاً " یکبار که شاه با مرشد قلیخان مشورت می کرد و نظری مخالف با وزیر دربار خود داشت ، مرشد قلیخان به تندی گفت خاموش باشدا و بچه است و عقلش باین چیزها نمی رسد ، این سخنان سخت بر شاه گران آمد و با خود اندیشید که اگر یکبار دیگر این کار تکرار شود و درباریان رفتار وزیر دربار را با او ببینند دیگر احترامی برایش قائل نشده و دستوراتش را اجرا نخواهند کرد ، بهمین جهت تصمیم گرفت که وزیر دربار خود را بکشد و این موضوع را با سه نفر از مشاوران مورد اعتماد خود : مهدقلی خان ، محمد استادشاهی و علیقلی خان شاملو ، محرمانه در میان گذاشت و گفت چاره ای جز کشتن و قتل وزیر دربار ندارد ، این سه نفر درصدد برآمدند که شاه را از این کار بازدارند ولی شاه عباس سخنان آنها را قطع کرده و گفت تصمیم خود را گرفته است و باید مرشد قلیخان

کشته شود و آنهم بدست خود این سه نفر و علاوه کرد که این یک امتحان وفاداری آنها نسبت به شاه است و اگر از این کار خودداری نمایند معلوم می شود که خائن هستند و مجازات خواهند شد. آنها بناچار پذیرفته و با شاه در این امر همدستان شدند و یکشب باتفاق شاه به اطاق مرشد قلیخان رفتند و مشاهده کردند که وزیر دربار به پشت خوابیده و دهانش باز است. شاه عباس شمشیر خود را کشیده و ضربه محکمی بر دهان مرشد قلیخان وارد آورد و آن سه نفر خان هم از شاه تبعیت کرده و ضرباتی به بدن وزیر دربار زدند. مرشد قلیخان که مرد قوی و نیرومندی بود از جای پرید تا از خود دفاع کند و در این موقع مهتر مرشد قلیخان که سرو صدا و هیاهو را شنیده بود با یک تبر به عجله وارد اطاق شد و پرسید چه خبر است، شاه عباس جواب داد مرشد قلیخان دشمن جان من است برو و کار او را تمام کن، ترا به مقام خانی ارتقاء خواهم داد، مهتر برای رسیدن به آن مقام با تبر به ارباب و ولینعت خود حمله ور شد و با چند ضربه او را از پای درآورد، روز بعد شاه عباس دستور داد تا کلیه افراد خانواده مرشد قلیخان را گرفته بکشند تا کسی باقی نماند که درصدد انتقام جوئی برآید. مهتر مرشد قلیخان که با تبر او را از پای درآورده بود به درجه خانی ارتقاء پیدا کرد و شاه عباس حکومت هرات را به او داد، این واقعه در سال ۱۵۸۵ روی داد. شاه عباس که می خواست با قدرت بر تخت سلطنت ایران بنشیند و می دانست که کشور در زمانهای گذشته وسعت بیشتری داشته و اخیراً از بکها و ترکها مناطق وسیعی از خاک ایران را تصرف کرده اند آرزو داشت که بتواند ترکها و ازبکها را از مناطق متصرفی بیرون براند و این قسمت ها را دوباره به خاک ایران ملحق نماید و به همین جهت جنگهایی با ترکها و ازبکها کرد که در آن پیروزیهایی بدست آورد.

شرح تمام این جنگها در اینجا از حوصله مقال ما خارج است و برای اطلاع از آنها باید به تواریخ مراجعه کرد و من فقط گوشه هایی از این جنگها را که از زبان شواهد آنها شنیده ام بازگو می کنم. این شاهدان عینی حکایت می کردند که پس از دو سال سلطنت یكروز شاه عباس باتفاق خانها و درباریان خود در اطراف قزوین مشغول اسب سواری بود و از همراهان خود پرسید آیا منطقه ای و جایی را بهتر از قزوین سراغ دارند یکی جواب داد خراسان دیگری گفت فارس و سومی گفت مناطقی از خراسان که ازبکها در زمان سلطنت پدرتان از ایران جدا کردند شاه عباس گفت پس باید برویم و این مناطق را آزاد نمائیم. بزودی لشکریان زیادی را گردآورده و اردوی عظیمی را بطرف خراسان برای جنگ با ازبکها به حرکت درآورد. امیر ازبکها، عبداله خان، وقتی از حرکت اردوی شاه عباس مطلع شد با عده زیادی از سواران خود بطرف اردوی شاه حرکت کرد. در آغاز کار اینطور نظر میرسید

که طبیعت سر مخالفت با شاه عباس دارد زیرا بدون جهت در اردوی او مرگ و میر افتاد و عده‌ای تلف شدند، بعلاوه باران شدید و تگرگ به اردوی شاه خساراتی وارد کرد، درحالی که آسمان در بالای اردوی ازبکها خوب بود و افراد اردوی شاه معتقد شده بودند که ازبکها جادو کرده‌اند، دو اردو مدتها بدون آنکه بتوانند کاری بکنند، مقابل یکدیگر متوقف شدند و سرانجام شاه‌عباس به یک حمله شدید به اردوی ازبکها دست زد و شکافی در صفوف آنها بوجود آورد، درنتیجه ازبکها عقب‌نشینی کرده و تا آنطرف مشهد فرار نمودند، شاه‌عباس سه سال تمام در خراسان مانده و از همانجا کشور را اداره کرد، عبدالله‌خان امیر ازبکها در این مدت قوای را تجهیز کرده و به جنگ شاه عباس آمد، درگیری‌هایی میان دو طرف روی داد که قریب یکسال بطول انجامید و در یکی از جنگها، شاه‌عباس قلب اردوی ازبکها را مورد حمله قرار داده و عبدالله‌خان را باتفاق پدرش دیلم‌خان و سه پسرش را دستگیر نمود و دستور داد که سر همه آنها را ببرند و فتنه ازبکان پایان یافت. از خراسان شاه عباس به اصفهان رفت و از آن شهر خوشش آمده و آنجا را پایتخت خود قرار داد، ساختمانها و بناهای بزرگی در آن شهر بوجود آورد، عالی‌قاپو و مساجد بسیار زیبای اصفهان را ساخت و به آبادانی و عمرانی آن شهر پرداخت.

پس از آن، شاه‌عباس درصدد برآمد سراغ ترکها رفته و مناطقی را که آنها از ایران گرفته‌اند پس بگیرد و جاسوسانی را فرستاد تا اطلاعاتی از وضع قوای ترکها و مخصوصاً وضع شهر تبریز که در آنموقع در دست ترکها بود برای او بیاورند و بعد از آنکه متوجه شد ترکها با اطمینان خاطر در نقاط متصرفی خود بسر برده و احتمال حمله‌ای از طرف ایران را نمی‌دهند و بهمین جهت آمادگی جنگ را ندارند، محرمانه قوای زیادی را تجهیز کرده و با این اردوی بزرگ بسرعت راه تبریز را درپیش گرفت، مسافرت از اصفهان تا تبریز با اسب و شتر معمولاً اگر سریع هم انجام می‌شد حداقل ۱۸ روز بطول می‌انجامید ولی شاه‌عباس شب و روز بحرکت ادامه داده و چهارپایان را مرتب در طول راه عوض می‌کرد و خواب به چشمان کسی نمی‌رفت و درنتیجه در مدت شش روز به تبریز رسید. ترکها کاملاً غافلگیر شده و از رسیدن اردوی شاه‌عباس به تبریز بی‌اطلاع مانده بودند، بطوریکه وقتی اردو به گردنه شبلی واقع در چهارمیلی تبریز رسید و شاه عباس و جمعی از سردارانش جلورفتند تا از گردنه بگذرند ماموری که ترکها بعنوان گمرکچی در آن گردنه گماشته بودند تا از مسافران گمرک بگیرند، تصور کرد که آنها بازرگان هستند و از شاه مطالبه گمرک کرد، شاه اشاره‌ای به ذوالفقار خان، یکی از سرداران خود کرد و او شمشیر خود را کشیده گردن گمرکچی ترک را زد و سربازان نگهبان ترک هم قبل از آنکه بتوانند فرار کنند تمام کشته شدند و شاه

عباس با اردوی خود بدون برخورد به مانعی از گردنه شبلی گذشت در نزدیکی تبریز "علی پاشا" حاکم ترک تبریز تازه از وجود قوای ایران مطلع شد و بسرعت سواران خود را هر قدر که می توانست جمع آوری کرد و در خارج شهر به مقابله با شاه عباس رفت ولی چون بعلت کمی فرصت نتوانسته بود سربازان کافی را تجهیز نماید از شاه عباس شکست سختی خورده و اسیر شد و اردوی ایران با شادمانی زیاد وارد تبریز شد. در وسط شهر دژ و قصر زیبایی بود که "اوزون حسن" ساخته بود، در این دژ عده ای از سربازان ترک در حدود یکماه مقاومت می کردند ولی سرانجام تسلیم شدند.

از تبریز شاه عباس عازم نخجوان شد ولی چون خبر حرکت اردوی ایران قبلا به آنجا رسیده بود پادگان ترک آن شهر فرار را بر قرار ترجیح داده و بطرف دژ ایروان رفتند در آنجا شاه عباس قصری را که ترکها بنام "کیشگی بالابان" ساخته بودند ویران کرد و با اردوی خود عازم ایروان شد که بصورت دژ مستحکم درآمده بود و آنجا را محاصره کرد و پس از نه ماه بالاخره آن شهر را هم تصرف نمود. پس از آن شاه عباس کلیه شهرها و آبادیها و ولایات اطراف را از دست ترکها بدر آورد بجز شهر "ارومیه" که در آن هنگام تبدیل به یک دژ و قلعه بسیار مستحکم و نفوذناپذیر شده بود، مدت هشت ماه تمام این شهر در محاصره نیروهای ایران بود ولی از مقاومت و پایداری آنها کاسته نمی شد و شاه عباس مطلع شد که اگرادی که در نواحی مرزی ایران و ترکیه هستند به مدافعان ترک ارومیه کمک می رسانند و متوجه گردید که با این وضع کاری از پیش نخواهد برد و بهمین جهت حیل های اندیشید و نمایندگانی را از طرف خود با هدایائی شامل لباس و اسب و جواهر نزد رئیس اکراد فرستاده و پیغام داد که در محاصره شهر ارومیه به اکراد صدمه و آسیبی نخواهد رسید، بلکه پس از فتح شهر کلیه غنائمی را که از آنجا بدست خواهد آورد به آنها خواهد داد، کردها با شنیدن نام غنائم، دوستی شاه عباس را پذیرفتند و با کمک آنها شهر ارومیه تصرف شد و ترکها را از دم شمشیر گذارند. بعد از این پیروزی شاه از روسای اکراد دعوت کرد تا در ضیافتی که در چادر او برپا می شود شرکت کنند و سهم خود را از غنائم ارومیه دریافت نمایند، اکراد این دعوت را پذیرفتند و شاه راه ورود آنها را به چادر و خیمه بزرگ خود طوری از وسط دالانی تنگ از میان چادرها ترتیب داد که فقط یک نفر می توانست از آن راه بگذرد و بعد دو میرغضب شمشیر بدست را در خم این راه گماشت و روسای اکراد که یک نفر، یک نفر می خواستند وارد چادر شوند بوسیله میرغضب ها با شمشیر کشته می شدند، بدین ترتیب کلیه روسای اکراد به قتل رسیدند. شاه عباس اینکار را بخاطر وحشت و نگرانی که از اکراد داشت کرد زیرا می ترسید که آنها بعدها مزاحم وی

شده و بطرف ارومیه دست اندازی نمایند سپس نواحی اطراف ارومیه را هم تصرف کرده و عده‌ای از سربازان خود را بفرماندهی شعبان خان در آنجا گذاشت و خودش به منطقه قرا باغ رفت و تمام این مناطق و سرزمین‌های واقع میان رودهای "ارس" و "کور" را تصرف کرد و بطرف شماخی رفت و پس از هفت ماه محاصره، آن شهر را هم از دست ترکها آزاد کرد و تمام منطقه شیروانات را نیز تصرف نمود و شوهر خواهر خود ذوالفقار خان را به حکومت شماخی گماشت، اردوی ترکها در شهر دربند وقتی مطلع شدند که اردوی شاه عباس با پیروزی کامل جلو آمده و همه نواحی را تصرف کرده است بدون جنگ تسلیم شدند و شهر دربند هم آزاد گردید.

از آنجا شاه عازم گیلان شد و مردم سرکش، این ایالت را که در دوران شاه طهماسب دست به طغیان زده و سرپیچی کرده بودند تحت انقیاد خود در آورده و آرامشی به آن منطقه بخشید، در لنکران سواحل دریا را که بعلت رسوبات و گیاهان دریائی غیر قابل کشتیرانی شده بود پاک کرده و راه بندر لنکران را بطرف دریا گشود. در شهرهای مختلف این مناطق خان‌های جدیدی را به حکومت گماشت، از جمله حکومت آستارا را به "بایندر خان"، حکومت کسکر را به مرتضی قلی خان، حکومت رشت را به یک وزیر، حکومت تنکابن را به حیدرخان، حکومت مازندران را به "آدم سلطان" و حکومت استرآباد را به حسین خان تفویض کرد. شاه عباس پس از آنکه خیالش از جانب ازبکان، ترکها و سرکشان گیلانی راحت شد به اصفهان بازگشت اما هنوز مدت یکسال در پایتخت نیا سوده بود که برای او خبر آوردند ترکها لشکریان تازه‌ای را مجهز کرده و می‌خواهند با اردوئی متجاوز از پانصد هزار نفر به ایران حمله‌ور شوند و بهمین جهت با سرعت و عجله قوای را گرد آورده و از اصفهان به طرف تبریز حرکت کرد و در آنجا در انتظار حمله ترکها باقی ماند و به ساکنان دهات و شهرهای ایران در مرز ترکیه دستور داد که شهرها و دهات خود را با کلیه خواربار و ذخائری که دارند تخلیه کرده و به داخله کشور کوچ کنند تا ترکها در موقع حمله به ایران آذوقه و غذائی بدست نیاورند. اردوی ترکها وارد ایران شد و در نزدیکی تبریز فرود آمدند، شاه عباس دستورات داد تا در شهر جار بزنند هر کس بطور چریک به دشمن شیخون زده و سربک سرباز ترک را برای او بیاورد برای هر سره ۵ سکه پاداش خواهد گرفت، در حدود پنجهزار نفر داوطلب شدند و از فردای آنروز سرهای سربازان ترک را آورده و پاداش می‌گرفتند و حتی یک نفر از اهالی تبریز در یک شب پنج سرباز ترک را به هلاکت رسانده و سرهای آنها را برای شاه آورد که شاه به او مقام و لقب خانی داد.

اردوی ترکها مدت سه ماه تمام در نزدیکی تبریز توقف کرد و متحمل تلفات زیادی

شد سرانجام روزی چغال اوغلی فرمانده، سپاهیان ترک فرستاده‌ای را نزد شاه عباس اعزام کرده و پیغام داد که فردای آنروز برای جنگ در خارج تبریز آماده باشد و اگر وحشت و ترسی ندارد از شهر خارج شود، شاه عباس روز بعد با قوای خود از تبریز خارج شد و جنگ شدیدی میان طرفین درگرفت که تا غروب ادامه پیدا کرد و نزدیک غروب آثار فتور و شکست در اردوی ترکها پدیدار شد و صبح روز بعد وقتی به شاه عباس اطلاع دادند که ترکها عقب نشینی کرده‌اند، این موضوع را باور نمی‌کرد و بعداً "هم دستور داد که سربازان او آماده به جنگ بوده و در همانجا باقی بمانند زیرا ممکن است ترکها درصدد نیرنگ و حيله‌ای باشند و بخواهند قوای ایران را غافلگیر کنند سه‌روز تمام اردوی ایران به حال آماده‌باش در آنجا ماندند، خود شاه عباس هم شب‌ها را نخوابیده و برای استراحت به چادرش نمی‌رفت ولی وقتی مطلع شد ترکها بطرف مرز عقب‌نشینی کرده‌اند با اردوی خود به کوه سهند رفته و در آنجا متمرکز شد، در اینجا بود که سه نفر از سرداران و نزدیکان شاه عباس بنام‌های محمدخان کزاک، شاهرخ‌خان افشار و عیسی‌خان قورچی‌باشی علیه او توطئه کرده و شاه را مسموم نمودند که پزشک با خوراندن تریاق، شاه را از مرگ نجات داد و پس از آنکه گناه آنها ثابت شد هر سه نفر را در آن اردو با شمشیر کردن زدند.

دو سال بعد از این واقعه ترکها بار دیگر با ۳۰۰۰۰۰ نفر به ایران حمله کرده و قلعه‌های ایران را محاصره کردند این محاصره مدت ششماه بطول انجامید و چون کاری از پیش نبردند دوباره بازگشتند. و برای چندمین بار پس از دو سال دیگر، اردوی بزرگی از ترکها تحت فرماندهی مرادپاشا به ایران حمله‌ور گردید و تبریز را تصرف کرد مدت چهار ماه تبریز در دست آنها بود و در این میان پنج‌جنگ و درگیری میان ترکها و ایرانی‌ها روی داد و سرانجام شاه عباس موفق شد ترکها را از تبریز بیرون کند. در همین موقع بود که شاه از تبریز به اردبیل رفت و ذوالفقارخان حاکم شماخی را بنا بر شکایت همسرش بطوریکه در فصول گذشته شرح داده شد، کشت و یوسف‌خان را که نژاد ارمنی بود و شاه عباس او را در جوانی خریداری کرده و جزء غلام‌بچه‌های او بود به حکومت شماخی منصوب کرد.

مدت بیست سال پس از این وقایع، ایران در صلح و آرامش بسر می‌برد تا آنکه اردوی دیگری از ترکها بفرماندهی خلیل پاشا که افراد آنرا تاتارهای کریمه و شمال قفقاز تشکیل می‌دادند وارد ایران شده و شهر تبریز را تصرف نمودند و شاه عباس لشگریانی را بفرماندهی "قراچای‌خان" برای بیرون راندن ترکها فرستاد و پس از هشت روز جنگ، ایرانی‌ها موفق به تصرف تبریز و عقب راندن ترکها شدند و قراچای‌خان، دو نفر از شاهزادگان تاتار را بنام "عمرسی‌بیک" و "شاهین‌کرائی‌خان" و یک سردار مصری و یک سردار از اهالی حلب

را دستگیر کرده و نزد شاه عباس آورد و شاه گفت شایسته مقام سلطنت آنست که با این اسیران مهربانی و عطوفت شود تا آنها فریفته فرمانروای ایران گردند و بهمین جهت به هر یک از آنها لباس نو و اسب داد تا هر جا مایل باشند بروند.

شاه عباس از آذربایجان عازم گرجستان شد و در آنجا "تامراسخان" پسر سیمون از امرای گرجستان که یاغی شده بود به جنگ شاه آمد که شکست خورد و تلفات زیادی دید و شاه دستوراتی تا معادل یکسال حقوق به سربازان پاداش دهند و چون اطلاع پیدا کرد در اردوی او سربازان قزلباش معتاد به کشیدن تنباکو و توتون شده اند فرمان داد که کشیدن این دخانیات ممنوع است و مامورانی را در اردو گماشت تا در هر جا دود تنباکو یا توتون را مشاهده کردند بینی و لبهای کسی را که آنرا استعمال کرده است ببرند. در این میان یک تاجر بخت برگشته بدون اطلاع از فرمان شاه با نه عدل تنباکو و توتون وارد اردوشد تا کالای خود را به قیمت خوب به سربازان بفروش برساند و آن مرد تاجر را گرفتند و بدستور شاه با عدل های تنباکوپیش روی دسته های هیزم گذاشته و آتش زدند.

از گرجستان شاه عباس به گیلان عزیمت کرد و در آنجا دستوراتی تا پسرش صفی میرزا را بکشند که تفصیل این واقعه را در فصل بعد شرح خواهیم داد.

در این موقع اطلاعاتی رسید که "تامراسخان" با لشکریان زیادی از نو به گرجستان تاخته و نواحی را که شاه عباس آزاد کرده بود، دوباره تصرف کرده است. شاه عصبانی شد و سه نفر از خان ها و سرداران خود: علیقلی خان، محمدخان قاجار و مرتضی قلی خان طالشی را با عده زیادی سوار مامور کرد که رفته و "تامراسخان" را دستگیر نمایند. این سه نفر به گرجستان رفتند ولی پس از مدت کوتاهی بدون آنکه کاری کرده باشند بازگشتند و خبر آوردند که تامراسخان قوای زیادی دارد و با سانی نمی توان بر او غلبه کرد، شاه آنقدر خشمگین شد که بدون رسیدگی و تحقیق زیادتر دستور داد تا هر سه این سرداران بزرگ را بکشند و بعد خودش با اردوی بزرگی بطرف گرجستان حرکت کرد و در آنجا متوجه شد که حق با آن سرداران بوده و تامراسخان فوق العاده نیرومند است، مدت یکسال تمام جنگ شاه عباس و تامراسخان ادامه داشت و در طول این جنگ، شاه بقدری خشمگین شده بود که سوگند یاد کرد بعد از پیروزی هر فرد گرجی را به قیمت یک عباسی خواهد فروخت. در این جنگ سرانجام شاه پیروز شد و عده بسیار زیادی از گرجی ها اسیر دست ایرانی ها شدند، یکروز که شاه عباس از اردوی خود بازدید کرد سربازی در حالیکه دو سکه یک عباسی در دست داشت فریادزد ای شاه عباس این دو سکه را بگیر و دو دختر گرجی را به من بده شاه سوگند خود را بیاد آورد و دستور داد که دو دختر زیبای گرجی را از میان اسرا انتخاب

کرده و در مقابل دو سکه یک عباسی در اختیار آن سرباز قرار دهند در آن زمان عده زیادی زن و مرد گرجی را به اصفهان آوردند که اعقاب و فرزندان آنها را ما هنگام اقامت در اصفهان مشاهده کردیم.

موقعی که شاه عباس به اصفهان آمد نامه‌ای از بغداد دریافت کرد که نایب‌الحکومه آن شهر نوشته و شاه را دعوت کرده بود تا با لشکریان خود به بغداد بیاید و او شهر را تسلیم خواهد کرد، نایب‌الحکومه انگیزه این کار را چنین نوشته بود که حاکم بغداد اخیراً فوت کرده و ترکها او را بجای وی حاکم نکرده اند بلکه حکومت را به شخص دیگری سپرده اند و بخاطر انتقام جوئی حاضراست که شهر را بدون جنگ و زد و خورد تسلیم کند، شاه عباس بسرعت اردوئی گردآورده و با عجله بطرف بغداد حرکت کرد ولی موقعی که به نزدیکی آن شهر رسید، نایب‌الحکومه ظاهراً "شعله خشم و انتقامش نسبت به ترکها فروکش کرده و تعهد و قول خود را فراموش نموده و از تسلیم شهر خودداری کرد، شاه عباس خشمگین شد و سوگند یاد کرد که شهر را تصرف کند و در غیر این صورت زنده از آنجا بازنگردد، بغداد محاصره شد و این محاصره در حدود شش ماه که قسمتی از آن در زمستان بود بطول انجامید و ایرانی‌ها که در زدن نقب استادند، از خارج نقبی را تا زیر حصار شهر حفر کردند و آنرا منفجر نمودند، گوشه‌ای از حصار شهر فرو ریخت و سربازان ایرانی وارد بغداد شدند و نایب‌الحکومه را دستگیر کردند و او را در پوست گاوی که تازه کشته بودند قرار دادند و در آفتاب گذاشتند تا پوست خشک شود و به بدن او فشار آورده و بتدریج او را بکشد. معروفست موقعی که شاه عباس از جلوی نایب‌الحکومه می‌گذشت او با تضرع و التماس فریاد زد به من کمک کنید و نجاتم دهید ولی شاه جواب داد مگر توبه من کمک کردی؟ چرا در سرمای زمستان اردوی مرا در خارج بغداد سرگردان گذاشتی. حالا بمیر! پسر نایب‌الحکومه نزد شاه آمده و درخواست کرد که چون دیگر پدر ندارد سمت پدری او را قبول کند، شاه پذیرفت و او را مورد محبت و لطف خود قرار داد و به حکومت شیراز منصوب کرد.

یکسال بعد ترکها اردوی بزرگی را به فرمان "حافظ احمد پاشا" روانه بغداد کردند تا آن شهر را از دست ایرانی‌ها خارج کنند. شاه عباس هم با اردوئی برای دفاع از آن شهر حرکت کرد، دو اردو مدت پنج ماه تمام مقابل یکدیگر چادر زده و صف آرائی نمودند زیرا فصل تابستان بود و در گرمای سوزان بیابان، ترکها و ایرانی‌ها هر دو توان جنگ را نداشتند و بر اثر شدت گرما یک بیماری مرموز و کشنده در میان اردوی ترکها پیدا شد که عده زیادی را به خاک هلاکت انداخت و حافظ احمد پاشا بناچار دست خالی و بدون آنکه بتواند کاری بکند به قسطنطنیه بازگشت. در همین زمان بود که شاه عباس دستور داد شهر

"فرج آباد" را در نقطه‌ای خوش آب و هوای مازندران کنار دریا بسازند. شاه عباس پس از این جنگها هنوز دو سال در اصفهان در آرامش بسر نبرده بود که ترکها باز برای تصرف بغداد وارد خاک ایران شدند، این بار خلیل پاشا سردار بزرگ ترکها با اردویی متجاوز از ۵۰ هزار سرباز بطرف بغداد حرکت کرد و شاه عباس بلافاصله قوای را بفرماندهی "قراچقای خان" جلو فرستاد و خودش نیز با سپاه عظیمی که با عجله گرد آورده بود از عقب سر او روانه بغداد شد در اطراف بغداد قریب ششماه جنگ میان طرفین ادامه داشت و قراچقای خان در یک فرصت مناسب با عمده قوای خود به قلب اردوی ترکها حمله کرد و آنرا شکست و بی‌نظمی و بی‌ترتیبی فوق‌العاده‌ای در آن اردو بوجود آورد و از اطراف ترکها را مورد حمله قرار داد اردوی ترکها با این حمله ناگهانی طوری درهم شکست که خلیل پاشا تا مرز ترکیه فرار کرد، شاه عباس در بغداد وقتی خبر این پیروزی بزرگ را شنید از شهر خارج شده و باتفاق خوانین و درباریان خود به استقبال قراچقای خان آمد و موقعیکه باو رسید از اسب خود پیاده شده و جلورفت و به سردار فاتح خود گفت: "ای سردار بزرگ! تو بزرگترین پیروزی را که من از خدا مسئلت داشتم برای من بدست آوردی، حالا بیا و سوار بر اسب من بشو و من در رکاب تو پیاده حرکت می‌کنم" ولی قراچقای خان نپذیرفت و دست شاه را بوسید و گفت من به خودم اجازه چنین جسارتی را نمی‌دهم، فراموش نفرمائید که ما غلام شما هستیم و وظیفه خدمتگزاری داریم، خان‌هائی که به همراه شاه بودند نیز گفته قراچقای خان را تایید کردند. اما شاه گفت من اراده کرده‌ام از سردار بزرگ خود اینطور استقبال و تجلیل کنم، بدستور شاه، او سوار بر اسب شد و شاه و خان‌ها هفت قدم در رکاب او پیاده راه رفتند.

شاه عباس در دوران خود باز هم با هجوم ترکها مواجه شد و بعلاوه گرجی‌ها وارمنی‌ها در ارمنستان سر به شورش و طغیان گذاشتند که همه آنها را آرام کرد و شش سال قبل از مرگش نیز با کمک انگلیسها پرتغالیها را از جزیره هرمز و بندر عباس اخراج کرد. شاه عباس نسبت به مسیحیان مقیم ایران، مهربانی و عطف زیادی از خود نشان می‌داد و بهمین جهت نزد کشیش‌های مسیحی محبوبیت زیادی داشت. چند بار برای دیدار کلیسای اوگوستین در اصفهان رفته بود، بار اول هنگامی بود که تازه آن کلیسا را ساخته بودند و در این دیدار کشیش‌ها را بحضور پذیرفته و آنها را به ضیافت خود دعوت کرد. کشیش‌ها تصور کردند که شاه از این دعوت قصد سوئی نسبت به آنها دارد و بهمین جهت موقع حرکت از افراد خانواده و دوستان خود خداحافظی و وداع ابدی نمودند ولی برخلاف تصورشان، شاه نهایت مهربانی را با آنها کرد و اطمینان داد که در پناه دولت قرار

دارند. نسبت به فقرا و بیچارگان مهربان بود و مراقب و متوجه حال آنها بود موقعی که از یک شهر حرکت می‌کرد و خارج می‌شد دوباره بطور محرمانه و با لباس مبدل به شهر بازمی‌گشت و به بازار و کوچه و خیابان می‌رفت و به وضع نان و گوشت و آذوقه مردم رسیدگی می‌کرد و هر تخلفی را که از طرف کسبه می‌دید بشدت مجازات می‌کرد، یکبار در اردبیل وقتی مشاهده کرد یک نابوا از فروش نان به مردم خودداری کرده و می‌گوید آردها را نان کرده و به اردوی شاه عباس داده است خشمگین شده و دستور داد تا آن نابوا را در تنور انداختند و یک قصاب را که کم‌فروشی کرده بود فرمان داد تا با بدن لخت به قلابی که لاشه‌های گوسفند را می‌آویختند، آویزان کنند. عادت داشت که از عوارضی که از فاحشه‌خانه‌ها وصول می‌کردند مبالغی را به فقرا و مستمندان می‌داد!

به رعایت عدالت و احقاق حقوق مردم توجه خاصی داشت و قضاتی را که از طرفین دعوی رشوه می‌گرفتند به سختی مجازات می‌کرد، یکبار اطلاع پیدا کرد قاضی اصفهان در یک دعوای بزرگ از طرفین هر یک ۱۵ تومان رشوه گرفته و بعد آنها را خواسته و نصیحت کرده است که از دعوی دست برداشته و با هم صلح کنند، بلافاصله دستور داد تا آن قاضی



قاضی اصفهان را که رشوه گرفته بود به فرمان شاه عباس وارونه سوار الاغ کردند و دم‌الاغ را بدست او دادند و دور شهر گرداندند.

را گرفته و وارونه سوار یک الاغ کردند و بعد دل و روده و فضولات گوسفند تازه ذبح شده‌ای را دور گردن قاضی انداختند و در حالیکه دم الاغ را به دستش داده بودند دور میدان بزرگ شهر او را گردانند و یک جارچی هم با صدای بلند به مردم می‌گفت هر قاضی که رشوه بگیرد باین ترتیب مجازات خواهد شد. شاه عباس در دوران سلطنت خود، مملکت را چنانکه اقتضا می‌کرد با خشونت اداره کرد ولی نسبت به مردم عادی و فقرا مهربان بود بطوریکه هنوز که چند سال از فوت او می‌گذرد، مردم اصفهان آرزوی بازگشت دوران وی را می‌کنند و برایش رحمت می‌فرستند.

دارای سه زن عقدی و چند صد زن صیغه بود که از آنها صاحب سه پسر و چندین دختر شده بود، پسران او عبارت بودند از صفی میرزا، خدا بنده میرزا و امامقلی میرزا. پسر بزرگ او صفی میرزا که مادرش مسیحی و یک کنیز گرجی بود، بعدها جوان فهمیده، مطلع و کار آزموده‌ای گشت. در سنین جوانی مطلع شد که تاجری یک دختر بسیار زیبای چرکسی را به پدرش بخشیده است و خواهش کرد که این دختر را تحت اختیار مادرش قرار دهند که وقتی بزرگ شد همسر او گردد. از این کنیز چرکسی، صفی میرزا صاحب پسری بنام سام میرزا شد که پس از مرگ پدر، زرکش بنام شاه صفی بر تخت سلطنت نشست، زیرا شاه عباس در زمان حیات خود پسرش صفی میرزا را که پدر سام میرزا بود بعلت یک سوءظن واهی دستور داد بکشند و تفصیل قتل این شاهزاده را در فصل بعد ملاحظه می‌کنید.

فصل بیست و نهم

چگونه شاه عباس پسر بیگناه خود را کشت

شاه عباس چون در اواخر سلطنت خود با خشونت و تندی زیاد حکومت می کرد، خانها و درباریان در فکر آن بودند که چگونه خود را از سلطنت او نجات داده و صفی میرزا پسر شایسته و خلیق وی را بر تخت بنشانند و روزی نامه ای را به خانه صفی میرزا انداختند که در آن نسبت به دوران اخیر سلطنت شاه عباس اظهار عدم رضایت کرده و آرزو نموده بودند که هرچه زودتر بتوانند شاهزاده جوان را بر تخت نشانده و سلطنت را به او تبریک بگویند. صفی میرزا که جوانی پاک و نسبت به پدر خود کاملاً "وفادار بود نامه را برداشته و آنرا به شاه ارائه داد و از خیانتی که خانها نسبت به شاه می خواهند بکنند وی را مطلع کرد. شاه عباس گرچه وفاداری فرزند خود را ستود ولی در باطن سوءظنی هم به او پیدا کرد زیرا در همه احوال، خانها این خیانت را به شاه، بخاطر سلطنت رسیدن صفی مرزا می خواستند انجام دهند، بدگمانی و ترس و نگرانی او نسبت به صفی میرزا روز بروز زیادتر می شد بطوریکه شبها غالباً "سه بار از خواب برخاسته و جای استراحت خود را تغییر می داد و به افراد مورد اعتمادش می گفت تا صفی میرزا زنده است خواب راحت به چشمانش راه نخواهد یافت در سفری که در همین اوقات شاه عباس باتفاق درباریان خود به گیلان رفته بود، هنگام اقامت در رشت یکی از جاسوسان و خبرچین ها برای شاه خبر آورد که اطلاع پیدا کرده وبا گوش خود شنیده است که چند نفر از خانها با صفی میرزا بر علیه مقام سلطنت توطئه چینی

کرده و می‌خواهند شاه را به قتل برسانند، شاه آنقدر از شنیدن این خبر ناراحت و نگران شد که در اطراف صحت آن تحقیق نکرده دستور احضار "قراچقای خان" سردار و فرمانده بزرگ خود را داده وی را مامور کرد که برود و صفی میرزا را بکشد، قراچقای خان خود را روی پاهای شاه انداخته و شمشیرش را نیز با دو دست تقدیم کرد و گفت ترجیح می‌دهد که سر خود را از دست بدهد و به شاهزاده آسیبی نرساند و اضافه کرد که الطاف و عنایات شاه نسبت به او بقدری زیاد است که به خود هرگز اجازه نمی‌دهد فکر بدی هم درباره شاه و یا افراد خانواده او بکند چه رسد به آنکه خون شاهزاده را بر زمین بریزد، قراچقای خان در اصل یک ارمنی مسیحی بود که تاتارها در نوجوانی او را ربوده و ختنه کرده و بعنوان برده، به شاه عباس فروخته بودند و پس از آنکه متوجه شدند این جوان از استعداد زیادی در فنون جنگی برخوردار بوده و مخصوصاً شجاعت و دلاوری زیادی دارد، او را داخل در خدمت نظامی کردند و در این رشته بسرعت به مقامات بالا ارتقاء یافته و سردار بزرگ و فرمانده کل قوای ایران شد. در جنگها مرتب دشمنان ایران را شکست می‌داد و شاه عباس احترام زیادی برای وی قائل بوده و او را "آقا" خطاب می‌کرد، این سردار بزرگ سرانجام بدست یک شاهزاده گرجی به وضع فجیعی به قتل رسید، شاه عباس بهر حال پس از آنکه امتناع قراچقای خان را مشاهده کرد او را از اینکار معاف نموده و یکی از رجال درباری بنام "ببوت بیک" را مامور قتل صفی میرزا نمود. ببوت بیک بدون اکراه این ماموریت را پذیرفت و بلافاصله در حالیکه سراپا مسلح بود، برای کشتن صفی میرزا رفت، شاهزاده بی‌خبر از همه جا از حمام خارج شده و سوار بر یک قاطر در حالیکه، تنهاییک غلام بچه او را همراهی می‌کرد بطرف منزل می‌رفت ببوت بیک دهانه اسب او را گرفت و گفت: صفی میرزا پیاده شو، به فرمان پدرت باید ترا بکشم! صفی میرزا پیاده شد و دستهای خود را رویهم گذاشته، سرش را بطرف آسمان بلند کرد و گفت خدایا مگر من چه کرده‌ام که اینطور مورد بی‌لطفی و بی‌مهری پدرم واقع شده‌ام؟ وای بحال کسی که خیانت کرده و اینطور ذهن پدرم را نسبت به من مشوب کرده است، بهر حال خواست خدا چنین است و فرمان شاه باید انجام شود. ببوت بیک دیگر معطل نشد و خنجرش را که در کمر داشت بدست گرفته و با آن دو ضربه به بدن صفی میرزا وارد کرد، شاهزاده بیگانه بر زمین غلطیده و مرد، جسد او چهار ساعت تمام در گل و لجن کوچه افتاده بود افراد خانواده و همسر صفی میرزا پس از اطلاع از این واقعه گریبان چاک‌زده و فریاد و شیون‌کنان بر سر جسد حاضر شدند، عده زیادی از مردم رشت هم با آنها در این گریه و شیون شرکت کرده و در آنموقع چون اطلاع نداشتند که این کار بدستور شخص شاه انجام شده است، بطور اجتماع بطرف محل اقامت

شاه حرکت کرده و با صدای بلند خواستار مجازات شدید قاتلان شده و آنهارا لعنت می کردند خان ها و درباریان که از این واقعه و مجازات هولناک سخت نگران شده بودند ، شاه راتنها گذاشته و هریک در گوشه ای خود را مخفی کردند شاه عباس که فکر می کرد با قتل صفی میرزا نگرانش برطرف شده و خواب راحتی به چشمانش خواهد آمد حالا بعد از قتل او با خشم و تنفر مردم روبرو شده و این امر او را بیشتر نگران می کرد ، بطوریکه گوشه نشینی اختیار کرده و کمتر در انظار ظاهر می شد . مادر صفی میرزا و همسر شاه عباس در حالیکه موهای سر خود را کنده فریاد می کشید بدون توجه به خطری که از غضب شاه ممکن است متوجه او گردد بطرف خلوتگاه شاه دوید و از فرط خشم و نومیدی به شاه حمله ور شد وبا دست ضرباتی بر سر و روی شاه عباس زد و فریاد کرد شاه خونخوار برای چه دستت را به خون پسر خودت که بعد از تو می بایستی شاه بشود آلوده کردی؟ حالا دیگر چه کسی باقی مانده که جانشین تو گردد ، با این کار مملکت را بدست دشمن خواهی داد ، آخر پسر من چه کرده بود که فرمان قتل او را دادی؟ شاه عباس در مقابل حمله همسر خود ساکت و بدون هیچ عکس العملی نشسته و مات و مبہوت او را نگاه می کرد و پس از دقایقی در حالیکه اشک از چشمانش سرازیر شده بود گفت نمی دانم چه باید بکنم ، به من گفته بودند که او با عده ای از خان ها و رجال بر علیه من دست به توطئه و خیانت زده است! و من اینکار را کردم ، حالا کاریست که شده است . . .

شاه عباس پس از قتل صفی میرزا از فرمانی که داده بود سخت پشیمان شد و این پشیمانی را از کارها و رفتار او می توان استنباط کرد ، در حدود ده روز در گوشه ای نشسته و می گریست و اشکهای خود را با دستمال پاک می کرد ، تا یکماه نه غذا می خورد و نه چیزی می آشامید و اطرافیان بزحمت چیزی را برای سدجوع به شاه می خوراندند ، در حدود یک سال لباس سیاه و عزا می پوشید و بعد از آن تا پایان عمر نیز به پوشیدن لباس خوب رغبت نشان نمی داد و لباسهایی می پوشید که شایسته مقام سلطنت نبود . مکانی را که در آن صفی میرزا را بقتل رسانده بود دستور داد تا دیوار بکشند و آنجا را "بست" و "تحصن گاه" اعلام کرد و هر کس که به آن پناهنده می شد از مجازات معاف می گردید و موقوفات زیادی را تعیین کرد تا از درآمد آن در این محل مرتب به فقرا غذای مجانی بدهند . ولی البته این کارها صفی میرزا را دیگر زنده نمی کرد .

ده روز پس از این واقعه ، شاه عباس از رشت بطرف قزوین حرکت کرد و در آنجا خان هایی را که متهم به توطئه با صفی میرزا شده بودند و همچنین جاسوس و خبرچینی را که به او گزارش داده بود صفی میرزا و خانها مشغول توطئه شده اند به میهمانی دعوت کرد

و در غذا و نوشابه آنها سم ریخت و همه را مسموم کرد و دستور داد که آنها را آنقدر در سر سفره نگاهداشتند که همگی جان دادند.

"بیوت بیک" که صفی میرزا را بدستور شاه عباس کشته بود، در آغاز طبق قولی که شاه به او داده بود داروغه قزوین و خان "کسکر" شد ولی بعداً او را بطرز وحشتناکی مجازات نمودند. بدین معنی که چند سال بعد که شاه عباس از اصفهان به قزوین آمد به "بیوت بیک" فرمان داد که برود و با دست خود سر پسرش (پسر بیوت بیک) را بریده و برای او بیاورد. بیوت بیک نتوانست از این فرمان سرپیچی کند و با حالت زار و ناراحتی زیاد رفت و سر پسرش را برید و نزد شاه آورد. شاه عباس لبخندی زده و گفت: خوب، بگو ببینم چطوری و پس از قتل پسر چه احساسی داری؟ "بیوت بیک در حالیکه اشک از چشمانش سرازیر بود گفت: شاهها تو حال مرا خوب می دانی پسر نازنین و عزیزم را بدست خودم کشته ام و یک پدر قاتل هستم، قلبم شکسته است!" و آنگاه شاه عباس گفت: و حالا تو خوب می فهمی که وقتی پسر مرا کشتی چه حالی به من دست داده بود. اینک دیگر حساسی با هم نداریم و هر دو پدرهایی هستیم که فرزندان خود را کشته ایم."

چندی بعد بیوت بیک که حالا بیوت خان شده بود یک شب پس از صرف شام، موقعی که نوکر او آفتابه لگن آورد که طبق معمول آب گرم روی دست او بریزد و آب گرمتر از اندازه بود و دست وی را سوزاند، عصبانی شد و دستور داد که روز بعد این نوکر را بکشند. آنشب این نوکر با یکی از همکاران خود که او هم از جان خود می ترسید همدست شده و در حالیکه بیوت بیک مست بود و به وی حمله ور شدند و او را به قتل رساندند و خودشان فرار کردند. شاه عباس قصد نداشت قاتلان بیوت بیک را تعقیب و مجازات نماید ولی خانها و رجال نزد او رفته و گفتند اگر این قاتلان بدون مجازات بمانند در آینده دیگر هیچ خانی نمی تواند نوکران خود را مورد بازخواست قرار دهد و شاه بناچار، با اصرار آنها دستور داد تا نوکران بیوت بیک را گرفته و بکشند.

با آنکه شاه عباس از قتل صفی میرزا پشیمان شده و تدامت او کاملاً از رفتارش آشکار بود، مع هذا عده ای نگران بودند که مبادا با پسر صفی میرزا یعنی سام میرزا نیز همین معامله را بکند و به همین جهت مادر سام میرزا، پسر خود را مدت ها از پدر بزرگش مخفی کرده بود ولی شاه عباس واقعاً سام میرزا را دوست داشت و مایل بود که او را جانشین خود کرده و بر تخت سلطنت بنشاند و یگروز که احساس کرد دو پسر دیگر او یعنی خدا بنده میرزا و امامقلی میرزا مخالف اینکار هستند و با جسارت عقیده خود را ابراز داشتند، دستور داد تا چشمان یکی را در حضور او از حدقه درآوردند و به چشمان دیگری میله سرخ و داغ کشیده

و او را کور کردند و بدین ترتیب آنها را برای عهده‌دار شدن مقام سلطنت ناتوان کرد و راه را برای رسیدن سام میرزا به تاج و تخت باز گذاشت. ولی در عین حال برای آنکه سام میرزا هوس رسیدن فوری به تاج و تخت نکند و خان‌ها به او دل بسته و درصدد سرنگون کردن شاه برنیایند، دستور داد تا روزی یک نخود تریاک به سام میرزا بخورانند تا او از شور و حال افتاده و درصدد توطئه برنیاید ولی بطوری که عده‌ای می‌گفتند مادر سام میرزا دارویی بعنوان پادزهر تریاک به پسر خود می‌خورانید تا اثر این سم قوی و مخدر را در بدن او خنثی کند.

در زمستان سال ۱۶۲۹ میلادی که شاه عباس برای استراحت به قصر فرح آباد مازندران رفته بود، در آنجا بیمار شد و قریب چهل روز در بستر افتاد، بیماری او مرموز بود و چون تصور می‌کردند که شاه را مسموم نموده‌اند پزشک مخصوص او "حکیم یوسف" دستور داد تا شاه هشت روز تمام در آب گرم و بعد از آن چهار روز دیگر در طشت بزرگی مملو از شیر گرم بنشیند بطوریکه آب و شیر تمام بدن وی تا گردنش را فرا گیرند ولی این کار نتیجه‌ای نبخشید، حال شاه وخیم تر شد و چون احساس کرد مرگش نزدیک است چهار نفر از مشاوران و نزدیکان خود را احضار کرد، این چهار نفر عبارت بودند از عیسی خان قورچی باشی، زینل خان سرآشیز باشی، تیموربیک اوغلی ندیم و یوسف آقا پیشخدمت باشی. آنها دور بستر شاه جمع شدند و شاه عباس شروع به صحبت کرده و گفت که احساس می‌کند از این بیماری جان سالم بدر نبرد و بهمین جهت دستوراتی را صادر می‌نماید که بعد از مرگ او باید اجرا شود، شاه نخست وضع بحرانی کشور را بعد از مرگ برای اطرافیان خود تشریح کرد و خاطرنشان نمود که اگر با احتیاط عمل نشود خطرات بزرگی مملکت را تهدید می‌کند، دو پسر او خداینده میرزا و امامقلی میرزا هرچند در قید حیاتند ولی چون چشمان خود را از دست داده‌اند توانایی سلطنت را ندارند و وصیت کرد که بعد از او پسر بزرگ صفی میرزا بنام سام میرزا باید بنام پدرش صفی بر تخت بنشیند و آن چهار نفر را دعوت کرد نسبت به سام میرزا سوگند وفاداری یاد نمایند. قبل از این واقعه یکی از منجمان پیشگوئی کرده بود که سام میرزا بیش از ۱۸ ماه سلطنت نخواهد کرد و از این موضوع مشاوران خاص شاه اطلاع داشتند و در این مورد هم شاه عباس گفت اینکه سام میرزا چقدر سلطنت خواهد کرد مهم نیست بلکه مهم آنست که اگر سه روز هم شده باشد او تاج را که حق پدرش بوده بر سر بگذارد.

اما راجع به جنازه خود دستور داد تا آنرا در محل خاصی که به مشاوران خود گفت، به خاک سپارند و برای آنکه مردم نفهمند که آرامگاهش در کجاست سه تابوت را که در یکی

از آنها جنازه او قرار خواهد داشت در یک زمان بطرف سه نقطه^۶ مختلف یعنی اردبیل، مشهد و عتبات عالیات حرکت داده در آن نقاط بخاک سپارند و بدین ترتیب بدرستی معلوم نیست که آرامگاه حقیقی او در کجاست و عده‌ای می‌گویند که باید او را در عتبات و نجف کنار مرقد علی امام اول شیعیان به خاک سپرده باشند زیرا بطوریکه می‌گویند شاه عباس موقعی که بین‌النهرین را تصرف کرده بود به نجف رفته و گفته بوده است که خاک من در اینجا خواهد بود. شاه عباس در هر حال سال ۱۶۲۹ میلادی در فرح‌آباد در سن ۶۳ سالگی و پس از ۴۵ سال سلطنت چشم از جهان فرو بست.

پس از مرگ شاه عباس، مشاوران او بخاطر دشمنان و یاغیان ایران مخصوصاً "ازبکها و گردنکشان گیلان این خبر را تا چهل روز مخفی نگاهداشتند و در این فاصله سام میرزا را بر تخت نشاندند. در طی این چهل روز برای آنکه کسی به مرگ شاه پی نبرد طبق وصیت و دستور خود او بر جنازه‌اش لباس پوشانده و آنرا روی تخت گذاشته و به بالشت زردوز تکیه دادند و یوسف‌آقا پیشخدمت‌باشی پشت بالشت مخفی شده و جنازه را نگه میداشت و تیموربیک طبق معمول گذشته دست راست تخت می‌نشست و به افرادی که به حضور شاه می‌رسیدند دستورات لازم را از طرف شاه ابلاغ می‌کرد و یوسف‌آقا نیز گاهی سر و دست شاه را تکان می‌داد و افراد چون فاصله‌ای با تخت داشتند متوجه این حيله نشده و فکر می‌کردند که شاه از بستر بیماری برخاسته و زنده است.

ضمناً "بلافاصله پس از مرگ شاه، زینل‌خان سوار بر اسب بسرعت بطرف اصفهان حرکت کرد و در آنجا محرمانه به خسرو میرزا داروغه^۷ اصفهان (که بعدها بخاطر خدماتی که انجام داده بود از طرف شاه صفی به لقب خانی مفتخر شد) اطلاع داد که شاه عباس فوت کرده و وصیت نموده که سام میرزا پسر صفی میرزا باید بر تخت سلطنت ایران بنشیند.

شاه صفی

زینل‌خان و خسرو داروغه بلافاصله بطرف محل اقامت سام میرزا و مادرش که در قصر "تبریک‌قلعه" بود رفتند تا مراتب را به آنها اطلاع داده و سام میرزا را برای تاجگذاری بیرون بیاورند ولی مادر سام میرزا وقتی شنید که این دو نفر به قصر آمده و می‌خواهند پسرش را با خود ببرند فوق‌العاده دچار وحشت شده و فکر کرد که این بار نوبت پسرش رسیده و او را می‌خواهند به قتل برسانند و بهمین جهت پسرش را با خود بداخل یکی از اتاقهای قصر برده و در آنرا بست و کسی را بداخل آن راه نداد. زینل‌خان و خسرو هرچه خواستند از پشت در، با او صحبت کنند و واقعه را آهسته بگویند گوش نمی‌داد، آنها

سه شب و سه روز پشت در ماندند و سام میرزا و مادرش با غذا و آب مختصری که داشتند سد جوع می کردند و چون بیش از این، امر سلطنت را نمی بایستی معوق بگذارند، آن دو تصمیم گرفتند که در اطاق را شکسته و بزور وارد آن شوند، مادر سام میرزا وقتی وضع را جدی دید، در را باز کرد و به پسرش گفت پسرم بلند شو و با قاتلین خودت برو، به پدرت ملحق بشو، خدا انتقام ما را از آنها خواهد گرفت!

آن دونفر وقتی وارد اطاق شدند سام میرزا گرفتار ترس و وحشت زیادی شد، بطوری که سراپا می لرزید و دعا می خواند ولی زینل خان و خسرو داروغه بلافاصله به زمین افتاده و پاهای او را بوسیدند و سلطنت طولانی و توأم با خوشبختی را برای وی آرزو کردند و با این کار ترس و نگرانی مادر و پسر به شادی و مسرت زیادی تبدیل گردید و متوجه شدند که قصد جانشان را ندارند. زینل خان باتفاق داروغه سام میرزا را به قصر دیوانخانه بردند و در آنجا روی تخت سلطنت و "قالیچه عدالت" نشاندند و رجال و درباریان را خبر کرده و در حضور آنها تاج را بر سر سام میرزا گذارده و او را چنانکه شاه عباس وصیت کرده بود بنام پدرش شاه صفی خواندند و بعد یک بیک جلو آمده و پاهای او را بوسیدند. بدین ترتیب دوران سلطنت خونین شاه صفی شروع شد.

فصل سی ام

اصفهان خونین

می گویند وقتی شاه صفی متولد شد هر دو دستش خونین بود و موقعیکه این موضوع را به شاه عباس اطلاع دادند، گفت این پسر خونریزی زیادی خواهد کرد و همینطور هم شد، پیشبینی شاه عباس درست درآمد و شاه صفی سلطنت خود را با سفاکی و خونریزی زیاد شروع کرد بطوریکه در صد ساله اخیر کمتر پادشاهی را در ایران به خونخواری شاه صفی می توان یافت، کمی پس از جلوس بر تخت سلطنت صدراعظم پیر ایران، همچنین رستم خان از سرداران معروف ایران و عده زیادی از رجال و سران ایران را که با او خویشی داشته و بعلاوه خدمات بزرگی به مملکت کرده بودند، با دست خود کشت یا آنکه فرمان قتل آنها را صادر کرد و بعدها نیز خوی درندگی و خونخواری او طوری شدت یافت که دوست و دشمن از دست او در امان نبودند و به بهانه های جزئی و بدون جهت دستور قتل افراد را صادر می کرد و در اینجا من نمونه هایی از خونریزیهایش را بطور اختصار ذکر می کنم:

شاه صفی خونریزی را از نزدیکان و خویشان خود شروع کرد، بدین معنی که دستور داد تا برادر کوچکترش طهماسب میرزا را که مادرش صیغه و کنیز بود، کور کردند و چشمان او را میرغضب با کارد از حدقه بیرون آورد و این جوان کور و بدبخت را به همراهی عموهای خود اماقلی میرزا و خدا بنده میرزا که بدستور شاه عباس کور شده بودند، به قلعه الموت واقع در نزدیکی قزوین فرستاده و زندانی کرد و بعد هم به قول خودش چون از زنده ماندن

این سه نفر کور فایده‌ای عاید نمی‌شد دستور داد تا آنها را از بالای قلعه روی تخته‌سنگها پرتاب کردند و بقتل رساندند.

سپس نوبت به عیسی‌خان قورچی‌باشی شوهر عمه‌او و پسرانش رسید که آنها را کشت، عیسی‌خان از فرزندان علی و پیغمبر اسلام بشمار می‌رفت و پدرش مرد مقدسی بنام "سید بیک" بود که در زمان شاه خدا بنده، خان اردبیل بود. عیسی‌خان در زمان شاه عباس، طی جنگها طوری رشادت و تهور از خود نشان داد که به فرمان شاه "یوزباشی" شد و درجات نظامی را بسرعت پیمود و چون صداقت و وفاداری خاصی از خود نشان می‌داد، شاه عباس دخترش را بهمسری او درآورد. پس از آن عیسی‌خان مقام و منزلت زیادی در دربار پیدا کرد و شاه خدمات و کارهای مهم را به او رجوع می‌کرد. در زمان شاه صفی، عیسی‌خان فرماندهی تیرو کبانداران را پیدا کرد و بهمین جهت معروف به "قورچی‌باشی" شد. عیسی‌خان از همسر خود که عمه شاه صفی محسوب می‌شد صاحب سه پسر شده بود که مادرشان خیلی به آنها افتخار می‌کرد، روزی همسر عیسی‌خان نزد برادرزاده خود شاه صفی، ضمن صحبت به شوخی پرداخته و گفت چگونه است که شاه مدت دوسال است از هیچیک از زنان خود فرزندی پیدا نکرده و وارثی برای تاج و تخت بوجود نیاورده است ولی او به تنهایی برای شوهرش سه پسر رشید آورده است؟ شاه جواب داد که هنوز خیلی جوان است و مدت زیادی سلطنت خواهد کرد و بدون شک پسران زیادی خواهد داشت، و عمه شاه باز بشوخی گفت آخر در مزرعه‌ای که تخم نپاشند چگونه انتظار دارند که سبز شود و محصول بدهد؟ این شوخی و کنایه سخت بر شاه گران آمد ولی به روی خود نیاورد و در آن هنگام خشم خود را فرو برد اما روز بعد دستور داد که این سه پسر را که بزرگتر از همه آنها ۲۲ سال و وسطی ۱۵ و کوچکتر ۹ سال داشتند به باغ سلطنتی احضار کردند و علیقلی‌خان دیوان - بیگی را مامور نمود که در سه نقطه مختلف از این باغ سر این پسرهای بیگانه را که پسر - عمه‌های او محسوب می‌شدند ببرد، بعد دستور داد تا سرهای بریده را در سینی یا مجموعه بزرگی که معمولا "در آن پلو می‌کشیدند"، بگذارند و روی آنها سرپوش بزرگی نهادند و این سینی سرپوشیده را جلوی شاه قرار دادند، سپس دنبال عمه خود فرستاد و وقتی بی‌خبر از همه جا آمد و نشست، شاه به او گفت یادش می‌آید که دیروز چه صحبت‌هایی میان آنها رد و بدل شده است و چطور از پسران خود تعریف کرده و به آنها می‌نازیده است؟ و بعد سرپوش را از روی سینی برداشته و سرهای بریده را بدست گرفته و نشان عمه خود داد و گفت این نتیجه باروری تو و شوهرت است. زن از دیدن این منظره وحشتناک فریادی کشیده و لحظه‌ای مات و مبهوت ماند ولی چون قیافه خشمگین و برافروخته شاه را دید و

احساس کرد که ممکن است فرمان قتل خود او را هم صادر کند روی پاهای شاه افتاد و آنرا بوسید و به اجبار گفت آنچه را که شاه فرمان دهد و اراده کند خوبست، خدا عمر و دوام سلطنت شاه را زیاد کند ولی شاه به تنندی عمه‌اش را از خود دور کرد و دستور داد تا شوهرش عیسی‌خان قورچی‌باشی را بیاورند و رو به او کرده و گفت عیسی‌خان سرهای بریده را ببین خوش می‌آید؟! عیسی‌خان تگانی خورد ولی او هم موقعیت خطرناک را احساس کرد و خشم و ناراحتی خود را مخفی کرد و با قیافه‌ای عادی گفت، من اصلاً ناراحت نشدم قربان اگر شاه دستور می‌فرمودند خودم با دستهایم سر آنها را می‌بریدم، من هرگز پسرانی را که مورد پسند و رضایت شاه نباشند نمی‌خواهم.

این قتل‌های وحشتناک و تآثرآور، تراژدی "آستیاگس" یکی از پادشاهان را بخاطر می‌آورد که دوست خود "هارپاگوس" را به یک ضیافت دعوت کرد و پس از صرف غذا اشاره‌ای به مستخدمین خود کرد، آنها رفتند و یک سینی را آوردند که سر بریده‌ی پسر هارپاگوس در آن بود و شاه به دوست خود گفت این سر پسر تست، گوشت بدن او را هم خوردی آیا غذای مناسبی بود و هارپاگوس از بیم جان خود پاسخ داد هر چه را شاه بکند خوب و مورد پسند من است، سرگذشت عیسی‌خان با این تراژدی تاریخی شباهت زیادی دارد، این بار عیسی‌خان با دادن جواب نرم و مناسب به شاه، جان خود را نجات داد ولی طولی نکشید که از آتش خشم و غضب شاه صفی مصون نماند و مانند بسیاری دیگر از بزرگان ایران سر خود را از دست داد، در حالیکه کمک و خدمت زیادی در به سلطنت رسیدن شاه صفی کرده بود. در همین اوقات "جیراخان" یکی از ندیمان شاه نیز سر خود را بخاطر یک شوخی از دست داد، این خان فوق‌العاده مورد توجه شاه صفی بود بطوریکه شاه برای ابراز لطف به او یکی از زنان حرمسرای خود را طلاق داده و به عقد ازدواج وی درآورده بود و بیشتر اوقات با جیراخان شوخی و مزاح می‌کرد. یکروز که جیراخان حمام رفته بود و بهمین جهت با صورت سرخ دیرتر از وقت مقرر سر سفره شاه حاضر شد، شاه بشوخی گفت جیراخان در حمام خبری بود که اینقدر معطل شدی حتماً "همسر تازه خیلی ترا مشغول کرده است (زیرا ایرانی‌ها معمولاً پس از آمیزش با زنان بلافاصله به حمام می‌روند) جیراخان هم بشوخی جواب داد شاه‌ها باید اعتراف کنم هم‌اکنون با یک زن آمیزش داشتم ولی زن خودم نبود بلکه زن "آغاسی‌بیک" بود (آغاسی‌بیک از سرداران شاه صفی در همان‌موقع با چماق طلائی در حضور شاه ایستاده بود) شاه صفی از این پاسخ و گستاخی جیراخان که در حضور او چنین حرفی زده است خشمگین شد، روی در هم کشید، برخاست و رفت. جیراخان هم که متوجه شد بی‌احتیاطی کرده و دهان خود را زیاده از

حد گشوده است با ناراحتی بلند شده و به منزل خود رفت. خشم شاه صفی از این نبود که چرا جیراخان به همسری که شاه به او هدیه داده خیانت کرده است بلکه از گستاخی جیراخان که در حضور او چنین توهینی به آغاسی بیک نموده عصبانی شده بود و وقتی اطلاع یافت جیراخان از قصر خارج گردیده و به منزل خود رفته است، آغاسی بیک را به حضور خود طلبیده و گفت آغاسی شنیدی که جیرا درباره تو و همسرت چه گفت و چه توهینی کرد و حتی از حضور منم خجالت نکشید که چنین گستاخی نکند، برو و سر او راز و دبرای من بیاور. آغاسی بیک سری فرود آورده و برای اجرای فرمان شاه بطرف منزل جیراخان رفت. مدتی گذشت ولی شاه اثری از آمدن آغاسی بیک و آوردن سر جیراخان مشاهده نکرد بهمین جهت یک نفر دیگر را به منزل جیراخان فرستاد تا خبر بیاورد چه شده است و چرا آغاسی بیک نیامده است، فرستاده شاه بازگشت و خبر آورد که آغاسی بیک و جیراخان مانند دو دوست صمیمی کنار یکدیگر نشسته و مشغول صحبت و خنده و میگساری بودند، شاه با تعجب خنده‌ای کرده و گفت عجب مرد که قرمساقتی است و بعد خنده او تبدیل به خشم شدیدی شد زیرا آغاسی بیک با این کار خود از فرمان شاه هم سرپیچی کرده و بجای آنکه سر جیراخان را بریده و بیاورد با او مشغول میگساری شده بود و بهمین جهت علیقلی خان دیوان بیگی (برادر خان تبریز، رستم خان) را فرستاد تا رفته و سر هر دوی آنها را بریده و نزد او بیاورد.

آغاسی بیک بر اثر یک ندای قلبی یا گزارش یکی از کسانی که در حضور شاه بود، خطر را احساس کرد و قبل از رسیدن دیوان بیگی از منزل جیراخان خارج شد و در گوشه‌ای پنهان گردید که تا مدتها کسی از او اطلاع نداشت ولی جیراخان به امید بخشش و عفو شاه در منزل باقی ماند و دیوان بیگی رسید و سر او را قطع کرد و با خود آورده و روی پای شاه انداخت و آغاسی بیک هم در یکی از اماکن متبرکه متحصن شد.

بعد از جیراخان نوبت به "زینل خان" وزیر دربار شاه صفی رسید که مانند عیسی خان سهم بزرگی در به سلطنت رسیدن شاه صفی داشت و شرح خدمات او در فصل گذشته به اختصار ذکر گردید، اما واقعه قتل او بدین ترتیب بود که سال ۱۶۳۲ میلادی که شاه صفی برای جنگ با ترکان عثمانی به بین النهرین رفته و آنها را که بغداد را محاصره کرده بودند شکست داد، در بازگشت مدتی را در همدان توقف کرد. در آنجا شبی عده‌ای از خان‌ها و بزرگان ایران که دور هم جمع بودند، سخن از سفاکی و بیرحمی شاه صفی به میان آورده و به بدگوئی از او پرداختند. زینل خان که در میان این جمع بود روز بعد نزد شاه صفی رفته و محرمانه مذاکرات این جلسه را به او اطلاع داد و توصیه کرد که اگر بخواهد براحتمی

سلطنت کند باید این عده را کشته و از میان بردارد. ولی شاه به او جواب داد اگر بخواهم اینکار را بکنم باید از تو شروع کنم زیرا از همه این جمع بزرگتر بودی و در مذاکرات آنها هم شرکت داشتی. اینکار را پدر بزرگ من، شاه عباس هم کرد و وزیر دربار خود مرشد قلیخان را کشت و بعداً "براحتی سلطنت کرد. زینلخان گفت: شاها مطالبی را که بعرض رساندم به خیر و صلاح شاهانه بود، من به زندگی خود اهمیتی نمی‌دهم زیرا عمر خودم را کرده‌ام و اگر امروز نمیرم فردا خواهم مرد ولی شاه از قتل من پشیمان خواهد شد. شب آنروز شاه صفی نزد مادر خود که در آنجا حضور داشت رفت (در آنزمان سلاطین زنان حرمسرا و محارم خود را در لشکرکشی‌ها و جنگها با خود می‌بردند) و مطالبی را که زینلخان گزارش داده بود با اطلاع او رساند و مشورت کرد که چه باید بکند، روز بعد مادر شاه که از این گزارش و توطئه علیه پسر خود نگران شده بود، زینلخان را نزد خود احضار کرد تا مطلع شود چه کسانی در آن جلسه حضور داشته و در توطئه علیه پسرش شرکت کرده‌اند. در حالیکه زینلخان نزد مادر شاه بود، معلوم نیست که شاه صفی چگونه از این موضوع مطلع شده، از چادر خود خارج گردیده و با حالتی که به دیوانه‌ها بیشتر شباهت داشت با عجله وارد خلوت مادر خود شد و بدون آنکه کلمه‌ای بر زبان آورد شمشیر خود را کشید و گردن زینلخان را زد و وزیر دربار خود را بدین ترتیب بخاطر سوءظنی که به روابط او با مادرش داشت و یابخاطر کینه‌ای که از او بدل گرفته بود با دست خود جلوی چشمان از حدقه درآمده مادر کشت.

درباره زینلخان باید بگوئیم که فوق‌العاده مورد اعتماد و لطف شاه عباس قرار داشت و بدلیل همین اعتمادی که شاه به او داشت چندین بار بسمت سفیر و فرستاده شاه نزد سلاطین اعزام شد و از جمله یکبار به لاهور نزد پادشاه هندوستان فرستاده شد تا در مورد اختلافات مرزی قندهار با او مذاکره نماید، موقع حرکت از ایران شاه پیراهن خود را به زینلخان داد و این بدان معنی بود که زینلخان بوسیله این پیراهن کاملاً "با شاه ارتباط و اتصال پیدا کرده و منافع شاه را می‌بایستی کاملاً" حفظ نماید، کاری که زینلخان با صمیمیت کامل آنرا انجام داد.

در هندوستان رسم است افرادی که نزد پادشاه آن کشور می‌روند می‌بایستی کاملاً "خم شده و تعظیم کنند و در همان حال دست خود را روی زمین کشیده و بعد دست را بلند کرده و روی سر خود بگذارند یعنی در حقیقت خاک درگاه شاه هندوستان را به سر خود بکشند، ولی زینلخان سفیر ایران بخاطر حفظ شئون شاه عباس باین رسم اعتنائی نکرده با قامتی افراشته و بدون خم شدن نزد شاه هندوستان رفته و با او بطور عادی سلام و علیک

کرد، این کار سفیر ایران بمنزله توهینی به پادشاه هند بود و بهمین جهت به ماموران و درباریان خود دستور داد که با زبان خوش و ملایمت، تشریفات سلطنتی هند را به سفیر ایران خاطرنشان نمایند و از او بخواهند که در شرفیابی‌های بعدی آنرا رعایت کند و اگر نپذیرفت او را با وعده دادن پول و هدایای زیاد تطمیع کنند که باین تشریفات تن دردهد ولی سفیر ایران زیر بار نرفت و گفت بخاطر حفظ احترامات و شئون شاه عباس نمی‌تواند چنین کاری را بکند، وعده پول را هم رد کرد و جواب داد شاه ایران آنقدر پول و ثروت دارد که بیش از اینها به او اعطا خواهد کرد. هندیها وقتی از سفیر مایوس شدند، حیل‌های اندیشیدند، بطوریکه در جلوی تخت پادشاه هندوستان در کوتاهی را نصب کردند تا سفیر ایران که مردی بلندقامت بود برای عبور از این در ناچار شود سر خود را خم نماید و در حقیقت باجبار به شاه هندوستان تعظیم کرده باشد ولی سفیر ایران موقعی که طی شرفیابی خود به آن در رسید و متوجه حیل‌هندیها شد، بسرعت حیل‌های برای خنثی کردن آن بخاطرش رسید و بجای آنکه بطور معمول از در بگذرد پشت خود را به در کرده و از پشت وارد شد پادشاه هندوستان از این رفتار سفیر ایران بقدری خشمگین و ناراحت شد که دستور داد جیره سفیر ایران و همراهان او که طبق معمول آنزمان بعهده دولت میزبان بود پرداخت نشود و از هر نوع کمکی به سفیر خودداری کرد، بطوریکه سفیر مجبور شد که بشقابها و سرویس‌های نقره و زین و برگ طلای اسبهای خود را بفروش رسانده و مخارج سفارت راتامین نماید. نظیر این کار در تاریخ وجود دارد و موقعی که در دوران باستان سفیری از "تب" نزد شاه ایران اعزام شد و اطلاع پیدا کرد که سفرای خارجی در مقابل شاه ایران باید سر فرود آورده و تعظیم کنند، موقع شرفیابی وقتی جلوی تخت رسید انگشتی دست خود را به زمین رها کرد و بعد خم شد تا آنرا بزدارد و در حقیقت خم شدن خود را به حساب برداشتن انگشتی از زمین گذاشت.

پادشاه هندوستان در نامه خود به شاه عباس از سفیر ایران شکایت کرد که رعایت شئون و احترام او و تشریفات درباری هند را نکرده است و شاه عباس در جواب این شکوایه یادآور شد که البته مقامات و شئون پادشاه هند بالاتر و بیشتر از احتراماتی بوده که سفیر ایران معمول داشته است ولی ضمناً اقدامات سفیر خود را مورد تمجید و تشویق قرار داد، خلعت بزرگی به او اعطا کرد و مقام خانی پنج ولایت از جمله همدان، ترکستان و گلپایگان و دو ولایت دیگر را به او واگذار کرد که مادام العمر در اختیارش باشد و کسانی را به حکومت آنها بگمارد ولی خودش پیوسته جزء ندما و مشاوران شاه در اصفهان بماند، مادر شاه صفی، خدمات زینل خان را به شاه عباس و به سلطنت رشانیدن خود او را به

پسرش یادآور شد و انتقاد کرد که چرا بدون مطالعه دست خود را به خون چنین خدمتگزار صدیقی آلوده کرده است، شاه صفی در ظاهر نزد مادر به اشتباه و خبط خود اعتراف کرد ولی طولی نکشید که ترازوی های دیگری برای اعتمادالدوله صدراعظم، میرآخور و رئیس تشریفات و دیگر خدمتگزاران و مشاوران خود و بالاخره مادرش بوجود آورده، آنها را هم از دم تیغ گذراند.

ماجرای قتل اعتمادالدوله صدراعظم از اینقرار بود که در همین سفر هنگامی که شاه صفی با اردوی خود در دامنه کوه سهند واقع در نزدیکی تبریز چادر زده بود، شبها طبق رسوم می بایستی یکی از خانها به نوبت دور چادر شاه با شمشیر برهنه حرکت کرده و کشیک بدهند. یکی از شبها نوبت کشیک با "اوقورلوخان" میرآخور و رئیس تشریفات سلطنتی بود ولی در آن هنگام او در چادر "طالبخان اعتمادالدوله" و میهمان او بود، حسن بیک منشی مخصوص شاه و شاعر بزرگ دربار هم در آنجا حضور داشت، کشیکچی باشی که مرتضی قلی خان نام داشت وارد چادر اعتمادالدوله صدراعظم شده و از "اوقورلوخان" خواست که بپاید و کشیک اطراف چادر شاه را عهده دار گردد صدراعظم که می خواست میهمانان را مدت زیادتری نزد خود نگاهداشته و با آنها صحبت کند و بعلاوه معتقد بود که خود کشیکچی باشی می تواند ساعاتی دیگر کشیک را عهده دار شود با بیخوصله گی به او گفت: "شاه یک بچه است، تو خودت هم می توانی مدتی کشیک را عهده دار شوی برو و مزاحم نشو!" در اینجا باید متذکر شویم طالبخان اعتمادالدوله صدراعظم و میهمانان او، افراد معمر و با سابقه ای بودند که سالها در دستگاه دولت خدمت کرده و مورد توجه و علاقه شاه عباس قرار داشتند و بدین ترتیب غالباً "نزد خودشان شاه صفی را که در آن موقع نوجوانی بیش نبود، بچه خطاب می کردند ولی البته اعتمادالدوله با گفتن این کلمه به مرتضی قلی خان کشیکچی باشی که روابط خوبی با او نداشت، مرتکب یک بی احتیاطی شده بود. مرتضی قلی خان از چادر صدراعظم خارج نشد بلکه جواب او را هم به تندید داد و صدراعظم که از نظر مقام خیلی برتر از او بود عصبانی شده و به نوکران خود دستور داد تا مرتضی قلی خان را با کتک از چادر بیرون کنند و آنها هم بدون توجه به عاقبتی که این کار برای اربابشان خواهد داشت بر سر مرتضی قلی خان ریخته و او را سخت کتک زدند و سرش را شکستند و از چادر بیرون انداختند. مرتضی قلی خان با سر و روی خونین نزد شاه صفی رفته و ماجرا را بازگو کرد و گفت که اعتمادالدوله به شاه ناسزا گفته و او را هم کتک زده است. شاه صفی در حالیکه سخت خشمگین شده بود او را دعوت به سکوت کرد تا فردا سزای صدراعظم را بدهد. روز دیگر اعتمادالدوله صدراعظم طبق معمول در بارگاه شاه حاضر

شد و در جای همیشگی خود نشست، مدتی که گذشت شاه صفی او را نزد خود خوانده و گفت: اعتمادالدوله، با کسی که نان و نمک ارباب خود را بخورد و از عنایات او استفاده کند ولی در مقابل به ارباب خود بی‌احترامی کرده و به او لطمه وارد آورد چه باید کرد؟. اعتمادالدوله که از نیت شاه بی‌اطلاع بود جواب داد: سزای چنین کسی مرگ است، شاه صفی بلافاصله گفت: و آنکس تو هستی! بعد کلماتی را که صدراعظم به کشیک‌چی‌باشی گفته بود تکرار کرده و کتک زدن مرتضی‌قلی‌خان را یادآور شد، اعتمادالدوله که تازه متوجه وخامت اوضاع شده بود درصدد طلب عفو و بخشش برآمد ولی شاه ناگهان شمشیر خود را کشیده و در شکم صدراعظم فرو برد که چون شاه نشسته و صدراعظم ایستاده بود خون و امحاء و احشاء صدراعظم روی دامن شاه ریخت، طالب‌خان اعتمادالدوله صدراعظم فریاد کشید: شاه‌الامان! و بر زمین غلطید و شاه یکی از "ریکا"ها یا جلادانی را که با تبر در کنار او قرار داشتند صدا کرده دستور داد تا سر صدراعظم در خال نزع را با تبر زده و بدن او را قطعه‌قطعه نماید.

یکی از غلام‌بچه‌هایی که در آنجا حضور داشت و نمی‌توانست این منظره فجیع و دلخراش را ببیند روی خود را برگرداند و اشک از چشمانش سرازیر شد، شاه صفی متوجه تغییر حالت غلام‌بچه گردید و گفت: تو معلومست خیلی متأثر شدی که اینطور چهره‌ات را درهم کشیدی، چشمانی که نتوانند این منظره را ببینند به چه کار تو خواهند خورد" و بلافاصله به جلاد دستور داد تا چشمان آن غلام‌بچه را هم از حدقه درآورند! بجای اعتمادالدوله، بعداً "ساروتقی به صدارت عظمی تعیین گردید که چگونگی خواجه کردن او را در فصول گذشته ذکر کردیم.

بلافاصله پس از قتل اعتمادالدوله صدراعظم، شاه صفی علیقلی‌خان دیوان‌بیگی را که در راس مقامات قضائی قرار داشت مامور کرد که برود و فوراً "سر" "اوقورلوخان" را برای او بیاورد، دیوان‌بیگی باتفاق دونفر میرغضب روانه خانه "اوقورلوخان" میرآخور و رئیس تشریفات گردید، اوقورلوخان در آن موقع تازه از حمام خارج شده بود و داشت لباس می‌پوشید که دیوان‌بیگی و میرغضب‌ها وارد اطاق او شدند، اوقورلوخان از دیدن آنها یکه‌ای خورده و خطاب به علی‌قلی‌خان گفت برادر مثل اینست که خبر خوشی نیاورده‌ای؟ در اینجا لازم به تذکر است که این دونفر دوست صمیمی بوده و یکدیگر را همیشه برادر خطاب می‌کردند. دیوان‌بیگی جواب داد، همینطور است برادر عزیز! اعتمادالدوله را شاه هم‌اکنون بادست خودش کشت و حالا سر تو را از من خواسته است، صبر داشته باش خودت را برای مرگ آماده کن، بعد باتفاق آن دو میرغضب به "اوقورلوخان" حمله‌ور شدند و سر او را خود

علیقلیخان برید و یکی از گونه‌هایش را سوراخ کرد و انگشت خود را داخل آن سوراخ نموده و بدین ترتیب سر بریده دوست صمیمی و برادر خوانده خود را نزد شاه صفی برد!! شاه صفی با عصای خود ضربهای به سر بریده زده و گفت تو مرد شجاعی بودی، چه ریش بلند و زیبایی داشتی - او قورلوخان دارای ریشی بسیار بلند بود که آنرا می‌بافت - حیف که کشته شدی! البته خودت مقصر بودی و خواست خودت بود! مرتضی قلی‌خان کشیک‌چی باشی بجای او قورلوخان، بسمت میرآخور و رئیس تشریفات سلطنتی انتخاب گردید.

در همان روز میهمان دیگر صدراعظم یعنی "حسن بیگ" منشی فقط بخاطر آنکه در مجلس اعتمادالدوله حضور داشته و عکس‌العملی نشان نداده است سر خود را از دست داد و سومین قربانی این واقعه شد، اما چهارمین نفر یعنی شاعری که میهمان صدراعظم بود، نیز از مجازات مصون نماند و روز بعد چون به شاه گزارش دادند که او این مجازات‌های شدید را بصورت مرثیه‌ای به شعر درآورده است و در میدان شهر خوانده است، شاه صفی دستور داد تا او را گرفته و به میدان شهر بردند و بینی و دهان و دستها و پاهایش را بریدند که بر اثر آن بلافاصله مرد.

بعد از این قتل‌های پی‌درپی، شاه صفی دستور داد تا پسران طالب‌خان اعتمادالدوله صدراعظم و "او قورلوخان" میرآخور و رئیس تشریفات را احضار کنند و وقتی آنها به حضور رسیدند، شاه اظهار داشت: من پدران شما را کشته‌ام حالا چه احساسی دارید و چه فکر می‌کنید، پسر او قورلوخان که جوانی زرنگ و حاضر جواب بود پاسخ داد، پدر کیست و چه کاره است قربان؟ پدر من شخص شاه است، شاه صفی از جواب او خوشحال شده و دستور داد اموال پدرش را که طبق معمول می‌بایستی مصادره شود به او واگذار کردند ولی پسر اعتمادالدوله که جوانی حساس بود و از قتل پدر ناراحت بنظر می‌رسید، سر خود را پائین انداخت و جوانی نداد و بهمین جهت اموال پدرش را به او ندادند بلکه تمام آنرا به‌نفع شاه مصادره کردند!

مدتی پس از این واقعه شاه صفی به قزوین رفت و دستور داد تا خان‌ها و حکام کلیه شهرها را احضار کنند تا به قزوین بنمایند، این خان‌ها و حکام همگی آمدند بجز دو نفر یکی خان قندهار بنام علیمردان‌خان و دیگری خان گنجه بنام داودخان، این دو نفر که ماجرای سفاکی‌ها و خونریزیهای شاه را شنیده بودند از آمدن خودداری کرده و احتیاط بخرج دادند ولی معذالک برای آنکه وفاداری و اطاعت خود را نسبت به شاه نشان دهند علیمردان یکی از زنان عقدی و مادر و پسر خود را به قزوین نزد شاه فرستاد، داودخان هم برای اثبات فرمانبرداری خود یکی از زنان عقدی و پسر خود را نزد شاه اعزام داشت

ولی وقتی شاه اعزام این گروگانها را کافی ندانسته و دستور داد که خود آنها باید به قزوین بیایند، سوءظن آن دو خان نسبت به شاه تبدیل به یقین شد و علیمردان خان شهرقندهار را تسلیم پادشاه هند کرده و خود را تحت حمایت او قرار داد، داودخان هم موقعی که قاصد شاه صفی که یک خواجه بود نزد وی آمد و فرمان شاه را ابلاغ کرد که باید شخصا به حضور شاه برود، با دوستان نزدیک خود مشورت نموده و بزرگان و محترمین گنجه را احضار کرد و شمه‌ای از سفاکی‌ها و اعمال جنون‌آمیز و ظالمانه شاه صفی را برای آنها شرح داد و اظهار عقیده کرد بدین ترتیب ترجیح می‌دهد خود را تحت حمایت ترکها قرار دهد تا آنکه تسلیم شاه صفی شود، از حضار پانزده نفر با تصمیم داودخان مخالفت کردند و خان گنجه دستور داد تا همانجا آنها را از دم تیغ بگذرانند و بعد نامه مسخره و تندی در جواب شاه صفی نشسته و از گنجه نزد "تامراسخان" شاهزاده گرجستان که برادرزن او بود رفت و از آنجا عازم استانبول شد و در دربار سلطان ابراهیم پادشاه عثمانی با کمال احترام پذیرفته شد، شاه صفی که از رفتار این دو خان خشمگین شده بود، دستور داد تا زنان عقدی علیمردان خان و داودخان و مادر علیمردان خان را به فاحشه‌خانه بسپارند تا هر مردی مایل باشد با آنها همبستر شده و لذت ببرد، پسر داودخان را هم دستور داد در اختیار خدمه و مهتران طویله قرار دهند تا به او تجاوز کنند، اما پسر علیمردان خان را که چهره‌ای زیبا داشت برای لذت بردن خود نگاهداشت!

بعد از این انتقام جوئی عجیب، شاه صفی فرمان داد که خان شیراز یعنی امامقلی خان را که برادر داودخان بود دوباره به قزوین احضار نمایند، دوستان و آشنایان امامقلی خان به او هشدار دادند که به قزوین نروند زیرا بدون شک شاه او را خواهد کشت ولی امامقلی خان به تذکرات آنها وقعی نگذاشت و گفت با خدماتی که به شاه عباس و شاه صفی کرده است بهیچوجه امکان ندارد بخاطر برادرش به او آسیبی برسانند و بفرض آنکه چنین خطری هم وجود داشته باشد او ترجیح خواهد داد، سر خود را از دست بدهد تا آنکه از فرمان شاه سرپیچی کرده و نافرمانی نماید و بهمین جهت باتفاق پسرانش عازم قزوین شد ولی بمحض ورود به شهر، او و پسرانش را گرفته و بدون هیچ گناهی فقط بخاطر آنکه شاه نسبت به دادو خان کینه داشت، کشتند، پسران او را شاه خیال نداشت بکشد ولی اشتباهی که پسر ۱۸ ساله‌اش کرد سر همه را بباد داد، بدین معنی که این پسر تقاضای شرفیابی به حضور شاه را کرده و وقتی نزد او رفت به خاک افتاد و پاهایش را بوسید و به دروغ گفت که پسر امامقلی خان نیست و فرزند شاه عباس است، بدین معنی که مادر او کنیز و همخواه شاه عباس بوده است و شاه عباس چون از خدمات امامقلی خان رضایت داشته، مادر او را به

امامقلی خان بخشیده و در همانموقع مادرش از شاه حامله بوده است، پسر امامقلی خان با گفتن این دروغ میخواست خود را از مجازات احتمالی نجات دهد ولی این موضوع شاه صفی را بیشتر ناراحت کرد زیرا رقیبی برای خود احساس می کرد و بهمین جهت دستور داد تا این پسر ۱۸ ساله و ۱۴ پسر دیگر امامقلی خان را هم به میدان بزرگ شهر قزوین برده و در آنجا گردن بزنند. پسر شانزدهم امامقلی خان که در شیراز باقیمانده بود پس از اطلاع از این امر باتفاق مادرش که دختر یکی از شیوخ عربستان بود به بین النهرین گریخت و در یکی از آبادیهای نزدیک بصره اقامت گزید که هنوز هم در آنجاست و از اعیان و ثروتمندان آن منطقه بشمار می رود.

اجساد امامقلی خان و ۱۵ پسر او مدت سه روز و سه شب با وضع فجیع و ناراحت کننده ای در میدان قزوین باقیماند و در این مدت مادر پیر امامقلی خان بالای سر اجساد نشسته بود و اشک می ریخت و ضجه و شیون می کرد و شاه صفی پس از اطلاع از این امر دستور داد تا اجساد را به خاک بسپارند.

درباره امامقلی خان هنوز مردم ایران اظهار تاسف می کنند و به قراری که می گویند مرد نیکوکار و ثروتمندی بوده که مانند پدرش الهوردیخان که پل معروف روی زاینده رود را ساخته بود، مردی خیر بشمار می رفته است و ضمناً "شجاعت و دلوری زیادی داشته و در جبهه های مختلف بر علیه دشمن می جنگیده است.

شاه صفی به این قتل ها و آدم کشی ها در میان خان ها و سرداران ایران اکتفا نکرد و در حرمرای خود نیز یک زن را با شمشیر کشت و چندین نفر دیگر از نوکران و ملازمان را نیز با دست خود به قتل رسانید و بهمین جهت در نظر همه بصورت یک هیولا درآمده بود در مواقعی که معمولا "میخواست فرمان قتل صادر کرده و کسی را مجازات نماید لباس سرخ می پوشید و وقتی که او را با این لباس می دیدند همه سراپا می لرزیدند و بر عاقبت خود بیمناک می شدند.

بلعت این سفاکی و خونریزی شاه صفی را مسموم کردند ولی سمی که به او خورانده بودند، آنقدر قوی نبود که وی را بکلی از پای درآورد، بلکه مدت دو ماه در بستر بیماری افتاد و پس از آنکه بهبود یافت، درصدد برآمد که کشف کند چه کسی این سم را به او خورانده است، از افراد مختلف در این باره تحقیق کرد و وعده داد هر کس در این باره اطلاعی به او بدهد پاداش خواهد گرفت و یکی از کنیزان حرمرسا به طمع دریافت پاداش به شاه اطلاع داد که سم را زنان حرمرسا و احتمالاً "بیوه عیسی خان به او خورانده است، شب آنروز صدای کندن زمین و متعاقب آن فریادهای ضجه و شیوه زنان از داخل حرمرسا

بگوش رسید. در مورد این سرو صداها و وقایعی که آنشب در حرمرای شاه گذشته بود تا مدتی سکوت بود و کسی از آن اطلاع نداشت زیرا به کسانی که در آنجا بودند خاطرنشان کرده بودند باید ساکت بمانند و گرنه کشته خواهند شد ولی بالاخره خبر آنشب بتدریج منتشر شد و پرده از روی یک فاجعه دردناک و هولناک عقب رفت. بدین معنی که بدستور شاه صفی گودال بزرگی را در باغ حرمرای کنده و چهل نفر از زنان حرمرای را اعم از همسران و کنیزکان شاه در آن زنده به گور کرده بودند.

مادرشاه نیز در همین ایام سر به نیست شد و شایع گردید که بر اثر ابتلای به طاعون فوت کرده است ولی نزدیکان دربار می گفتند او هم جزء چهل نفر زنی بوده است که در آنشب هولناک بدستور شاه صفی زنده به گور شده است.

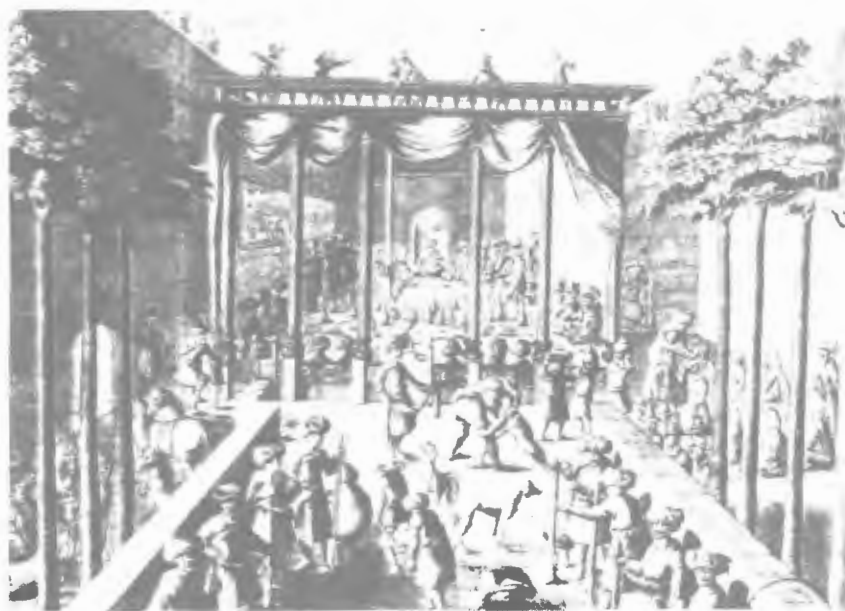
فصل سی و یکم

جنگ‌ها، زنان حرمسرا و مرگ شاه صفی

شاه صفی در جنگ‌ها شور و نشاط خاصی داشت و در آغاز سلطنت پیروزی‌هایی هم بدست آورد از جمله بر طغیان شورش "غریب‌شاه" در گیلان فائق آمد، بغداد را از محاصره ترک‌ها خارج کرد و ایروان را پس از جنگ خونین و شدیدی تصرف کرد ولی این پیروزی‌ها را باید بیشتر بحساب دلاوری و شجاعت فوق‌العاده سرداران ایران و شانس و تصادف گذاشت و ارتباطی با هوش و درایت خود او ندارد، مثلاً "در طی محاصره ایروان شاه صفی بی‌صبرانه و از روی عجله خودش شخصا" به قلعه و حصار مستحکم شهر حمله‌ور گردید و حال آنکه این اقدام کاملاً "جنون‌آمیز و غیرعقلانه بود، ماجرای محاصره ایروان از این قرار بود که شاه صفی با اردوی خود مدت چهار ماه تمام آن شهر را محاصره کرد ولی سردارانش حمله به حصار و برج و باروی بسیار مستحکم شهر را صلاح نمی‌دانستند، پس از این مدت شاه همه سرداران خود را احضار کرده و به آنها گفت دست خالی از ایروان باز نخواهد گشت و باید حصار آن شهر درهم شکسته شود سرداران ایران با این امر مخالفت کردند ولی شاه در تصمیم خود باقی ماند، سرداران با مادر شاه که در اردو بود ملاقات کرده و از او خواستند که شاه را از این حمله خطرناک بازدارد، شاه صفی وقتی این سخنان را از مادر خود شنید یک سیلی به گوش او نواخت و بلافاصله خودش تبری در دست گرفته و با عده‌ای از نیروهای زده عازم حمله به حصار شهر شد. سرداران که جان شاه را با این

اقدام در خطر می‌دیدند به پای او افتاده و تقاضا کردند که فقط یکروز مهلت بدهد تا آنها ترتیب حمله به شهر را بدهند، شاه صفی موافقت کرد و روز بعد قوای ایران به حصار ایروان حمله‌ور شدند و بالاخره شهر را تصرف کردند ولی با این اقدام عجولانه و جنون‌آمیز در حدود ۵۰ هزار نفر از سربازان ایران کشته شدند. چند سال بعد از این واقعه پس از آنکه شاه صفی سرداران و بزرگان لایق ایران را کشت ترکها به بغداد حمله کرده و آن شهر را که ۲۶ سال در تصرف ایرانی‌ها بود تسخیر کردند.

تنها کار قابل تمجیدی که شاه صفی در دوران سلطنت خود کرد، این بود که دستور داد تا عده‌ای از کارگران گرجی، ایروانی و نخجوانی را که شاه عباس کوچ داده و برای ساختن شهر و قصر فرح‌آباد به مازندران آورده بود دوباره به زادگاهشان برگردانند این عده در حدود هفت هزار نفر می‌شدند که عده‌ای از آنها بر اثر ناسازگاری آب و هوای مازندران و عده‌ای دیگر هم در بین راه بازگشت به وطن خود تلف شدند و تنها سیصد نفر



مجلس بزم شاه صفی، در صدر مجلس شاه روی تخت نشسته و رجال و درباریان در دو طرف نشسته‌اند و در جلوی تالار عده‌ای گشتی گرفته و شاه را سرگرم می‌کنند.

از آنها سالم به اوطان خود رسیدند.

شاه صفی به مشروب علاقه زیادی داشت و در نوشیدن آن افراط می کرد، بیشتر اوقات مست بود و کسانی که مانند خود او باده گساری می کردند مورد توجهش بودند، بعد از مشروب به مصاحبت با زنان و شکار هم علاقه زیادی نشان می داد و بیشتر اوقات خود رایا در شکار و یا در حرمرسا می گذرانید و به اداره مملکت و مردم توجهی نداشت.

دارای سه زن عقدی بود اولی دختر یکی از مین باشی (سرهنگ) های او بود، پدرزن شاه در آغاز یک خرکچی بود که مشک های آب را بار الاغ خود کرده و به اینطرف و آنطرف می برد و در طی یکی از شکارهایی که شاه عباس رفته و تشنه شده بود، این خرکچی جام آب خنکی را بدست شاه رساند و مورد توجه او واقع شد، شاه یکی از دهات خالص اطراف نخجوان را که زادگاه آن مرد بود، به وی بخشید، بدین ترتیب خرکچی مرد ثروتمندی گردید، به خدمت شاه درآمد و چون در چند جنگ شرکت کرد شاه به او درجه مین باشی داد و دختر او را که فوق العاده زیبا بود گرفت و به بیوه پسر خود صفی میرزا سپرد تا به عقد سام میرزا پسرش درآورد و سام میرزا که بعدها شاه صفی شد با این دختر ازدواج کرد. زن عقدی دوم شاه صفی مسیحی و دختر "تامراس" خان شاهزاده کرجستان بود، این دختر را شاه صفی پس از امضای پیمان صلح با تامراس خان بعد از ازدواج خود درآورد.

زن عقدی سوم او یک شاهزاده چرکسی و تاتار یعنی خواهر شاهزاده "موسال" بود که در فصول بخش های دیگر کتاب از او به تفصیل یاد کردیم، این زن، تازه وارد حرمرای شاه صفی شده بود و مادرش او را تا رودخانه مرزی ایران همراهی کرده و در آنجا به حضور شاه رسیده و گفته بود، دخترش را به شاه می دهد بشرط آنکه به او به چشم یک کنیز نگاه نکرده و وسیله ای برای شهوترانی خود نداند بلکه وی را زن عقدی خود کرده و در مقابل، صمیمیت و وفاداری از او انتظار داشته باشد.

علاوه بر این سه زن عقدی، شاه صفی در حرمرای خود سیصد زن صیغه و یا کنیز و عبارت دیگر همخواه داشت که بتدریج وارد حرمرای او شده بودند، بدین ترتیب که حکام و خان ها هر جا که دختر زیبایی را می یافتند خریداری کرده و تقدیم شاه می کردند، خان ها، غالباً "برای آنکه مورد توجه و عنایت شاه قرار گیرند دختران خود یا خویشان شان را نیز تقدیم شاه می کردند. در زمان اقامت ما، در ایران، کلانتر شماخی اینکار را کرد و مقداری پول هم برای "ساروتقی" خواجه، صدراعظم ایران فرستاد و بدین ترتیب مورد لطف و عنایت شاه واقع شده و در سمت خود ابقاء گردید. دخترانی که به حرمرای شاه تقدیم می شدند نمی بایستی سنشان از ۱۸ سال تجاوز کند. شاه صفی هر چند وقت یکبار کسانی

رأیه خانه‌های آرامنه می‌فرستد تا اگر دختران در حدود ۱۲ سال و زیبایی را یافتند روانه حرمسرا نمایند، دختران را مخصوصاً "در سن ۱۲ سال انتخاب می‌کنند که باکره باشند و آرامنه برای آنکه از این کار جلوگیری نمایند دختران خود را اگر زیبا باشند در سنین کمتر از ۱۲ سال شوهر می‌دهند و به خانه شوهر می‌فرستند.

چون حرمسرای شاه مملو از زنان و کنیزکان زیاد است، زنان بسیاری در آن وجود دارند که فقط یکبار مفتخر به هم‌خواهی شاه شده‌اند! و این قبیل زنان را که شاه زیاد دوست ندارد به سرداران و بزرگان دربار خود که بخواهد آنها را مورد لطف قرار دهد، می‌بخشد تا آنان زنان ازدواج نمایند و البته این زنان در حرمسرای آن رجال همیشه باید مقام اول را داشته باشند.

تعجب نکنید از اینکه چگونه شاه صفی اینهمه زن در حرمسرای خود داشته است، این درحقیقت یکی از رسوم متداول در مشرق‌زمین است که از زمانهای قدیم مردان می‌توانسته‌اند عده زیادی زن داشته باشند، مثلاً "درباره یکی از شاهان نوشته شده است که در حدود ۷۰۰ زن عقدی و صیغه و ۳۰۰ کنیز در حرمسرای خود داشته است، شاه عباس نیز در حرمسرای خود در همین حدود زن و کنیز داشته و این تعدد زوجات بیشتر بعلت طبایع مشرق‌زمینی‌هاست که بیش از مردم مغرب زمین به زنان علاقه و حرص و شهوت دارند، اما موقعی که پادشاهی بمیرد زنان متعدد او وضع ناگوار و بسیار بدی پیدا می‌کنند.

شاه صفی در سال ۱۶۴۲ میلادی پس از آنکه دوازده سال با خشونت و سفاکی زیاد سلطنت کرد، چشم از جهان فرو بست، عده‌ای عقیده دارند که پادشاهی ظالم و خونخوار بوده و به هیچ طبقه‌ای اعم از بالا و پائین، فقیر و غنی، مشاوران، درباریان، زن و مرد و حتی دوستان و خویشان نزدیکش رحم نکرده و آنها را دستور می‌داده است چون سگ بکشند، حتی یک نفر دوست و غم‌خوار نداشته، همه از وی متنفر بوده و بهمین جهت مسمومش کرده‌اند. معروفست که خونخواری و سفاکی را از چشمان و چهره هر کسی می‌توان تشخیص داد ولی این امر درباره شاه صفی صدق نمی‌کرد زیرا برخلاف سفاکی و بیرحمی، چهره‌ای آرام و خندان داشت، همیشه لبخندی بر لب داشت و مهربان و صمیمی بنظر می‌رسید، ریش خود را برخلاف دیگر ایرانی‌ها بلند نمی‌کرد و می‌تراشید، قدی متوسط داشت و هیچکس تصور نمی‌کرد در پس این قیافه آرام و صمیمی مردی تندخو و بیرحم پنهان باشد که به هیچکس رحم نکند.

شاه عباس تانی

من بدرستی نمی‌دانم شاه صفی در موقع مرگ چند پسر از خود باقی گذاشته بود ولی

سال ۱۶۴۳ میلادی که در راه بازگشت از ایران در مسکو بودم از سفیر ایران شنیدم که شاه عباس ثانی پسر شاه صفی پس از مرگ پدر خود در سن سیزده سالگی بر تخت نشسته است و این سفیر را هم شاه عباس ثانی از طرف خود نزد تزار روسیه به مسکو فرستاده بود تا روابط دوستانه‌ای را که در زمان پدرش میان دو کشور وجود داشته است تجدید نماید به قرار اظهار سفیر ایران ، شاه عباس ثانی در ماه مه ۱۶۴۲ میلادی تاجگذاری کرده بود و اطلاعات بیشتری از او نتوانستم بدست آورم .

فصل سی و دوم

خان‌های ایران و چگونگی حکومت آنها

ایران چون سرزمین وسیع و پهناور است که ایالات و ولایات آن غالباً "فاصله زیادی از پایتخت دارند شاه ایران، این ایالات و شهرهای آنها را بوسیله نمایندگان از طرف خود که بترتیب مقام: خان، سلطان، کلانتر، داروغه، وزیر و نایب‌الحکومه نامیده می‌شوند، اداره می‌کند.

این خان‌ها را شاه خود، از میان افراد مورد علاقه و اعتمادش انتخاب کرده و به آنها لقب خانی و اشرافی می‌دهد، معمولاً آنها کسانی هستند که در جنگ‌ها دلاوری و رشادت زیادی از خود نشان داده یا بطریق دیگری به کشور خدمت کرده‌اند و به همین جهت تشویق می‌شوند که در جنگ‌ها شرکت کرده، جان خود را بخطر اندازند و شجاعت و تهور نشان دهند تا به این مقامات برسند. مقام خانی که معادل با شاهزادگی است در ایران برخلاف اروپا ارثی نیست، فرزندان خان‌ها و شاهزادگان اموال و ثروت خود را به ارث می‌برند ولی عناوین و القاب آنها را به ارث نمی‌برند و مقام پدر را هم به آنان واگذار نمی‌کنند، مگر آنکه از خودشان رشادت و شایستگی این القاب و مقامات را نشان دهند و مورد توجه و عنایت شاه قرار گیرند و لقب خانی دریافت کنند.

کسانی که مفتخر به اخذ القاب شاهزادگی و اشرافی می‌شوند از طرف شاه به آنها منطقه‌ای با مردمش واگذار می‌شود که در آن تمام عمر را بسر می‌برند ولی اگر مورد سوءظن

و بی‌مهری شاه قرار گرفتند سر خود را از دست می‌دهند و در چنین صورتی شاه املاک و دارائی آنها را نیز به نفع خود ضبط و مصادره می‌کند. معمولاً در هر ایالتی یک خان و یک کلانتر از طرف شاه وجود دارد که در بزرگترین شهر آن ایالت اقامت دارند، خان که در حقیقت حاکم و فرمانروای آن ایالت است وظیفه‌اش اداره امور، حفظ امنیت و عدالت و صدور حکم مجازات است. کلانتر وظیفه‌اش جمع‌آوری مالیاتها و عوارض از مردم است که باید آنها را یا به خان پرداخته و یا برای شاه بفرستد. داروغه مسئول حفظ امنیت و اداره شهر است و نایب‌الحکومه هم چند ده و قصبه را اداره می‌نماید. شاه پاره‌ای اوقات از خان‌ها و سلطان‌ها برای سفارت هم استفاده کرده و آنها را از طرف خود بعنوان سفیر به کشورهای خارجی یا ممالک تحت‌الحمايه می‌فرستد. در این ماموریتها معمولاً آنها حامل هدایائی از طرف پادشاه برای روسای کشورهای خارجی هستند که نیمی از مخارج تهیه این هدایا از خزانه شاه پرداخت شده و نیم دیگر آن از طرف ایالتی که خان سفیر، در آن حکومت می‌کند باید تامین شود.

در عده‌ای از ایالات، خان‌ها می‌بایستی مخارج تجهیز و نگاهداری عده مشخصی سرباز را عهده‌دار شوند که از این سربازان در زمان جنگ و مواقع ضروری دیگر، استفاده شده و خود خان با سربازانش می‌بایستی به اردوی شاه پیوندند، این قبیل ایالات که همه آنها دارای خان هستند از پرداخت مالیات سالانه به شاه معاف بوده و فقط عوارض گمرکی را باید بپردازند و در اوایل سال نو و نوروز نیز هر خان می‌بایستی هدایای ذی‌قیمتی را که شامل پول و جواهرات می‌شود به شاه تقدیم نماید، ولی عده‌ای دیگر از ایالات و شهرها که خان ندارند و سرباز هم نگهداری نمی‌کنند مانند قسمت‌هایی از گرجستان، قزوین، اصفهان، کاشان، تهران، همدان، مشهد، کرمان و هرمز می‌بایستی مالیات زیادی را به شاه بدهند، امور این شهرها در دست داروغه است که خود او هم مسئول پرداخت مالیات می‌باشد.

چون خان‌های ایالات و مخصوصاً ایالات مرزی همیشه و بطور دائم چندین هزار سرباز مسلح دارند، در مواقع لزوم و جنگ، شاه به آسانی و بدون زحمت می‌تواند اردو و لشکریان زیادی فراهم آورد و این کار هم نهایت اهمیت و لزوم را دارد زیرا در حال حاضر از چند طرف دشمنان مختلف، ایران را تهدید می‌کنند، ازبکها و تاتارها در مرزهای خراسان کمین کرده‌اند، هندیها بر سر قندهار با ایران اختلاف داشته و درصدد تصرف قندهار و هرات می‌باشند. با ترکها نیز ایرانی‌ها بطور دائم در بغداد و ایروان دست به گریبان هستند و مخصوصاً بر سر شهر ایروان خونریزی زیادی شده است.

مورخین غربی در باره سربازان ایرانی چنین اظهار عقیده کرده‌اند: «سواران ایرانی بسیار چابک و دلیرند صد سوار ایرانی در سایه سرعت و چابکی و سلاح سبکی که دارند با چهارصد سوار ترک می‌توانند مقابله نمایند، پیاده نظام ایران مسلح به تفنگ‌های بلند و شمشال هستند که شاه عباس آنها را از خارج وارد کرده است و سواره نظام آنها مسلح به تیرو کمان، شمشیر و نیزه می‌باشند، آنها تفنگ هم دارند و از سلاح گرم در برابر استحکامات و دژها و قلاع استفاده می‌نمایند در بکاربردن حیل و خدعه‌های جنگی مهارت فوق‌العاده‌ای دارند. در محاصره ایروان در سال ۱۶۳۳ ایرانی‌ها که آن دژ را محاصره کرده بودند یک سم قوی را در شیشه‌های کوچکی ریخته و این شیشه‌ها را با تیرو کمان از خارج به داخل دژ پرتاب می‌کردند که شیشه‌ها می‌شکست و سم در هوا پخش می‌شد و سربازان مدافع دژ را مسموم می‌کرد و دست و پای آنها دچار ورم و آماس می‌شد و بدین ترتیب قدرت دفاعی خود را از دست می‌دادند.

افسران و درجه‌داران ایران برحسب عده‌ای که تحت فرمان خود دارند طبقه‌بندی می‌شوند. فرماندهان بزرگ را «سردار» می‌گویند بعد از سردار «قورچی‌باشی» است که فرماندهی ده تا دوازده هزار سرباز را عهده‌دار است، سپس مین‌باشی فرمانده هزار نفر، بیوزباشی فرمانده صد نفر و «اون‌باشی» فرمانده ده نفر می‌باشند.

این فرماندهان اگر در جنگها از خود رشادت و دلاوری نشان دهند بدون توجه به آنکه از چه خانواده و چه طبقه‌ای هستند به مقامات بالاتر ارتقاء پیدا می‌کنند و نظائر این امر در زمان شاه عباس و شاه صفی خیلی دیده شده و خود منهم شاهد چند نمونه آن بوده‌ام. «عرب‌خان»، خان شیروان پسر دهقانی از اهالی سرآب بوده که به خدمت شاه درآمده بود و چون در چند جنگ دلاوری و شجاعت از خود نشان داده و سر عده زیادی از سربازان ترک را برای شاه آورده بود بتدریج ارتقاء مقام پیدا کرده و به درجه خانی رسید و حکمران یکی از بزرگترین و حساس‌ترین ایالت ایران یعنی شیروان شد. «آقاخان» پسر چوپانی از اهالی مراغه بود و در جنگ «وان» چون عده زیادی از سربازان ترک را بهلاکت رساند لقب خانی پیدا کرد و حکمران زادگاه خود یعنی شهر مراغه شد. «قراچقای خان» پسر یک ارمنی بود که بعنوان برده به شاه عباس فروخته شد و مسلمان گردید و بعلمت خدماتی که در جنگها کرد به لقب خانی مفتخر شد و در جنگ بغداد چنان پیروزی نصیبش شد که شاه عباس او را سوار اسب خودش کرده و پیاده در رکاب وی چند متر حرکت کرد. «سلمان خان» یک مهتر کرد بود که با ابراز لیاقت به درجه خانی و حکمرانی رسید.

«امیرگونه خان» پسر یک چوپان و چادر نشین بود و پس از آنکه به خدمت ارتش ایران

درآمد در جنگ ایروان چنان رشادات و لیاقتی از خود نشان داد که شاه عباس او را خان ایروان کرد و فوق‌العاده مورد علاقه و محبت شاه قرار گرفت. چند سال بعد از این واقعه بار دیگر ترکها ایروان را محاصره کردند ولی از این محاصره نتیجه‌ای نگرفته و بر اثر حملات مدافعین شهر و امیرگونه‌خان ناچار به عقب‌نشینی شدند، شاه عباس برای تقدیر از خدمات خان ایروان به آن شهر آمد و در شب اول ورود شاه، مجلس بزمی آراستند و شاه با امیرگونه‌خان به باده‌گساری پرداختند. امیرگونه‌خان مست شد و در عالم بیخبری دست برد و سیل شاه عباس را گرفت و کشید و هوسهای برگزیده او زد که شاه جسارت او را تحمل کرد و چیزی نگفت. صبح روز بعد وقتی امیرگونه‌خان بیدار شد و از مستی شب گذشته بدر آمد ملازمانش به او گفتند که دیشب چه رفتاری با شاه کرده و چه جسارتی به او نموده‌است خان فوق‌العاده ترسیده و بر سرنوشت خود بیمناک شد. فوراً "شمشیری را که در کمر داشت کشید و روی دو دست گذاشته و بطرف اطافی که شاه در آن نشسته بود رفت (اینکار را افراد معمولاً در مواقعی می‌کنند که بر جان خود بیمناک می‌شوند و می‌خواهند جلب عنایت و عطوفت شاه را بنمایند) و جلوی پنجره آن زانو بر زمین زد، شاه به او اشاره کرد که وارد اطاق شود ولی امیرگونه‌خان جواب داد که شایستگی و لیاقت آنرا ندارد قدم در اطاق شاه بگذارد. شاه عباس از اطاق خارج شده و بطرف خان آمد شمشیر او را گرفت و دوباره بعلامت لطف و عنایت خاص به او اعطا کرد و فقطوی را از خوردن مشروب منع کرد و گفت دیگر حق ندارد لب به شراب بزند ولی بعدها پس از آنکه امیرگونه‌خان در جنگ مرو، مجروح شد و حکیم دستور داد که بجای آب باید شراب بنوشد، شاه عباس ممنوعیت خود را درباره خان لغو کرد و هفت شتر با بار شراب مخصوص برای سردار خود فرستاد و بارد یگر او را مورد لطف قرار داد.

اما اگر سرداران و فرماندهان ایران در جنگها از خود بزدلی نشان داده و دشمن را از پای درنیاورند، یا به مرگ محکوم می‌شوند و یا آنکه به سختی آنها را مورد تمسخر و اهانت قرار می‌دهند، از جمله خان خراسان علیقلی‌خان که در مقابل دشمن از خود ضعف نشان داده بود گرفتار این مجازات گردید و به فرمان شاه به او لباس زنان پوشانده مدت ۲۴ ساعت با این وضع وی را در اردو میان سربازان و افسران گرداندند و در حقیقت پوشاندن لباس زنانه از جمله مجازاتهای معمول در مورد سرداران شکست خورده است.

دستمزد و حقوق سالانه سربازان و افراد تیر و کماندار سالانه ۳۰۰ تالر (۹۰۰ مارک) است که از این مبلغ باید مخارج علیق و نگهداری اسب خود را هم بپردازند، دستمزد و حقوق تفنگچی‌ها و شمشالچی‌ها کمتر و ۲۰۰ تالر است.

فصل سی و سوم

دارائی و درآمد پادشاهان ایران

درآمد سالانه پادشاه ایران که وارد خزانه او می شود، به قراری که به من گفتند سالانه بالغ بر هشت میلیون تالر (۲۴ میلیون مارک) است. این درآمد شامل مالیات و عوارض شهرها، حقوق گمرکی و هدایائی است که خانها و حکام و رجال به شاه تقدیم می کنند. سرزمین شروتمند قندهار به تنهایی سالانه یک میلیون تالر بعنوان مالیات و حقوق گمرکی به شاه می پردازد، مالیات و عوارض ایروان و بغداد نیز مبلغی در همین حدود است و بطوریکه دفاتر مالیاتی اصفهان نشان می دهد دهات و آبادیهای اطراف پایتخت سالانه قریب چهل هزار تالر مالیات به خزانه شاه می دهند.

عوارض گمرکی در زمان شاه طهماسب، مقرر شده بود و در دوران شاه عباس و شاه صفی بر این عوارض، مبالغی افزوده شد، عوارض گمرکی فقط در مرزها و سرحدات از کالاها وصول نمی شود، بلکه این عوارض در داخله کشور، شهرهای تجارتی و در گردنه ها و گذرگاه ها نیز اخذ می گردد و در حقیقت عوارض گمرک داخلی و خارجی در ایران وجود دارد. عوارض بعضی از کالاها و از جمله ابریشم نسبتاً زیاد است مثلاً "از هر عدل ابریشم که در داخله کشور مصرف می گردد معادل ده تالر (۳۰ مارک) عوارض برای خزانه شاه می گیرند، گیلان بابت در حدود هشت هزار عدل، مازندران دو هزار عدل، شیروان سه هزار عدل، گرجستان و ارمنستان پنجهزار عدل، قراباغ دو هزار عدل و خراسان و مناطق دیگر قدری کمتر از این

مقدار ابریشم عوارض پرداخت می‌نمایند.

از هر اسب یا قاطری که فروخته شود، شاه یک عباسی عوارض می‌گیرد (پنج عباسی معادل یک قران است). عوارض الاغ نصف این مقدار است. بابت فروش گاو و گوسفند نیز شاه عوارض خاصی از مردم می‌گیرد. کاروانسراها که تجار در آن حجره داشته و مشغول تجارت هستند سالانه مبلغ ۵۰ هزار تالر (۱۵۰ هزار مارک) به شاه مالیات می‌دهند. در اصفهان به تنهایی ۲۴ کاروانسرا وجود دارد که هر یک از آنها سالانه ۲۰۰ تا ۳۰۰ تومان مالیات پرداخت می‌کنند. منبع درآمد دیگر شاه اجاره‌رودخانه‌های پراز ماهی گیلان است که بابت آن ۲۵ هزار تالر (۷۵ هزار مارک) دریافت می‌نماید. از چاه‌های نفت نیز چهار هزار تالر عاید خزانه شاه می‌گردد. از حمام‌ها و فاحشه‌خانه‌ها معادل بیش از یک تن طلا عوارض و مالیات اخذ می‌شود باغ‌ها برحسب وسعت نیز عوارض خاصی بابت آب‌بها می‌دهند و از آب‌بهای زاینده‌رود به تنهایی ۶۰۰۰ تالر عاید می‌گردد. آرامنه نیز موظفند هر نفر دو تالر به شاه مالیات بدهند. علاوه بر آن کلیه افراد و کسانی که بطریقی کسب درآمد می‌کنند و حقوق‌بگیر شاه نیستند حتی قابل‌بها و ماماها نیز باید مبلغ قابل توجهی مالیات بدهند. هدایای سالانه خان‌ها و حکام نیز مبلغ قابل توجهی بوده و یکی از منابع درآمد مهم شاه بشمار می‌رود و اصولاً هیچکس بدون تقدیم هدایا نمی‌تواند به حضور شاه شرفیاب شود. بدین ترتیب ملاحظه می‌گردد که خزانه شاه از کانال‌ها و طرق مختلف تغذیه می‌شود و اطرافیان و زیردستان شاه نیز بنوبه خود از همین کانال‌هایی که ذکر شد کیسه خود را پر می‌کنند و در میان آنها کمتر کسی را می‌توان یافت که ثروت زیاد و بی‌حسابی نداشته باشد. شاه صفی در خزانه خود مقدار زیادی ظروف مختلف طلا دارد که تعدادی از آنها را شخصاً "در نخستین شرفیابی به حضور شاه، مشاهده کردم. ظروف طلائی که شاه عباس داشت طبق دفاتر خزانه بالغ بر ۳۶۰ پوند یعنی متجاوز از یک تن وزن داشت و این ظروف همانهایی است که فعلاً "در اختیار شاه صفی است و قسمتی از آنها جام‌ها و تنگ‌هایی است که با آن مشروب می‌نوشند و سلاطین ایران بطوریکه مورخین می‌گویند هر اندازه تعداد جام‌ها و تنگ‌های مشروب آنها زیادتر باشد خود را برتر از سلاطین دیگر می‌دانند و تعداد جام‌ها یکی از معیارهای شکوه و جلال آنهاست.

فصل سی و چهارم

مقامات مهم دولتی و درباری ایران

بیشتر مقامات مهم و افسران عالیرتبه کنونی ایران، قبلاً "در زمان شاه عباس افراد پست و حقیری بوده‌اند و شاه صفی پس از آنکه رجال و شخصیت‌های مهم را از دم تیغ گذراند این افراد را از میان طبقات پست انتخاب کرده و به کارهای مهم گماشت، عده‌ای از این افراد از پدر یا مادر مسیحی بوجود آمده‌اند و آنها را در جوانی خواجه یا اخته کرده‌اند و علت هم آنست که ایرانی‌ها به مسیحیانی که مسلمان می‌شوند بیشتر از همکیشان خود اعتماد می‌نمایند و ترک‌های سنی اصلاً "مورد اعتماد آنها نیستند، اما اینکه چرا شاه صفی مقامات مهم را بیشتر به خواجه‌ها و اخته‌ها داده‌است باین جهت است که آنها فرزندان و وارث ندارند و شاه پس از مرگ کلیه اموالشان را به نفع خود ضبط خواهد کرد مقامات مهم دولتی و درباری به قرار زیر است:

۱ - اعتمادالدوله یا صدراعظم - که مشاور اصلی شاه در همه امور است و لقب اعتمادالدوله را از این جهت به او داده‌اند که خزانه شاه زیر نظر اوست و وظیفه خود می‌داند که این خزانه را همیشه پر نگاهدارد. اداره امور همه کشور از طرف شاه در دست اوست.

گرچه تمام مقامات و کارکنان دربار از مردم هدایا و رشوه می‌گیرند ولی صدراعظم از همه آنها بیشتر نصیب می‌برد زیرا همه امور زیر نظر وی انجام شود و افراد هر کاری

داشته باشند برای انجام آن باید هدیه‌ای به صدراعظم تقدیم کنند و اگر کسی متوجه‌این موضوع نشود صدراعظم بدون خجالت آنرا یادآور می‌شود و در این مورد حتی دست رده سینه سفرای خارجی هم نمی‌زند. شاه از این ماجرا اطلاع دارد و صدراعظم هم از این بابت ترس و تشویشی از شاه ندارد. زیرا اولاً "ساروتقی صدراعظم ایران در وصیت‌نامه خود کلیه اموالش را پس از مرگ به شاه‌صفی بخشیده است و بعلاوه سالی چند بار هدایای بسیار گرانبهایی شامل چند قاطر حامل سکه طلا و جواهرات و کالای ذی‌قیمت به شاه تقدیم می‌کند و بدین ترتیب از این هم نگرانی ندارد که شاه بخاطر ضبط اموال او فرمان قتلش را صادر نماید زیرا در چنین صورتی مانند آنست که مرغی را که برای او تخم طلا می‌کند کشته باشد.

ساروتقی خواجه، صدراعظم کنونی ایران پسر یک کاتب از اهالی مازندران است که درباره او در فصول قبل زیاد صحبت کرده‌ایم.

۲ - قورچی‌باشی - فرماندهی بیش از دوازده هزار تیروکماندار قزلباش را عهده‌دار است، این افراد که از زمان سلطنت شاه اسمعیل اول پرورش و سازمان یافته‌اند در مواقع صلح آزادند و فقط در مواقع جنگ احضار شده و تحت فرماندهی قورچی‌باشی قرار می‌گیرند. قورچی‌باشی فعلی "جانی‌خان" است که از ایل شاملوست و در زمان شاه عباس یکی از مستخدمین پست بشمار می‌رفت.

۳ - مهتر - که بعنوان یک پیشخدمت مخصوص و "عمله خلوت" دائماً در حضور و خدمت شاه است و او یک خواجه است که در عین حال ریاست خواجه‌سرایان شاه را عهده دارد و در مواقع رسمی و خصوصی و در حریم سرا در خدمت شاه می‌باشد و نزدیک او در انتظار اطاعت فرمان می‌ایستد. مهتر نزد شاه مقام و منزلتی مهتر از صدراعظم دارد و شاه به حرف‌ها و سخنان او بیش از صدراعظم گوش می‌کند. مهتر کنونی شاه "شاه‌نفر" نام دارد که نژاد "گرجی" است و در جوانی او را از گرجستان ربوده و به شاه عباس فروخته بودند و به فرمان شاه او را اخته و خواجه کرده و در دوران شاه عباس مدت طولانی بعنوان غلام بچه خدمت کرد و بعدها ارتقاء به مقام مهمتری پیدا کرد.

۴ - "واقع‌نویس" که در حقیقت منشی و مشاور شاه است قوانین عمومی را به حکام و سلاطین کشور انشاء کرده و حساب درآمد و مخارج کل مملکت هم در دست اوست و چهل نفر نویسنده در خدمت وی هستند. نام واقع‌نویس کنونی "میرزا معصوم" است که دهقان زاده‌ای از ده "درمن" در دامنه‌های کوه الوند و نزدیک قزوین است. دوده در ایران بنام "درمن" و "ساروق" وجود دارند که بهترین منشی‌ها و کاتب‌ها از آنجا برخاسته‌اند

و همگی خوش‌خط و خوش‌نویس می‌باشند خط میرزا معصوم نیز فوق‌العاده جالب است.

۵ - دیوان‌بیگی که ریاست قوه قضائیه را عهده‌دار است و باتفاق "صدر" ها و "قاضی" ها که از روحانیون هستند و آنها را "قاضی شرع" می‌نامند و همچنین افراد دیگری در دعاوی مردم به قضاوت می‌پردازد، دیوان‌بیگی وظیفه دیگری آنست که هر وقت شاه بخواهد شخصیت بزرگی را اعدام یا مجازات دیگری بنماید، شخصا و با دست خود حکم شاه را اجرا کند، دیوان‌بیگی کنونی ایران "علیقلی خان" نام دارد که از اهالی گرجستان است و در دوران کودکی باتفاق دو برادرش "رستم خان" که خان تبریز است و "عیسی خان" که یوزباشی و در اصفهان است، در یکی از جنگها اسیر شده و سربازی که آنها را به اسارت گرفته بود به شاه عباس هر سه کودک را فروخت که هر سه را اخته کرده و به خدمت شاه درآوردند و مدارج ترقی را طی نمودند.

۶ - "قوللر آقاسی" که فرماندهی غلامان و سربازان مخصوص گارد سلطنتی را عهده‌دار است و عده این غلامان بالغ بر هشت هزار نفر است و مانند "قورچی" ها در نقاط مختلف کشور پراکنده بوده و حقوق و دستمزد خود را از خزانه سلطنتی دریافت می‌کنند. قوللر آقاسی کنونی "سیانوس بیگی" نام دارد که او هم از اهالی گرجستان است که شاه عباس با خود از آن سرزمین آورده و مدتی غلام شاه بوده است.

۷ - "ایشیک آقاسی باشی" که ریاست و فرماندهی بر "یساول" ها و "ایشیک آقاسی" ها و ماموران تشریفات را دارد و چهل "ایشیک آقاسی" زیر دست او کار می‌کنند، یکی از این ایشیک آقاسی ها "امامقلی سلطان" بود که از طرف شاه صفی به سفارت به دربار گراندوک و شاهزاده "هلتین" اعزام شد. ایشیک آقاسی ها در نقاط مختلف کشور پراکنده هستند ولی در هر حال همیشه پنج تا شش نفر آنها می‌بایستی بنوبت ششماه یکبار در دربار و حضور شاه باشند. آنها غالبا جلوی درهائی که محل عبور و مرور شاه است می‌ایستند و در کارهای تشریفات به "ایشیک آقاسی باشی" کمک می‌نمایند موقعی که سفرای خارجی به حضور شاه شرفیاب شوند ایشیک آقاسی باشی چماق طلائی خود را به یک دست گرفته و با دست دیگر زیر بازوی سفیر را گرفته و او را به حضور شاه راهنمایی می‌کند. در هنگام شرفیابی ما به حضور شاه صفی نیز این تشریفات انجام گردید. این مقام را فعلا "مرتضی قلیخان بعهد" دارد که سابقا "کشیکی باشی" بود ولی پس از آنکه ایشیک آقاسی باشی قبلی با خیانت و سعایت او به قتل رسید باین مقام ارتقاء پیدا کرد. او در خانواده یک چوپان قدم به عرصه وجود گذاشته و مدتها در زیر چادر زندگی می‌کرد و این قبیل افراد را ایرانی ها "ترک" می‌نامند.

۸ - "یساول صحبت" - که به "ایشیک آقاسی باشی" کمک کرده و در مجالس عمومی و یا خصوصی شاه جای میهمانان خارجی یاداخلي را به آنها نشان می‌دهد و همیشه با چماق طلائی خود جلوی شاه ایستاده و آماده اجرای فرمان و دستور است، یساول صحبت کنونی "شاهوردی" نام دارد که پدر او سلطان دربند است ولی پدر بزرگش دهقانزاده‌ای از اهالی سرآب بوده است.

۹ - "ناظر" که کلیه خریدهای دربار سلطنتی بوسیله و زیر نظر او انجام می‌شود این مقام را "زمان بیک" عهده‌دار است و دهقانزاده‌ای از اهالی کاشان است.

۱۰ - "توشمال باشی" که بر آشپزخانه سلطنتی ریاست دارد و غذای شاه زیر نظر او طبخ گردیده و سر سفره چیده می‌شود، توشمال باشی پسر "زینل خان" معروفست که شاه به دست خودش او را کشت و پسرش را "زینل بیک" نامیده و این سمت را به او داد.

۱۱ - "دوات دار" یا "مهردار" که قلمدان و دوات شاه را بر کمر و مهر مخصوص شاه را برگردن دارد و فرامین شاه را در حضور او مهر می‌کند. نام مهردار کنونی "اوقورلوبیک" است که پسر "امیرگونه خان" است که خان ایروان می‌باشد و پس از آنکه "حسن بیک" مهردار به فرمان شاه صفی به قتل رسید اوقورلوبیک به این سمت منصوب شد.

۱۲ - "میرآخور باشی" که طویله مخصوص سلطنتی و کلیه اسبها زیر نظر اوست، این سمت را "علی ولی بیک" عهده‌دار است که خانواده او از کشاورزان دهات دامنه الوند می‌باشند.

۱۳ - "میرشکار" که مسئولیت ترتیب شکارهای شاه را دارد و "قوش" های شکاری مخصوص شاه به او سپرده شده‌اند میرشکار کنونی "خسروسلطان" نام دارد که نژاد "ارمنی" است.

۱۴ - "سگبان باشی" که مراقب سگها و تازیهای شکار شاه بوده و این سمت را "قره خان بیک" بعهده دارد که از افراد ایل زنکته است.

۱۵ - "یساول قور" از صاحب منصبانی است که جلوی شاه با اسب حرکت کرده، مردم را کنار می‌زند و راه را باز می‌کند. چند یساول زیر دست او کار می‌کنند که وظایف مختلف و از جمله بستن دست اسرا را به آنها واگذار می‌کند.

۱۶ - سفره چی - که مامور انداختن سفره‌های شاهانه است.

۱۷ - آبدار - که برای شاه آب و جای می‌آورد و باید دائما "مراقب کوزه آب مخصوص شاه باشد که دشمنان در آن سم نریزند.

۱۸ - خزانه دار که خزانه سلطنتی در دست اوست.

- ۱۹ - انباردار که انبار غلات و مایحتاج دربار تحویل وی می‌باشد .
 - ۲۰ - یساول‌نظر که موقعی که شاه وارد تالار می‌شود کفش‌های او را درآورده و نگهداری می‌کند .
 - ۲۱ - میهماندار - که از سفرای خارجی تا موقعی که در ایران هستند پذیرائی می‌نماید . مقامات درجه دوم دربار و خدمتگزاران به قرار زیرند :
 - ۱ - کشیکچی‌باشی که با عده‌ای کشیکچی مامور مراقبت از محل اقامت شاه است .
 - ۲ - چارودار
 - ۳ - جارچی‌باشی که فرامین شاه را بوسیله جارچیان خود در بازار و محلات با اطلاع مردم می‌رساند .
 - ۴ - جلودارباشی که معمولاً " جلوی اسبهای کالسکه و یا کاروان شاه حرکت می‌نماید .
 - ۵ - مستوفی و منشی که باتفاق چندکاتب به امورکتابت و حسابداری دربار می‌پردازد .
 - ۶ - سریدار که مسئول حفاظت و نگهداری از قصور سلطنتی است و چند کلیددار را در خدمت دارد .
 - ۷ - مشرف که مامور صورت‌برداری و منشیگری آشپزخانه است .
 - ۸ - قناد که پخت شیرینی با اوست .
 - ۹ - شربت‌دار که مامور پذیرائی با شربت و عرق میوه‌جات و سبزیجات است .
 - ۱۰ - "اماجدار" که به غلام بچه‌ها و کارکنان دربار تیراندازی می‌آموزد .
 - ۱۱ - بیلدار که در سفر و حضر در خدمت است و در سفر معمولاً " با بیل خود راه را برای عبور شترهای کاروان شاه باز کرده و ضمناً " با کندن و سوراخ کردن زمین در برپا کردن چادرها و سراپرده‌های شاه به فراشان کمک می‌نماید .
 - ۱۲ - شاطر که غلام بچه‌های تبر در دست می‌باشند و در حضور شاه آمادهٔ بر خدمت ایستاده‌اند و در پاره‌ای اوقات وظیفه میرغضب و دژخیم را انجام می‌دهند .
- این کارمندان و مستخدمین درباری هر یک سالانه حقوق و دستمزد قابل توجهی دارند که آنرا از خزانهٔ شاه دریافت نمی‌کنند بلکه از ایالات و شهرها و دهات خاصی وصول می‌نمایند . معمولاً " به هر خان یک شهر و چند ده و به هر یک از این مستخدمین برحسب مقامی که دارند یک یا چند ده واگذار شده که مالیات و عوارض آنها را وصول کرده و بجای دستمزد خود بردارند . عده‌ای دیگر هم حقوقشان از محل گمرکات و عوارضی که مثلاً " از فاحشه‌خانه‌ها وصول می‌شود ، تامین می‌گردد .

فصل سی و پنجم

مشاوران شاه و چگونگی کار محاکم و مجازات جنایتکاران

ایرانی‌ها معمولاً "در مواقعی که می‌خواهند مذاکره کرده و دربارهٔ مسائل مهمی به توافق برسند سفرهای پهن کرده و در موقع صرف غذا و نوشابه به مذاکره پرداخته و معامله خود را هم انجام می‌دهند، چند مرتبه‌ای که حضور شاه صفی و صدراعظم او رسیده و به مذاکرات محرمانه پرداختیم هر بار سفرهای گسترده بودند که در آن شیرینی و میوه چیده و بعد انواع غذاها را می‌آوردند و ضمن صرف غذا و تنقلات، مذاکرات هم انجام می‌شد. در جلساتی که شاه حضور داشته باشد همیشه عده‌ای ندیم و مشاور دارد که در کنار او می‌نشینند. این ندیمان که در حدود ده تا دوازده نفر هستند از مقاماتی می‌باشند که قبلاً "ذکر آنها رفت و فرماندهان نظامی و "صدر" و منجم و حکیم باشی هم به آنها علاوه می‌شوند، منجم، ستاره‌شناسی است که از روی حرکت کواکب ساعات سعد و نحس را برای کارهای مختلف شاه تعیین می‌کند و شاه به گفته‌های او اعتقاد داشته و کمتر کاری را بدون صلاح‌دید وی انجام می‌دهد. "صدر" روحانی بزرگ و عالی‌مقامی است که از طرف شاه و قضات انتخاب می‌گردد و معمولاً "باید شخص مطلع و دانشمندی باشد که به دستورات قرآن و احکام شرع آشنا بوده و علاوه از مسائل کلی دیگر هم مطلع باشد تا در هر موردی از او سؤال می‌گردد بتواند جواب دهد و اظهار عقیده کند و در محاکم رای او قطعی و لازم — الاجراست در غالب از مسائل اظهار عقیده نموده و رای و نظر خود را نزد شاه می‌فرستد

که او زیر آن نظریه می‌نویسد: "این رای و نظر صدر است که ما تایید می‌کنیم و باید اجرا شود." مسائل غیرشرعی و عمومی در دادگاه‌های "عرف" بوسیله قضات معمولی و غیر-روحانی رسیدگی می‌شود که در راس آنها "دیوان‌بیگی" قرار دارد و دیوان‌بیگی باید حقوقدان بوده و ضمناً از مسائل شرعی هم مطلع باشد.

محاکم معمولاً روزهای دوشنبه و پنجشنبه هر هفته تشکیل می‌گردد و در این دوروز عده زیادی جلوی در قصر شاه (عالی‌قاپو) اجتماع کرده و شکایات خود را در محاکم مطرح می‌کنند که حضوراً رسیدگی می‌شود و دعواها و مسائل مهم به اطلاع شاه هم می‌رسد. جنایتکاران معمولاً بشدت مجازات می‌شوند زیرا مردم ایران از خشونت خاصی برخوردارند که مجازاتهای خفیف آنها را متنبه نکرده و از جنایت باز نمی‌دارد و باید با شدت و خشونت با مجرمین رفتار کرد. نوع مجازاتها مختلف بوده و برحسب موقعیت و کیفیت جرمی که بوقوع پیوسته تفاوت می‌کند بریدن گوش و بینی و دست و پا و گردن زدن و با شمشیر شقه کردن و کشیدن پوست بدن روی گوش از کمترین نوع و متداولترین مجازاتهاست و مجازات‌های بسیار شدیدتری هم وجود دارد.

در قوانین ایرانی‌ها رباخواری و بهره‌گرفتن از پول ممنوع است ولی این کار را بطور محرمانه انجام می‌دهند. اگر رباخواری فاش شود، رباخوار را به منزله یک یهودی تلقی کرده و او را به محافل و مجالس راه نمی‌دهند و در صورتیکه از وی شکایت شود مجازات شدیدی خواهد داشت. در اردبیل رباخواری را که هر ماهه مبالغ زیادی از مردم منفعت پول می‌گرفت دستگیر کرده و دندانهای او را با چکش شکستند. آنها رباخواران را "سودخور" می‌نامند ولی اگر کسی پولی بدهد و باغ یا زمینی را رهن کرده و از آن استفاده نماید آنرا مجاز می‌دانند.

شاه عباس و شاه صفی مجازاتهای هولناکی را برای مجرمین در نظر می‌گرفتند که به پاره‌ای از آنها در فصول گذشته به مناسبت‌هایی اشاره شد و یکی از این مجازاتها آن بود که دست و پای مجرم را به دو تیر نزدیک به هم بسته و بدن او را از وسطاره می‌کردند! شاه عباس سفیری را بنام "چنگیزبیک" از طرف خود به اسپانیا فرستاده بود ولی در بازگشت عده زیادی از همراهان او در آن کشور مانده و به ایران نیامدند، سفیر در این مورد جواب صحیحی به شاه نداد ولی مترجمی که همراه سفارت رفته بود گزارش داد که سفیر نهایت بدرفتاری و ظلم و ستم را به همراهان خود کرده و آنها بهمین دلیل در اسپانیا مانده‌اند، شاه بقدری عصبانی شد که کارد خود را از کمر کشید و با دست خودش بینی و گوشها و قطعه‌ای از گوشت بازوی سفیر را برید و او را مجبور کرد تا آنها را بخورد!!

امامقلی خان سفیری که شاه صفی به همراهی ما به "هلشتین" فرستاد نیز نهایت بدرفتاری و خشونت را با همراهان خود می کرد، یکبار آهنی را سرخ کرده و به پشت یکی از آنها گذاشت، انگشتان دیگری را هم با تبر قطع کرد و این خشونتها موجب شد که شش نفر از همراهان او در هلشتین ماندند و بعدها از طریق ایتالیا به ایران عزیمت کردند و بطوریکه بعداً "مطلع شمیم شاه پس از استحضار از این امر دستور داد تا امامقلی خان را بکشند ولی صدراعظم شفاعت کرده و جان او را نجات داد.

فصل سی و ششم

دین و مذهب ایرانی‌ها و اختلاف آنها با ترکها

در اینجا من نمی‌خواهم در مورد اینکه در زمانهای گذشته و باستان ایرانی‌ها چه دینی داشته و چگونه آفتاب و ماه و ستارگان و آتش را می‌پرستیدند وارد بحث شوم بلکه فقط از دین و عقاید مذهبی فعلی ایرانی‌ها صحبت می‌کنم .

در اروپا تقریباً همه می‌دانند که ایرانی‌ها هم مانند ترکها مسلمان بوده و پیرو دین و شریعت محمدی هستند ولی چیزی که مایلند بدانند اینست که اختلاف شدید مذهبی ترکها و ایرانیها از کجا ناشی شده و این اختلاف بر سر چیست . تا آنجا که من می‌دانم مورخین و نویسندگان اروپائی تاکنون کتاب جامع و کاملی در باره دین و مذهب ایرانی‌ها ننوشته‌اند ، "باسکیوس" یکی از این نویسندگان از گفتگو و محاوره‌ای که با یکی از وزیران ترکها داشته اینطور نتیجه گرفته است که ترکها ، ایرانی‌ها را که همکیش آنها هستند حتی کافرتر از مسیحیان می‌دانند و با آنها بیگانه‌تر هستند . من در این مورد نوشته‌ها و کتب این نویسندگان و از جمله "توماس هربرت" انگلیسی را نادیده انگاشته و به شرح آنچه که طی اقامت در ایران از زبان مردم شنیده و یا در کتابهای آنها خوانده و یا خودم دیده‌ام و نکاتی را که استنباط کرده‌ام می‌پردازم .

ایرانی‌ها ، مانند ترکها خود را مسلمان می‌نامند که این کلمه از "سلام" و "سلامت" مشتق می‌شود و هر دوی آنها پیرو شریعت و دین محمدی بوده و کتاب آنها "قرآن" است

و هرکس را که کلمات "لااله الا اله و محمد رسول الله" را بر زبان جاری کرد، مسلمان می دانند پسران خود را بعد از آنکه ختنه کردند مسلمان کامل می شمارند ولی غالباً "ختنه را در سنین هفت تا نه سالگی انجام می دهند و در طی مراسمی که بدین مناسبت برپا می کنند شربت و شیرینی داده و فریاد شادی می کشند که کودک درد ناشی از ختنه را فراموش کند تا اینجا ترکها و ایرانی ها بایکدیگر عقاید مشترکی دارند و اختلافات آنها بطوریکه من استنباط کرده ام بر سر موارد زیر است:

۱ - تفسیر قرآن و استنباط های مختلف از آیات آن

۲ - امام ها و جانشینان پیامبر

۳ - عبادت ها و مراسمی که در مساجد انجام می شود

۴ - معجزاتی که به مقدسین نسبت داده می شود

اما ریشه این اختلافات از اینجاست که پیغمبر اسلام، علی پسر عمو و داماد خود را به جانشینی و امامت تعیین کرد ولی پس از مرگ او ابوبکر (پدرزن محمد) و عمر و عثمان که از متنفذین عربستان بودند مجال خلافت را به علی ندادند و یکی پس از دیگری بر کرسی خلافت نشستند و علی هم بخاطر حفظ اسلام و جلوگیری از اختلاف و تشتت، در صدد جنگ با آنها برنیامد.

پس از ابوبکر و عمر و عثمان نوبت خلافت به جانشین اصلی و حقیقی محمد یعنی علی رسید که جنگهای زیادی کرده و دلاوریهای بسیاری از خود نشان داد که در تواریخ مسطور است. علی تفاسیری را که خلفای قبل، از قرآن کرده و مقرراتی را که بر طبق آن تفاسیر وضع کرده بودند نادرست و باطل دانست ولی البته در قرآن مداخله ای نکرد تا آنکه در سال ۱۳۶۳ میلادی در اردبیل مردی دانشمند پیدا شد که خود را از اولادان و تبار علی دانسته و نسب خود را به امام موسی کاظم می رساند، نام این شخص شیخ صفی یا شیخ صوفی بود که عقاید جدید و تازه ای را ابراز داشت او در درجه اول معتقد بود که از مال و منال دنیوی باید صرف نظر کرد، روی یک پوست تخت می نشست، بجای لباسهای ظریف و ابریشمی لباسهای پشمی می پوشید و بعقیده عده ای چون "صوف" در عربی به معنای پشم هم آمده است بهمین جهت او را شیخ صوفی و یا شیخ صفی نام نهاده اند ولی خود من چنین استنباط می کنم که چون شیخ صفی مردی لاغر و ظریف و کاملاً سفید بوده است او را "سفید" نامیده اند که بعداً این کلمه تبدیل به "صفی" شده است زیرا در ایران رسم است که اشخاص را معمولاً به رنگ چهره شان می نامند. شیخ صفی در گفته ها و نوشته ها و دروس خود شروع به ارشاد کرد که علی اولین خلیفه و جانشین حقیقی محمد

است و بهمین جهت قابل احترام و ستایش فوق‌العاده است و ضمناً "ابوبکر و عمر و عثمان را مورد لعن قرارداد و برای آنکه ثابت کند علی مرد بزرگ و مهمی بوده، معجزات و کراماتی را از او نقل می‌کرد که ترکها این گفته‌ها را قبول نداشتند. شیخ صفی، علی را شایسته‌ترین مردی می‌دانست که قرآن را تفسیر کرده است و تفاسیر او را از قرآن که توسط امام ششم (امام جعفر صادق) بصورت مدونی درآمد صحیح و واجب‌الرعایه اعلام می‌کرد، در حالی که ترکها تفاسیر "بوحنیفه" را پذیرفته بودند. ایرانی‌ها که همیشه طالب نوآوریها و مطالب صحیح هستند سخنان شیخ و دستورات مذهبی او را پذیرفته و راه و رسم تازه‌ای را در مراسم مذهبی خود در پیش گرفتند و ترکها جدا "با آنان به مخالفت برخاستند و کار به مجادله و شمشیر رسید ولی این مخالفت‌ها ایرانی‌ها را از راه خود باز نداشت و بر ارادت آنها به علی و اولادش افزوده گشت و کلمات لاله‌اله‌الله، محمداً رسول‌الله و علی ولی‌الله بر زبان آنها جاری شد. ایرانی‌ها، علی را خدای دانند ولی به خدا کاملاً "نزدیک می‌شمارند و عده‌ای از آنها حتی وی را برتر از محمد می‌پندارند و در گلدسته‌های مساجد ضمن تجلیل از علی، سه نفر دیگر یعنی ابوبکر، عمر و عثمان را مورد لعن قرار می‌دهند و از آنها طوری به بدی یاد می‌کنند که موجب خشم ترکها می‌شود، بعد از شیخ صفی، جانشینان او صدرالدین و "جنید" و بالاخره سلاطین صفوی راه و روش وی را با تندوی و افراط بیشتر ادامه داده و خصومت ترکها را نسبت به ایرانی‌ها زیادتر نمودند.

ایرانی‌ها ارادت خود را به علی و خاندان او بوسیله مسافرت به مدینه و عتبات عالیات و زیارت قبور آنها و دادن نذورات و موقوفات نشان می‌دهند، یازده نفر از فرزندان و نوادگان و اعقاب علی بعقیده شیعیان یکی پس از دیگری مقام امامت را عهده‌دار شده‌اند و همه آنها بجز مهدی که آخرین امام بوده و از نظر غائب است به شهادت رسیده‌اند. برای این دوازده امام و شیخ صفی‌الدین که خود را نائب آنها می‌داند، ایرانی‌ها احترام زیادی قائلند و از آرزوهای بزرگ آنها زیارت قبور این مقدسین و مخصوصاً "سفر به مکه و مدینه می‌باشد معمولاً" زائران به هر یک از این اماکن مقدسه می‌روند کاغذی با خود بنام "زیارت‌نامه" می‌آورند که گواه آنست که به زیارت چه قبوری رفته‌اند و این کاغذها نشانه و گواهی از اعتقادات مذهبی آنان بشمار می‌رود و در پاره‌ای از موارد که در دستگاههای حکومتی گرفتاری پیدا کنند با ارائه این کاغذها نجات پیدا می‌کنند. رستم مترجم فارسی سفارت ما که در لندن مسیحی شده و بعدها در ایران دوباره مسلمان شده بود با ارائه همین گواهی‌ها توانست به مقصود خود برسد. "جیراخان" یکی از رجال دربار شاه صفی که مورد غضب واقع شده و شاه می‌خواست فرمان قتل او را صادر کند به مشهد گریخت و

پس از زیارت مرقد امام رضا و بازگشت از مشهد شاه او را بخشید و آن بار از مرگ نجات پیدا کرد.

ایرانی‌ها در سالگرد شهادت امامان خود مخصوصاً "علی و حسین طی مراسم مفصلی عزاداری می‌کنند ولی ترکها این مراسم را انجام نداده و به ایرانی‌ها فحش و ناسزا می‌دهند و در مقابل برای ابوبکر، عمر و عثمان احترام قائلند. ایرانی‌ها تفسیر بوحنیفه را که مورد قبول ترکهاست مردود می‌دانند و در این مورد هم اختلاف بزرگی با ترکها دارند. شایع است هنگامی که شاه طهماسب به بین‌النهرین رفته بود، دستور داد تا قبر بوحنیفه را که ترکها بصورت بنای باشکوهی درآورده بودند، خراب کرده و جسد او را از خاک بیرون کشیدند و آرامگاه وی را تبدیل به طویله نمودند.

مسلمانان، مفسرین زیادی را برای قرآن دارند که هر دسته از نظر و احکام یکی از آنها پیروی می‌کنند، ایرانی‌ها از امام علی و امام جعفر صادق و ترکها از بوحنیفه تبعیت می‌نمایند و ازبکها و تاتارها، شافعی هستند و هندیها حنبلی و مالکی می‌باشند و این فرقه‌ها هیچیک نظرات و احکام یکدیگر را قبول ندارند.

ایرانی‌ها کرامات و معجزاتی را به رهبر مذهبی خود شیخ صفی نسبت می‌دهند از جمله آنکه شیخ در گیلان وقتی مشاهده کرد کشاورزان با چه زحمتی علفهای هرزه را از زمین خارج می‌کنند ناراحت شد و اشاره‌ای به علفهای هرزه کرد و با این اشاره کلیه علفها خود بخود از زمین خارج شدند. از جمله روایات دیگری که از کرامات شیخ صفی وجود دارد مربوط به ملاقات تیمور لنگ با اوست. بدین معنی که وقتی تیمور شهرت شیخ صفی را در ایران شنید تصمیم گرفت نزد او برود و از نزدیک با وی صحبت کند و برای آنکه پی به درستی و حقانیت شیخ صفی ببرد نیت کرد که او را مورد آزمایش قرار دهد و با خود گفت اگر واقعا "او مرد خداست این سه کار را باید بکند. اول آنکه موقعی که نزد او می‌روم به استقبال من نیاید و دوم آنکه شیر برنج را که معمولاً با دست خود پخته و به میهمانان خاص خود تعارف می‌کند این بار بجای شیر گوسفند با شیر بز درست کند و سوم آنکه از سمی که آهسته در غذای او می‌ریزم مسموم و هلاک نشود. تیمور با این نیت‌ها بطرف محل اقامت شیخ صفی رفت ولی شیخ به استقبال او نرفت و فقط موقعی که وارد اطاق شیخ شد، او از جا برخاست و گفت باید احترام سلاطین را نگاهداشت و بعد اضافه کرد معذرت می‌خواهم که از شاه استقبال نکردم زیرا خودتان نیت کرده و اینطور خواسته بودید و بعد به تیمور تعارف کرد کنار پنجره اطاق بنشیند و تیمور از پنجره صحرای پشت اطاق شیخ صفی را مشاهده کرد که گله‌ای بز در آن مشغول چرا هستند و چند بز بطرف اطاق آمده و شیخ شیر

آنها را دوشید و شیربرنجی برای تیمور درست کرد که با هم بخورند و تیمور آهسته مقداری سم در ظرف غذای شیخ ریخت، شیخ صفی شیر برنج مسموم را خورد و بعد پیراهنی را روی لباسهای خود پوشیده و برخاست و شروع به چرخیدن و حرکات تند بدنی کرد و بطوریکه عرق تند و شدیدی کرد و پیراهن سفید او از سم هائی که با عرق از بدن شیخ خارج شده بود سبزرنگ گشت شیخ پیراهن را از تن خود خارج کرد و آنرا فشارداد و مایع سبزرنگ پیراهن را در ظرفی ریخت و جلوی تیمور گذاشت و گفت اینهم سمی که به من خوراندید، بطوریکه می بینید در وجود من اثری نکرد و دفع شد. تیمور از این واقعه عرق در حیرت شد و ارادت و اعتقاد کاملی به شیخ پیدا کرد و مقداری پول و تعدادی از دهات اطراف اردبیل را در اختیار شیخ قرار داد.

ترکها این کراماتی را که ایرانی ها به شیخ صفی نسبت می دهند قبول ندارند و ایرانیها را مورد تمسخر قرار می دهند.

فصل سی و هفتم

مراسم عبادت و نماز ایرانی‌ها

ایرانی‌ها همان‌طوریکه به ابوبکر و عمر و عثمان اعتقاد نداشته و پیرو دستورات مذهبی امام جعفر صادق هستند، از نظر عبادات و نماز و مقدمات آن نیز مراسم خاصی دارند که بکلی با سنی‌ها متغایر است و نسبت به این مراسم و مقررات تعصب زیادی دارند که حتماً مویمو باید اجرا شود. آنها قبل از نماز مانند ترک‌ها خود را شستشو می‌دهند بدین ترتیب که دست‌ها را تا آرنج شسته و دوبار از آرنج تا پائین با دست دیگر لمس می‌کنند و بعد با دست راست دوبار صورت را از پیشانی تا چانه می‌شویند ولی ترک‌ها صورت خود را سه‌بار با دو دست از بالا به پائین و از پائین به بالا می‌شویند و علاوه با دست خود آب به‌طرف دهان و بینی خود برده و آنها را شستشو می‌دهند. ایرانی‌ها در پایان دو بار دست مرطوب خود را روی سر از مغز سر تا پیشانی کشیده و بعد با همان دست روی پاهای خود از انگشتان تا مج می‌کشند. ترک‌ها در این مورد مشتی آب را روی سر می‌ریزند و بعد دست مرطوب خود را روی پاهایشان که قبلاً آنها را شسته‌اند می‌کشند در حالیکه ایرانی‌ها پاهای خود را رسم ندارند قبل از نماز بشویند. ترک‌ها علاوه انگشت سیاه* مرطوب خود را داخل گوش‌ها کرده و با انگشت شست دور گوش را لمس می‌کنند و بعد با انگشت سیاه از مغز سر تا گلورا در یک خط مستقیم لمس می‌نمایند. این مراسم قبل از نماز انجام می‌شود و زنان معمولاً برای نماز به مساجد نمی‌روند تا مردان را وسوسه نکرده و موجبات گناه احتمالی آنها را

فراهم نمایند.

ایرانی‌ها معمولاً "مهر کوچک مخصوصی را روی زمین گذاشته و پیشانی خود را در موقع سجود روی آن مهر می‌گذارند، مهرهای نماز از خاک و تربت نجف و کوفه که امام علی و امام حسین خونشان در آنجا ریخته شده است بوده و شکل و فرم آنها مانند تصویر است که در کتاب آمده است روی این مهرها اسامی دوازده امام شیعیان و فاطمه دختر پیغمبر و همسر علی حک شده است مهرها را در عربستان ساخته و برای فروش به ایران می‌فرستند، نمونه‌ای از این مهرها را در بازگشت از ایران با خود آورده و به موزه "گوتروپ" تحویل دادم، ناگفته نماند که ترکها از چنین مهرهایی استفاده نمی‌کنند.

نماز را غالباً "ایرانی‌ها در مساجد می‌خوانند در موقع نماز ایستاده و دستهایشان آویخته است در حالیکه ترکها دستهای خود را به سینه می‌گذارند، در مساجد قبل از نماز بانک الله اکبر بلند می‌شود که در موقع فریاد الله اکبر مودن دست راست خود را پشت گوش می‌گذارد، ایرانی‌ها بطرف قبله که در طرف جنوب واقع است یعنی تقریباً "رو به جنوب



مهر نماز ایرانی‌ها در زمان صفویه که آنرا از تربت کربلا و نجف درست می‌کردند.

می‌ایستند در حالیکه محراب بیشتر کلیساهای مغرب زمین بسوی مشرق بوده و مسیحیان عبادت خود را در حالیکه بطرف مشرق ایستاده‌اند انجام می‌دهند.

نماز جماعت مساجد غالباً " هنگام ظهر انجام می‌شود و ایرانی‌ها آنرا با خواندن الحمد لله آغاز کرده و بعد به رکوع رفته یعنی خم می‌شوند و آنگاه سبحان‌اله گفته و بلند می‌شوند و بعد زانو زده و به سجود می‌روند و سر خود را روی مهر گذاشته و با گفتن سبحان‌اله سر از سجود برمی‌دارند و بعد از دو بار سجده، برخاسته و رکعت دیگر نماز را بجای می‌آورند در پایان نماز بطرف راست و چپ گردش کرده و به فرشته‌هایی که در اطراف، آنها را یاری کرده و مانع از نفوذ شیطان گردیده‌اند سلام می‌گویند اما ترک‌ها در حالیکه رو بطرف جنوب ایستاده‌اند فرشته‌ها را سلام می‌دهند. ایرانی‌ها روزی پنج بار به نماز می‌پردازند؛ صبح زود، ظهر، عصر، مغرب و عشاء و مهمترین ادعیه‌ای که در نمازها می‌خوانند سوره "الحمد" است (نویسنده ترجمه آلمانی این سوره را در کتاب آورده است. مترجم) تمام سوره‌های قرآن مسلمانان با بسم‌الله یعنی بنام خدا شروع می‌شود و ایرانی‌ها معمولاً "در اول هرکاری که می‌خواهند شروع کنند بسم‌الله می‌گویند، در موقع نماز و عبادت به حضور ذهن اهمیت داده و سعی می‌کنند کسی را نگاه نکنند و ما موقع عبور از جلوی مسجد مهدی اصفهان ایرانی‌ها را در حال عبادت می‌دیدیم که سر خود را بر حسب اقتضای دعائی که می‌خوانند پائین انداخته و چشمان خود را بسته‌اند یا سرشان را بلند کرده و آسمان را می‌نگرند. عده‌ای نیز در منازل خود به عبادت می‌پردازند و در این موارد آنقدر عبادت و ذکر حق می‌کنند که حال ضعف به آنها دست داده و غش می‌کنند نظیر این واقعه را در شماخی در همسایگی خود مشاهده کردم که مردی آنقدر "حق، حق، حق..." با صدای بلند تکرار کرد که از حال رفت و دیگر صدائی از او بگوش نرسید و فقرا عقیده دارند که در این حالت روح آنها بطرف آسمانها می‌رود. عده‌ای در موقع نماز و عبادت از تسبیح استفاده می‌کنند که دارای تعدادی دانه و مهره است باندازه‌های مختلف. روزهای جمعه پس از نماز، در مساجد خطیبی روی منبر رفته و آیاتی از قرآن را تلاوت و تفسیر می‌کند آنها از انجیل اطلاع زیادی ندارند و معتقدند که یهودیها و یونانی‌ها در آن دستکاریهایی کرده‌اند و بهمین جهت خدا، آخرین کلمات خود را در قرآن برای بشر فرستاده است در مورد خلق انسان و دنیا عقاید و روایات خاصی دارند که با ترک‌ها کاملاً مختلف است و شرح آنها در اینجا میسر نیست و آنرا به فرصت و کتاب دیگری موکول می‌کنم.

ایرانی‌ها رسم دیگری دارند که پاره‌ای اوقات موقعی که همسران آنها حامله هستند جنینی را که در رحم مادر است اگر پسر بشود غلام یکی از ائمه و مقدسین خود می‌کنند و

پس از تولد گوشه‌های او را بعنوان نشانه غلامی سوراخ می‌نمایند و نامش را محمدقلی، امامقلی علیقلی و نظائر آن می‌گذارند، معمولاً این کار را در مواردی انجام می‌دهند که مدت نسبتاً طولانی صاحب فرزند نشده باشند یا آنکه فرزند قبلی آنها پس از تولد به‌عللی تلف شده باشد. عده‌ای نیز نذر می‌کنند که فرزند خود را اگر پسر باشد ابدال کنند و اگر آن فرزند بعدها نخواهد ابدال همانند باید پولی به روحانیون پرداخته و خود را آزاد کند. ایرانی سالی چهار هفته مطابق قوانین و دستورات اسلامی روزه می‌گیرند و از اول تا آخر ماه رمضان باید از سپیده‌صبح تا غروب چیزی نخورده و نیاشامند ولی شب‌ها آزادند هر طور می‌خواهند رفتار کنند و بهمین جهت بیشتر مردم شب‌ها را بیدار مانده و بیشتر ساعات روز مخصوصاً "صبح‌ها را به خواب می‌روند و هر کس بخواد روزه نگیرد باید مانند شاه صفی کفاره و صدقاتی به فقرا و بینوایان بدهد.

فصل سی و هشتم

سیدها، ابدالها، دراویش و قلندران

در ایران کسانی هستند که آنها را سید می‌نامند و از اولاد پیغمبر و در حقیقت علی و خانواده او می‌باشند و نفوذ و موقعیت خاصی در تمام کشور دارند، موهای سرشان را در جلو بعرض دو بند انگشت قیچی کرده و بقیه موهای خود را بلند کرده و بصورت کاکل بزرگی درمی‌آورند، در خارج از خانواده خود و با کسانی که سید نیستند نباید ازدواج نمایند زیرا در غیر این صورت عده معاف شدگان از پرداخت مالیات زیاد شده و به خزانه شاه خسارت وارد می‌گردد، لباسهای سفید و کفشهای کوتاهی در خارج از خانه می‌پوشند، اجازه ندارند هرگز شراب بنوشند یا در مجلس شرابخواری حضور داشته باشند، در مجالس و میهمانی‌ها بجای شراب، دوشاب یا آب معمولی می‌آشامند، به سگها نباید دست بزنند، دروغ هیچگاه نباید بگویند و سوگند و قسم جز به اجداد خود نباید بخورند. ایرانیان دیگری که سید نیستند معمولاً "به خدا، علی، شیخ صفی و به انبیاء و اولاد علی سوگند یاد می‌کنند. سیدهایی که در شهرها زندگی می‌کنند ثروتمند و پولدار هستند، غالب آنها دهات شش دانگی دارند و از کلیه مشکلات و ناراحتی‌های افراد عادی فارغ می‌باشند. عده‌ای هم وجود دارند که خود را سید معرفی کرده و از شهری به شهر دیگر رفته شجره‌نامه‌های قلابی خود را ارائه داده و گدائی می‌کنند و از مردم پول و صدقه می‌گیرند این شیادان را "خرسید" می‌نامند، جمعی از این "خرسید"ها قوطی‌های نقره‌ای با خود دارند که دسته‌ای

مورا در آن گذاشته و ادعا می‌کنند که موهای پیغمبر است که به آنها ارث رسیده و این موها خود بخود حرکت می‌کنند آنها موها را به قیمت زیاد می‌فروشند و یک تار مورا را شخص، در لایلای صفحات کتابهای خود برای تبرک می‌گذارند.

در "کسما" ی گیلان مرد شیادی قطعه بلوری را جلوی آفتاب گرفته و با آن کاغذ یا پنبه را آتش می‌زد و ادعا می‌کرد که از اولاد پیغمبر است و با کسب نیرو و قدرت از اجداد خود این معجزه را انجام می‌دهد و با این حيله از مردم پول و نذورات می‌گرفت. هنگامی که من در بازگشت از ایران در "هلشتین" برای ایرانیانی که به آنجا آمده بودند، نظیر این کار را انجام دادم و یک تنگ بلور آب و یا قطعه‌ای یخ را مقابل آفتاب گذاشتم و کاغذی را آتش زدم آنها غرق در حیرت شده و گفتند اگر در ایران چنین کاری را می‌کردم مردم مرا جزء مقدسین و یا جادوگران می‌پنداشتند. در ایران یک دسته روحانی خاصی وجود دارند که نظیر آنها در ترکیه دیده نمی‌شود و آنها "ابدال" ها هستند که در گلستان نیز ذکرشان آمده است، نم‌تنه‌های مخصوصی که از پارچه زبر و خشنی دوخته شده می‌پوشند، عده‌ای نیز با بدن برهنه که آنرا با قطعاتی از پوست پوشانده و کمر بند آهنی به شکل مار روی آن بسته‌اند در کوچه و بازار دیده می‌شوند، این کمر بندها را معمولاً "مرشد و رهبر ابدالها" به شاگردان خود موقعی که آنها معرفت لازم ابدال شدن را پیدا کردند، می‌دهد. کمر بند ابدالی طی مراسمی در "صوفی‌خانه" های اردبیل، اصفهان و مشهد به شاگردان اعطا می‌شود. ابدالها در میدان‌ها و گذرها مردم را دور خود جمع کرده، معرکه می‌گیرند و برای مردم ذکر فضایل و برکات ائمه شیعیان را کرده و به ترکها و ابوبکر و عمر و عثمان و یوحنیه لعنت می‌فرستند و داستانها و حکایاتی در مذمت آنها نقل می‌نمایند و مخصوصاً سعی می‌کنند احساسات مردم و جوانانی را که دور معرکه آنها جمع شده‌اند بر علیه ترکها که دشمن ایرانی‌ها هستند تحریک نمایند. بهمین جهت ابدالها مورد تنفر و کینه شدید ترکها هستند و هرگز به نواحی مرزی ترکیه عثمانی نزدیک نمی‌شوند.

در میان ابدالها افرادی هم وجود دارند که شاید و فریبکار بوده و از مردم به عناوین مختلف پول و صدقه می‌گیرند و به آنها "قلندر" می‌گویند قلندران افراد پست و هرزه‌ای بوده و از هیچ کار زشتی خودداری نمی‌کنند، دزدی و راهزنی از جمله کارهای زشت آنهاست، شب‌ها در خارج شهر در گودال‌هایی مخفی شده و بعد صدای شیهه اسب را تقلید می‌کنند و اسبهای که از آن نزدیکی می‌گذرند به این صدا پاسخ می‌دهند و آنها از وجود کاروان مطلع شده و از پناهگاه خود به کاروانیان حمله کرده و آنها را غارت می‌نمایند. مردم از قلندرها وحشت داشته و شب‌ها آنها را به خانه خود راه نمی‌دهند و قلندران بناچار شب‌ها

را در مساجد بیتوته می‌کنند. این افراد در تمام شهرها دیده می‌شوند ولی از همه جا بیشتر در اردبیل هستند.

در یکی از دهات نزدیک اردبیل قلندری هنگام غروب به یکی از خانه‌ها مراجعه کرده و از زنی که در را به روی او باز کرد خواست تا جایی را برای خوابیدن به او بدهد ولی زن جواب داد شوهرش به مسافرت رفته و خانه نیست و بهمین جهت از انجام تقاضای قلندر معذور است. زن سپس از خانه خارج شد تا درطویله شیر گاو خود را بدوشد و درویش فرصت را غنیمت شمرده آهسته وارد خانه گشت و پشت رختخوابها خود را مخفی کرد. زن دهاتی پس از دوشیدن شیر بطرف خانه بازگشت و دختر همسایه را هم با خود آورد که شب را چون تنه‌است نزد او بماند. آنها سفره را گسترده و مشغول خوردن شام شدند زن در وسط غذا از دختر همسایه خواست از نزدیک رختخوابها مقداری نان را برداشته و بیاورد دختر وقتی برای آوردن نان رفت در پشت رختخوابها متوجه قلندر شد که خود را در آنجا مخفی کرده است و تصور نمود که این مرد فاسق و رفیق زن همسایه است که او را در آنجا پنهان کرده تا شب را در آغوش هم بسربرند و بدون آنکه چیزی بگوید و به روی زن همسایه بیاورد بازگشت و گفت بهتر است به خانه خود برود و از آنجا خارج شد. قلندر وقتی خود را با زن همسایه تنها دید از مخفی‌گاه خود خارج گشت و با خنده از زن تقاضا کرد که شب را جایی برای خوابیدن به او بدهد. زن دهاتی که از دیدن قلندر دچار ترس و وحشت شده بود پذیرفت ولی قلندر خیالات دیگری در سر داشت زن بظاهر تسلیم تقاضای قلندر شد و گفت که بهتر است برود و اول برای او غذائی از اطاق مجاور بیاورد ولی وقتی به آن اطاق رفت در را به روی خود بست و چند کیسه برنج را پشت در گذاشت که کسی نتواند آنرا باز کند. قلندر شروع به تهدید کرد که اگر زن از اطاق خارج نشده و خود را تسلیم نکند، کودک شیرخوارش را که در گهواره به خواب رفته بود خواهد کشت ولی زن از تهدید نه‌راسید و جواب داد ناموس و شرافت خود را بر خون کودکش ترجیح خواهد داد و قلندر دیوانه‌وار چاقوی بزرگی را که در کمر داشت برداشته و کودک بیگناه را با چند ضربه کشت و قطعه‌قطعه کرد و بعد درحالی‌که شهوت بر او سخت مستولی شده بود چالهای زیر در اطاقی که زن به آن پناهنده شده بود کند و سوراخی بطرف آن اطاق باز کرد و خم شد و سر خود را داخل سوراخ کرد تا وارد اطاق گردد. زن شروع به فریاد و استمداد کرد و بعد تیغه گاوآهنی را در کنار خود یافت و آن تیغه را چند بار بر سر قلندر که هنوز بدنش از سوراخ خارج نشده بود کوفت و قلندر را کشت خون از سر و روی مرد خونخوار در اطاق جاری شد و زن با مشاهده خون بی‌هوش نقش بر زمین گردید. ساعتی بعد شوهر او به خانه بازگشت

و آن وضع را که دید همسایگان را به کمک طلبید عدهٔ زیادی جمع شدند و زن را به هوش آوردند، او در حالیکه می‌لرزید گفت انتقام خون طفل بیگناه خود را از قلندر گرفته‌است و بعلاوه خونبهای طفل هم در خرقة قلندر وجود دارد و خرقة را وقتی شکافتند ۸۰۰ سکه طلا را در آسترهای آن یافتند.

در ایران دراویشی یافت می‌شوند که بمراتب از ابدال‌ها باتقوی‌تر و بهتر هستند در ترکیه عدهٔ این قبیل دراویش زیادتر از ایران است. ترکها بطوریکه قبلاً "ذکر کردم با ایرانی‌ها از نظر مذهبی اختلاف زیادی داشته و مراسم و اعتقادات متضادی دارند از جمله ایرانی‌ها عادت دارند جوراب سبزرنگ بپوشند و ترکها از این کار ایرانی‌ها به خشم می‌آیند. با اینحال ایرانی‌ها از این رسم و عادت خود دست‌بردار نیستند و مخصوصاً "برای عصبانیت ترکها هم که شده باشد جوراب سبزرنگ می‌پوشند.

فصل سی و نهم

مراسم تشییع جنازه و بخاک سپردن ایرانی‌ها

وقتی یک نفر می‌میرد، جسد او را بیش از سه ساعت نمی‌گذارند روی زمین باقی بماند. مگر آنکه شب فوت کرده باشد که در آن صورت حسد را تا صبح نگاه می‌دارند. و فوراً " او را به خاک می‌سپارند. ولی احساد را قبل از تدفین خوب شستشو می‌دهند اگر متوفی از طبقه اعیان و ثروتمند باشد این کار در منزل او صورت می‌گیرد و احساد مردم عادی را در مرده‌شویخانه‌هایی که کنار گورستانها ساخته‌اند می‌شویند و من یکی از این مرده‌شویخانه‌ها را در بازگشت از تهران و در راه قزوین بازدید کردم در آنجا جنازه جوانی در حدود بیست ساله را که هنوز بدنش گرم بود و لباس بر تن داشت با تابوت آوردند. درحالی‌که عده‌ای عقب تابوت نوحه خوانده و عزاداری می‌کردند، جنازه را روی سکوئی گذاشته و لباسهایش را درآوردند و بعد در حوض بزرگ وسط مرده‌شویخانه انداختند و یکی از مرده‌شویها مشغول شستن آن شد. جنازه محترمین و اشراف را پس از شستن سر پا نگاهداشته و آب کافور روی سرش می‌ریزند، بطوریکه همه بدنش را شستشو دهد بعد سوراخ‌ها و منافذ بدنش را اعم از زن و مرد با پنبه مسدود می‌کنند آنگاه پیراهن سفیدی بر او پوشیده و آنرا در پارچه سفید رنگی بنام کفن می‌پیچند و در تابوتی که قبلاً شسته شده است می‌گذارند و بطرف قبر می‌برند. قبرها را در زمین بکر حفر کرده و طوری می‌سازند که فضای خالی بالای سر مرده باقی بماند. جنازه را وارد قبر کرده و از پهلوی در آن می‌خوابانند. در این موقع

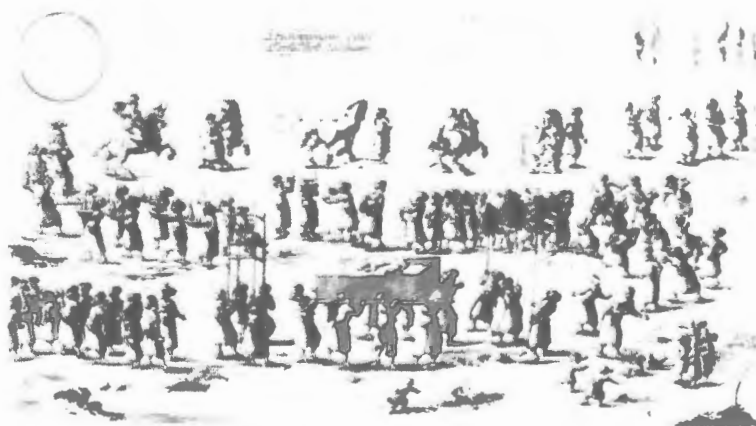
یک روحانی آیتی از قرآن را تلاوت کرده سر مرده را کمی بلند نموده و دوباره زمین می‌گذارد. حنازه را در قبر به پهلوی راست قرار می‌دهند بطوریکه صورت مرده بطرف مغرب باشد بعد مرد روحانی آیه‌ای از قرآن خوانده و مثنی خاک را برداشته و روی مرده می‌ریزد و هفت قدم از او دور می‌شود. بعد مراجعت کرده و دوباره آیه‌ای تلاوت کرده و باتفاق دیگران از آنجا می‌رود. اگر متوفی ثروتمند باشد چند روزی، مخصوصاً "روز سوم خرج داده و فقرا و اقوام و خویشان را دعوت به خوردن می‌کنند در این میهمانی‌ها همه نوع غذا جز شراب به میهمانان داده می‌شود و در مورد افراد زیاد ثروتمند، شب هفتم و شب چهارم نیز ضیافت و به فقرا صدقه و پول می‌دهند و این خرج‌دادنها در ایام نوروز، عید قربان و ماه رمضان هم گاهی ادامه پیدا می‌کند.

علت آنکه قبور ایرانی‌ها فضای باز و خالی داشته و سوراخ‌های بدن را با پنبه مسدود می‌کنند آنست که به عقیده ایرانی‌ها پس از آنکه مرد روحانی هفت قدم از متوفی دور شد دو فرشته بنام نکیر و منکر سراغ مرده می‌آیند و در این موقع باید بدن مرده کاملاً "پاک باشد روح مرده که از بدن او خارج شده نیز باتفاق نکیر و منکر وارد قبر می‌گردد و بطور موقت دوباره به جسم مرده حلول می‌کند و مرده نیمه‌جانی پیدا کرده و از جای بر می‌خیزد و می‌نشیند. آنگاه فرشته‌ها کلیه اعضای بدن او را معاینه می‌کنند تا ببینند آنها در دنیا چه گناهای مرتکب شده‌اند و از مرده می‌پرسند به چه کسی اعتقاد داشته و او را می‌پرستد که مرده باید جواب دهد به خدای یگانه و خالق آسمانها و زمین، و بعد سؤال می‌کنند پیغمبرت کیست که جواب باید بدهد محمد و امامت کیست که باید بگوید علی، در صورتیکه این آزمایش بدرستی انجام و جوابهای صحیح داده شود فرشته‌ها برای مرده آمرزش طلبیده و روح مرده برای همیشه از جسم او وداع کرده و باتفاق فرشتگان از قبر خارج می‌گردد. این مراسم بعقیده ایرانی‌ها فقط در مورد بزرگسالان انجام می‌شود و کودکان متوفی چنین آزمایشی را نمی‌گذرانند.

در این مورد ایرانی‌ها روایتی در مورد ابوطالب پدر علی دارند که قابل ذکر است. ابوطالب طبق این روایت قبل از مرگ نام دیگری داشته بوده و قبل از رحلت محمد، فوت کرده است، پس از به خاکسپاری موقعی که فرشتگان سراغ او آمده و سؤال کردند پیغمبر تو کیست جواب داد محمد ولی موقعیکه پرسیدند امام تو کیست از جواب عاجز ماند زیرا در آن هنگام هنوز علی امام نشده بود و ابوطالب نمی‌دانست که پسرش بعد از مرگ محمد حانشین او و امام خواهد شد و در این هنگام حبرئیل بر پیغمبر نازل شد و پیام آورد که به علی بگوید سر قبر پدر خود رفته و فریاد بزند، پدر من امام تو هستم. و از آن به بعد

نام پدر علی را ابوطالب نهادند یعنی طالب و جستجوی امام خود بوده و او را یافته‌است. محترمین و درجال ایران وقتی می‌میرد، با تشریفات خاصی جنازه آنها تشییع می‌شود که یکی از این مراسم را در تشییع جنازه یکی از رجال ایران در شماخی که بر اثر افراط در نوشیدن شراب تلف شده بود مشاهده کردیم مراسم تشییع بدین ترتیب انجام شد:

- ۱ - شش نفر در حالیکه هر یک بیرق بزرگی را در دست داشتند جلو حرکت می‌کردند این بیرق‌ها از همان نوع بود که برای استقبال از ما آورده بودند.
- ۲ - چهار اسب یکی پس از دیگری بدنبال این عده حرکت می‌کردند، روی اسب‌اول نیر و کمان متوفی و روی اسبهای بعدی، لباسها و متعلقات دیگر او را گذاشته بودند.
- ۳ - بعد از این چهار اسب، قاطری حرکت می‌کرد که یکی از نوکران متوفی روی آن نشسته و منديل و عمامه او را در دست داشت.
- ۴ - دو نفر که نخل بر سر داشتند حرکت کرده و به اینطرف و آنطرف می‌پریدند.
- ۵ - هشت نفر که هر یک سینی و مجموعه بزرگی از شیرینی بر سر داشتند به آهستگی قدم برمی‌داشتند در وسط هر سینی کله‌قند بزرگی را که در کاغذ آبی‌رنگی پیچیده بودند گذاشته و سه شمع در اطراف آن روشن کرده بودند.
- ۶ - چند نفر با طبل و سنج در حالیکه آنها را می‌نواختند حرکت می‌کردند.



مراسم تشییع جنازه یکی از محترمین ایران در شماخی

- ۷ - عده‌ای با عمامه سفید که صوفی بودند در عقب این دسته موزیک می‌آمدند
- ۸ - بدنبال این صوفی‌ها عده‌ای مرد با سینه‌های لخت در حالیکه فریاد می‌زدند
اللهاکبر، لاله‌الله حرکت می‌کردند.
- ۹ - سه نفر غلام و مستخدم که شانه و دست راست خود را برهنه کرده و تیغ زده بودند و خون از دست‌هایشان جاری بود آهسته می‌آمدند.
- ۱۰ - سه شاخه درخت را که به آنها چند سیب و تارهایی از گیسوان زنان متوفی را به نشانه وفاداری آویخته بودند حمل می‌کردند.
- ۱۱ - تابوت حامل جنازه روی دوش هشت نفر حمل می‌شد و روی تابوت طاق شال ابریشمی کشیده بودند.
- ۱۲ - عقب جنازه چند نفر یک کرسی را که کودکی روی آن نشسته و قرآن می‌خواند حمل می‌کردند و بدنبال آنها جمعی زن و مرد از خویشان و آشنایان متوفی می‌آمدند.
- جنازه را به این ترتیب تا نقطه‌ای از شهر تشییع کردند و از آنجا به گورستان بردند و به خاک سپردند. اینها شمای از اخلاق و رفتار و عادات و مراسم ایرانی‌ها بود که در این بخش از کتاب ذکر شد و مطالب دیگری هم در این موارد وجود داشت که فرصت نقل آنها نیست.

بخش ششم

بازگشت از ایران به هلشتین

فصل اول

عزیمت از اصفهان و ورود به کاشان

پس از کسب اجازه از شاه صفی و خداحافظی از درباریان و رجال، خود را آماده عزیمت از اصفهان و بازگشت به وطن نمودیم در آخرین روزها در طی یک ضیافت از خارجیان مقیم اصفهان نیز وداع نمودیم و موقعی که همه چیز برای بازگشت آماده بود، یکی از اعضای عالیرتبه سفارت بنام "ماندلسلو" اظهار داشت که خیال دارد از ما جدا شده و به منظور سیاحت و گردش در نقاط مختلف براه خود برود، او دو برنامه جداگانه برای خویش تنظیم کرده بود که می خواست یکی از آنها را اجرا کند. اول آنکه مدتی در اصفهان و شهرهای دیگر ایران بماند و بعد از راه بین النهرین عازم بیت المقدس شود و پس از زیارت اماکن مقدسه از راه ایتالیا به هلستین بازگردد. و دوم آنکه به جزیره هرمز رفته و از آنجا با بازرگانان انگلیسی به هندوستان برود و پس از سیاحت سرتاسر هند با کشتی از راه دریا به وطن مراجعت کند. سفیران هلستین و بخصوص آقای "بروگمان" در آغاز با ماندلسلو مخالفت کرده و سعی داشتند که او را از اینکار منصرف نمایند، آنها استناد به دستورات و فرامین گراندوک هلستین می کردند که پس از پایان ماموریت در دربار ایران، هیچیک از اعضای سفارت اجازه ندارند در ایران باقی بمانند و سفیران مسئولیت حرکت دادن کلیه اعضای سفارت را دارند. "ماندلسلو" که قبلاً فکر اینکار را کرده بود موافقت نامه ای را از گراندوک هلستین به سفیران ارائه داد که اجازه ماندن به او داده شده بود، این اجازه نامه

را ماندلسلو در هلشتین محرامنه از گراندوک گرفته و نزد خود نگهداشته بود. سفیران وقتی وضع را چنین دیدند از راه دیگری وارد شده و مخاطرات مسافرت تنهایی در مشرق زمین را برای ماندلسلو شرح دادند ولی عشق به سیاحت و دیدن دنیای شرق، مخاطرات سفر را در نظر ماندلسلو ناچیز جلوه داد و او تصمیم قاطع خود را به ماندن در اصفهان به اطلاع سفیران رسانده و از همه ما خداحافظی کرد.

شاه صفی به میهماندار و راهنمای ما عباسقلی خان دستور داده بود که در بازگشت از ایران، اعضای سفارت را از راه گیلان ببرد و چون این راه پرمخاطره و دشوار بود و باراهی که در موقع ورود به ایران طی کرده بودیم اختلاف داشت. شایع شد که شاه بعلت آنکه از آقای بروگمان، یکی از سفیران هلشتین بخاطر رفتار خشن و جسورانه اش، خشمگین گردیده این دستور را داده است که اعضای سفارت در طول راه از بین رفته و تلف شوند و حال آنکه حقیقت امر چنین نبود و شاه برای آنکه به ما خوش بگذرد به عباسقلی خان دستور داده بود تا از این ایالت آباد و پر نعمت عبور کنیم. اما در هر حال این شایعه موجب وحشت و نگرانی اعضای سفارت شد و بعلاوه این بحث پیش آمده بود که با رفتار تند و زننده‌ای که آقای بروگمان در موقع ورود به ایران، نسبت به عده‌ای از خان‌ها و از حمله خان شماخی داشت حالا در هنگام بازگشت و عبور از منطقه تحت تسلط این خانها بدون شک مشکلات و ناراحتی‌هایی برای اعضای سفارت پیش خواهد آمد و این موضوع بر نگرانی اعضای سفارت می‌افزود و بهمین جهت پنج نفر دیگر از اعضای سفارت اقدام به فرار کرده و از آمدن با دیگران خودداری نمودند این پنج نفر عبارت بودند از: "هانس وین‌مزیتر" که از اعضای خوب و آزموده سفارت بشمار می‌رفت و به ماندلسلو ملحق گشت تا به هند برود ولی در جزیره هرمز مرد، "میشل کوردس" کشتی‌بان که باتفاق یک ملوان بعدها به یک کشتی انگلیسی رفتند ولی در بین راه تلف شدند، "یورگن شتفنس" سرپرست ملوانان ما که بعدها با یک کشتی انگلیسی از ایران خارج شده و به بندر "لوبک" در آلمان رفت و در همانجا مرد و بالاخره "گرهارد ستربرگ" وابسته سفارت که معلوم نشد کجا رفت و چه بر سرش آمده است. این پنج نفر محرامنه از سفارت فرار کرده و نزد "برنولی" به عالی‌قاپو رفته و در آنجا ماندند و پناهنده شدند و سفیران که می‌دانستند بهیچوجه نمی‌توانند در عالی‌قاپو به آنها دسترسی پیدا کنند تن به قضا داده و این پنج نفر را هم به حال خود گذاشته و دستور حرکت را صادر کردند. روز حرکت از اصفهان، من باتفاق دو نفر از اعضای سفارت "هارتمن گرامان" و "فلمینگ" به عالی‌قاپو رفتم و در آنجا با "برنولی" و پنج نفر دیگر ملاقات کردم و ضمن خداحافظی به آنها تاکید کردم حالا که تصمیم به ماندن در ایران

گرفته‌اند از دین و مذهب خود دست برندارند، فریب دیگران را نخورند و نگذارند که آنها را ختنه کنند و راهنمایی نمودم که می‌توانند با کمک خارجی‌ان مسیحی مقیم ایران، مقدمات حرکت خود را بطرف اروپا فراهم نمایند و این عده همگی قول دادند که بهیچ قیمتی دست از دین و مذهب خود نخواهند کشید.

روز ۲۱ دسامبر نزدیک غروب آفتاب، کاروان ما براه افتاد و از اصفهان حرکت کردیم، احساسات مختلفی در لحظات حرکت در هر یک از ما بوجود آمده بود، جمعی از اینکه دوستان و آشنایان خود را در پایتخت ایران ترک می‌کنند ناراحت بوده و عده‌ای از اینکه پس از چند سال دوری از وطن به خانه خود بازمی‌گردند دچار هیجان شده بودند و همگی ما با نگرانی و وحشت از راه‌طولانی که در پیش داشتیم و مخاطراتی که بناچار با آن‌ها روبرو می‌شدیم بنام خدا از دروازه اصفهان خارج شدیم. یک دسته از تجار انگلیسی ما را تایک میلی خارج شهر بدرقه کردند و در پای تپه سبز و خرمی کمی توقف کردیم و چند جام شراب بسلامتی یکدیگر نوشیدیم و مراسم خداحافظی بعمل آمد، آنها بازگشتند و ما براه خود ادامه دادیم.

آنشب را در حدود سه‌میل راه طی کردیم و در یکی از دهات توقف کرده و به استراحت پرداختیم، روز بعد را هم بدستور سفیران در آن ده ماندیم و وقتی پولانسکی سفیر تزار روسیه در دربار ایران، در آنروز با همراهان خود به ما ملحق شد علت توقف یکروزه در آن ده را فهمیدیم. سفیر روسیه که ماموریتش در ایران تمام شده بود باتفاق ما می‌خواست به کشور خود بازگردد، پدر "اوگوستینی" و پدر "امبروزو"، دو تن از کشیش‌های تفلیس نیز جزء همراهان سفیر روسیه بودند. "مالون" فرانسوی نیز ساعتی بعد به ما پیوست و خبر آورد، سفیری که از طرف شاه صفی بدربار گراندوک هلشتین قرار بود اعزام شود مقدمات سفر خود را فراهم کرده و هدایای شاه را که در حدود ۱۵۰۰ تومان ارزش دارد تحویل گرفته و قریباً "بدنبال ما عازم هلشتین می‌شد. این سفیر امامقلی سلطان ایشیک‌آغاسی نام داشت.

روز بعد، از آن ده حرکت کرده و پس از طی پنج‌میل راه به منزل بعدی یعنی کاروانسرای "دومی" رسیدیم در این منزل آب آشامیدنی وجود نداشت و فقط جوی‌آبی از آن می‌گذشت که شور و بدمزه بود اما در فاصله یک‌چهارم میلی کاروانسرا، چشمه‌آبی گوارا وجود داشت که از آب آن چشمه استفاده می‌کردیم فردای آنروز از آن محل عزیمت کردیم و صبح زود پیش از حرکت چون مصادف با سالگرد تولد من بود، آقای "کروزیوس" یکی از سفیران و عده‌ای از اعضای سفارت، نامه‌ها و هدایایی بعنوان تبریک برایم فرستادند این امر موجب

خشم و عصبانیت آقای بروگمان سفیر دیگر که با من نظر خوبی نداشت، شد. در آن روز که مصادف با ۲۵ دسامبر بود در حدود پنج میل دیگر راه طی کرده و به کاروانسرای "سده" رسیدیم و از آنجا پس از طی دو میل راه به یک آبادی بنام "کاج آباد" رفتیم که شاه صفی باغ بزرگی داشت و چادرهای زیادی در آن باغ برپا کرده و در انتظار ورود شاه بودند درباریان از دور بطرف ما دست تکان داده و آرزوی سفر خوبی را کردند، بدون توقف در آنجا تا شهر "نطنز" حلو رفتیم. از شهر نطنز سفیران، آقای "فرانسیکوس مورر" را که زبان ترکی را خوب می دانست با اتفاق یکی دیگر از اعضای سفارت برای عرض ارادت و تقدیم احترام مجدد نزد شاه به کاج آباد فرستادند که مورد لطف خاص شاه قرار گرفتند.

روز ۲۶ دسامبر حرکت خود را ادامه داده و به کاروانسرای "خواجه قاسم" رسیدیم و روز ۲۷ دسامبر بالاخره وارد کاشان شدیم. در این شهر برخوردی میان میهماندار ما، و بروگمان یکی از سفیران روی داد که موجب خشم و عصبانیت او شد و تصمیم گرفت ما را رها کرده و نزد شاه برگردد و شکایت کند که چگونه از طرف بروگمان مورد اهانت واقع شده است ولی کروزبوس سفیر دیگر از اینکار جلوگیری کرده و با عذرخواهی از میهماندار مانع از حرکت او شد و بر اثر این کشمکش و مذاکرات ناچار شدیم چهار روز در کاشان توقف نمائیم.

هوا در ایام کریسمس در این منطقه کاملاً "خوب و گرم بود، از سرما و یخبندان و برف اثری دیده نمی شود و این برای ما جای خوشوقتی زیاد بود زیرا در این مناطق چوب برای سوزاندن وجود نداشت و از بوته ها و علف های خشک بیابان و یا فضولات گاوها برای سوزاندن و گرم شدن استفاده می کردند و این بوته ها هم بقدری نبود که هم کفاف آشیزخانه سیار و هم گرم کردن حجره های کاروانسراهای بین راه را بدهد.

فصل دوم

مسافرت از کاشان تا قزوین

روز اول ژانویه سال ۱۶۳۸ صبح زود از طرف کاروان ما با شلیک سه گلوله آغاز سال نو میلادی اعلام شد و همگی با اتفاق کشیش‌هایی که در کاروان بودند به عبادت پرداختیم و پس از صرف غذای مخصوص سال نو از کاشان حرکت کرده و تا غروب آنروز در حدود پنج میل راه طی کردیم، روز دوم ژانویه پنج میل دیگر را پیموده و به "قاسم‌آباد" رسیدیم در روز سوم حرکت از کاشان وارد شهر قم شدیم و این بار برای آنکه حادثه ناگوار هنگام ورود به ایران تکرار نشود، محل دیگری را در نزدیکی بازار قم برای اقامت ما در نظر گرفته بودند. در اینجا ساریانها و چاروادارهای کاروان ما دو شتر مست را به جنگ با یکدیگر انداختند که تماشائی و سرگرم‌کننده بود، روز چهارم ژانویه را در قم استراحت کردیم و میهماندار چون روابطش با ما خوب شده بود به پذیرائی مفصلی پرداخت.

روز پنجم ژانویه از قم حرکت کرده و پس از پیمودن پنج میل به کاروانسرای جعفرآباد رسیدیم. پس از خروج از شهر قم ناگهان با کسوف مواجه شدیم. خورشید گرفت* هوانیمه تاریک شد و فرصتی بود که قرص خورشید را خوب تماشا کنیم در نزدیکی کاروانسرا در سمت راست جاده، کوهی دیده می‌شد و جلگه اطراف این کوه را شوره و نمک، فراگرفته و سفیدرنگ کرده بود، این کوه، معدن نمک بود و سنگهای نمک را برای مصارف شهرهای اطراف استخراج می‌کردند، ایرانی‌ها افسانه‌های زیادی از آن حکایت کرده و می‌گفتند هر کسی بطرف بالای

آن رفته دیگر بازنگشته است و ضرب المثلی به ترکی دارند که "کیم گدرگلمز"، معروفست که شاه عباس با دادن پول و انعام زیاد یک نفر را راضی کرد بالای کوه رفته و خبر بیاورد که آن بالا چه خبر است؟ آن شخص با سگ خود به بالای کوه رسید و در آنجا آتشی افروخت که معلوم شود تا بالای کوه رفته است ولی هرگز از آنجا بازنگشت و از او و سگش اثری بدست نیامد.

روز ششم ژانویه هنوز یک میل از منزل شب قبل دور نشده بودیم که بعلت نامعلومی اسب آقای بروگمان به زمین خورد و سفیر ما را به گوشه‌ای پرتاب کرد. بر اثر این سقوط دست راست سفیر آسیب دید و بعلاوه یک روز تمام آقای بروگمان اختلال حواس پیدا کرد بدین معنی که سوار بر اسب مرتبا "می‌پرسید، چه شد؟ چطور من زمین خوردم، دستم چه شده است؟ و با آنکه چندین بار به سؤالات او پاسخ دادیم معذالک مرتب این سؤالات را تکرار می‌کرد. واقعا" دلیل زمین خوردن اسب بر همه ما پوشیده بود، شاید کسوف روز گذشته عامل این حادثه بود زیرا اسب آقای "بروگمان" از نژاد "بوئر" و فوق‌العاده اصیل و خوب بود. کمی که براه ادامه دادیم، چند اسب دیگر هم زمین خوردند و از جمله اسب خود من که نزدیک بود در این حادثه جان خود را از دست بدهم و بناچار سوار الاغ نوکر

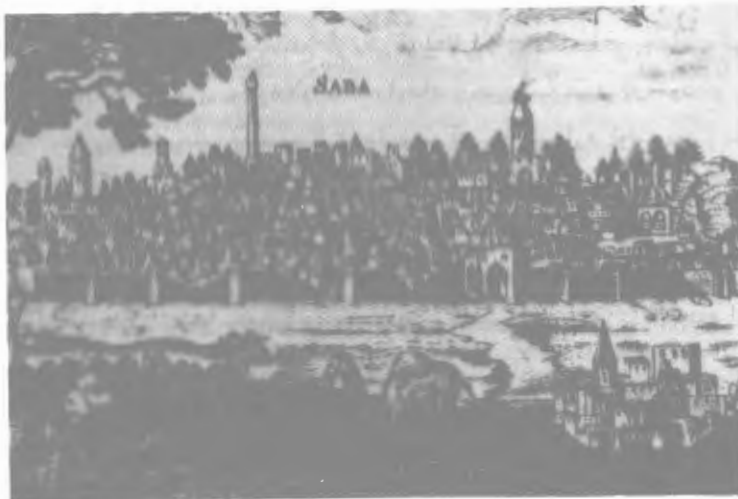


اسب بروگمان سفیر هلشتین ناگهان بزمین غلطید و سفیر را از روی خود پرتاب کرد.

خود شدم و نوکر بیچاره درحالیکه پالان الاغ را روی سر خود گذاشته بود پای پیاده عقب کاروان حرکت می‌کرد.

شب آنروز وارد شهر ساوه شدیم و دو روز در آن شهر ناچار به توقف گشتیم تا حال آقای بروگمان بهبود یابد. روز هشتم ژانویه از ساوه حرکت کردیم و پس از طی یک راه طولانی در حدود نه میل به کاروانسرای "خوشکرو" رسیدیم در بین راه الاغی را با بارش که از کاروان عقب مانده بود، دهاتی‌های اطراف ربودند و پس از آنکه آنها را تعقیب کردیم و وارد ده شدیم از الاغ اثری نیافتیم ولی مقداری از بار حیوان را که اسباب و اثاثیه ما بود در خانه یکی از دهاتی‌ها یافتیم. روی دیوار این کاروانسرا خارجیانی که قبلاً در آن بیتوته کرده بودند یادگاری نوشته بودند و چند نفر از ما هم به تقلید آنها یادگاریهائی نوشتیم.

در اینجا چند نفر از ملوانان سفارت که در ساوه مرتکب جنایت شده بودند طبق دستور کروزیوس سفیر قرار شد مجازات گردند ولی این چند نفر با سلاحی که داشتند از خود دفاع کردند، پس از زد و خورد مختصری همه خلع سلاح شدند و آنها را زنجیر کرده و بطرف شماخی فرستادند. هوای این منطقه تا گیلان سرد و برف زیادی زمین و جاده را پوشانده بود.



شهر ساوه و برج و باروی آن که اعضای سفارت هلشتین در بازگشت به کشور خود دو روز در آن اقامت کردند.

روز نهم ژانویه در بین راه و نزدیک کاروانسرائی قدیمی به سفیرلستان بنام "تثوفیل فن شونبرگ" برخورد کردیم که باتفاق ۲۵ نفر از همراهان خود بطرف پایتخت ایران می رفت سفیرلستان آلمانی نژاد و ازنجباء و اشراف بود ولی اصرار داشت آلمانی بودن خود را مخفی کند و بهمین جهت قریب یکساعت با ما به زبان لاتینی صحبت نمود و گفت که در آغاز حرکت عده همراهانش بالغ بر ۲۰۰ نفر می شدند ولی روسها در اسمولنسک آنها را مدت ششماه نگهداشتند و اجازه نمی دادند که چنین عده ای از خاک روسیه عبور کند و سفیر بناچار اغلب از همراهان خود را به لهستان فرستاده و باین ۲۵ نفر روانه ایران شده است او نامهای از طرف اسقف ارامنه که در حاج طرخان با او ملاقات کرده بودیم داشت که اسقف نوشته بود در حاج طرخان انتظار ما را می کشد و خواربار لازم را برای خوراک و توشه راه تهیه کرده است.

روز بعد قریب شش میل راه را پشت سر گذاشتیم و وارد ده آراسنگ شدیم ولی اهالی ده حاضر نبودند که ما را بداخل ده راه داده و محلی را برای اقامت و استراحت در اختیارمان بگذارند و کسی را که قبلاً برای تهیه جا به آن ده فرستاده بودیم مورد حمله و اهانت قرار داده و تهدید کرده بودند که اگر فوراً از آنجا نرویم همگی جمع شده، او و همه ما را خواهند کشت. رفتار تند و خشن اهالی آن ده در حقیقت عکس العمل رفتاری بود که بروگمان سفیر ما هنگام ورود به ایران و در راه اصفهان، موقعی که به آنجا رسیده بودیم از خود نشان داده بود، بروگمان در آن موقع از یکی از اهالی آب آشامیدنی خواسته بود و مرد دهاتی ظرفی را از آب جوی پر کرده و بدست اوداد و چون آب تیره و گل آلود بود بروگمان خشمگین شده و آب را خالی کرده و ظرف را بر سر آن مرد بیچاره کوفته بود. بناچار در سرمای شدید و کشنده از آن ده حرکت کرده به "دولت آباد" و یک ده دیگر رسیدیم ولی اهالی آن دهات هم جایی به ما ندادند و در ده سوم بنام "کولوسکور" با زحمت زیاد توانستیم منازلی را برای اقامت شبانه بدست آوریم افراد کاروان بقدری خسته و فرسوده بودند که فوراً همگی به خواب رفتند و چهارپایان و اسب و الاغها هم نزدیک بود از خستگی تلف شوند.

روز دهم ژانویه وارد آبادی "منبره" شدیم راه مملو از برف و یخ بنده بود و بهمین جهت با دشواری زیاد مواجه گشتیم، عده ای اسبهای خود را در بیابان رها کرده و پای پیاده خود را به منزل رساندند و جمعی هم از فرط سرما در وسط بیابان بی حال شده و برجای ماندند که کسانی را فرستاده و آنها را به منزل آوردیم.

روز یازدهم ژانویه پس از طی یک راه طولانی بالاخره وارد شهر قزوین شدیم، در

این شهر شترها و اسبها و الاغهای خود را عوض کردیم و چند روزی را توقف و استراحت نمودیم در این روزها عده‌ای از اعضای سفارت به فاحشه‌خانه‌های شهر سر زدند و یکی از درباریان شاه هم که در آن شهر بود به ملاقات و دیدار ما آمده و چند بطری نوشابه تقدیم کرد. در نزدیکی محل اقامت سفیران درخت بزرگ و کهنی مشاهده می‌شد که در کنار آن می‌گفتند یکی از مقدسین به خاک سپرده شده است به تنهٔ قطور این درخت میخ‌های بزرگ و کوچک زیادی کوبیده و به شاخه‌های آن پارچه‌های رنگارنگی را "دخیل" بسته بودند، ایرانی‌ها عقیده داشتند که درخت، دندان درد، تب و بیماریهای دیگر را شفا داده و برطرف می‌کند کسانی که دندان‌شان درد کند، میخی را به آن دندان مالیده و بعد به تنهٔ درخت می‌کوبند و نذر می‌کنند وقتی دندان درد آنها خوب شد پول و صدقه‌ای به فقرا بدهند. نظیر این درخت را در اصفهان و شهرهای دیگر هم مشاهده کردیم که معمولاً "عده‌ای شیاد و حقه‌باز اطراف آنها ایستاده‌اند و از مردم ساده پول می‌گیرند تا از درخت شفا بگیرند. روز پانزدهم ژانویه سفیر روس که به همراهی کاروان ما حرکت می‌کرد، ضیافتی در قزوین برپا کرده و سفیران و جمعی از اعضای عالیرتبه هلشتین را دعوت نمود و پذیرایی شایان و مفصلی بعمل آورد، سفیر روس این ضیافت را به مناسبت سالگرد تولد شاهزاده "ایوان بوریسویچ" مشاور بزرگ تزار داده بود.

فصل سوم

حرکت از قزوین بطرف گیلان

روز ۲۴ ژانویه بار و بنه خود را بسته از قزوین خارج شدیم و این بار راه سابق را که بطرف سلطانیه و اردبیل منتهی می‌شد رها کرده و در راه سمت چپ آن که به گیلان می‌پیوست بحرکت درآمدیم و پس از طی چهارمیل راه که از تپه‌های سبز و خرم و اراضی مزروعی می‌گذشت شب را در دهی بنام "حاجی‌بابا" که در دامنه تپه‌ای قرار داشت بیتوته کردیم این ده بنام پیرمرد عابدیست که در زمان شیخ صفی می‌زیسته‌است و وقتی به سن صد سالگی رسیده بود خداوند دعای او را اجابت کرده و در این سن پسری به وی و زن پیرش عطا فرمود و این خبر موقعی که به شیخ صفی رسید؛ این ده را به پیرمرد و فرزندان او بخشید و حالا آرامگاه او در خارج ده قرار دارد و بنای گنبدی شکل و باشکوهی است. شب بعد را در یک آبادی بنام "جتیلی" که چراگاه‌های وسیعی داشت و اهالی قزوین گوسفندان خود را برای چرا بآنجا می‌آوردند بسر بردیم محل باصفا و زیبایی بود. آنشب سفیران، نایب داروغه قزوین را که تا آنجا بمشایعت ما آمده بود به شام دعوت کردند او که مرهی متواضع و خوش صحبت بود برای ما تعریف کرد که چگونه شاه عباس وی و پدر و مادرش را که هنوز زنده‌اند و در قزوین بسر می‌برند با خود از گرجستان آورده و آنها را که مسیحی بودند ختنه و مسلمان کرده‌است و با این حال هنوز قلبا "مسیحی هستند و درخفا و پنهان به روش مسیحیان عبادت می‌کنند و خود او هم هر جا که مسیحیان باشند

با آنها کمک و خدمت می‌کند نایب داروغه از عباسقلی خان میهماندار بدگوئی زیادی کرد و گفت او سر راه بهرجا که برسد مردم را تحت فشار قرار داده و از آنها پول میگیرد و نصف پولی را که از شاه بابت مخارج بین راه ما دریافت کرده است به جیب خود میریزد. روز ۲۲ ژانویه سفر خود را بطرف منزل بعدی یعنی ده "قورچی‌باشی" ادامه دادیم راه که در حدود هفت میل بود ابتدا از کوهستان میگذشت و رودخانه‌ها و نهرهای کوچکی در چند نقطه راه را قطع میکردند در اطراف مناظر زیبای طبیعی ما را سرگرم میکرد و در پایان به پل بزرگ و منحنی شکلی رسیدیم که در ارتفاع زیاد روی رودخانه شاهرود زده بودند، کنار رودخانه مزارع و زمین‌های آبادی دیده میشد و پس از آنکه کمی جلو رفتیم به یک ده آباد و معمور رسیدیم، این ده در زمانهای سابق به قورچی‌باشی یعنی فرمانده کمانداران تعلق داشت و بهمین جهت بنام او نامیده میشد، مزارع آباد و وسیعی داشت ولی خانه‌های آن محقر و گلی بود که در یکی از همین کلبه‌ها بناچار شب را گذراندیم. روز بعد از کنار یک جنگل درختان زیتون گذشتیم و پس از طی دو میل راه به یک گذرگاه و تنگ باریک رسیدیم که آنرا مانند قرون قبل و زمانهای اسکندر، "پیلان"



پل "رودبار" که در انتهای گذرگاه خطرناکی قرار داشت

می‌نامیدند، این گذرگاه درحقیقت بمنزلهٔ دروازهٔ گیلان بطرف جنوب و یا دروازهٔ دریای خزر بشمار میرود در نزدیکی آن رودخانه قزل‌اوزن با رودخانه دیگری بهم پیوسته و تشکیل رود بزرگی را بنام "سپیدرود" میداد که بطرف جلگه گیلان سرازیر میشد و سرانجام بدریای خزر میریخت. روی رود پل بزرگی زده بودند که نه دهانه داشت زیر بعضی از دهانه‌های پل که آب از آن نمیگذشت اطاق‌های کوچک و یک آشیزخانه برای استفادهٔ مسافران ساخته بودند و از آن اطاق‌ها بوسیله پله‌ای تا لب آب رودخانه میرفتند از روی پل که عبور کردیم به یک دوراهی رسیدیم راه سمت چپ از طریق خلخال به اردبیل می‌پیوست و راه دوم به گیلان منتهی میشد و این همان راهی بود که ما قدم در آن گذاشتیم و خطرناکترین و ترسناکترین راه‌هایی بشمار میرفت که تا آنموقع طی کرده بودیم زیرا از فراز کوهستانهای صعب‌العبوری می‌گذشت، در پاره‌ای نقاط سنگهای کوه‌ها را تراشیده و راه را از میان آن عبور داده بودند و در بعضی از قسمت‌ها، کنار پرتگاه‌ها را سنگ‌چین و روی سنگ‌چین راه درست کرده بودند و عرض این راه بقدری کم بود که در بیشتر قسمت‌های آن دو شتر یا قاطر نمیتوانستند از کنار یکدیگر بگذرند، در طرف راست درهٔ عمیقی وجود داشت که در قعر آن رودخانه‌ای که ذکر شد جاری بود، در طول این راه غالباً "بناچار از اسبها پیاده شده و افسار آنها را ملایم بانگشتان خود گرفته و می‌آوردیم و مراقب بودیم که اگر اسبها پایشان لغزید و به پرتگاه سرنگون شدند ما را با خود به قعر آن دره عمیق و هولناک ببرند اما شترها با احتیاط و با اطمینان بیشتری در این راه جلو می‌رفتند و تا پاهای خود را روی سنگهای جاده محکم نمی‌کردند قدمی به جلو بر نمی‌داشتند، در مرتفع‌ترین قسمت کوه، ساختمان گمرک قرار داشت که ماموران آنجا مقداری انگور بعنوان تحفه برای ما آوردند، بالای کوه مملو از بوته‌های خار بود.

هرقدر با دشواری و صعوبت بسیار از این راه کوهستانی بالا رفتیم همانقدر هم براحتی و آسانی از طرف دیگر کوه بطرف جلگه گیلان سرازیر شدیم، اراضی اینطرف کوه سبز و خرم و بسیار زیبا و پوشیده از درختان لیمو، پرتقال و نارنج و زیتون بود، درختان سرو و کاج تنومند نیز در اطراف دیده میشد و از همه عجیب‌تر برای ما هوای لطیف و ملایم اینطرف کوهستان در فصل زمستان بود، تا چند ساعت قبل که آنطرف کوه بودیم سرمای شدید زمستان را احساس میکردیم ولی حالا در مدت فقط چند ساعت خود را در یک هوای بهاره و فرح‌بخش میدیدیم.

فصل چهارم

منطقه رودبار و ادامه سفر به رشت

از منطقه کوهستانی که قدم به دشت و جلگه گیلان گذاشتیم در کنار "سپیدرود" به ده بسیار زیبا و مصفاای رسیدیم که "پیلرودبار" نامیده میشد خانه‌ها در وسطانبوهی از درختان مرکبات و زیتون قرار داشت و شاخه‌های درختان ملو از پرتقال و نارنج بود، بطوریکه مستخدمین ما این میوه‌ها را که به حد وفور وجود داشت از درخت کنده و بطور شوخی بطرف یکدیگر پرتاب میکردند.

یک طرف رودبار را کوه‌های سر بفلک کشیده فراگرفته و طرف دیگر آن، جلگه و دشت گیلان قرار داشت کوه‌های اطراف نیز کاملاً پوشیده از جنگل‌های مرکبات و زیتون و مزارع آباد بود و در میان این انبوه درختان، خانه‌های روستایی بطور پراکنده دیده میشد و بطور خلاصه دست طبیعت در این منطقه زیباترین مناظر را بوجود آورده بود.

"پیلرودبار" رامی‌توان مدخل گیلان بشمار آورد ولی خود ایرانی‌ها دروازه اصلی گیلان را کوهستانهای "طارم" میدانند.

در مورد ایالت گیلان که سابقاً "هیراکانیا" نامیده میشد در فصل سوم بخش پنجم کتاب به تفصیل صحبت کردیم و فقط باید یادآور شوم که این سرزمین دشت و جلگه‌ایست که میان کوه‌های مرتفع و دریا قرار گرفته و رودخانه‌های زیادی در آن به طرف دریا جریان دارند، قسمت‌های پست و گود این جلگه تبدیل به باتلاق‌ها و مردابهایی شده که عبور از

آنها بسیار مشکل است و شاه عباس یک جاده نسبتاً "خوبی در کنار دریا از استرآباد تا استارا ساخته است که براحتی می‌توان با اسب و شتر و یا پیاده در آن حرکت کرد.

محصولات زمینی و درختی گیلان زیاد بوده و از همه مهمتر زیتون، انگور، برنج، تنباکو و توتون، مرکبات، انار، انجیر و بالاخره توت است. درختان مو در گیلان رشد زیادی می‌کنند، در نزدیکی استارا درختان انگوری مشاهده کردیم که قطر بدنه آنها از قطر بدن انسان بیشتر بود. شاخه‌های مو در گیلان معمولاً "دور تنه" درختان دیگر پیچیده و بالا می‌روند و بعد به طرف پائین سرازیر میشوند و بهمین جهت چیدن خوشه‌های انگور از آنها دشوار است و کشاورزانی که بخواهند انگور بچینند، طنابی راروی شاخه‌های بلند درختان مانند تاب بسته و روی تاب می‌نشینند و با تکان دادن تاب، خود را به شاخه‌های بالای درختها رسانده و با زحمت خوشه‌های انگور را می‌چینند.

کوه‌های گیلان که رشته‌هایی از آنها نزدیکی دریا قرار دارند پوشیده از درختان جنگلی هستند و به جنگل‌های بزرگ و انبوهی که سراسر گیلان را فرا گرفته‌اند می‌پیوندند در این جنگلها حیوانات و شکارهای زیادی از جمله گراز، خوک وحشی، آهو و بزکوهی زندگی میکنند، درندگان از جمله ببر - که تعداد آنها زیاد است و انسان غالباً "در جنگل‌ها به گله‌ها و گروه‌های ده و بیست تائی آنها برخورد می‌کند - پلنگ، خرس و گرگ هم در انبوه و لابلای درختان وجود دارند، این درندگان را گاهی زنده صید کرده و رام می‌نمایند بطوریکه کاملاً "اهلی میشوند و روی اسب می‌توان آنها را گذاشت و از نقطه‌ای به نقطه دیگر برد و در دربار پادشاهان و حکام از این درندگان رام شده زیاد می‌توان دید. انواع ماهی در حد وفور در رودخانه‌ها و سواحل گیلان وجود دارند و تولیدات غذایی گیلان نه فقط مصارف آن ایالت بلکه شهرها و ایالات دیگر ایران را تامین می‌کند. گیلانی‌ها به پرورش دام و گوسفند و گاو علاقه‌ای ندارند و فقط اهالی طالش که در منطقه کوهستانی زندگی می‌نمایند دارای گله‌های گاو و گوسفند می‌باشند.

مردم گیلان بعلت آب و هوای خاص آن منطقه، چهره‌هایی پریده رنگ دارند ولی اهالی طالش و مخصوصاً "زنان آنها فوق‌العاده زیبا هستند و این زنان برخلاف سایر شهرها پوشیده نبوده و با حجاب کامل از منزل خارج نمیشوند. دختران طالش‌گیسوان خود را در ۲۴ رشته بافته و روی شانه خود رها می‌کنند ولی زنان طالش‌گیسوانشان را فقط به ۱۲ قسمت تقسیم کرده و می‌بافند، کت‌های کوتاهی می‌پوشند که پیراهن از زیر آنها خارج میشود و کفشهای چوبی درپا دارند که با این کفشها سرعت باور نکردنی قدم برمیدارند در مواقع بارانی زنان مانند مردان پای برهنه راه می‌روند و بهمین جهت کف

پای آنها پهن است. لباس گیلانی‌ها بطور کلی از لباس دیگر مردم ایران کوناhter است. زیرا بعلت بارانهای متوالی همیشه زمین مرطوب بوده و لباس آنها اگر بلند باشد خیس و کثیف میشود، کلاه‌هایی از پارچه پشمی و ضخیم بر سر میگذارند ولی کلاه مردم طالش از پوست سیاه گوسفندان است. زبان آنها گیلکی و طالشی است زبان گیلکی شبیه فارسی بوده و فقط از نظر لهجه اختلافاتی با آن دارد اما زبان طالشی بکلی با فارسی اختلاف داشته و مردم گیلک و طالش زبان یکدیگر را نمی‌فهمند.

زنان گیلان دوش بدوش مردان و بلکه بیشتر از آنها کار می‌کنند و در تمام ایران نقطه‌ای را نمی‌توان یافت که زنان آنها باندازه زنان گیلان کار کنند، کارهای زنان عبارتست از بافندگی پارچه‌های نخی، پشمی و ابریشمی، درست کردن دوشاب یا شربت که آنها را در کوزه ریخته و می‌فروشند از همه مهمتر کار در مزارع و بخصوص در شالیزارهای برنج کارهای شالیزار را مردان و زنان اینطور میان خود تقسیم کرده‌اند که مردان مزارع را با گاو شخم زده و شیاربندی می‌کنند و زنان که بهترین لباسهای خود را پوشیده‌اند کبسه‌های محتوی بذر را روی سر خود گذارده و بطرف مزارع می‌برند، مردان تخم‌ها و بذرها را در زمین مزرعه ریخته و زنان پشت سر آنها علف‌های هرز را خارج می‌کنند، آبیاری مزارع و چینیدن ساقه‌های برنج با مردان و دسته کردن این ساقه‌ها با زنانست مردان محصول را به خانه حمل نموده و زنان شلتوک را کوبیده و برنج را بدست آورده و می‌فروشند. خانه‌ها معمولا" در نزدیکی مزارع بنا شده‌اند و فاصله کمی از یکدیگر دارند، مردم گیلان بیشتر حنفی بوده و پیرو "بوحنیغه" هستند که ترکها هم باو اعتقاد دارند. رفتار گیلانی‌ها با ما خوب و صمیمانه بود، مخصوصا" اهالی رودبار که محبت زیادی میکردند و برخلاف آنچه که قبلا" ما را از مسافرت از راه گیلان منع کرده و مردم گیلان را نسبت به خارجی‌ها تند و خشن قلمداد کرده بودند جز مهربانی و عطوفت چیزی از آنها ندیدیم.

در "پيله رودبار" بما خیلی خوش گذشت و میل داشتیم مدت بیشتری در آنجا بمانیم ولی می‌بایستی بحرکت خود ادامه میدادیم در روز ۲۱ ژانویه براه افتادیم. در حدود یک میل راه را در کنار جنگلی از درختان زیتون که سایه مطبوعی داشتند طی کردیم وسط رودخانه جزیره و تخته سنگی قرار داشت که روی آن دیواره‌ها و ستونهای خرابه یک بنای قدیمی و یک پل نیمه خراب دیده می‌شد اهالی میگفتند که در صدها سال قبل، قصر و قلعه‌ای در وسط رودخانه بوده که بدست سپاهیان اسکندر خراب شده است از این جزیره که گذشتیم به کوه کم ارتفاعی رسیدیم که پوشیده از جنگل بود، در اطراف حاده هر چه

نگاه میکردیم چمن و گل‌های وحشی مشاهده میکردیم و دست طبیعت مناظر بدیعی را بوجود آورده بود که نظیر آنرا کمتر در نقاط دیگری می‌توان یافت شب را در یک ده بسیار خوش منظره و زیبا بسر بردیم بالای تپه‌ای مشرف به آن، بقعه و گنبد یک امامزاده دیده می‌شد. روز ۲۵ ژانویه پس از طی پنج میل راه بالاخره وارد شهر رشت شدیم، راهی که به رشت منتهی می‌شد اول از میان جنگل انبوهی می‌گذشت و سپس از وسط باغ‌های بزرگی مملو از درخت توت و بالاخره مزارع و شالیزارهای سرسبز عبور می‌کرد در وسط مزارع و شالیزارها، کانال و نه‌رئائی ایجاد شده بود که روی آنها بفواصل معینی از یکدیگر پل زده بودند و چند نفر از همراهان ما که مراقب نبودند با اسب در این کانالها افتاده و سراپا خیس شدند.

رشت که حاکم‌نشین گیلانست شهر بزرگی است که دور آنرا باغات و جنگل‌ها احاطه کرده‌اند و مانند آنست که در وسط انبوه درختان پنهان شده است و بهمین جهت تا کاملاً "بآن نزدیک نشوند متوجه نمی‌گردند که به شهر رسیده‌اند. در حدود دو میل از ساحل دریای خزر فاصله دارد. خانه‌های رشت بزرگ و مجلل، مانند خانه‌های شهرهای مهم ایران نیستند، سقف آنها بعلت بارانهای زیادی که می‌بارد با یک نوع سفال قرمز رنگ پوشیده شده است، اطراف هر خانه را باغچه‌ای احاطه کرده است که در آن درختان مرکبات کاشته‌اند و مردم شهر محصول باغچه‌های خود را ببازار عرضه می‌کنند، میدان و بازار شهر بزرگ بوده و در آن دکانهای زیادیست که در بیشتر آنها مواد غذایی مختلف را به قیمت ارزان می‌فروشند و بهمین جهت موفق شدیم طی اقامت در آنجا غذای زیاد و عالی بخوریم. رشت خان ندارد بلکه در آن یک داروغه حکومت می‌کند که نامش "علیقلی بیک" است.

روز ۲۷ ژانویه مصادف با سالگرد شهادت علی، امام اول شیعیان بود که مراسم خاصی در آنروز برپا کرده و ما را هم در مجلس روضه و ذکر مصیبت دعوت نمودند، در این مجلس، روحانی و ملا، مدتی در باره فضائل علی صحبت نمود و در آخر صحبت خود نتیجه گرفت که "علی خدا نیست ولی دور از درگاه خدا هم نیست". در شهر رشت، محلی را که صفی میرزا پسر شاه عباس را "ببوت بیک" بفرمان شاه کشته بود بها نشان دادند، این محل نزدیک میدان بزرگ شهر بود و بنای یادبودی در آنجا ساخته بودند که "بست" محسوب شده و هر کس بآنجا میرفت اگر هر گناهی مرتکب شده بود از مجازات معاف میگشت. پس از آنکه مدت پنج روز در رشت مانده و باستراحت پرداختیم روز ۳۰ ژانویه در یک هوای بارانی حرکت کردیم و تمام آنروز را مانند روز بعد در یک جلگه و دشت

هموار اسب رانندیم راه ارکنار انبوه درختان توت و جنگلی میگذشت، رودخانه‌ها و شهرهای کوچکی راه را قطع می‌کرد که مهمترین آنها رودخانه "پسیخان" نام داشت روی این رودخانه‌ها، پل‌های کوچکی زده بودند و هنگام عبور از روی یکی از این پل‌ها قاطر حامل داروها و وسایل پزشکی ما به رودخانه افتاد که با زحمت زیاد توانستیم حیوان را با بارش از لجن‌های رودخانه بیرون بکشیم. این رودخانه‌ها همگی مملو از انواع ماهی هستند که آنها را از طرف شاه باشخاص برای صید اجاره داده و سالانه مبالغ گرانی دریافت می‌کنند، بعد از عبور از این رودخانه‌ها به یک آبادی بنا "کسما" رسیدیم که در نزدیکی فومن واقع شده است و غریب شاه معروف را در همین محل دستگیر کرده و بطوریکه در فصول قبل ذکر کردیم، نزد شاه برده و مجازات نمودند.

روز ۳۱ ژانویه در حدود چهار میل راه را از وسط انبوه درختان توت طی کردیم، درختان مو نیز در لایلای درختان دیده میشدند که به شاخه‌های آنها پیچیده و بالا رفته‌اند در وسط راه، کلانتر "کسکر" با سی اسب سوار و هدایایی شامل مقداری میوه و از طرف خان کسکر با استقبال ما آمده و خوش آمد گفت و یک میل آنطرف تر خان کسکر با صد سوار شخصا "با استقبال آمد و پس از گفتن خیر مقدم و تعارفات لازم، با سواران خود تا شهر کوچک "کورآب" در معیت ما حرکت کرد و در آنجا اعضای سفارت را به خانه بزرگ خود که در کنار میدان شهر قرار داشت هدایت نمود و با شیرینی و شربت و انواع میوه‌های محل به پذیرایی پرداخت و از اینکه به علت ماه رمضان و روزه‌داری نمی‌تواند در خوردن میوه و شیرینی ما را همراهی کند عذر خواست، در حدود یکساعت در خانه خان بودیم و بعد به محلی که برای اقامتمان در نظر گرفته و قبلاً "آماده کرده بودند راهنمایی شدیم و خان چهار خوک وحشی را برای ما بعنوان هدیه فرستاد که تحویل آشپزخانه شدند. خان کسکر که امیرخان نام داشت از گرجی‌های مسیحی و متولد ایروان بشمار میرفت که او را در جوانی اسیر و ختنه کرده و بدربار شاه صفی برده بودند و مدتی در قصر شاه بعنوان ساقی خدمت میکرد ولی چون در جنگ ایروان در اردوی شاه صفی از خود رشادت زیادی نشان داده بود به رتبه خانی ارتقاء پیدا کرده و حکومت کسکو را باو داده‌اند و بجای او پسرش را در دربار، ساقی شاه کرده‌اند. خان، مردی خوش محضر بود که خوب صحبت میکرد علاقه زیادی داشت که اطلاعاتی از کشور ما بدست آورد و میگفت که در همه جا دوست و حامی مسیحیان است.

شهر کوچک "کورآب" که عده‌ای آنرا بنام "کسکر" هم می‌نامند مانند رشت در وسط جنگل واقع شده و فاصله آن تا دریا از دو میل تجاوز نمی‌کند و از همه مهمتر آنکه محل

تولد شاه صفی است زیرا پدر شاه صفی یعنی صفی میرزا موقعیکه با همسر حامله خود با اردوی شاه عباس حرکت میکرد، در این محل همسرش فارغ شده و صفی میرزا را بدنیا آورد، خانه‌ای که شاه صفی در آن قدم بعرصه وجود گذاشت متعلق به تاجری بام "خواجه محمود" بود که هنوز پاهرجاست و "بست" بشمار میرود یعنی گناهکاران می‌توانند در آن متحصن شوند.



نقشه استان گیلان در زمان صفویه که نویسنده کتاب آنرا طبق محاسبات خود کشیده بوده است.

فصل پنجم

از رشت تا "قزل آقاچ" و آخرین نقطه گیلان

روز دوم فوریه ساعت ده صبح بود که براه خود ادامه دادیم، هوای خوب و لطیفی بود، خورشید با اشعه گرم و مطبوع خود صورتهای ما را نوازش میداد. امیرخان در حدود یک میل راه، ما را بدرقه کرد و پس از خداحافظی گرم و صمیمانه به کلانتر خود دستور داد که تا آخرین حد منطقه تحت فرمانروایی او، ما را همراهی نماید. این کلانتر، جوان خوش بنیه و شوخ طبعی بود که در طول راه با تیراندازی و اسب سواری جالب خود، موجبات سرگرمی ما را فراهم میکرد.

پس از طی دو میل راه مجدداً به ساحل دریای خزر رسیدیم، دشتهای ساحلی سرسبز و خرم و پوشیده از انبوه درختان جنگلی بود، در جاده باصفای ساحلی در حدود یک میل دیگر جلو رفتیم و شب را در خانه کوچکی کنار یک رودخانه که تنها دو اطاق داشت بیتوته کردیم و چون در این دو اطاق تمام اعضای سفارت و کاروان جای نمیگرفتند بناچار عده زیادی شب را در زیر آسمان باز خوابیدند.

روز دوم فوریه قریب شش میل راه ساحلی را طی کردیم و از ۱۴ رودخانه و نهر که جاده را قطع میکردند گذشتیم، مهمترین این رودخانهها "شیرو"، "چاله سرا"، "آلاروس" و "پیناروس" بودند. در سیمه راه از منطقه تحت فرمان خان کسکر خارج شده و وارد منطقه خان آستارا میشدیم و در همین منطقه بود که کلانتر کسکر از ما خداحافظی کرد و نماینده

دیگری ازخان آستارا در آنجا انتظار ما را می‌کشید. این منطقه را آنها "قرقارو" می‌نامیدند و پس از گذشتن از میان مزارعی سبز و خرم وارد دهی بنام "سنگرسرا" شدیم که شب رادر آنجا ماندیم و پنج خوک وحشی را در اینجا برای ما کشته و غذا درست کردند.

صبح روز سوم فوریه در یک هوای برفی و بارانی بحرکت درآمده و در طول ساحل دریا جلو رفتیم در بعضی از قسمت‌ها از شن‌های ساحلی و آب دریا می‌گذشتیم، بطوریکه آب تا زیر شکم اسبها می‌رسید و عده‌ای از همراهان ما در آب افتادند، آنروز در حالیکه سراپای همه خیس و مرطوب شده بود و پس از پیمودن هفت میل راه خسته کننده به یک ده آباد رسیده و شب را توقف کردیم.

روز چهارم فوریه با اسبهای تازه نفس در راه ساحلی بطرف شمال حرکت کرده و مسافتی در حدود چهار میل را پیمودیم از آن بعد راه را رودخانه‌های کوچکی قطع میکردند که عده آنها ۲۴ رودخانه میشد و روی هر یک پل‌های کوچک چوبی زده بودند که مقاومت و استحکام کافی نداشتند و چند تن از همراهان ما هنگام عبور از روی این پل‌ها بر اثر شکستن تخته‌ها در آب افتادند. سفر آنروز رو بهمرفته خیلی بد بود، چهار اسب از پای درآمدند و سواران آنها پای پیاده ناچار شدند از عقب کاروان بیایند. موقعیکه به نزدیکی آستارا رسیدیم، خان آستارا با عده زیادی سوار با استقبال آمده و به سفیران خوش آمد گفت و ما را به خانه‌هایی در وسط باغات پر از درخت که برای اقامتمان در نظر گرفته بودند هدایت کرد. اطراف این منطقه را ایرانی‌ها "خشگه دهانه" می‌نامند زیرا ساحل دریا طوری کم عمق است که مانع از ورود ماهی‌ها به رودخانه‌ها میشود و صید ماهی در آنجا امکان پذیر نیست. اما شهری که مقر خان بود با دریا در حدود چهار میل فاصله داشت و رشته کوه‌هایی در اطراف آن مشاهده می‌شد. این شهر را بنام ایالت آن "آستارا" می‌نامیدند.

بزرگترین موها و درختان انگور را، در آستارا مشاهده کردیم و قطر این درختان از قطر شکم یک انسان تجاوز میکرد، "سترابو" جغرافی دان معروف در کتاب خود قطر موهای گیلان و خراسان را خیلی بیش از اینها ذکر نموده است. خان آستارا که "سارو" نام داشت پیرمردی دانشمند و در عین حال مهربان و با محبت بود در آخر ماه رمضان و پایان ایام روزه که مصادف با ششم فوریه بود، خان آستارا ضیافتی در منزل خود ترتیب داد که سفیران و اعضای عالیرتبه سفارت را در آن دعوت کرد و پذیرائی مفصلی بعمل آورد، ضمن صحبت از چگونگی جنگ با غریب شاه در گیلان حکایت میکرد و غنائمی را که در این جنگ بدست آورده بود، ارائه داد که ضمن آنها سفره ابریشمی آبی رنگی بود که زردوزی

شده و ارزش زیادی داشت و بر سر همین سفره ما را اطعام کرد.

خان مورد توجه و عنایت خاص شاه صفی قرار داشت و بطوریکه میگفت قرار بود بهار آینده بعنوان سفیر از طرف شاه به هندوستان اعزام گردد، ساروخان از خطر حمله قزاق‌ها هم شمای گفت و خاطرنشان کرد که دو سال قبل آنها بدهات اطراف آستارا حمله‌ور شده و به قتل و غارت پرداختند و اینک نیز بطوریکه گزارش رسیده قزاق‌ها خود را برای حمله دیگری آماده می‌نمایند.

روز هفتم فوریه از آستارا بطرف شمال حرکت کرده و پس از طی چهار میل راه در ساحل دریا، قدم در ایالت "لنکرکان" گذاشتیم، در مدخل این ایالت گذرگاه و معبر تنگی میان سلسله کوه‌های اطراف و ساحل دریا وجود دارد که بمنزله دروازه‌ای طبیعی بشمار میرود، پس از عبور از این تنگه رودخانه‌ای بنام "سردانه" راه را قطع میکرد و با گذشتن از عرض این رودخانه به یک شهر و آبادی بزرگ بنام "لنکران" رسیدیم که رودخانه‌ای بنام "ورسهرود" اراضی آنرا مشروب میکرد. لنکران برخلاف نامش که بنظر میرسد لنکرگاه خوبی برای کشتی‌هاست بندر مناسبی نیست بلکه فقط آب دریا پیشرفتگی در لنکران دارد که یک خلیج کوچکی را بوجود آورده است و این خلیج هم بخاطر کمی عمق و شن زیاد نمیتواند کشتیها را در خود جای دهد و فقط قایق‌های کوچک می‌توانند وارد آن شده و بساحل نزدیک گردند و بعلاوه در مقابل بادهای و طوفانهای شمال شرقی، محفوظ و ایمن نیست در همین خلیج سال ۱۶۰۳ سفیر رم و همراهانش در دریا غرق شده و اجساد آنها را در لنکران بخاک سپردند. لنکران جزء تیول قورچی باشی و تحت حکومت خان اردبیل است و خان، یک نفر را بعنوان وزیر، مأمور اداره آنجا کرده است که باستقبال آمد و در مدت اقامت، خواربار و وسایل را برایمان فراهم کرد.

روزهای هشتم، نهم و دهم فوریه را در لنکران ماندیم تا هم استراحت کرده باشیم و هم اینکه شترهای کاروان که بعلت بدی راه و لجنزار بودن آن عقب مانده بودند از راه رسیده و اسباب و اثاث ما را بیاورند و بعلاوه تعدادی اسب تازه نفس نیز برای ادامه سفر بدست آوردیم.

دهم فوریه از لنکران حرکت کرده و پس از طی پنج میل راه و گذشتن از چهار رودخانه به "قل آقاچ" رسیدیم این رودخانه‌ها بترتیب عبارت بودند از "قازینه"، "توآبینه"، "جیلی" و بولادی. رودخانه اخیر عرض و عمق زیادی داشت و بهمین جهت برای گذشتن از آن سوار قایق شدیم و آنطرف رودخانه چون آب دریا بالا آمده بود، اراضی وسیعی زیر آب فرو رفته بود و بناچار در حدود یک چهارم میل راه را در آب که تا

زیر شکم اسبها میرسید با دشواری طی کردیم و بارها و اثاث خود را در شش قایق بزرگ گذاشته و از راه دریا بطرف جلو فرستادیم. در این قسمت، ساحل دریا و دو جزیره نزدیک آن، سرخ رنگ و نیزار بوده و نی‌ها و جگن‌هایی بارتفاع دومتر در آن وجود داشت که کمینگاه خوبی برای قزاق‌های راهزن بشمار میرفتند. پس از آنکه از آب گذشتیم حاکم منطقه با صد سوار باستقبال آمده و خوشآمد گفت.

شهر کوچک "قزل آقاچ"، بدون حصار و در جلگه‌ای بفاصله نیم میلی ساحل دریا واقع شده است و رودخانه کوچکی از کنار آن میگذرد، این شهر قبلاً "معلق به ذوالفقارخان"، خان اردبیل بود و پس از بقتل رسیدن او به پسرش "حسین سلطان" بارت رسیده است که رشته کوه‌های گیلان در سمت چپ این شهر واقع شده و بطرف "مغان" امتداد پیدا می‌کند در دامنه این کوه‌ها از دور آبادیها و دهات زیادی دیده میشدند که مهمترین آنها "بولادی"، "ماسوله"، "بوستر" و "طالش کران" می‌باشند در این دهات، درختان زیاد و اطراف آنها چمن‌زارها و چراگاه‌های وسیعی مشاهده میشدند که دام‌های زیادی را می‌توانستند در خود جای دهند، تصور می‌کنم چمن‌زار و چراگاهی را که "سترابو" در کتاب خود از آن بعنوان بزرگترین مراتع ایران نام میبرد و محل آنرا در شمال گیلان و نزدیک دریای خزر ذکر می‌کند، در همین قسمت واقع بوده است سترابو می‌نویسد در این چراگاه در حدود ۵۰ هزار مادیان متعلق به شاه وجود داشته‌اند که تعداد آنها شاید اغراق آمیز باشد. من، بعدها از یک افسر ایرانی که به "هلشتین" آمده بود و این مناطق را خوب می‌شناخت سؤال کردم که آیا وجود چنین چراگاهی در ایران واقعیت دارد و او جواب مثبت داد ولی نباید فراموش کرد که ۵۰ هزار مادیان در این مراتع چند هزار اسب نر می‌خواهد و چندین هزار کره اسب بوجود می‌آورند که بعید بنظر میرسد یک مرتع گنجایش اینهمه اسب را داشته باشد.

در این منطقه ما بین کوه‌ها، دشت‌هایی بام "کوه‌آور"، "مارانکوه" و "دشتوند" وجود دارند و در نزدیکی آنها دهی بنام "دوبیل" واقع شده است که مردم آن در زمان شاه عباس زندگی توأم با فسق و فجور داشتند، مردم آن ده شب‌ها در خانه‌های یکدیگر جمع شده و با هم شام می‌خوردند و بعد کاملاً "برهنه شده و زن و مرد مانند حیوانات بهم می‌میختند و گاهی اتفاق می‌افتاد که پدری با دختر خود و برادری با خواهر و مادری با پسرش هم‌بستر می‌شد. موقعی که این ماجرا را باطلاع شاه عباس رساندند خیلی ناراحت و عصبانی شد و دستور داد تا کلیه مردم این ده اعم از زن و مرد و پیر و جوان و حتی کودکان خردسال و شیرخوار را بکشند و از دم تیغ بگذرانند و افراد دیگری را از دهات

نزدیک به آن ده کوچانیده و سکونت دادند، جالب اینجاست که مورخین دوران گذشته نیز از فسق و فجور مردم این منطقه در کتابهای خود ذکر کرده و نوشته‌اند که آنها مانند حیوانات با یکدیگر آمیزش می‌کنند.

مقابل قزل آقاچ در فاصله یک میلی دریا، دو جزیره بنام "کله‌شل" و "علی‌بالوش" واقع شده‌اند که طول هر یک در حدود سه میل است نام علی باین جهت روی یکی از این جزائر گذاشته شده که میگویند علی روزی قدم باین جزیره گذاشته بوده و در جستجوی چشمه آبی بوده است که رفع تشنگی کند ولی در آن جزیره آب وجود نداشت و بفرمان خدا چشمه آبی ناگهان از زمین جوشید و علی از آن آب نوشید و هنوز این چشمه در آنجا وجود دارد.

فصل ششم

از گیلان تا ساحل رود ارس - سفیر هلشتین یک ایرانی را با چماق کشت

روز ۱۲ فوریه گیلان را ترک کرده و سفر خود را از یک دشت صاف و پهناور که چند رودخانه آنرا مشروب میکردند ادامه دادیم. مهمترین این رودخانهها "اوسکرو" و "بوتارو" بودند و شب هنگام وارد دهی بنام "الیسدو" شدیم. این ده درمدخل مرتع و دشت بزرگ مغان روی یک تپه سبز و خرم قرار داشت این دشت بسیار حاصل خیز بود و مزارع و باغات زیادی در گوشه و کنار آن دیده میشدند اما دهات واقع در این منطقه خانهها و کلبههای محقر و گلی داشتند و مردم آن فقیر بنظر میرسیدند در این دهات سربازان زیادی بودند که کشاورزی میکردند، شاه باین سربازان بجای حقوق مقداری از اراضی دهات را داده بود که آنها برای تامین معیشت خود در آنها به کشت و زرع می پرداختند ده الیسدو و هم متعلق به افسری بنام "پدر سلطان" بود که در سه میلی این ده سکونت داشت.

در همین ده بود که یکی از سفیران ما آقای "بروگمان" دستور داد تا یک ایرانی را آنقدر با چوب و چماق زدند که مرد. واقعه از اینقرار بود که پس از ورود به ده "الیسدو" مهتر بروگمان دهانه اسب او را گرفته و میخواست وارد خانهای شده و اسب را در آن خانه ببندد ولی یک سرباز قزلباش که جلوی در خانه ایستاده بود مانع شده و با چوب دستی و چماق که در دست داشت ضربههای بسراپ زده و حیوان را کنار زد و گفت اینجا طویله نیست که اسب را میخواهی وارد کنی. بروگمان از دور متوجه مرد قزلباش شده و بحالت



بدستور سفیر هلشتین یک سرباز قزلباش در حال مرگ را، آنقدر کتک زدند که مرد.

عصبانی بطرف او حمله برد مرد قزلباش که بهیچوجه تحمل آنرا نداشت جلوی خانهاش مورد هتاک و حمله واقع شود چماق خود را بالا برده و ضربهء شدیدی بدست سفیر وارد آورد بطوریکه فریاد او از درد بلند شد و خون از آن سرازیر گشت. سرباز قزلباش نمیدانست که بروگمان یک سفیر است و بطوریکه بعداً "گفت هرگز تصور آنرا نمیکرد که یک سفیر اینگونه باو حمله کرده و فحاشی نماید، عدهای از نوکران و مستخدمین بروگمان که وضع را چنین دیدند از اطراف به سرباز قزلباش حمله کرده و او را بشدت کتک زده و سخت مجروح نمودند بطوریکه سرباز نگون بخت کشان کشان خود را بخانهء همسایه رساند. بروگمان از سرباز قزلباش به میهمانداری که از طرف شاه همراه ما بود شکایت کرد و میهماندار اظهار داشت که در آنجا کاری از او ساخته نیست زیرا قزلباشها مصون از تعرض هستند و بعلاوه فرمانده آنها آنجا نیست که او را مجازات کند، از همه گذشته نوکران سفیر که سرباز را کتک زده و او را بسزای خود رسانده اند و دیگر چه انتظاری دارد. ولی بروگمان دستور داد تا بخانه آن سرباز وارد شدند و اسب و شمشیر و زره و اشیاء گرانبهای دیگر سرباز را نزد او آوردند. صبح روز بعد با صدای طبل تمامی اعضای سفارت فرا خوانده

شدند طبل بفرمان بروگمان بصدا درآمده بود و بروگمان خطاب بهمه گفت فوراً سوار اسبهای خود شده و آماده حرکت از ده گردند و اگر کسی در این امر تاخیر کند خود را بخطر انداخته است. بلافاصله خود او سوار بر اسب شد و همگی ما از جمله سفیر دیگر در حالیکه نمیدانستیم چه شده است و چه اتفاقی افتاده سوار اسبهایمان شدیم و آنوقت بروگمان، میهماندار را نزد خود خواند و باو دستور داد تا آن سرباز قزلباش را بآنجا بیاورد و میهماندار جواب داد که آن مرد قزلباش بر اثر جراحاتی که شب قبل باو وارد شده است قدرت حرکت ندارد و بروگمان گفت اگر با پای خودش نمیتواند بیاید کسانی بروند و او را سردست بلند کرده و بیاورند. در این موقع دو نفر از ریش سفیدهای ده آمده و از بروگمان خواهش کردند که سرباز قزلباش را عفو کند و او را بحال خود بگذارد ولی این درخواست و تقاضا بیفایده بود و بروگمان تا آن مرد قزلباش را نمیآوردند از آنجا حرکت نمیکرد بناچار مرد بیچاره را در چادر شبی گذاشتند و چند نفر گوشه‌های آن چادر را گرفته و بحضور بروگمان آوردند و جلوی اسب او، روی زمین خوابانیدند. آنوقت بروگمان به مترجم ترکی سفارت "مارکس فیله روفسین" که یک ارمنی بود، دستور داد تا با چماق ضربه محکمی بر دست مرد قزلباش وارد آورد و او هم با بیرحمی زیاد چماق را بالا برد و با شدت بر بازو و کتف سرباز قزلباش که در حال احتضار بود فرود آورد مرد مختصر تکانی تشنج مانند خورد ولی صدائی برنیاورد، بروگمان آتش خشمش هنوز فرو ننشسته بود و فرمان داد تا ضربه دیگری هم بزند و مرد ارمنی بار دیگر چماق را بالا برد و بر بدن مرد در حال مرگ فرود آورد و این بار، دیگر بدن او کوچکترین تکانی هم نخورد، بروگمان سری بعلامت رضایت تکان داده و گفت بسیار خوب حالا او به مجازات خودش رسید و بعد روی خود را بطرف میهماندار و ایرانی‌ها کرده و گفت اگر شاه صفی این قزلباش را بسزای خود نرساند خودم دوباره مراجعت و او را ادب می‌کنم!

شرح این ماجرای تاسف‌آور را فقط من در یادداشت‌ها و سفرنامه خود نیاورده‌ام بلکه دیگران و از جمله خود بروگمان هم در یادداشت‌هایشان ذکر کرده‌اند. در هر حال خدا با ما بود که سربازان و قزلباشهای همکار آن سرباز در آن ده بما حمله‌ور نشده و انتقام خون رفیق خود را نگرفتند، شاید هم وجود میهماندار و ترس از شاه صفی، آنها را از این انتقام‌جویی بازداشته بود.

بعد از پایان این واقعه همه با اسبها حرکت کرده و در دشت باصفا و سرسبز و خرم مغان، در حدود دومیل راه طی کرده و در یک "ابه" میان چادر نشینان و عشایری که دام‌های

زیادی داشتند فرود آمدیم ولی میهماندار در آن ده ماند و هنگام غروب نزد ما آمد و اطلاع داد که آن مرد قزلباش بر اثر ضربات وارده مرده است و تقاضا کرد که بروگمان اموال و اثاث مختصر آن مرد قزلباش را پس بدهد تا برای زن و فرزندان او که مردمانی فقیر و بیچاره هستند بفرستند.

صبح روز ۱۳ فوریه که از خواب برخاستیم دشت مغان را زیباتر از همیشه دیدیم کوههای "شماخی" در شمال از دور دیده میشد، این دشت و چراگاه در حدود شصت میل طول و بیست میل عرض دارد ترکها آنرا "مین دونلوک" (هزار آتشکده) و ایرانی‌ها مغان می‌نامند و در آنجا طوایف و قبایل زیادی پخش شده و سکونت دارند که روایات مختلفی در باره آنها وجود دارد از جمله آنکه اجداد این طوایف کسانی بوده‌اند که در زمان یزید، علیه امام حسین جنگیده بودند و آنها را پس از یزید به این منطقه تبعید کردند ولی در شهرها و حتی دهات هم جایی برای سکونت نیافتند یعنی کسی حاضر نمیشد آنها را بپذیرد و بناچار در دشت و بطور انزوا، چادرهایی برپا کرده و زیر آن زندگی کرده و معاش خود را با پرورش دام تأمین کردند، طوایف فعلی ساکن دشت مغان نیز مانند پدران خود به تربیت دام می‌پردازند و زندگی بدوی و نیمه‌وحشی دارند این عشایر به تیره‌ها و دسته‌های مختلفی تقسیم میشوند که مهمترین آنها عبارتند از خواجه چوپانی، تکه، المنکو، حاجی قاضی‌لو، سلطان باقچلو، کارائی، آردن دوشنلو، و "خلج".

روز چهاردهم فوریه سه میل دیگر راه را بطرف شمال طی کرده و به منطقه عشایر حاجی قاضی‌لو رسیدیم در بین راه و وسط دشت به ساختمانی با گنبد برخورد کردیم که آرامگاه "بایرام تکلو" بود این شخص در زمان شاه عباس و هنگامی که سردار ترک "چغال اوغلو" با لشکریان خود بایران حمله کرده بود یک دزد و راهزن بشمار میرفت ولی با دارودسته خود مرتب باردوی ترکها شبیخون زده و هر روزه سر چند نفر از سربازان ترک را برای شاه عباس می‌برد، او بتدریج افراد زیادی را دور خود گرد آورده و اردوئی در حدود ۱۲ هزار نفر را فراهم کرد که با این اردو بطور غیرمنظم به ترکها حمله کرده و صدمات و لطمات زیادی بآنها حتی بیش از لشکریان شاه عباس وارد می‌نمود و بهمین جهت شاه، این راهزن را مورد عفو و بخشش قرار داده و او را به رتبه اشرافی و شاهزادگی ارتقاء داد و چند ده و آبادی را در دشت مغان باو بخشید.

شب هنگام، بار دیگر در زیر چادرهای عشایر بیتوته کردیم، نیمه‌های شب در خواب سنگینی بودیم که ناگهان صدای شلیک چند گلوله برخاست و هم سراسیمه از خواب پریده

و خیلی نگران شدیم زیرا تصور میکردیم افراد قزلباش بخاطر انتقامجویی خون همکار خود که بدستور بروگمان کشته شده بود ما را مورد حمله قرار داده‌اند و بهمین جهت بسرعت اسباب‌ها و اثاث خود را جمع‌آوری کرده و پشت آنها سنگر گرفته و آماده دفاع شدیم ولی بزودی اطلاع پیدا کردیم که گلوله‌ها را "آلکسی ساوینویچ" سفیر روس در ایران که به‌مراهی ما حرکت کرده و در چند چادر آنطرف‌تر سکونت اختیار کرده بود، شلیک کرده است و خواسته است بروگمان را ترسانده و به‌بیند که او چه عکس‌العملی از خود نشان خواهد داد. اما خودش بعدها گفت که گلوله‌ها را بمنظور احترام بروگمان و بافتخار او شلیک کرده‌است زیرا تصور می‌نموده که شب تولد بروگمان است.

روز ۱۵ فوریه براه خود ادامه داده و پس از طی هشت میل نزدیک رود ارس فرود آمدیم، قرار بود در آنجا در ساختمانی که وجود داشت مانند دفعه قبل که وارد ایران شده بودیم سکونت اختیار کنیم ولی این ساختمان را قبل از ما، "عرب خان"، خان شماخی و همراهان او اشغال کرده بودند و روز بعد هم در آنجا ماندند. روابط ما با عرب خان بدلایلی که در فصول گذشته و هنگام ورود بایران ذکر کردیم زیاد خوب نبود ولی خان تا موقعی که در حوزه فرمانروائی او بودیم سعی میکرد که رفتاری صمیمانه و خوب با ما داشته باشد خان گناه سوء تفاهم‌های قبلی را بکردن رستم مترجم ارمنی سفارت می‌انداخت که حرفهائی دروغ و موهن از طرف ما باو میزد رستم بطوریکه ذکر شد در اصفهان از اردوی ما فرار کرده و به عالی‌قاپو پناهنده شد و عرب خان میگفت اگر دستش به رستم برسد او را بخاطر دروغ‌هائی که گفته و تفتین‌هائی که کرده‌است خواهد کشت. عرب‌خان موقعی که مطلع شد ما بکنار رود ارس رسیده‌ایم یکی از نزدیکان خود را با سه کوزه بزرگ شراب فرستاده و خوشآمد گفت و ساعتی بعد نیز نجف بیک میهماندار سابق ما، در اردبیل با هدایائی شامل چند ظرف شراب برای تبریک ورود آمد.

فصل هفتم

گزارشی از رود ارس و حرکت بطرف شماخی

روز هفدهم فوریه بطرف رود "آراکسیس" که حالا آنرا ارس می نامند حرکت کردیم تا از آن گذشته و سفر خود را بسوی شماخی ادامه دهیم. ایرانی ها روی رودخانه با بستن چندین قایق بیکدیگر پلی بوجود آورده اند که بآن "جسر" میگویند و در اوایل بهار که آب زیاد شده و رود طغیان می کند این پل را ناچارند برچینند زیرا آب رودخانه بالا آمده و پل را با خود میبرد و اراضی اطراف رود را هم فرا میگیرد و بهمین جهت در فصل بهار، مسافرت از راه رود ارس امکان پذیر نیست و هیچکس نمی تواند از این راه بگذرد.

در اینجا بی مناسب نیست قدری در اطراف این رود و موقعیت آن صحبت کنیم. جغرافی دانهای قدیم در کتب خود نام رود ارس را ذکر کرده اند، "کورتیوس" و "مارکو" نوشته اند که ارس در سرزمین مادها و پارس جاری بوده و بدریای خزر میریزد. سترابو و دیگر جغرافی دانان، ارس را رود "مدوس" نامیده اند ولی قابل توجه اینست که چگونه ممکن است ارس در پارس وجود داشته و از جنوب ایران راه بسیار طولانی را طی کرده و به دریای خزر بریزد؟ عده ای از جغرافی دانان معاصر باین سؤال چنین پاسخ داده اند که در زمانهای قدیم دورود ارس وجود داشته یکی در شمال که همین ارس فعلی است و دیگری در سرزمین پارسها و نزدیک پرسپولیس که اکنون بنام دیگری نامیده میشود و البته بدریای خزر نمیریزد. ظاهراً "این رود را که از نزدیکی شیراز کنونی میگذرد لشکریان اسکندر پس از

تصرف پرسپولیس بمیل خود "ارس" نامیده‌اند و حالا معرف به "بند امیر" است که البته غیر از رود ارس واقع در شمال ایران است.

اما در مورد رود ارس حقیقی که ما از آن عبور کردیم و هنوز هم به همین نام است باید بگوئیم که این نام را یونانی‌ها به آن داده‌اند زیرا رود از میان کوه‌ها و تپه‌هایی عبور کرده و ساحل آن در بیشتر قسمت‌ها بلند و مرتفع است. این رود از کوه‌های ارمنستان و آراغات سرچشمه گرفته و رودخانه‌های زیادی در طول مسیرش بآن میریزد که مهمترین آنها عبارتند از "قره‌سو"، "زنکی"، "کرنی" و "آرپا". بستر رود ارس در نزدیکی قره‌سو عمیق است ولی قدری که از آنجا دور شویم جریان سریعی پیدا کرده و با سر و صدای زیاد آبشارمانندی وارد دشت مغان میشود و صدای آب ارس در این منطقه تا فواصل چندمیلی شنیده میشود. علت هم آنست که ارتفاع مغان از سطح دریا خیلی کمتر از ارمنستان و شیروان است و پست‌تر از این سرزمین‌ها می‌باشد. در دشت مغان رود ارس بآرامی راه خود را تا دریا طی می‌کند و در نزدیکی دریا رودخانه "کور" یا "سیروس" بآن می‌پیوندد، این رودخانه از شمال و منطقه گرجستان آمده و به ارس ملحق میگردد و برخلاف آنچه که عده‌ای از جغرافی‌دانان نوشته‌اند که رودهای ارس و "کور" در دو بستر جداگانه بدریا میریزند من خودم مشاهده کردم که آنها بیکدیگر ملحق شده و سپس بطرف دریا جریان پیدا کرده‌اند.

در هر حال در نقطه‌ای که آنرا "جواز" می‌نامیدند از رود ارس گذشته و در آنطرف رود اطراق کردیم، این منطقه را باین جهت جواز نامیده‌اند که تنها معبر رود ارس بشمار میرود و در دو طرف آن نیروهائی مستقر شده و رفت و آمد را کنترل می‌کنند که افراد ترک عثمانی وارد نشوند و درحقیقت رفت و آمد از روی پل با اجازه و جواز انجام می‌پذیرد. روز نوزدهم فوریه قریب هشت میل راه را از یک دشت خشک و بی‌آب و علف که فقط بوته‌هایی در آن دیده می‌شد طی کردیم و در دامنه کوه‌شماخی باتفاق میهمانداری که از طرف‌خان شماخی برای پذیرائی ما تعیین شده بود، در سه آلاچیق شب را بسر آوردیم در بین راه یکی از همراهان ما بنام "دیتیش نیمان" که نقاش بود فوت کرد، او چهار روز تمام در آتش تب میسوخت، داروهائی که تجویز شد مفید واقع نگردید و سرانجام از پای درآمد و جسد او را روز ۲۲ فوریه در بیرون دروازه شماخی در یک کلیسای ارمنی با تشریفات خاصی ب خاک سپردیم دیتیش نیمان مرد مقدس و باخدائی بود که در نقاشی مهارت و استعداد زیادی داشت و بهمین جهت سالها قبل از ورود ما باستخدام شاه صفی درآمده و برای دربار او کار میکرد ولی وقتی سرنوشت "رودلف شتادتلر" ساعتساز را مشاهده

کرده که چگونه در اصفهان اعدام شد، ماندن در ایران را دیگر صلاح ندانست و باتفاق ما بطرف آلمان حرکت کرد.

روز بیستم فوریه صبح زود حرکت کرده و از کوه‌های شماخی بالا رفتیم، زیرا راه شماخی از فراز این کوهستان که مانند یک نیمدایره و هلال تا سواحل دریا امتداد می‌یافت، میگذشت و این راه را "لنگه بوس راشی" می‌نامیدند زیرا دهکده‌ای که در بالای کوه قرار داشت "لنگه بوس" نامیده میشد روز سخت و دشواری را درپیش داشتیم زیرا نه تنها هوا بارانی و سرد بود بلکه راه هم خراب و مملو از گل و لجن بود که حرکت چهارپایان را مشکل میکرد، سفیران و عده‌ای از اعضای سفارت که اسبهای خوب و راهوار داشتند قبل از غروب وارد شماخی شدند ولی بقیه ساعاتی از شب گذشته و عده‌ای حتی در نیمه شب موفق شدند بشهر برسند، مقداری از بار و اثاث ما که شترها حامل آن بودند بعلت افتادن در گل و لای برجای مانده و چند روز بعد توانستند آنها را حمل کرده و بشهر بیاورند.

خان شماخی همان منزل قبلی واقع در محله آرامنه را که در ورودی ایران، در آنجا سکونت داشتیم برای اقامت ما تعیین کرده بود که در آن مستقر شده و مورد پذیرائی قرار گرفتیم.

فصل هشتم

توقف در شماخی - لطف و غضب شاه

بلافاصله پس از ورود، از طرف پیشکار و نماینده خان، سفره‌ای در محل اقامت ما گسترده و پذیرائی شایان و مفصلی نمودند دوستان قدیمی من در شماخی که در بدو ورود بایران با آنها آشنا شده بودم یعنی "محبعلی ملا"، "امامقلی" و "خلیل" هر یک طرفهائی پراز سیب، گلابی و انگور بعنوان خوشآمد و هدیه برای من فرستادند و روز بعد هم بدیدنم آمدند تا احوالم را پرسیده و بقول خودشان به‌بینند در زبان فارسی چقدر پیشرفت کرده‌ام.

روز ۲۲ فوریه، خان و کلانتر شماخی شخصا "بدیدن ما آمدند و از عده‌ای از اعضای عالی‌رتبه سفارت دعوت کردند که به قصر مقر خان رفته و شام را میهمان او باشیم. در وقت مقرر نیز چند اسب تمیز بازی و برگ مرصع فرستادند تا سوار شده و به ضیافت شام برویم در آنجا پذیرائی مفصلی از ما کردند و اصرار داشتند صمیمیت و علاقه اقلبی خود را نشان دهند و این علاقه و محبت را بعدها عملاً هم ثابت کردند.

ما بعلل خاصی مدت پنج هفته تمام در شماخی مانده و سفر خود را ادامه ندادیم در طول این مدت برای آنکه کسل نشویم، خان وسایل سرگرمی ما را با ترتیب دادن شکار و میهمانی و ضیافت فراهم میکرد و روز اول ماه مارس بمناسبت سالگرد تولد تزار، سفیر روس "آلکسی ساوینویچ" ضیافت باشکوهی داد که عده‌ای از ما در آن شرکت داشتیم.

روز دهم مارس که مصادف با نوروز و اول سال ایرانی‌هاست خان میهمانی مفصلی در قصر خود داد که ما را نیز بآنجا دعوت کرد و پذیرائی مفصلی بعمل آمد. خلیل منجم نیز آنروز یک بره، چاق و چله را بعنوان عیدی و هدیه نوروز برای من فرستاد.

روز چهاردهم مارس، شاه صفی با فرستادن یک دست لباس بعنوان خلعت برای "عرب خان" خان شماخی، لطف و عنایت خود را نسبت باو مورد تاکید قرار داد. در ایران معمولاً "رسم است که خان‌ها و حکام مستقل ولایات ایران نزدیک عید هدایائی را برای شاه می‌فرستند و شاه نیز در مقابل، با فرستادن یکی از درباریان مراتب لطف و عنایت یا بی‌لطفی و عدم رضایت خود را نسبت بآنها ابراز میدارد. این مراسم بدین ترتیب انجام میشود که نماینده شاه صفی وقتی به سه یا چهار میلی محل اقامت خان رسید یک پیک را با عجله نزد حاکم می‌فرستد و ورود خود را اطلاع میدهد. بدون آنکه بگوید آیا حامل خلعت و مراتب لطف شاه است یا آنکه عدم رضایت و غضب شاه را ابلاغ خواهد کرد. خان بلافاصله با ترس و نگرانی زیاد که آیا با لطف و یا غضب شاه روبرو خواهد شد با اتفاق نزدیکان خود و محترمین شهر برای استقبال از نماینده شاه حرکت می‌کند و در حدود نیم تا یک میل بطرف او میرود وقتی آن دو یعنی حاکم و نماینده شاه به یکدیگر رسیدند، از اسب پیاده میشوند، نماینده شاه در حالیکه بقچه ترمه‌ای را زیر بغل دارد می‌ایستد در این بقچه، یا خلعت شاه برای خان وجود دارد و یا فرمان غضب شاه، که دستور داده است سرخان را بریده و برای او ببرند. بهمین جهت خان، باید قبل از باز شدن بقچه تفنگ و شمشیر و سایر سلاح خود را تحویل داده، قبایش را از تن خارج کند، عمامه را از سر بردارد و آماده دریافت خلعت یا اعدام بشود. وقتی بقچه را باز کردند اگر حامل خلعت و فرمان لطف و عنایت شاه بود که خلعت را به خان میدهند او خم شده و لباس خلعتی را می‌پوشد و پیشانی خود را بآن میمالد و بعد هم خلعت را روی دوش میاندازد، و اگر نماینده شاه حامل ابلاغ غضب شاه بود، بقچه را باز کرده و فرمان شاه را که مهور شده است نشان خان میدهد و میگوید: شاه میخواهد که سر ترا برای او برده و بپایش بیفکنیم و بعد بلافاصله فرمان شاه در همان محل اجرا میشود خان جلو آمده و خود را تسلیم جلاد می‌کند و نماینده شاه سر بریده خان را برداشته و از همانجا بعجله به پایتخت نزد شاه مراجعت می‌نماید. خان‌ها چون قبلاً "نمیدانند که آیا مورد لطف یا غضب شاه واقع شده‌اند وقتی خبر رسیدن نماینده شاه بآنها می‌رسد، با همسران و نزدیکان خود وداع کرده و بعد با استقبال می‌روند، زیرا نمیدانند سر خود را از دست میدهند یا خلعت از شاه دریافت می‌کنند.

موارد بسیاری از غضب شاه و فرمان قتل خان‌ها در دوران شاه عباس و شاه صفی وجود داشته است شاه عباس چند نفر از خان‌های خود از جمله شیخ احمد خان، خان همدان، شعبان خان، خان ارومیه و بایسنقر سلطان حاکم یکی از ایالات را بهمین ترتیب مجازات کرده و دستور داد تا گردن آنها را بزنند و شاه صفی نیز با فرمانهایی که بوسیله پیک خود فرستاد، دستور داد تا "پارسلطان" حاکم ماکو، "مرال سلطان" حاکم با یزید را خفه کرده و پوست آنها را درآورده و با گاه پر کنند و در کوچه و بازار برای عبرت دیگران بنمایش بگذارند زیرا قلعه و دژهایی را که بآنها سپرده شده بود، بدون مقاومت کافی در مقابل ترکها رها کرده و بدست دشمن داده بودند.

موقعیکه خبر رسیدن پیک شاه را به عرب خان، خان شماخی دادند در حالیکه خود را آماده استقبال از پیک میکرد از سفیران ما دعوت کرد که آنها نیز در این مراسم شرکت نمایند و سفیران به اتفاق نگارنده و چند نفر از اعضای برجسته سفارت این دعوت را پذیرفته و بهمراهی خان حرکت کردیم. خان قبل از آنکه سوار اسب شود چند جام شراب پی در پی را سر کشید تا مست شده و جراتی برای روبرو شدن با پیک شاه را پیدا کند و بعد سوار اسب عربی و زیبایی شد، خان شمشیر به کمر نداشت و اسلحه‌ای با خود حمل نمیکرد، فقط ۱۵ نفر تفنگچی جلوی او حرکت میکردند در کنار خان، کلانتر و قاضی شماخی و ما اسب میراندیم و از عقب سر نیز در حدود چهارصد نفر از اطرافیان خان و محترمین شهر میآمدند، پیک شاه در باغ سلطنتی خارج از شهر توقف کرده بود و حاکم اینک تا آن باغ باستقبال پیک میرفت. در بین راه خان که نگرانی در چهره‌اش خوانده میشد چند بار توقف کرده و چند جام شراب بسلامتی سفیران نوشید دو پسر جوان و نیرومند خان، یکی بسن ۲۰ و دیگری ۱۸ ساله نیز در رکاب پدر خود آمده بودند. در طول راه مردم شهر، نیز دسته دسته پیاده و سواره به کاروان ما ملحق میشدند و از عقب همه چند سرباز نیزه‌دار که سرهای بریده شش سرباز ترک را بر نیزه‌های خود زده بودند با چند پرچم ترک که به غنیمت گرفته بودند حرکت میکردند.

خان موقعیکه به جلوی باغ سلطنتی رسیدیم از اسب پیاده شد، فرستاده شاه در حالیکه بقچه فرمان محرمانه شاه را که خلعت یا دستور سر بریدن عرب خان بود، در دست داشت جلو آمد و سه نفر از نوکران او که یکی از آنها میرغضب بود نیز بفاصله چند قدم از فرستاده شاه حرکت میکردند. عرب خان بلافاصله شروع به کندن لباسهای خود کرد و فقط لباسهای زیر او باقی ماند و در حالیکه رنگ بر چهره نداشت و میلرزید منتظر ماند تا از مضمون فرمان شاه مطلع گردد. فرستاده شاه بعللی که متوجه آن نشدم مدتی سکوت

کرده و خیره خیره خان را نگاه کرد و پس از این لحظات پراضطراب که همه نگران پایان آن بودند فرستاده شاه به سخن آمده و بزبان ترکی گفت: "عرب خان ندیرسن" (عرب خان چه می‌گوئی؟) "شاه صغینه خلعت کوندردی و رقم شاه صغی دوستی سن (شاه صغی خلعت و نامه لطف و مرحمت فرستاده، تو دوست شاه هستی)" "عرب خان که از ترس نزدیک بود قالب تهی کند، نفسی براحتی کشید و با خوشحالی بترکی جواب داد: شاهونگ دولتی برکت اولسون، و بیرکونی مین کون اولسون، من شاهونگ بیرکار یکولیم (خدا به دولت شاه برکت دهد، یکروز عمر او هزار روز شود، من غلام پیر شاه هستم). عرب خان سپس خلعت شاه را از پیک گرفته و آنرا که عبارت از یک قبای اطلس آبی رنگ و زردوزی و یک کت زری و کمر بند مرصع و عمامه‌ای مخصوص بود گرفت و با کمک پیک آنها را پوشیده در مقابل مقداری سکه طلا به پیک هدیه داد و بعد قاضی با صدای بلند و دیگران آهسته شروع به دعا کردن شاه نمودند آنگاه رئیس تشریفات خان، با صدای بلند فریاد زد: شاه دولتینه، غازیلر قوتینه، خان فاگلوکینه، الله دیلیم (افزایش دولت شاه، قدرت و نیروی سربازان او و سلامتی خان را از خدا خواهیم) و بعد همه حضار فریاد زدند: الله، الله، الله.

سپس موجی از شادی جمعیتی را که به‌مراه خان آمده بودند و شماره آنها به پنجهزار نفر میرسید، فرا گرفت، صدای شیپور و طبل بلند شد و مردم برقص درآمده و آواز میخواندند و سرهای بریده سربازان ترک و پرچم‌های بغنیمت گرفته شده از ترکها را از عقب سر آورده و جلوی خان برقص درآوردند و بعد جمعیت در حالیکه میزدند و میخواندند و میرقصیدند بطرف شهر حرکت کردند و توپهائی که در دروازه شهر قرار داشتند دو بار شلیک نمودند. خان ما را با خود به قصرش دعوت کرد و در آنجا سفره‌های بزرگی گسترده و انواع غذاهای مختلف را برای خان و میهمانان آوردند که چون همگی زیاد مست بودند کسی زیاد از این غذاها نخورد و بزودی مجلس ضیافت پایان یافت.

روز ۲۲ مارس آرامنه به یادبود شستن پای مسیح، مراسم خاصی در کلیسای خود برپا کردند، در این مراسم کشیش پای راست کلیه مردان و دست راست زنان را با آب مقدس شسته و با مقداری کره و چربی روی پا و دست آنها علامت صلیب میکشید، منم در این مراسم شرکت کردم و وقتی علامت صلیب را روی پایم کشیدم، آنرا بوی بوی چربی تند و زننده‌ای داشت. پس از پایان شستشو دوازده نفر، مرد کشیش را روی یک صندلی نشاندند و آنگاه صندلی او را سر دست بلند کرده و شروع به شادی و رقص کردند.

روز ۲۵ مارس طبق رسوم قدیمی، آرامنه، سال جدید خود را آغاز کردند و چون عید

پاک هم متعاقب آن شروع میشد مراسم جشن مفصلی در کلیسای خود واقع در بیرون دروازه شماخی برپا کردند، خان نیز برای تماشای آن مراسم دستور داده بود تا چادر بزرگی برای او و همراهانش در جلوی کلیسا بزنند و ما را هم دعوت کرد که به چادر او آمده و شاهد مراسم باشیم. آرامنه پرچم‌های مذهبی خود را که دارای علائم و نقش صلیب بود و همچنین تصاویر مقدسین خود را طبق رسوم جلوی خیمه و چادر خان آورده و برافراشته نگاه داشتند که بمنزله احترام به خان و مسلمانان بود. آلکسی ساوینویچ سفیر روس که او هم باتفاق ما، در چادر خان بود، اینکار را یک توهین و اهانت بدین مسیح تلقی کرد و کسانی را فرستاد با آرامنه بگویند پرچم‌های خود را پائین آورده و تصاویر مقدسین را هم از آنجا ببرند ولی آرامنه جواب دادند از ترس خان نمیتوانند اینکار را بکنند. طولی نکشید مراسم جشن شروع شد و زنان ارمنی در سه گروه شروع برقص کردند. خان برای سرگرمی ما نمایش دیگری هم ترتیب داد از جمله دو گرگ درنده را که طناب درازی بگردن آنها بسته بودند وسط مردم رها کردند و جمعیت از هر طرف شروع بفرار نمودند و بعد طنابها را کشیده و دوباره گرگها را از وسط مردم خارج کرده و به قفس انداختند. سرگرمی دیگر گردن زدن آهو بود بدین ترتیب که ضربه‌ای به پشت آهو وارد کردند و حیوان از فرط درد سر خود را بالا برد و در همین حال گردن او را با شمشیر زده و سرش را از بدن جدا نمودند. شب هنگام در اقامتگاهمان یک عقرب گردن مرا نیش زد که تا مدتی مرا ناراحت کرد.

روز ۲۹ مارس سفیر شاه صفی در دربار هلشتین با عده‌ای از همراهان خود وارد شماخی شد و خان، سفیر را که امامقلی سلطان نام داشت باتفاق سفیران ما به ضیافتی دعوت کرد و روز بعد سفیر اعزامی ایران بدربار هلشتین با سفیران ما چند ساعتی به مذاکره پرداختند.

فردای آنروز از شماخی حرکت کردیم و امامقلی سلطان نیز به بدرقه ما آمده و اطلاع داد تا هشت روز دیگر او هم بطرف هلشتین حرکت خواهد کرد. در شماخی، میهماندار ما عباسقلی بیگ خداحافظی کرده و بطرف اصفهان بازگشت و میهماندار دیگری بنام حسینقلی بیگ ما مور شد ما را تا مرز ایران همراهی نماید.

فصل نهم

مسافرت از شماخی تا دربند و پایان خاک ایران

هنگام حرکت از شماخی، خان و کلانتر و عده‌ای سوار به‌مراهی ما از شهر خارج شدند و در چادری که در یک میلی شهر زده بودند برای آخرین بار از ما پذیرائی محبت آمیزی کردند و آنگاه خداحافظی نموده و بطرف شهر بازگشتند و ما پس از طی سه میل راه نزدیک غروب به منزل اول خود یک آبادی بنام "پیرمرض" رسیده و شب را ماندیم.

صبح روز بعد ساعت هشت صبح به سفر خود ادامه دادیم و در حدود شش میل راه را در کوهستانهای خشک و بدون آنکه یک آبادی را مشاهده نمائیم طی کردیم و شب‌هنگام به دهی بنام "گوکانی" رسیدیم که در وسط یک دره قرار داشت و با زحمت منزلی را برای خوابیدن پیدا کردیم. روز اول آوریل، هفت میل دیگر راه را از فراز کوه‌های بلند و دره‌های عمیق پیمودیم و وارد منطقه آبادی بنام "بهل" شدیم که مزارع وسیعی از ذرت داشت.

روز دوم آوریل، از منطقه کوهستانی وارد جلگه و دشت پهناوری شدیم و در حدود سه میل که در آن جلگه پیشرفتیم به کوهی بنام "بارماخ" رسیدیم که تا دریا فاصله زیادی نداشت و از دامنه‌های آن امواج دریا بخوبی دیده می‌شد و در همین نقطه به چند چشمه و چاه نفت برخورد کردیم. از این چاه‌ها که فاصله کمی از یکدیگر داشتند و تعداد آنها در حدود سی حلقه میشد، نفت مانند آب چشمه، از زمین جوشیده و خارج میشد در میان این چاه‌ها، سه چاه بیشتر نفت میداد که چون دهانه آنها دو متر از زمین گودتر بود چوبهائی

بشکل نردبان گذاشته بودند که بطرف دهانه چاه رفته و نفت را که میجوشید و بیرون میآمد برمیداشتند صدای جوشیدن و قلقل کردن نفت از چاه از بالا بخوبی بگوش میرسید و جالب اینجاست که از پاره‌ای چاهها، نفت سفید رنگ و از عده‌ای دیگر نفت قهوه‌ای و سیاه رنگ بیرون میآمد و نفت‌های قهوه‌ای و سیاه بوی نامطبوع و بدی داشتند. شب هنگام در دهی بنام "کزیشت" که نزدیک دریا و بفاصله شش میلی منزل شب قبل بود بیتوته کردیم.

روز سوم آوریل تا آبادی "شبران" که در فاصله دو میلی قرار داشت از روی سه رودخانه کوچک گذشتیم در کوهستانهای این منطقه قبیله‌ای زندگی میکنند که آنها را "پدر" می‌نامند و مردمانی سارق و دزد هستند و امور خود را از راهزنی میگذرانند و غالباً چند شبانه روز راه رفته و بآبادیهایی دوردست حمله کرده و اموال مردم را غارت می‌نمایند بطوریکه اهالی شبران میگفتند روز قبل، افراد این قبیله در آنجا بوده و در اطراف کاروان ما تحقیق میکردند که چند نفریم، اسلحه داریم یا نه و اهالی بما هشدار میدادند که در طول راه مراقب خود باشیم.

اهالی شبران بزبان محلی خود را "کور" می‌نامند و عده‌ای از مستشرقین با شنیدن این نام تصور کرده‌اند آنها "کرد" هستند در حالیکه اینطور نیست و محل سکونت کردها فاصله خیلی زیادی تا اینجا دارد و کردستان نامیده میشود که همان کلدیه زمان باستان بوده است. مردم این نقاط و مخصوصاً میهماندار بما توصیه میکردند اگر بخواهیم از تعرض دزدان و راهزنان مصون بمانیم باید دائماً "مراقب و هشیار باشیم و شب و روز نگهبانانی در اطراف خود بگماریم که بتوصیه و نصایح آنها عمل کردیم و از شترها و قاطرهای حامل بارها و اثاث خود فاصله نمیگرفتیم و چند تفنگچی هم در اطراف کاروان گذاشته بودیم. روز چهارم آوریل، در یک چنین وضعی قریب چهار میل راه را از فراز تپه ماهورهایی که بطور پراکنده در آنها درخت وجود داشت، طی کردیم. در بین راه یک کاروان مرکب از بازرگانان روسی و چرکسی بما پیوستند و خوشحال شدند که با ما حرکت کرده و بدین ترتیب از حمله راهزنان در امان خواهند بود. در طول مسیر خود در این منطقه فقط به یک راهزن مسلح برخورد کردیم که میهماندار و چند تفنگچی درصدد تعقیب او برآمدند سارق فرار کرد و پشت تخته سنگها در گوشه‌ای مخفی شد و یک گاو بزرگ را که با خود داشت و ظاهراً از کسی ربوده بود برجای گذاشت و میهماندار گاو را تصاحب کرده و با خود آورد و به ما پیشکش کرد. بعد از ظهر آتروز به دهکده‌ای بنام "میشکر" رسیدیم که در حدود دو میل با "نیازآباد" که در موقع ورود بایران، کشتی ما در ساحل آن بگل نشسته بود، فاصله داشت و

چند باطلاق و مرداب در اطراف آن بود، مردم این دهکده بتصور آنکه کاروان ما، راهزن بوده و قصد حمله بآنها را دارد همگی خانه و زندگی خود را رها کرده و به کوههای اطراف پناهنده شده و خود را مخفی نموده بودند، ولی عده‌ای از آنها وقتی مشاهده کردند که ما دزد و راهزن نیستیم از مخفی‌گاه خود خارج شده و شب هنگام بخانه‌های خود بازگشتند خانه ملا و روحانی ده را که بزرگ و خوب بود برای اقامت انتخاب کردیم و در این خانه تعداد زیادی کتب قدیمی و گرانبها را مشاهده نمودیم.

روز پنجم آوریل قریب هشت میل راه از وسط جلگه و صحرایی خشک گذشته و وارد یک آبادی بنام "کوک تپه" شدیم، در وسط راه به مقبره و آرامگاه یکی از مقدسین بنام "پیر شیخ ملا یوسف" برخوردیم که بنای جالبی داشت و در حدود ۲۸ سوار مسلح را مشاهده کردیم بطرف ما می‌آیند و وقتی رسیدند اظهار داشتند از زارعین و کشاورزان دهات اطراف هستند که بعلت ترس از دزدان بطور دستجمعی مسافرت می‌کنند ولی قیافه و وضع خود آنها با دزدان فرقی نداشت. مردم "کوک تپه" از طایفه "پدر" بوده و در خانه‌های خوش منظره‌ای جدای از یکدیگر در وسط انبوهی از درختان زندگی میکردند پاره‌ای از این خانه‌ها در زیر زمین ساخته شده و بنای خاصی داشتند.

روز ششم آوریل از سه رودخانه بنام "کوثر"، "زنبور" و "کورکانی" گذشته و در حدود سه میل راه پیمودیم. رودخانه دوم بزرگتر بوده و از کوه‌های البرز سرچشمه می‌گرفت، به پنج شاخه تقسیم شده و عرض زیادی داشت ولی آب آن بقدری نبود که غیرقابل عبور باشد و تازانوی اسبها بالاتر نمی‌آمد.

روز هفتم آوریل بالاخره پس از طی سه میل راه دیگر به شهر قدیمی و مهم "دربند" رسیدیم، نزدیکی شهر چند سوار قزلباش باستقبال ما آمدند و ولی کلانتر و حاکم شهر که "شاهوردی سلطان" نام داشت در میان مستقبلین نبود و بطوریکه میگفتند او با سربازان اختلاف پیدا کرده و جرات خارج شدن از قصر خود را ندارد.

روز نهم آوریل شاهزاده "ترکو" در داغستان که موقع ورود بایران در نیازآباد با او آشنا شده بودیم نماینده‌ای را نزد ما فرستاد و اطلاع داد که در داغستان راه خطرناکی را درپیش داریم و اگر مایل باشیم او دسته‌ای سوار را بفرستد که مراقب و کمک ما باشند، سفیران پس از مشورت باین نتیجه رسیدند که پذیرفتن این پیشنهاد بصلاح نیست و کاروان ما از همین سواران داغستانی هم که در ظاهر کمک می‌آیند در امان نخواهند بود و بهمین جهت نامه‌ای نوشته و پس از تشکر پیشنهاد شاهزاده را رد کردند و دستور دادند

که همه افراد کاروان باید مسلح شده و دائماً "آ ماده مقابلہ با راہزنان داغستانی باشند بہمین جہت روز دہم آوریل ۵۲ تفنگ و ۱۹ تیانیچہ میان افراد کاروان تقسیم شد و دو عرادیہ توپ را کہ ہمراہ داشتیم آمادہ تیراندازی نمودند .

فصل دهم

شهر "در بند" و دیدنیهای آن

شهر در بند ب شکل یک مستطیل ساخته شده که طول آن در جهت مشرق به مغرب در حدود نیم میل و عرض آن در جهت شمال به جنوب در حدود ۴۵۰ متر است و یک طرف آن کوهستان و طرف دیگر ساحل دریاست و فاصله آن تا ساحل آنقدر کم است که امواج دریا غالبا "به حصار و برج و باروی شهر برخورد می کنند و بدین ترتیب تنها راهی را که مابین کوهستان و ساحل دریا وجود دارد مسدود کرده و بقول جغرافی دانان بمنزله دروازه آهنین شمالی ایران می باشد و کسی که بخواهد از شمال وارد ایران شود هیچ راهی جز عبور از شهر در بند ندارد و بهمین جهت از موقعیت طبیعی و استراتژی خاصی برخوردار است.

در تواریخ نوشته اند و خود اهالی شهر هم روایت می کنند که در بند را اسکندر ساخته است و یک قصر بزرگ و دیوار و حصاری نیرومند در جنوب آن شهر بنا کرده است. ساختمان حصار و دیوار و خندق شمالی شهر را به خسرو انوشیروان نسبت میدهند، هر دو حصار یعنی شمالی و جنوبی مرتفع بوده و از سنگهای مکعبی شکل ساخته شده اند و قطر آنها زیاد است بطوریکه چند نفر روی حصار می توانند براحتی حرکت نمایند روی سنگهای مکعبی شکل حصار شهر را یک ورقه از پوشش صدف های دریائی پوشانیده است که بر اثر برخورد مداوم امواج دریا این سنگها باقیمانده اند در روی حصار اسکندری شهر



منظره‌ای از شهر دربند که دروازه شمالی ایران بشمار میرفت

کتیبه بزرگی روی یک تخته سنگ عظیم با خطوط آشوری و عربی وجود دارد. برای توصیف چگونگی داخل شهر دربند باید بگویم که این شهر را می‌توان به سه قسمت متمایز از یکدیگر تقسیم کرد. قسمت بالای شهر که قصر و دژ بزرگ حکمران دربند در آنجا واقع است و تعدادی خانه نیز در اطراف آن ساخته شده است در این قصر علاوه بر حاکم، پادگان دربند که در حدود ۵۰۰ نفر سرباز میشوند با دو توپ مستقر می‌باشند و این سربازان و ساکنان دیگر این قسمت، ازدو طایفه "آیرملو" و "خوی دورشا" هستند. در قسمت وسطی شهر ایرانی‌ها سکونت دارند و بیشتر ساختمانهای آن در طی جنگ‌های ایران و عثمانی مخصوصاً "نبردهای امیر حمزه پسر سلطان خدا بنده و مصطفی پاشا سردار ترک آسیب دیده و خراب شده است. در قسمت پائین شهر که وسعت نسبتاً زیادی دارد خانه مسکونی کمتر دیده میشود و باغات و مزارع بزرگی در آن واقع شده که بطوریکه میگویند یونانی‌ها در آنها سکونت دارند و بهمین جهت این قسمت از دربند را "شهر یونانی‌ها" می‌نامند.

خانه‌ها و بناهای شهر، روی تخته سنگ‌های بزرگی که زمین دربند را فراگرفته، ساخته

شده‌اند، سواحل دریند نیز سنگی و پر از صخره‌های کوچک و بزرگ است و بهمین جهت کشتیها با شکل می‌توانند در آن لنگر بیندازند. در بالای شهر، حصار را روی کوه و بعضی از قسمت‌های آنرا از خود سنگهای کوه تراشیده و حجاری کرده‌اند و حصار شمالی تا فاصله ۵۰ میل خارج شهر نیز امتداد پیدا می‌کند. عرض این حصارها بطوریکه ذکر شد زیاد است بطوریکه با یک اراهه بزرگ می‌توان روی دیوار براحتی حرکت کرد و معلوم نیست که حصاری به این قطر و استحکام را چگونه و در چه مدتی توانسته‌اند در این منطقه کوهستانی ساخته و قسمت‌هایی از آنرا در خود کوه حجاری نمایند.

در تپه‌ها و کوهستانهای شمال شهر، آثاردژها و ساختمانهای زیادی مشاهده میشود که قسمت عمده آنها بلکی ویران شده‌اند و فقط دو دژ که فاصله کمی تا شهر دارند تقریباً سالم و قابل استفاده مانده‌اند که سربازان در آنها مستقر می‌باشند این دو دژ بشکل چهار ضلعی بوده و دیوارهای مرتفع و مستحکمی از سنگ دارند، بعلاوه دور تا دور حصارهای دیگر شهر نیز کلبه‌هایی را از چوب جنگلی در ارتفاعات ساخته‌اند که سابقاً "در این کلبه‌ها، دیده‌بانهای مستقر شده و اطراف را زیر نظر میگرفتند و وقتی دشمن را از دور مشاهده میکردند مراتب را با اطلاع پادگان شهر میرساندند. این نگهبانان و دیده‌بانها هنوز هم در عده‌ای از این کلبه‌ها وجود دارند.

در شهر دریند برخلاف آنچه که نوشته‌اند افراد مسیحی بجز چند نفر یونانی وجود ندارد و ساکنان آنرا مسلمانان و یهودیها تشکیل میدهند یهودیان دریند خود را از طایفه "بنیامین" میدانند. در این شهر تجارت خاصی وجود ندارد جز آنکه تاتارها کودکان و مردان و زنانی را که دزدیده‌اند و غالباً "ترک و روس می‌باشند برای فروش عرضه می‌کنند و این برده‌ها را تجار خریده و بداخل ایران می‌فرستند.

سربازان و بیشتر از اهالی دریند مردمانی خشن و تندخو بوده و کلمات ملایم و خوب کمتر از دهان آنها خارج می‌شود با ما به خشونت رفتار می‌کردند و از این جهت در این شهر هم مانند هنگام ورود بایران و ورود به شهر نیازآباد با اشکال مواجه شده بودیم. آقای بروگمان در بدو ورود به شهر بکلیه اعضای سفارت اخطار کرد که با مردم شهر و مخصوصاً "سربازان قزلباش با ملایمت و مهربانی برخورد کنند و در مقابل تندخوئی و خشونت آنها عکس العملی نشان نداده و درصدد ستیزه‌جوئی برنیایند وگرنه بسختی مجازات خواهند شد و بهمه هشدار داد اگر با مردم شهر درگیر شدند هیچیک از افراد سفارت به کمک آنها نخواهند آمد زیرا اگر یک نفر آسیب دیده و از بین برود بهتر از آنست که همه اعضای سفارت دچار مخاطره شوند و واقعه‌ای نظیر درگیری و جنگ ما و

هندیها در اصفهان پیش بیاید. میهماندار نیز مرتبا "به ما توصیه میکرد که بمردم این شهر، زیاد اعتماد نکرده و از تماس و درگیری با آنها خودداری نمائیم.

از دیدنی‌های دربند آرامگاه معروف به "جمجمه" است که اهالی دربند داستان و افسانه‌ای از آن حکایت می‌کنند و شاعری بنام فصولی نیز در اشعار خود از این واقعه ذکر کرده است. داستان از اینقرار است که روزی عیسی پیغمبر از این محل میگذشته است و جمجمه^{*} مرده‌ای را جلوی پای خود مشاهده کرده است و با دیدن آن بفکر افتاده بداند این جمجمه متعلق به چه شخصی بوده است و از خدای خود خواهش می‌کند که این مرده را زنده کند تا با او صحبت نماید، خدا تقاضای عیسی را اجابت نموده و باو اجازه میدهد که با استفاده از معجزه خود، مرده را زنده نماید عیسی به مرده جان میدهد و از او میپرسد چه کسی بوده است؟ جواب میدهد پادشاه مقتدر و بزرگ این سرزمین بوده، دربار بزرگی داشته، روزانه چهل بار شتر نمک در آشپزخانه او مصرف میشد، چهل هزار آشپز، چهل هزار موسیقی‌دان و چهل هزار غلام بچه حلقه بگوش و عده^{*} بسیار زیادی نوکر و مستخدم داشته است (عدد چهل اهمیت خاصی در محاورات ایرانی‌ها و ترکها داشته و وقتی میخواهند از تعداد زیاد صحبت کنند عدد چهل را بکار میبرند). بعد مرده که زنده شده بود از عیسی میپرسد حالا تو بگو که کیستی و چه مذهبی داری؟ عیسی جواب میدهد من پیغمبرم و دین جدیدی را آورده‌ام. مرده^{*} تازه زنده شده گفت بسیار خوب من دین ترا می‌پذیرم ولی خواهش میکنم هرچه زودتر جان مرا بگیر زیرا میل ندارم بدون داشتن مقام سلطنت و بدون قدرت و ثروت زنده بمانم. عیسی تقاضای او را پذیرفت و بار دیگر آن شخص مرد و سرش بصوت جمجمه‌ای مانند سابق روی زمین افتاد، آنرا در همانجا ب خاک سپرده و آرامگاهی برایش ساختند که همین آرامگاه معروف به جمجمه است در همین محل درخت بسیار بزرگ و کهنی وجود دارد که اطراف آنرا جایگاهی مانند آملی^{*} تآثر ساخته‌اند. در همین قسمت از دربند قبرها و سنگ قبرهای بسیار قدیمی دیده میشد که شماره^{*} آنها از هزار تجاوز میکرد، طول این قبور از قد انسان بیشتر و بشکل گرد و نیمه استوانه ساخته شده بودند بطوریکه یک نفر در محوطه^{*} خالی این قبور می‌توانست خزیده و دراز بکشد روی سگها هم خطوطی بزبان عربی نوشته بودند در باره^{*} این قبور روایت میکردند که در قرن‌ها قبل در این منطقه پادشاهی بنام "غازان" حکمفرمایی میکرد است که از طایفه "اوکو" بوده است، این پادشاه جنگ و درگیری با تاتارهای داغستان که آنها را "لزگی" می‌نامند پیله کرده و آنها را سرانجام شکست داده و هزاران نفر از افرادشان را کشته بوده است و این قبور، متعلق به مقتولین آن جنگ است. در کنار این قبور در محوطه‌ای که

بوسیله دیواری محصور شده بود، چهل سنگ قبر وجود داشت که اهالی روی آنها پرچم‌های رنگارنگ و زینت‌آلات قرار داده بودند این محل را ایرانی‌ها "چهل تنان" و ترک‌ها و تاتارها "کچلر" می‌نامیدند و بطوریکه میگفتند این چهل نفر از شاهزادگان و مقدسینی بوده‌اند که در طی همان جنگ‌ها به شهادت رسیده‌اند و ایرانی‌ها و تاتارها هرروزه زیارت این قبور رفته و دعا و فاتحه میخوانند. در زمانهای گذشته مردم موقوفات زیادی برای این قبور گذاشته بودند که خرج نگهداری آنها را تامین نماید ولی حالا از آن موقوفات چیزی باقی نمانده و فقط یک خادم پیر که از مردم پول و صدقه میگیرد از این قبور نگهداری می‌کند، غازان شاه که بمرگ طبیعی فوت کرده بود، اینک در تبریز کنار رودخانه آجی مدفون است همسر او در دژ "ارومیه" مدفون شده و آرامگاهی برای او ساخته‌اند.

روز ۱۳ آوریل که مصادف با دهم ذیحجه و عید قربان مسلمانان بود، در حدود پنجاه سوار تاتار مرد و زن به چهل تنان آمدند تا در آنجا عمل قربانی خود را انجام دهند آنها از اسب پیاده شده و یکایک از قبور را نیز می‌بوسیدند.

فصل یازدهم

از دربند تا سرزمین تاتارهای داغستان

پس از پنج روز اقامت در دربند که در انتظار سیدن امامقلی سلطان سفیر ایران در هلشتین بودیم و از او خبری نشد، تصمیم بحرکت از آن شهر گرفتیم، سفیر اعزامی ایران در شماخی بما قول داده بود که دو سه روز بعد از حرکت از شماخی بما به پیوند ولی به قول خود وفا نکرده بود و چون سلطان و حاکم دربند از پرداخت مخارج ما خودداری میکرد و رفتار خوبی نداشت و می بایستی هر روزه پول زیادی بابت غذای خود بپردازیم توقف بیشتر در دربند را جائز ندیدیم و روز ۱۲ آوریل سفیران دستور دادند تا اسباب و اثاثیه خود را ببندیم و بهر نفر نان کافی برای خوراک چهار روز تقسیم شد زیرا راه دشواری درپیش داشتیم که امیدی به یافتن غذا در طول آن نبود.

روز ۱۳ آوریل هنگامی که سوار بر اسبهای خود شده و میخواستیم حرکت کنیم سلطان دربند دستور داد تا دروازه شهر را بروی ما بسته و مانع حرکت شوند. دستور سلطان موجب حیرت و تعجب فوق العاده گردید و میهماندار را نزد سلطان فرستادیم که علت این امر را جویا شود. سلطان جواب داد باو اطلاع داده اند که شاهزاده منطقه "عثمان" تاتارها که سرزمین او فاصله زیادی از مرز ایران ندارد عده زیادی از سربازان خود را مجهز کرده است تا بمحض خروج از دربند جلوی کاروان ما را گرفته و مطالبه مبلغ گزافی را بعنوان حق عبور از سرزمین خود بنماید و اگر از پرداخت این مبلغ خودداری

کنیم اموال ما را غارت کند و بهمین جهت او نمی‌تواند اجازه دهد کاروان ما از شهر دریند خارج شود مگر آنکه عده‌ای سوار و سرباز را بعنوان کمک با خود ببریم، سلطان دریند علاوه کرده بود که اگر مورد حمله شاهزاده تاتار واقع شویم شاه صفی از او بسختی مواخذة خواهد کرد و خود را مسئول حفظ جان و اموال ما میداند، ضمناً "افرادی که باید ما را همراهی کنند امروز آماده حرکت نیستند و تا فراد باید صبر کنیم. ما به حرفهای سلطان دریند و افراد او اطمینان زیادی نداشتیم ولی بهر حال چاره‌ای جز کنار آمدن با او نبود و سفیران پیغام فرستادند که چون اسباب و اثاث خود را بسته و آماده حرکت می‌باشیم موافقت کند که فعلاً "از دروازه خارج شده و در بیرون شهر تا فراد در انتظار آماده شدن سربازان بمانیم. سلطان قبول کرد، دروازه را گشودند و ما از دریند خارج شده و در نیم میلی شهر کنار یک موستان توقف کردیم در فاصله کمی از این موستان رودخانه‌ای بود که بمنزله مرز میان ایران و سرزمین تاتارها محسوب میشد.

در نزدیکی محل اقامت ما دو زیارتگاه مسلمانان وجود داشت یکی از آنها آرامگاه "پیرمشار" بود که در جلگه قرار داشت و دیگری آرامگاه "کورشود" که در بالای یک تپه بنا شده بود، بطوریکه میگفتند نفر آخری از یاران و صحابه محمد پیغمبر اسلام بشمار میرفته که همیشه در خدمت او بود و پس از پیغمبر هم مدت سیصد سال عمر کرده و زنده مانده است، در اواخر عمر خود نزد غازان شاه رفته و آوازه‌های مذهبی اسلامی برای او خوانده و از لزکیهای داغستان که بت پرست بودند خواستار شده که دین اسلام را بپذیرند ولی آنها بخشم آمده و او را کشته‌اند، آرامگاهش بالای تپه‌ای در شکم یک غار بزرگ ساخته شده است روز اول ورود باین محل به بازدید از این آرامگاه رفتم ولی در آنجا کسی را مشاهده نکردم جز یک پیرزن که خادمه آرامگاه بشمار می‌رفت ولی روز بعد که از اعیاد مسلمین بشمار میرفت این آرامگاه و بقعه را آراسته بودند و عده زیادی زیارت آن آمده بودند، بیشترین زوار را زنان و دخترانی از اهالی دریند و دهات اطراف تشکیل میدادند که پای برهنه وارد بقعه شده و صندوق چوبی روی آرامگاه را بوسیده و کنار آن می‌نشستند و به خواندن دعا میپرداختند تا حاجاتشان برآورده شود. در پایان دعا نذورات و صدقاتی را به خادمه پیر آرامگاه میدادند این نذورات عبارت بود از پنیر، کره، شیر، نان، شمع و بالاخره پول. در تمام طول شب نیز در محل اقامت خود صدای زوار را که به خواندن دعا و اوراد مذهبی مشغول بودند می‌شنیدیم.

روز چهاردهم آوریل تا سه ساعت پس از طلوع آفتاب در خارج شهر دریند بانتظار ماندیم ولی از سربازانی که طبق وعده سلطان دریند قرار بود ما را همراهی نمایند خبری

نشد و تصمیم گرفتیم که بحرکت خود ادامه دهیم و دیگر در انتظار نمانیم و چون راه خطرناک بود و احتمال داشت مورد حمله تاتارها واقع شویم کاروان خود را با نظم و ترتیب خاصی که بتوانیم از خود دفاع کنیم با این ترتیب براه انداختیم: جلوی کاروان سه نفر افسر با سربازانی که از هلشتین با خود آورده بودیم اسلحه بدست حرکت میکردند عقب سر آنها یک توپ را که روی چهار چرخ قرار داشت میکشیدند و چون کوه و ارتفاعی در جلو نداشتیم حمل توپ با این ترتیب امکان پذیر بود، بعد از توپ ارابه‌ای حرکت میکرد که حامل چهار سلاح کوچک و گلوله و مهمات بود و بدنبال این ارابه‌ها قاطرها و شترهای حامل بارها و اثاث و بعد از آنها آقای "کروزئوس" یکی از سفیران ما با همراهانش و یک شیپورچی روان بودند. پشت سر سفیر یک عراده توپ دیگر حرکت میکرد و آخر همه آقای بروگمان دومین سفیر ما با همراهان خود و یک شیپورچی میآمدند. کاروان ما با این ترتیب بحرکت آمد و طولی نکشید که از مرز ایران گذشته و وارد سرزمین تاتارهای داغستان شدیم.

فصل دوازدهم

داغستان سرزمین تاتارها و زنان جنگجو

در آستانه ورود به داغستان بد نیست قبلاً "نگاهی به گذشته و سوابق تاریخی این سرزمین و ساکنان و مردم آن بیفکنیم. بطوریکه دانشمندان قرون اولیه از جمله بطلمیوس، "دیوژن" و "سترابو" در کتب خود نوشته‌اند داغستان قسمتی از سرزمین آلبانی بوده که شامل منطقه وسیعی از شبه جزیره ایبری (اسپانیا) تا سواحل دریای خزر می‌شده است و وجه تسمیه آلبانی این بوده است که مردم آن در جوانی موهایشان سفید و خاکستری می‌شده و بهمین جهت آنها را "آلبیس کاپلیس" می‌نامیدند. ولی من در داغستان جوانانی را که موهایشان سفید و خاکستری می‌شده مشاهده نکردم و برعکس مردم آنجا موهای کاملاً "مشکی" داشتند. بطوریکه جغرافی دانان قدیم نوشته‌اند در قسمتی از این سرزمین زنان جنگجو "آمازونها" حکومت می‌کرده‌اند و منطقه تحت فرماندهی آنها مابین سواحل دریای خزر و کوههای قفقاز قرار داشته است. "کورتیو" در کتاب خود نوشته است که فرمانروای سرزمین زنان که زنی زیبا بنام "تالیتسرا" بوده با سیدزن مسلح از دروازه خزر (که ظاهراً همین شهر دربندکنونی باید باشد) گذشته و بطرف گیلان و مازندران سرازیر شدند و به اردوی اسکندر مقدونی رفتند و "تالیسترا" ملکه کشور زنان از اسکندر خواهش کرد برای آنکه فرزندان دلیر و شجاعی پیدا کنند خودش با اسکندر و همراهانش با سرداران او همبستر شوند، اسکندر این خواهش را پذیرفت و ملکه و ۳۰۰ زن همراه، ۱۳ شبانه روز در اردوی اسکندر باقی ماندند

و سپس به دیار خود بازگشتند.

عده‌ای از مورخین در این مورد پاره‌ای اختلاف نظر با "کورتیو" دارند ولی بهر حال تردیدی ندارند که زنان جنگجو در سرزمین‌های مختلفی از جمله یونان و چندین نقطه از آسیا حکومت و فرمانروایی می‌کرده‌اند و "تالیسترا" اگر هم در داغستان حکومت نمی‌کرده در نقطه‌ای دیگر از سواحل دریای خزر فرمانروایی داشته و در مازندران و گیلان سراغ اسکندر رفته است.

جمعی از مورخین و دانشمندان هم اصولاً "در اینکه سرزمین‌هایی تحت فرمان زنان جنگجو وجود داشته شک و تردید دارند و مطالبی را که راجع باین زنان گفته میشود افسانه می‌پندارند.

ولی "دیودروس" معتقد است که زنان جنگجو و آمازون‌ها وجود داشته‌اند و در کتاب خود اشاره به جنگ‌ها و فتوحات آنها و شهرهایی که بنا کرده‌اند می‌نماید، او زنان جنگجو و آمازون‌ها را بدودسته افریقائی و آسیائی تقسیم می‌کند و زنان افریقائی را شجاع‌تر و دلیرتر از زنان آسیائی توصیف می‌نماید.

"هرودوت" مورخ معروف یونانی و چند نفر دیگر از مورخان نیز وجود این زنان جنگجو را تایید کرده و حتی اصل و نژاد آنها را هم شرح داده‌اند که آنها از زنان قبایل "گوت" و "سیت" بوده‌اند که شوهرانشان همه بکنگرفته و در خانه تنها مانده بودند و مردم سرزمین‌های دیگر وقتی از موضوع مطلع شده‌اند در صدد حمله و تجاوز بآنها برآمده‌اند و زنان که خود را در خطر دیده‌اند دست باسلحه برده و از خود بدفاع پرداخته‌اند و متجاوزان را شکست داده و متواری کرده‌اند این پیروزی موجب شده بود که آنها دورهم جمع شده و اردوی بزرگی را تشکیل دهند و بکشورهای همسایه و دشمن خود حمله ور گردند و کشور خود را گسترش دهند و در آسیا شهرت پیدا کنند بگفته این مورخین حتی یک عده چهار هزار نفری از این زنان بایران حمله ور شدند که شکست سختی در همین منطقه داغستان خورده و متواری گشتند و دولت و حکومت این زنان تا دوران قیصران روم ادامه داشته است.

"سترابو" در مورد آمازون‌ها یا زنان جنگجو در کتاب خود مینویسد: "با آنکه عده زیادی از مورخین وجود آنها را تایید کرده‌اند ولی کسی باور نمی‌کند که عده‌ای زن بدون کمک مردان بتوانند کشوری را تحت سلطه و حکومت خود درآورده و اداره نمایند و از آن بالاتر بکشورهای دیگر حمله برده و آنها را شکست دهند و سؤالی که پیش می‌آید اینست که مردان این زنان کجا بوده و چگونه تحت نفوذ و سلطه زنان درآمده‌اند. در این مورد باید گفت که مردان این سرزمین معلوم نیست بچه‌علتی در بدو تولد خود دست راستشان فلج میشده و

بدین ترتیب ضعیف مانده و کارهای خانه و بچه‌داری را انجام میدادند و درحقیقت در سرزمین زنان، مردان جاری خود را با زنان عوض کرده بودند " "ریافوس" و "بکتوس" دونفر دیگر از مورخین نیز معتقدند که آمازونهای زنان جنگجو وجود داشته‌اند ولی آمازونها را معاصر اسکندر نمیدانند و میگویند قبل از دوران اسکندر بوده‌اند.

پس از ذکر تاریخچه مختصر داغستان اینک به ساکنان و مردم کنونی آن میپردازیم که همان تاتارهای معروف هستند، ایرانی‌ها، آنها را لزگی و خودشان تاتارهای داغستان می‌نامند زیرا جماعتی از تاتارها هم هستند که در کوهستانها زندگی کرده و از نظر نژاد و خصوصیات با دسته اول اختلاف دارند. تاتارهای داغستان در منطقه‌ای زندگی میکنند که یک طرف آن کوههای قفقاز و طرف دیگر در فاصله ۳۰ میلی دریای خزر است. حد جنوبی منطقه آنها مرز ایران و شهر دربند و حد شمالی شهر "ترکی" میباشد، اراضی تحت تسلط این تاتارها در نزدیکی کوه‌ها سرسبز و حاصلخیز ولی در حوالی دریای خزر خشک است مردم این سرزمین رنگ پوستشان تیره و صورتشان زشت است اندامی ورزیده و قوی دارند، وحشی و بیرحم و خونخوارند، موهایشان کاملاً مشکی است، قبا‌های بلند و سیاه رنگی میپوشند که از پارچه‌های بد دوخته شده است و روی آن یک کت پوست برتن می‌کنند، کفشهای آنها از پوست گوسفند و اسب دوخته شده است. دین آنها در ظاهر اسلام بوده و پسران خود را ختنه می‌کنند و از دستورات مذهبی ترکها پیروی می‌نمایند ولی تعصب زیاد در اجرای دستورات دینی ندارند.

از راه پرورش دام معاش خود را تامین می‌کنند و اینکار هم به عهده زنانست، مردان آنها سواراسب شده و در اطراف بدزدی و راهزنی میپردازند، اموال مردم را غارت کرده و زنان و کودکان و حتی مردان را دزدیده و با ایرانی‌ها میفروشند و در این کار حتی بدوستان و آشنایان و خویشان خود هم رحم نمی‌کنند بسیار اتفاق افتاده که کودکان خواهران یا برادران خود را ربوده و فروخته‌اند. و بهمین جهت به هیچ یک از افراد خود اعتماد ندارند، مردان تاتار وقتی سواراسب می‌شوند مسلح بوده، زره برتن و کلاه خود بر سر و سپر در دست دارند، اسلحه آنها تیر و کمان، شمشیر و نیزه است. در داغستان هر جایی که می‌رفتیم با سوارانی با این سلاح و قیافه روبرو می‌شدیم حتی شبانها و چوپانها نیز با این سلاح از گوسفندها نگهداری می‌کردند. به کاروانهای تجاری دستبرد زده و اموال آنها را غارت کرده و در صورت لزوم افراد کاروان را می‌کشتند، بهمین جهت کاروانها با عده‌ای سوار مسلح حرکت می‌نمایند و یا آنکه از راه دریا به شمال یا جنوب داغستان می‌روند. ایرانیها

و روسها با تمام قدرتی که دارند هیچیک نتوانسته‌اند این تاتارها را مجازات و راه را امن نمایند زیرا تاتارها تا قوای ایران یا روسیه را مشاهده کردند به کوهستانها فرار نموده و در غارها مخفی می‌شوند و وقتی این قوا از آنجا دور شدند دوباره از پناهگاه خود خارج شده و به راهزنی ادامه می‌دهند.

در داغستان شاهزادگان متعددی در قسمت‌های مختلف حکومت می‌کنند و بر این شاهزادگان یک نفر سمت ریاست و برتری دارد که او را "شمخال" یا "شافکال" می‌نامند و بمنزله شاه و حکمران کل داغستان است، شمخال داغستان را با پرتاب سیب انتخاب می‌کنند، بدین ترتیب که کلیه شاهزادگان در یک دایره دورهم جمع میشوند و ملا و روحانی بزرگ آمده و سیب طلائی زیبایی را که در دست دارد بطرف آنها پرتاب می‌کند، سیب بهر کس که اصابت نمود شمخال یا پادشاه داغستان میشود، البته در این مورد روحانی بزرگ اعمال نظر کرده و سیب را بطرف کسی که میخواهد او شمخال شد پرتاب می‌کند. شمخال در داغستان از لحاظ تشریفاتی بر دیگران ریاست دارد ولی بطورکلی شاهزادگان از او زیاد تبعیت نمی‌کنند و ماجرائی را که شرح خواهم داد این امر را ثابت می‌کند. کاروان ما همانطوریکه ذکر کردم روز ۱۴ آوریل بود که مسافرت خود را در داغستان شروع کرد و قدم در منطقه‌ای از داغستان گذاشتیم که "عثمان" نام داشت و شاهزاده‌ای با اسم "رستم" در آنجا حکومت میکرد، روز اول در حدود پنج میل راه را طی کرده و از سده‌هکده گذشتیم که دارای باغهای میوه و زمینهای کشاورزی بودند، در بین راه پسر رستم با ۱۵ نفر سوار مسلح با استقبال آمده و خوشآمد گفت و با سواران خود در سمت چپ کاروان پایبای ما حرکت کرد، بدستور سفیران همه مراقب حرکات آنها و آماده دفاع از خود بودیم، نزدیک غروب در نزدیکی دهکده‌ای فرود آمده و توقف کردیم و نگهبانانی مسلح در اطراف گماشتیم که مراقب حمله ناگهانی تاتارها باشند. شب هنگام پسر شاهزاده تاتار با دیگر سواران خود به کاروان ما نزدیک شده و به ملاقات "الکسی پوسلانیک" سفیر روسیه در ایران که به همراهی ما حرکت و نزدیک کاروان ما اطراق کرده بود رفت و از او پرسید ما که هستیم و از کجا می‌آئیم؟ مقداری پول و چند قواره پارچه اطلس ایران را آماده کرده بودیم که اگر پسر شاهزاده بکاروان ما آمد باو هدیه بدهیم ولی چون نیامد و دو نفر از سوارانش را فرستاد این هدیه را ندادیم و سفیران دستور دادند تا توپها را پر و آماده شلیک نمایند که اگر تاتارها حمله کردند بطرف آنها آتش کنیم و تاتارها چون متوجه توپها شدند دیگر آنطرف نیامدند.

روز ۱۵ آوریل کاروان ما با ردیگر با همان آرایش قبلی بحرکت درآمد، از دامنه یک تپه گذشتیم و به چند شکار برخورد کردیم که آنها را زدیم، در راه به حادثه قابل ذکری برخورد

نکردیم و نزدیک غروب وارد منطقه دیگری از داغستان بنام "بویناق" شدیم که شاهزاده دیگری در آن حکمفرمائی داشت و در نزدیکی دهکده‌ای بهمین نام در دامنه یک تپه اطراق کردیم اسباب و اثاث خود را وسط گذاشته و خودمان دور آنها با استراحت پرداختیم توپها هم آماده به شلیک در دو طرف مستقر گشتند و نگهبانان بنوبت گشیک می دادند. شاهزاده این قسمت دارای احشام و گله‌های زیادی بود که در اطراف دیده میشدند.

تاتارهای آنجا مردمانی خشن و بسیار تندی بنظر میرسیدند و آقای بروگمان سفیر بقدری از آنها بدش آمده بود که وقتی دسته‌ای برای تماشای ما آمدند دستور داد تا آنها را بزور و خشونت از آنجا دور کنیم و چند گلوله بطرفشان شلیک نمایم ولی ما موران در اجرای این دستور بخاطر ترس از تاتارها تعلل کردند، اما تاتارها با آنکه تنفر ما را احساس کردند بر جای خود مانده و گفتند این سرزمین متعلق بآنهاست و این ما هستیم که باید از آنجا برویم معذالک با توجه بآنکه نیروی ما بیش از آنها بود بتدریج از جلوی ما دور شدند، در صورتیکه اگر از اطراف خود استمداد میکردند، آنقدر سوار تاتار آنجا سرازیر میشدند که می توانستند همه ما را سر ببرند، این نکته قابل ذکر بود که تاتارها ترس و وحشتی نه از شاه ایران و نه از ترار روسیه نداشتند و خود را تابع آنها نمیدانستند و بدین ترتیب تهدید کردن آنها هم کار بیپوده‌ای بود. بزودی درگیری تازه‌ای با تاتارها پیدا کردیم و این درگیری بر سر آب بود که دره‌ای از یک چشمه جاری بود و تاتارها جلوی ما موران ما را گرفته و مانع از آوردن آب شدند ولی پس از آنکه توپها و تفنگ‌های خود را بطرف آنها نشانه‌روی کردیم کنار رفتند و ما موران ما توانستند خود را بآب برسانند ساعتی از شب گذشته شاهزاده تاتار برای ما پیغام فرستاد که صبح فردا قبل از آنکه او کاروان ما را بازرسی کند حق حرکت نداریم زیرا میخواهد به‌بند آيا کالای تجارتی با خود حمل میکنیم یا نه و در صورتیکه کالای تجارتی داشته باشیم باید گمرک آنرا باو ببرد ازیم، سفیران در جواب گفتند که ما کاروان تجارتی نیستیم و سفیران هلشتین هستیم که بدون پرداخت عوارض از هر سرزمینی می‌توانیم عبور کنیم و حامل کالای تجارتی هم نیستیم، اجازه هم نمیدهیم کسی کاروان ما را بازرسی کند و از خود دفاع می‌نمائیم.

در همین محلی که ما اطراق کرده بودیم کمی بعداز ما، سفیر لهستان در ایران، که او را قبلاً در یکی از شهرها ملاقات نموده بودیم بیتوته کرده بود و بر سر موضوعی با تاتارها درگیر شده و چون از آنها ضعیف‌تر بود، مورد حمله قرار گرفته و تاتارها او و کلیه اعضای سفارتش را آنقدر کتک زدند که همگی مردند، فقط سه نفر از مستخدمین سفیر لهستان که در گوشه‌ای از دره مخفی شده بودند از این معرکه جان سلامت برد و بطرف ایران بازگشتند و

دردریند ماجرا را برای میهمانداری که سفیر لهستان را تا مرز همراهی کرده بود شرح دادند و میهماندار این سه نفر را با خود باصفهان نزد شاه صفی برد و شاه دستور داد مقرر برای آنها تعیین کنند تا وسایل بازگشتشان به لهستان فراهم گردد و نه ماه در اصفهان ماندند تا باتفاق سفیر روسیه که بکشور خود باز میگشت به لهستان مراجعت کردند. سفیر لهستان که "تئوفیل فن شونبرگ" نام داشت مرد دانشمند و در عین حال شجاع و دلیری بود که ناجوانمردانه بدست تاتارهای وحشی کشته شد و خداوند واقعا "بما تفضل کرد که توانستیم از این منطقه خطرناک سلامت بگذریم".

روز ۱۶ آوریل ساعت شش صبح بار و بنه خود را بسته و حرکت کردیم، هنوز راه زیادی را طی نکرده بودیم که وارد منطقه دیگری از داغستان یعنی شاهزاده نشین "ترکو" شدیم و در اینجا بود که من دچار خطر اسارت بدست راهزنان تاتار شدم شرح واقعه از اینقرار بود که در بین راه وقتی به نزدیکی سواحل دریای خزر و فاصله ربع میلی آن رسیدیم من بفکر افتادم بساحل دریا رفته و عمق آب آنرا در این قسمت تعیین کنم و بدین منظور با اجازه سفیران باتفاق "کلوزن" ناخدای کشتی با اسب بطرف ساحل بتاخت حرکت نمودیم از دو تپه که میان ما و ساحل حائل بود گذشته و بطرف دریا سرازیر شدیم که ناگهان دو سوار تاتار را در ساحل دیدیم و از دور هشت سوار دیگر تاتار را مشاهده کردیم که بسرعت بطرف دوستان خود اسب میرانند، آن دو سوار تاتار وقتی ما را دیدند بطرف ما تاخت آوردند، من دیگر درنگ نکرده و به "کلوزن" اشاره ای کردم و هردو اسبهای خود را برگردانده و بسرعت بسوی جاده و کاروان خود حرکت کردیم. تاتارها تیر و کمان خود را بدست گرفته و از عقب ما بر سرعت اسبهای خود افزودند، هشت تاتار دیگر که ظاهرا "متوجه شده بودند ما دونفر نباید تنها باشیم و حتما" با کاروانی حرکت می نمایم خود را بالای تپه رساندند و در آنجا کاروان ما را مشاهده کردند که با حمایت دو عراده توپ و چند سرباز مسلح حرکت میکردند و از دور بطرف دو تاتاری که میخواستند ما را هدف قرار داده و دستگیر نمایند به زبان تاتاری فریاد زدند. "توتما" "توتما"! و منظورشان این بود که ما را تعقیب و دستگیر نکنند زیرا همراهان و کاروانیان ما قوی تر از آنها هستند. بدین ترتیب آن دو نفر تاتار از سرعت خود کاسته و تیرهایشان را رها نکردند و وقتی در نزدیک کاروان ما رسیدند سلام داده و اظهار خوشوقتی نمودند. از دیدن تپانچه های ما بوجد آمده و میخواستند آنها را ببینند که البته به دستشان ندادیم بعد نگاهی کنجکاوانه به کاروان مسلح سفارت کرده و از ما جدا شدند و اسبهای خود را بتاخت درآوردند خطر بزرگی از ما دو نفر گذشت و اگر فاصله مان تا کاروان زیاد بود حتما "مر

دو را دستگیر کرده و بعنوان برده میفروختند. در بین راه چند بار دیگر بدستهائی از سواران تاتار برخوردیم که جلو یا عقب کاروان اسب رانده و یکبار هم خواستند از وسط کاروان بگذرند که بآنها اجازه چنین کاری را ندادیم. نزدیک غروب بدروازه شهر "ترکو" که در هفت میلی "بویناق" قرار داشت رسیدیم و در کنار چشمه‌ای واقع در ربع میلی ساحل دریای خزر اطراق کردیم.

فصل سیزدهم

شهر ترکو و ملاقات با شاهزادگان تاتار

روز بعد یعنی ۱۷ آوریل فرمانروا و شاهزاده ترکو برادر کوچک خود را با سه نفر از معمرین و محترمین شهر نزد ما فرستاد که خوشآمد گفتند و اظهار داشتند هر خدمتی از آنها برآید کوتاهی نخواهند کرد و از طرف شاهزاده نیز عذر خواستند که بعلت بیماری و بستری بودن شخصاً نتوانسته است به ملاقات و استقبال ما بیاید، سفیران بعنوان تشکر از ابراز لطف شاهزاده، پزشک سفارت را فرستادند که معاینات طبی کرده و با دستورات خود و داروهائی که همراه دارد موجبات بهبود او را فراهم سازد. پزشک رفت و با داروهائی که داد حال شاهزاده در مدت چند روز کاملاً خوب شد و بقدری از این امر خوشحال گردید که نمیدانست با چه زبانی از ما تشکر نماید.

در باره "ترکو" باید بگویم که این شهر در یک منطقه کوهستانی واقع شده و پایتخت و مرکز داغستان بشمار میرود در اطراف شهر تخته سنگ‌های بزرگی دیده میشدند که از اجتماع صدها هزار صدف بوجود آمده بودند و خیلی سخت و خشن بنظر میرسیدند در داخل و اطراف شهر زمینهای زراعتی و چمنزارهائی برای چرای احشام و دام‌ها وجود داشت.

این شهر حصار و دیواری نداشت و کاملاً باز و بیدفاع بود، در حدود هزار خانه بسبک بناهای ایران ولی البته محقرانه و فقیرانه‌تر در آن ساخته بودند در گوشه و کنار آن



اعضای سفارت هلشتین چادرهای خود را در خارج شهر "ترکو" (داغستان) برافراشته و در آنجا برخوردگاهی با تاتارها پیدا کردند.

چشمه‌هایی وجود داشت که آب آنها از زیر تخته سنگها جوشیده و بیرون می‌آمد و شهر را مشروب میکرد. ساکنان این قسمت از داغستان و نواحی شمالی آنرا "قایناق" می‌نامند و در مغرب داغستان دو طایفه دیگر بنام "کوموک" و "کازوکوموک" بسر می‌برند که فرمانروایان و حکام جداگانه‌ای دارند.

شاهزاده و فرمانروای ترک و نواحی اطراف آن مرد ۳۸ ساله‌ایست بنام "زوخرخان" که خود را از نژاد ایرانی و منسوب به خانواده سلطنتی دانسته و باین موضوع افتخار می‌کند، روابط خوب و دوستانه‌ای با دربار ایران دارد و معمولاً هر وقت که فرمانروایان داغستان در مقابل یکدیگر دسته‌بندی و صف‌آرایی میکنند زوخرخان از پادشاه ایران کمک می‌طلبد که بموقع از او حمایت می‌کند، عده‌ای از شاهزادگان و باصطلاح خود آنها، "میرزاها" نیز در ترکو هستند که از منسوبین زوخرخان بشمار می‌روند و در امور حکومت با او مشارکت می‌نمایند مهمترین آنها "امام میرزا" نام دارد که برادرزاده اوست و حکومت قسمتی از شهر ترکو را بعهدہ دارد.

تاتارهای "ترکو" دست کمی از "بویناق"ها نداشتند و مانند آنها وحشی و خشن بودند ولی زنانشان با محبت بنظر میرسیدند، زنان و دختران بدون حجاب و بدون روسری در کوچه و خیابان رفت و آمد میکردند دختران گیسوهای خود را بافته و روی شانه‌هایشان انداخته بودند و با کنجکاو زیاد به ما خیره میشدند.

در "ترکو" به پیرمرد عجیبی برخورد کردیم که "ماتیاس فن اوتکینکن" نام داشت، آلمانی نژاد و متولد "وورتمبرگ" بود اما بزبان آلمانی نمی‌توانست صحبت کند و کلمات آنرا از یاد برده بود یک دستگاه بافندگی داشت که با آن پارچه میبافت وقتی پرسیدم چطور اینجا آمده است جواب داد در جنگ مجارستان با ترکیه در سنین جوانی به دست ترکها اسیر شده است و او را به تاتارها فروخته‌اند و تاتارها وی را ختنه کرده و نزد خود نگهداشته‌اند. او دین مسیح را فراموش کرده بود ولی نام عیسی بگوشش آشنا بود.

با محبت و مهربانی که زوخورخان نسبت بما میکرد در آغاز کار تصور نمودیم که دیگر از خطر گذشته‌ایم و در سرزمین تاتارها با مانعی مواجه نخواهیم شد، در حالیکه اشتباه میکردیم و در آنجا خطرات مرگباری در کمین ما بود و در مدت پنج هفته‌ای که میان تاتارهای داغستان بسر میبردیم روزی نبود که با دزدی، قتل و سربردن روبرو نشویم و فوق‌العاده بر جان خود بیمناک بودیم.

موقعی که از مرز ایران میخواستیم خارج شویم از میهماندار ایرانی خود خواهش کردیم که چون تهیه شتر و قاطر برای حمل بار در داغستان مشکل است موافقت کند که خود او یا لااقل چاروادارهایش تا شهر ترکو ما را همراهی نمایند، میهماندار جواب داد که خودش نمی‌تواند با ما بیاید زیرا باو دستور داده‌اند که فقط تا مرز ایران همراه ما باشد ولی آمدن چارودارها و قاطرها و شترها تا ترکو اشکالی ندارد. این چارودارها که از تاتارها وحشت و ترس زیاد داشتند در "ترکو" نماندند و یکشب که ما در خواب بودیم بدون خداحافظی آهسته چهارپایان خود را برداشته و ما را در آن شهر کاملاً تنها و بدون وسیله گذاشتند، رفتن آنها ضربه بزرگی بود مخصوصاً که ظهر آنروز اطلاعات بد و ناگواری هم بما رسید، این گزارشها را دو زن جوان که برای ما شیر می‌آوردند محرمانه با افراد ما دادند آنها گفتند که نژاد "روسی و پدر و مادرشان از اهالی روسیه و مسیحی هستند ولی تاتارها آنها را فریب داده و با خود به داغستان آورده‌اند و بهمین جهت مسیحی‌ها را دوست دارند و میخواهند بما کمک کنند و توصیه نمودند که خیلی مراقب خود باشیم زیرا خطرات بزرگی ما را تهدید میکند، آنها گفتند در شهر شایع است که ما کالای تجارتي و پول زیادی با خود داریم و بدون دادن عوارض و گمرک و با تهدید از سرزمین‌های عثمان

و "قویناق" گذشته‌ایم، روز گذشته نامه‌هایی از طرف شاهزاده عثمان و قویناق برای زوخرخان و شمخال (پادشاه داغستان) ارسال شده است که آنها پیشنهاد کرده‌اند قوای خود را به ترکو بفرستند و همه باتفاق یکدیگر به کاروان ما حمله‌ور گردند و تمام اموال و اثاث ما را غارت نمایند، افراد پیر کاروان را کشته و جوانها را اسیر کرده و بفروشدند و از این راه درآمد زیادی نصیب همه آنها بشود. گزارش این زنان موجب تشویش و هراس همه ما شد، عده‌ای عقیده داشتند که باین زنان نمیتوان اعتماد کرد و ممکن است دروغ گفته و خواسته‌اند بطریقی ما را فریب دهند ولی حقیقت قضیه این بود که در ترکو وسیله‌ای برای حمل بار خود نداشتیم و کوشش‌هایی که برای کرایه کردن شتر و قاطر نموده بودیم بجائی نرسیده و قدرت حرکت نداشتیم که خود را از این منطقه خطر نجات دهیم، بعلاوه در تایید گزارشات آن دوزن مشاهده کردیم که چهل سوار "بویناق" وارد شهر ترکوشدند و پیک‌ها و چاپارهایی که از خارج آمده بودند در کوچه و خیابانهای شهر رفت‌وآمد می‌کردند. سفیران، اعضای عالیرتبه سفارت را احضار کرده و جلسه مشورتی تشکیل دادند در این جلسه وضع حاضر و گزارش‌هایی را که بآنها رسیده بود تشریح کردند و خواستار اظهار نظر آنها و راه چاره شدند. حصار یک بیک در اطراف موقعیت ما به بحث پرداخته و در پایان چنین نتیجه گرفتند که از آغاز ورود به داغستان بهتر میبود رفتار ملایمتری با تاتارها میداشتیم و با مردم مناطق عثمان و قویناق بدر رفتاری نمیکردیم ولی حالا که کار باینجا رسیده است باید خود را بخدا سپرده و از او کمک و استمداد نماییم و بهر حال اگر مورد حمله واقع شدیم بشدت از خود دفاع نماییم و تا آخرین نفر که جان داریم بجنگیم زیرا کشته شدن بمراتب بهتر از اسارت بدست تاتارهای وحشی بود که ما را می‌فروختند و تا آخر عمر ناچار به بردگی بودیم. در ترکو هیچ راه فرار و نجاتی برایمان وجود نداشت زیرا طرف راست ما دریا بود و طرف چپ کوهستانهایی که راه‌های آنرا نمی‌شناختیم و جلو و عقب ما هم تاتارها بودند که قصد کشتن و غارت اموالمان را داشتند در این بن‌بست عجیب یک روحیه مقاومت و سرسختی در همه ما پیدا شد که می‌توانست کمک بزرگی برای رهایی از این مخمصه باشد.

ولی متأسفانه نقطه ضعف بزرگی که داشتیم این بود که در داخل سفارت دسته‌بندی وجود داشت و فاقد یگانگی و اتفاق نظر بودیم. آقای بروگمان یکی از سفیران ما دسته‌ای برای خود درست کرده و با دیگران مخالفت میکرد. هر یک از این دو دسته فقط بفکر جان اعضای گروه خود بودند و از همکاری با یکدیگر خودداری می‌نمودند. چند روز بعد اطلاع پیدا کردیم گزارشاتی که آن دوزن تاتار روسی نژاد بما داده بودند صحت داشته و واقعا

آنها مصمم بودند بکاروان ما حمله کرده، پیران را کشته و جوانان را اسیر نمایند و تنها مخالفت پادشاه داغستان یا شمخال که او را هم در جریان نقشه خود گذاشته بودند از اینکار جلوگیری کرده است شاید از این نظر که خودش به تنهایی بما حمله کرده اموالمان را غارت نماید و این اموال را با دیگران تقسیم نکند. شمخال پس از مخالفت با نقشه شاهزادگان، نماینده‌ای از طرف خود نزد ما فرستاده و پیغام داد که بهتر است راه و مسیر حرکت خود را تغییر دهیم و از راه کنار دریا که رودخانه‌های زیادی آنرا قطع می‌نمایند و عبور از آنها مشکل است صرف‌نظر کنیم و راه مرکز داغستان را که از نزدیکی مقر حکومت او می‌گذرد انتخاب نمائیم. فرستاده شمخال پس از رسانیدن این پیام علاوه کرد اگر به توصیه شمخال عمل نکنیم، نسبت بما روش خصمانه‌ای اتخاذ خواهد کرد، همه در فکر فرو رفتیم زیرا بخوبی منظور شمخال را از این پیام فهمیده بودیم بهمین جهت سفیران پاسخ مثبتی به فرستاده ندادند و او باناراحتی برخاست که برود ولی در این موقع آلکسی پوسلانیسک سفیر روس که در جمع ما بود و باتفاق هم قرار بود حرکت نمائیم، دست فرستاده شمخال را گرفت و باو گفت: برو و از طرف من به شمخال بگو، ما از هر راهی که خودمان مایل باشیم خواهیم رفت شمخال ممکن است که بتواند قوای خود را جمع کرده و بما حمله‌ور شود و احیانا " همه را بکشد ولی تزار روس انتقام این کار را با شدت هرچه تمامتر از او خواهد گرفت و تمام دودمانش را بباد خواهد داد. " فرستاده پادشاه داغستان برخاست و رفت. تهدیدات سفیر روس کاملاً " مؤثر واقع شد و شاهزادگان تاتار و شمخال از ترس تزار نقشه خود را عملی نکردند و چند روز بعد شمخال با سه شاهزاده دیگر تاتار به دیدار سفیران ما آمده و از در دوستی‌وارد شدند، از آنها در چادر سفیران پذیرائی کردیم صحبت طولانی شروع شد، موضوع صحبت دزدی، غارت و آدم‌کشی و گرفتن اسیر و برده بود و هر یک از شاهزادگان تعریف میکردند که در طی آتروز به چند فقره دزدی و غارت دست زده، چند نفر را کشته یا اسیر کرده‌اند و واقعا " جای تعجب بود که این شاهزادگان که خود باید از جان و مال مردم محافظت نمایند چگونه خودشان دست به راهزنی زده و با کمال افتخار هم از کارهای خود تعریف می‌کردند.

وقتی شاهزادگان خداحافظی کرده و رفتند برادر شاهزاده منطقه عثمان آمده و گفت حاضر است هر خدمتی را باو ارجاع کنیم انجام دهد، بعد هم داروغه شهر ترکوبا سفیران ملاقات و اظهار اخلاص و ارادت کرد وقتی باو گفتیم چرا برای ما شتر و قاطر تهیه نمی‌کنند که اموال و اثاث خود را بار کرده و حرکت نمائیم بدون پرده‌پوشی گفت تا موقعی که به "زورخوخان" هدیه و پولی ندهیم کسی جرات نمی‌کند بما شتر و قاطر خود را کرایه دهد.

روز بعد سفیران هدایائی برای زوخرخان، شاهزاده ترکوارسال داشتند این هدایا شامل دو بازوبند طلا، دو قواره پارچه اطلس بافت ایران، مقداری توتون آلمانی، یک تپانچه، ادویه جات، دو دست لباس ابریشمی و مقداری باروت بود، زوخرخان این هدایا را با خوشحالی و تشکر زیاد قبول کرد و بعد برای آنکه بتواند از ما پول بدست آورد میهمانی و ضیافتی با حضور پنج شاهزاده منسوب خود ترتیب داد و سفیران و عده‌ای از اعضای سفارت را باین ضیافت دعوت کرد. سفیران در پذیرفتن این دعوت مردد بودند و نمیدانستند آیا مصلحت هست به قصر زوخرخان بروند و باو اعتماد کنند و بالاخره پس از مدتی فکر و مشورت تصمیم گرفتند باتفاق من و یکی دیگر از اعضای سفارت چهار نفری به میهمانی خان برویم، سفره را برسم ایرانی‌ها روی زمین گسترده بودند و غذا شامل چند دیس پر از کباب گوسفند، ماهی سفید، سرشیر و خامه و پلو بود. ما دور تا دور سفره نشستیم و یک مستخدم وسط سفره رفت و با کاردی که در دست داشت قرص‌های نان را دو قسمت کرده و بهر یک از میهمانان یکی از آنها را داد بعد کباب‌ها و ماهی سفید را با کارد تکه تکه کرده و آنها را با دست برداشته و جلوی هر یک از ما گذاشت، دستهای او سیاه و کثیف بود و ما با دیدن این دست‌های کثیف اشتهای خود را از دست دادیم. نوشابه سفره عبارت بود از آب که آنرا در گیلان‌های آبجوخوری آلمانی ریخته بودند و شراب که در جام‌های نقره‌ای بدست ما میدادند. پس از صرف غذا، خان اظهار تمایل کرد که صدای موزیک ما را بشنود، پیغام فرستادیم و موزیکانچی‌ها با آلات موسیقی خود با اسب به قصر خان آمدند.

موزیک در حدود سه ساعت مترنم بود و تاتارها از آن خوششان آمده بود در این مدت غذاهای مختلفی را آورده و تعارف میکردند که از جمله آنها جگرهای پخته گوسفند و دم گاو بود که چربی زیادی داشت این غذاها را نیز یک نفر با دست خرد کرده و نمک میزد و جلوی میهمانان میگذاشت، مزه آن نسبتاً به نبود ولی شکل و منظره بدی شبیه غذای جوییده را داشت پس از صرف این غذاها برخاسته و با شاهزادگان تاتار خداحافظی کردیم و به محل اقامت خود بازگشتیم.

روز بعد یکی دیگر از شاهزادگان، سفیران را دعوت کرد. این شاهزاده "امام میرزا" نام داشت و جوانی ۱۸ ساله بود که مادرش از طایفه "کازوکوموک" بود. خدمتکاران و مستخدمین او می‌گفتند که برادرزاده زوخرخان است و حکومت و فرمانروائی ترکو حق او بوده است که زوخرخان آنرا بزور غضب کرده و بخود اختصاص داده است اطرافیان و خویشان امام میرزا کاملاً "مرافب حفظ جان ارباب خود بودند زیرا عقیده داشتند زوخرخان

محرمانه درصدد قتل برادرزاده‌اش است و دستور داده که او را از بین ببرند میهمانی امام میرزا جالب‌تر از ضیافت روز قبل بود ما را به تالار بزرگی هدایت کردند که بالای آن میز غذاخوری کوچکی را گذاشته بودند امام میرزا باتفاق ما و چند نفر از اطرافیان عالی‌رتبه خود پشت این میز روی صندلی نشست. غذاهای مختلفی را آوردند که از جمله آنها یک برهء کامل کباب کرده بود و هر کس از هر جای آن که مایل بود قطعه‌ای گوشت را بریده و برمیداشت. پائین میز غذاخوری و کنار دیوار سفره‌هایی هم روی زمین گسترده بودند که عده‌ای از پیرمردان و ریش سفیدان تاتار دور آن نشسته بودند و کباب‌ها و گوشت‌ها را با دست خود قطعه قطعه کرده و برمیداشتند، آنها در غذا خوردن روش خاصی بکار میبردند که تعجب‌آور بود بدین معنی که یک نفر که از دیگران محترم‌تر بود قطعه گوشت و یا کباب را برمیداشت و مقداری از آنرا میخورد، نفر بعدی بقیه آن گوشت را میخورد و نفر سوم و چهارم هم از همان قطعه گوشت‌کنده و بطرف دهان میبردند تا آنکه سرانجام از آن قطعه جز استخوان چیزی باقی نمی‌ماند ظروف نوشابهء آنها شاخ‌های دراز گاو بود که در آن مشروب خاصی را بنام "براگا" ریخته و بهر یک از میهمانان میدادند، شراب را هم در همین شاخ‌ها ریخته و سر میکشیدند، کم‌کم همهء آنها مست شده و شروع بداد و فریاد و بلند حرف زدن کردند و در اینکار اصولاً "ملاحظه‌ای از شاهزاده" خود نداشتند سر و صدا آنقدر زیاد بود که دیگر حرف‌های شاهزاده را نمی‌شنیدیم. این ضیافت گرم مدتی بطول انجامید و در پایان پس از خداحافظی و سپاسگزاری به منزل خود بازگشتیم.

چند روز بعد شاهزاده دیگری بنام امیرخان ما را به منزل خود دعوت و پذیرائی شایانی کرد و چند نفر از شاهزاده‌ها هم بمنزل ما آمده و از سفیران بازدید کردند، این دید و بازدید را شاهزادگان بیشتر باین علت انجام میدادند که هدایائی از ما دریافت کنند و بناچار به عده‌ای از آنها این هدایا را میدادیم.

هدایای تقدیمی به زوخرخان کار خود را کردند و داروغه بما اطلاع داد که تعدادی شتر و قاطر برای حمل بارها و اثاث ما فراهم کرده است همگی خوشحال شدیم و قرار گذاشتیم فوراً اثاث خود را جمع‌آوری و بسته‌بندی کرده و روز بعد از ترک حرکت نمائیم ولی شب آنروز زوخرخان برای ما پیغام فرستاد که باو اطلاع رسیده است شمخال یا پادشاه داغستان که سلطان محمود نام دارد پیل بزرگی را که سر راه ما قرار دارد اشغال کرده و قوای زیادی را در آنجا متمرکز نموده و خیالات بدی در بارهء ما دارد و بهمین جهت مصلحت نمیداند که از شهر "ترکو" خارج شویم و اجازه چنین کاری را نمیدهد.

نیمه‌های شب دسته‌ای مرکب از بیست سوار مسلح تاتار از خارج به "ترکو" نزدیک شده و در فاصله کمی از اردوی ما فرود آمدند، سفیران از آمدن این میهمانان ناخوانده نگران شده و با چند تفنگچی نزد آنها رفته و پرسیدند از کجا می‌آیند و از ما چه می‌خواهند. فرمانده این گروه جواب داد از طرف شاهزاده منطقه عثمان نزد شمخال (سلطان محمود) اعزام شده و پیغام برده‌اند که دو سفیر خارجی وارد داغستان شده‌اند و شاهزادگان عثمان و بویناق بدون دریافت عوارض و گمرک بآن دو سفیر اجازه داده‌اند که از منطقه تحت تسلط آنها عبور کنند و حالا از شمخال تقاضا دارند بخاطر پادشاه ایران و تزار روسیه او هم موافقت کند که این دو سفیر، بدون دادن گمرک و عوارض از منطقه او بگذرند و شمخال با این تقاضا موافقت کرده بشرط آنکه سفیران کالای تجارتی با خود حمل نکنند. ما نه بگزارش و گفته‌های این عده و نه بخود آنها اعتماد و اطمینان نداشتیم و بهمین جهت آن شب را تا صبح تقریباً "همگی بیدار و کاملاً" مراقب حرکات تاتارها بودیم.

صبح روز بعد، هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که این تاتارها ناگهان سوار بر اسبهای خود شده و از آنجا بطرف مقصد نامعلومی حرکت کردند. ساعتی بعد دو قاصد از طرف سلطان محمود آمده و پیغام آوردند که سلطان داغستان می‌خواهد بداند بچه علتی ما در ترکو مانده و بحرکت خود ادامه نمیدهیم و تاکید کرد که نظر سوئی نسبت بما ندارد و اگر از همان راهی که قبلاً" پیشنهاد کرده است حرکت نمائیم از هیچگونه کمکی مضایقه نخواهد کرد. هنوز این دو قاصد نرفته بودند که "زوخرو" خان بدیدن سفیران آمد و وقتی با او در مورد لزوم حرکت از ترکو صحبت کردیم جواب داد قاطرها و شترها و گاوهایی که برای حمل بار خود کرایه کرده‌اید آماده می‌باشند و منهم با عزیمت شما مخالفتی ندارم بشرط آنکه قبل از حرکت نوشته‌ای بمن بدهید که مخاطرات راه را بشما خاطر نشان کرده و عزیمت از ترکو را صلاح ندانسته‌ام ولی به مسئولیت خودتان اقدام باین سفر کرده‌اید و باین ترتیب او می‌تواند این نوشته را به پادشاه ایران و تزار روس که از دوستانش هستند ارائه دهد و بگوید که توصیه لازم را بما کرده است که نپذیرفته‌ایم. "زوخرو" خان سپس به بدگویی از محمود سلطان شمخال داغستان پرداخته و گفت که شمخال را خوب می‌شناسد مردیست که به حرفهای او نمیشود اعتماد کرد، به خدا و مقدسات اعتقاد ندارد، یک دزد و راهزن واقعی است از خونریزی و آدم‌کشی لذت می‌برد و بدین ترتیب اگر ما بدون یک نیروی کمکی حرکت کرده و قدم در سرزمین او بگذاریم جان خود را بخطر انداخته‌ایم یا لااقل کلیه ااثاث و اموال خود را از دست داده‌ایم. اما پیشنهاد "زوخرو" خان بما این بود که چندروز دیگر هم در ترکو بمانیم تا سفیر اعزامی شاه صفی به دربار هلشتین که در شهر

دریند اقامت دارد و در انتظار پیدا کردن یک مترجم است از آنجا حرکت نموده و بداغستان بیاید و او چون حامل توصیه نامه‌ای از طرف پادشاه ایران است شاهزادگان داغستان عده‌ای سوار را برای حفاظت و پشتیبانی از او در اختیارش خواهند گذاشت و ما آنوقت در معیت سفیر ایران که قوای کافی دارد می‌توانیم با خیال راحت بمسافرت خود ادامه دهیم. سفیران از زوخورخان تقاضا کردند اگر واقعا "درصدد کمک کردن بماست چرا عده‌ای سوار را در اختیارمان نمیگذارد که بدون خطر حرکت نمائیم و خان جواب داد اینکار بمنزله دشمنی و خصومت با شاهزادگان دیگر داغستان تلقی خواهد شد و از انجام آن معذور است. با آنکه به خود "زوخور" خان هم اعتماد نداشته و وی را نیز مانند شاهزادگان دیگر داغستان میدانستیم چاره‌ای جز پذیرفتن پیشنهادش نداشتیم ولی چون نمیدانستیم چقدر طول خواهد کشید تا سفیر ایران از دریند حرکت کرده وارد داغستان شود و چند روز دیگر می‌بایستی در ترکو بانتظار او بمانیم قاصدی را با کمک زوخورخان روانه دریند نزد سفیر ایران کردیم تا خبری از او برای ما بیاورد. اماچند روزبعد زوخورخان بما اطلاع داد که قاصد به دریند رفته و با امامقلی سلطان سفیر ایران در هشتین ملاقات کرده پیغام ما را رسانده و نامه‌ای هم از او برای ما آورده است ولی در بین راه موقعی که درصدد شکار کردن یک گراز برآمده است نامه را گم کرده و دست خالی وارد ترکو شده و بهمین جهت خان نامه دیگری به امامقلی سلطان نوشته و بوسیله همان قاصد دوباره به دریند فرستاده است که این بار جواب سفیر ایران را بیاورد. از شنیدن این خبر واقعا "ناراحت شدیم زیرا مدتی بود در ترکو معطل مانده و دائما هم خودمان را در خطر حمله تاتارها احساس میکردیم و حالا می‌بایستی مدتی دیگر هم در آنجا سرگردان باشیم چند تاجر ارمنی که مدتی بود باردوی ما آمده و انتظار می‌کشیدند در معیت کاروان سفارت اقدام بمسافرت نمایند خداحافظی کرده واز ما جدا شدند زیرا اخباری شنیده بودند که دویست سوار تاتار در نقطه‌ای جمع شده و خیال دارند بطور دستجمعی به اردوی ما حمله‌ور گردند.

در این میان هوا ناگهان سرد شد و چند روزی بارانی سیل‌آسا از آسمان باریدن گرفت و این سرما و باران وضع ما را خرابتر کرد زیرا در کلبه‌های محقر خود که آب باران در آنها نفوذ میکرد سراپا خیس شده بودیم و آتش هم نمی‌توانستیم روشن کرده و غذا بپزیم و بهمین جهت گرسنه هم مانده بودیم، عده‌ای از این وضع بد و ناگوار دچار حالت روانی شده، فریاد میکشیدند و گریه میکردند. جرات رفتن به خانه‌های تاتارها را هم نداشتیم زیرا خان ما را از اینکار منع کرده و گفته بود که خطر جانی دارد. در داغستان

گماشته‌های خان و اصولاً کلیه افراد می‌توانند اشخاص غریبه را ربوده، اموال آنها را غارت کرده و خودشان را هم بفروشند و این بلاممکن بود بسر هر یک از ما بیاید.

روز ۲۷ آوریل یکی از سربازان محافظ سفارت را بنام "ویلهلم هویه" که صبح زود کمی از اردو دور شده بود، تاتارها ربودند و دیگر باردو بازنگشت و هر قدر در جستجو برآمدیم نتوانستیم خبری از او بدست آوریم و بعدها پس از حرکت از ترکو مطلع شدیم که آن سرباز را به قلعه‌ای در نزدیکی ترکو برده و زندانی کرده‌اند تا بعدها بفروش برسانند. در یکی از این روزها از طرف افراد کاروان و کاروان سفیر روس مسابقه تیراندازی با کمان در محوطه جلوی اردو برگزار شد و در این مسابقات واقعه ناگواری روی داد و یکی از ما موران انتظامی سفارت ما بنام "آلبرشت شتوک" که رفته بود تا تیر خود را از تابلوی هدف کنده و بیاورد ناگهان باشتباه مورد اصابت تیر یک سرباز روسی واقع شد، تیر بشکم او اصابت کرد که روز بعد بر اثر جراحت آن درگذشت، سرباز روسی آنقدر از این حادثه ناراحت شد که خود را تسلیم ما کرد که او را بکشیم ولی چون در این امر تعمدی نداشت وی را آزاد کردیم، جسد شتوک را به توصیه زنان تاتار روسی نژاد که مسیحی بودند در همان محل اردو محرمانه بخاک سپردیم زیرا آن زنان می‌گفتند اگر تاتارها از محل تدفین مطلع شوند پس از عزیمت ما نبش قبر کرده و لباسهای متوفی را دزدیده و جسد او را جلوی سگها می‌اندازند. بعد برای آنکه تاتارها را باشتباه بیندازیم قبری را در جلوی اردوی خود کنده و یک تابوت خالی را با تشریفات در آن گذاشتیم.

در همین محل یک بازرگان محترم روسی هم که با ما از ایران آمده بود فوت کرد جسد او را هم در نقطه‌ای از ترکو بطور محرمانه بخاک سپردیم. روحیه همه ما ضعیف و بد شده بود، روزی نمی‌آمد که با واقعه تاسف‌آور و ناگواری مواجه نشویم. شاهزادگان تاتار غالباً شبها بارودی ما می‌آمدند تا صدای دسته موزیک را بشنوند و برای جلب رضایت آنها بناچار بدسته موزیک دستور میدادیم تا آهنگهایی را بنوازند و از اینکه مطرب تاتارها شده بودیم واقعا رنج می‌بردیم.

ما آوریل بیایان میرسید و همه از این انتظار طولانی به تنگ آمده بودیم، سفیر روس "آلکسی" با مشورت ما دو نفر فاسد را نزد سلطان محمود پادشاه داغستان فرستاد و از او رسماً تقاضا کرد اجازه دهد آزادانه از خاک او بگذریم. طولی نکشید که این دو قاصد باتفاق چهار سوار تاتار بازگشته و پاسخ سلطان محمود را چنین اعلام کردند که وی اطلاع پیدا کرده است زوخورخان سوءظن ما را نسبت باو برانگیخته و سلطان را یک‌دزد و راهزن معرفی کرده و ما را از رفتن بسرزمین سلطان منع نموده است. سلطان انتقام این عمل را

بموقع از زوخورخان خواهد کشید، اما در مورد ما حسن نیت کامل دارد و صمیمانه دعوت می‌کند بطرف سرزمین او عزیمت کرده و آزادانه از آنجا عبور نمائیم و برای آنکه اطمینان کامل داشته باشیم چهار نفر از محترمین و سران کشور خود را نزد ما اعزام نموده است تا آنها را بعنوان گروگان و تضمین نزد خود نگاهداریم و یا تحویل زوخورخان دهیم و پس از آنکه از خاک او بسلامت گذشتیم آنها را آزاد نمائیم. پیغام سلطان محمود محبت‌آمیز بود و می‌بایستی رفع هر نوع سوءظن ما را بکند ولی وقتی سخنان زوخورخان را راجع به سلطان محمود بیاد می‌آوردیم دچار تردید میشدیم و بدرستی نمی‌دانستیم واقعا "به چه کسی باید اعتماد نمائیم. پدر سلطان محمود که او هم نامی مانند پسر خود داشت در اواخر عمر بطوریکه میگفتند از راهزنی و دزدی پشیمان شده و برای آنکه توبه کند برای زیارت خانه خدا و آرامگاه پیغمبر اسلام به مکه و مدینه مسافرت کرده بود و سعی داشت که از راهزنی دست بردارد و در این مورد به پسر خویش توصیه لازم را کرده بود ولی با همه این احوال نمیتوانستیم به سلطان محمود پادشاه داغستان اطمینان کامل نمائیم.

این تردید و سوءظن ما به سلطان محمود باقی بود تا آنکه در روز ششم ماه مه قاصدی که نزد سفیر ایران در هلشتین به دربار فرستاده بودیم بالاخره بازگشت و نامهای از سفیر ایران آورد که نوشته بود بعلت نیامدن مترجم و نامه‌ها و فرمانهایی که از دربار اصفهان برای او باید برسد به این زودی نمی‌تواند از دربار حرکت نماید و ما اگر مایلیم می‌توانیم در ترکو به انتظار او بمانیم یا اینکه بطرف حاج‌طرخان حرکت کرده و در آنجا مدتی توقف کنیم، با این وضع دیگر ماندن در ترکو معنایی نداشت و به زوخورخان فشار آوردیم با عزیمت ما موافقت نماید و او سرانجام با دریافت هدایای دیگری از سفیران رضایت به این کار داد و ما دو نفر از تاتارهایی را که سلطان محمود بعنوان گروگان فرستاده بود نزد زوخورخان گذاشته و دو نفر دیگر را قرار شد با خود داشته باشیم و با سرعت اسبابها و اثاث خود را جمع کرده و آماده حرکت شدیم.

فصل چهاردهم

حرکت از ترکو و ورود به سرزمین سلطان محمود

روز ۱۲ مه بالاخره پس از یک توقف طولانی از ترکو حرکت کردیم در حالیکه هنوز نمیدانستیم که آیا واقعا "سلطان محمود بقول خود وفا کرده و بما آسیبی نخواهد رساند . بارها و اثاث خود را در ارابه‌هایی گذاشته بودیم که با گاو نر کشیده میشدند و بابت کرایه این ارابه‌ها نیز مبلغ زیادی به تاتارها پرداختیم ولی آنها دبه کرده و کرایه را بالا بردند . بر سر اسبهای کرایه‌ای نیز اختلافی با تاتارها پیدا کردیم که چون پول زیادی مطالبه می‌نمودند ، در آخرین لحظات ، اسبهای آنها را رها کردیم و بدین ترتیب دو روز اول سفر را اعضای کاروان ناچار شدند با پای پیاده حرکت نمایند . روز اول در حدود دو میل راه را در یک جلگه هموار ولی خشک طی کرده و به نهری رسیدیم که ترکو را از سرزمین تحت تسلط سلطان محمود جدا میکرد . در بین راه چند نفر از خان‌های تاتار جلوی کاروان ما را گرفته و خواهش کردند تا پزشک ما "هارتمان گرامان" بعیادت یک بیمار در کوهستانهای اطراف برود . ما از ترس آنکه مبدا آنها پزشک را در کوهستان اسیر کرده و نگذارند مراجعت نماید تقاضای آنها را رد کردیم و تاتارها وقتی بعلت نیامدن پزشک پی بردند دو نفر از افراد خود را نزد ما گروگان گذاشتند تا پزشک را صحیح و سالم برگردانند . شب را در صحرا بیتوته کردیم در حالیکه عده زیادی نگهبان را در اطراف خود گماشته بودیم که مورد حمله تاتارها واقع نشویم . شام ساده و مختصری که قدری نان خشک و کمی آب تیره

رنگ بود صرف کرده و بخواب رفتیم، ساعتی بعد از نیمه شب سر و صدائی برخاست و معلوم شد تاتارها پزشک را با خود آوردند که تحویل ما دهند.

روز ۱۳ ماه مه که مصادف با یکی از اعیاد مذهبی مسیحیان است صبح زود حرکت کردیم و در یک دشت خشک و بدون آب در حدود چهار میل راه را طی کردیم، در میان راه آلکسی سفیر روسیه با چوبدستی خود ضربائی به سر یکی از چارودارها زد که این کار موجب اعتصاب همه چارودارها شد، گاوها و اسبهای خود را از ارایه ها باز کردند و میخواستند اسباب و اثاث ما را وسط بیابان رها کرده و بروند که دنبال آنها رفتیم و با صحبت و گفتگو مانع از این کار شدیم شب را چون غذائی با خود نداشتیم با شکم گرسنه در بیابان خوابیدیم.

روز چهاردهم مه، پس از یک میل راه بمروود بزرگی بنام "قوی سو" رسیدیم. این رود تصور می کنم همان رود آلبانوس باشد که جغرافی دانها از آن در کتاب خود یاد کرده اند، از کوههای قفقاز سرچشمه گرفته و آبی تیره رنگ با سرعت زیاد و سیل آسا در آن جریان دارد عرضش در حدود رود الب آلمان است و عمق آن در نقطه ای که ما بودیم در حدود چهار تا پنج متر میشد.

در آن طرف رود آبادی و شهر کوچکی بنام "آندره" قرار داشت که مقر حکومت سلطان محمود پادشاه داغستان بود و در فاصله کمی از این شهر چشمه آب گرمی از زمین میجوشید که آب آنرا وارد یک استخر بزرگ کرده و در آن اهالی حمام آب معدنی میگرفتند.

اهالی شهر طی مراسم خاصی عروسی می کنند، بدین ترتیب که در جشن عروسی میهمانان باید با خود یک تیر آورده و آنرا با کمان صاحبخانه بدیوار اطافی که حجله عروس و داماد است بزنند و این تیرها باید همانطور بدیوار باقی بمانند تا خودشان بتدریج از دیوار جدا شوند. شغل اهالی این شهر ماهیگیریست و همه مردان از صبح تا شام در قایق های روی رودخانه با نیزه های بلندی که در دست دارند ماهی میگیرند.

هنگامی که بکنار رود رسیدیم عده ای از تاتارها با چند قایق بما نزدیک شدند تا کاروان ما را بآن طرف رود انتقال دهند، تاتارها روی دو قایق تخته هائی انداختند و آنرا تبدیل به یک شناور بزرگ نمودند که یک ارایه حامل اسباب و اثاث ما را با گاوهاش می توانست بآن طرف رود برساند ولی پیش از آنکه این نقل و انتقال انجام شود از ما مطالبه پول زیادی بعنوان کرایه کردند و وقتی اعتراض کردیم که چرا اینقدر زیاد پول میخواهند ناسزاگویمان تخته هائی را که روی قایق ها کوبیده بودند کردند و ما را گذاشته پی کار خود رفتند. در این میان از شمال یا سلطان محمود خبری نبود و ما هنوز اطمینان

نداشتیم که بما خیانت یا خدمت خواهد کرد. بناچار در کنار رودخانه از شاخه‌های درختان و علفها، آلاچیق‌های متعددی برای خودمان درست کرده و باسراحت پرداختیم و بعد هم چون مصادف با عید مذهبی بود به خواندن ادعیه پرداخته و بیاد وطن اشک ریختیم در این مراسم مذهبی تنها مشروب ما، آب و سرکه بود و غذائی که صرف کردیم عبارت از مقداری نان خشک بود ولی امید به آنکه بزودی به کشور خود باز خواهیم گشت نیروی تازه‌ای به ما می‌داد.

روز پانزدهم ماه مه آلکسی سفیر روس که میخواست باین بلا تکلیفی خاتمه دهد کنار رود رفت و به قایق بزرگی که در حرکت بود اشاره کرد قایق به ساحل نزدیک شد و آلکسی بوسیله مترجم خود با قایقرانان شروع بصحبت کرد و توضیح داد که ما بدعوت شمال بانجا آمده‌ایم و سفیران دو کشور خارجی هستیم قایقرانان این بار از در مسالمت وارد شده و قبول کردند که با گرفتن دو تومان کرایه که معادل ۳۲ سکه تالر آلمانی میشد ما و کلیه اسباب و اثاث را بآنطرف رود ببرند که کاملاً عادلانه بود. پس از انجام این نقل و انتقال سفیران دستور دادند تا چادرهای مخصوص آنها را برافراشتند و توپ‌ها را اطراف چادرها مستقر کردند. طولی نکشید که سلطان محمود با دو برادر خود و در معیت ۵۰ سوار مسلح بدیدن ما آمد. مردی ۳۶ ساله، قوی هیکل، فربه و خوش سیما بود، ریش قرمز بلندی داشت، نیم تنه ابریشمی قرمز رنگی پوشیده و روی آن یک زره و یک پالتوی پوست سیاه رنگ برتن داشت، شمشیری به کمر خود بسته و مسلح به تیر و کمان بود، از اسب پیاده شده وبا خوشروئی و صمیمیت جلورفت و به سفیران خوشآمد گفت و باتفاق داخل چادر شده و کنار آنها نشست پس از تعارفات معموله سلطان محمود برای آنکه حسن نیت و صمیمیت خود را نسبت بما باثبات برساند چند گوسفند و بره را که همراهان او آورده بودند بعنوان هدیه تقدیم کرد، بعد ملازمان او چندین چلیک محتوی ماهی‌های قطعه قطعه شده را آورده، دیگ‌هایی بر سر آتش گذاشته و ماهی‌ها را با کره و نمک و ادویه در دیگ‌ها ریخته و سوپ محلی داغستان را درست کردند. این سوپ را همگی ما با اشتهای زیاد خوردیم و لذت بردیم و بنظرمان بهترین غذائی بود که تا آن موقع خورده بودیم، شاید هم باین علت که مدت دو روز غذائی جز کمی نان خشک و آب نخورده بودیم و گرسنگی، اینقدر سوپ داغستان را برای ما لذید کرده بود. پس از صرف غذا، سفیران دستور دادند تا دسته موزیک مشغول نواختن شدند و سلطان محمود از صدای موزیک خیلی خوشش آمد، در پایان بافتخار سلطان، توپهای ما بصدا درآمد و چند بار شلیک کردند و بدین ترتیب درعین حال قدرت آتش خود را هم نشان سلطان و همراهان اودادیم.

سلطان داغستان پس از آنکه ساعاتی را نزد ما گذراند برخاست و سوار بر اسب با همراهان خود ما را ترک کرد ولی طولی نکشید که بازگشت و سفیران هدایائی را تقدیم وی کردند که عبارت بود از: چند بازوبند طلا، یک جام نقره، یک قبای بلند قرمز رنگ ابریشمی آستر دار که نقاش متوفای ما هنگام شرفیابی بحضور شاه صفی برتن داشت، چند تیپانچه، یک شمشیر بزرگ، مقدار زیادی باروت، چند قواره پارچه ابریشمی و چند پوست گرانپها. سلطان قبای تقدیمی ما را روی دوش خود انداخت و بعنوان نشانه صمیمیت پالتوی پوست خود را روی دوش آقای پروگمان سفیر انداخت و خنده‌ای بعلامت رضایت کرد.

پروگمان در اینجا نطقی کوتاه ایراد کرد که به پیشرفت کار ما کمک زیادی کرد وی در سخنان خود اظهار امیدواری کرد که هدایای تقدیمی موجب استقرار روابط دوستی تاتارها با ما، روابطی که برای آینده هر دو کشور مفید است، گردد زیرا بزودی سفرا و تجار هلشتین با کالای تجارتی بسیار زیاد خود از راه داغستان عازم ایران شده و ابریشم ایران را خریداری و به هلشتین میبرند. شاه صفی پادشاه ایران با این روابط تجارتی موافقت کرده و از آن استقبال نموده است، در پایان پروگمان اظهار داشت ما، در هلشتین از کشور شما اطلاعی نداشته و نمیدانستیم که مرد مدبر و لایقی چون سلطان برای سرزمین حکومت می‌کند و اگر میدانستیم حتماً "گران‌دوک هلشتین سفرائی چون ما را با هدایا نزد شما نیز اعزام میداشت. البته این کاریست که در آینده خواهد شد و ما باین حسن رابطه خیلی خوش بین هستیم. حرفهای پروگمان موجب شادی و مسرت زیاد سلطان محمود شد و رفتار او خیلی بهتر و صمیمانه گردید و در نتیجه دستور داد که تعدادی اسب برای ادامه مسافرت در اختیار ما قرار دهند.

بدین ترتیب سلطان محمود که او را در نظر ما یک غول وحشی و بیرحم جلوه‌گر ساخته بودند، با وضعی که پیش آمد بصورت یک حکمران و فرمانروای مهربان درآمد. در موقعیتی که کاروان ما در داغستان داشت، تاتارها با آسانی می‌توانستند از اطراف هجوم آورده و همگی ما را بکشند و اموالمان را غارت نمایند و هیچکس هم حتی شاه ایران یا تزار روس نمیتوانست آنها را مورد بازخواست قرار دهد و لی تاتارها و فرمانروای آنها سلطان محمود نه فقط آسیبی بمان نرساندند بلکه کمک هم کردند تا بتوانیم به سفر خود ادامه دهیم و در این مورد باید از خدای بزرگ سپاسگزاری نمائیم که اینقدر بمان کمک کرد و جانمان را از یک خطر حتمی نجات داد.

صبح زود روز ۱۶ مه سلطان محمود با پنجاه سوار مسلح به بدرقه آمد و در حدود یک

ربع میل راه به همراه ما حرکت کرد و پس از یک خداحافظی صمیمانه بازگشت، در یک دشت هموار ولی خشک قریب دو میل راه را که طی کردیم به رودخانه‌ای بنام "آق جای" رسیدیم که جریان آرامی داشت و میگفتند شاخه‌ای از رود "قوی سو" است که در نزدیکی دریا دوباره بآن رودخانه می‌پیوندد.

کنار رودخانه ناچار به توقف شدیم تا اینکه تاتارها قایق‌های خود را آورده و ارابه‌های ما را با خود بآنطرف رودخانه برسانند اشکال دیگری که برای عبور از رودخانه وجود داشت این بود که ساحل آنطرف رودخانه مردابی و باتلاقی بود که ارابه‌ها نمی‌توانستند از روی آن حرکت نمایند و این کار مدتها بطول انجامید، شب فرا رسید و در روشنائی مهتاب بالاخره توانستیم بآنطرف رودخانه برویم و دو تومان بابت حق الزحمه و کرایه قایق‌ها به تاتارها پرداختیم. در آنطرف رود هم غذائی برای خوردن پیدا نمیشد و بناچار با دیگری شب را بدون شام و با شکم گرسنه بخواب رفتیم.

روز ۱۷ مه کاروان ما مانند معمول بحرکت درآمد و از صحرا و چراگاهی که حالا خشک شده و در آن علفی وجود نداشت گذشته و در حدود هفت میل طی نمودیم، حوالی ظهر در حالیکه من باتفاق دوست خود "فلمینگ" از کاروان جدا شده و بطرف جلو تاخت کردیم، سفیران برخلاف معمول و زودتر از وقت مقرر کاروان را متوقف نموده و ناهار مختصری صرف کردند و موقعی که ما به کاروان بازگشتیم ناهار آنها بپایان رسیده و از غذا چیزی باقی نمانده بود، گرسنگی خیلی آزارمان میداد زیرا شب گذشته هم شام نخورده بودیم، آلکسی پوسلانیسک سفیر روس وقتی وضع ما را مشاهده کرد دلش سوخت و یک قطعه ماهی را که در آفتاب خشک کرده بودند بما داد که آنرا کباب کرده و بلعیدیم.

ساعتی از شب گذشته به رودخانه‌ای بنام "بوسترو" رسیدیم و شب را در قلمستان کنار رودخانه بیتوته کردیم این رودخانه از نظر وسعت و بزرگی نظیر "قوی سو" بود و آب آنهم تیره رنگ بنظر میرسید ولی جریان آن برخلاف "قوی سو" سریع وتند نبود، در شمال این قسمت و فاصله پنج میلی دریای خزر، این رود به دو شاخه تقسیم میشود، یک شاخه آن "تیمنکی" نام دارد که عده‌ای هم آنرا "ترک" می‌نامند و از شهر "ترکی" میگذرد شاخه دیگر "قیزلر" نامیده میشود و در شن‌های ساحلی آن ذرات ریزی مانند طلا وجود دارد که از دور میدرخشد فاصله این رودخانه از "ولگا" در شمال در حدود ۶۵ میل است ولی در کتب جغرافی از این رود و دو شاخه آن ذکری بمیان نیامده است.

رود "بوسترو" مرز میان سرزمین داغستان و سرزمین تاتارهای چرکسی است و بهمین جهت چارودارهایی که از "ترکو" با ما آمده بودند در اینجا از ما جدا شده و به سرزمین خود بازگشتند.

فصل پانزدهم

مسافرت در سرزمین چرکس‌ها

روز بعد را به جمع آوری و بستن مجدد بارهای خود پرداخته و با خوشحالی قدم در سرزمین مسیحیان گذاشتیم. فلمینگ دوست شاعر من در این هنگام شعری بدین مضمون سرود: سلام بر چراگاه‌ها و چمن‌زارهای وسیع، ماینک‌قدم در سرزمین مسیحیان میگذاریم، سلام بر مردان چرکس که گرچه خودشان مسیحی نیستند ولی تحت تسلط مسیحیان بسر میبرند. ساکنان این منطقه را تاتارهای بت پرست تشکیل میدهند ولی در تحت حکومت تزار روس و نماینده او قرار دارند و روسها در این منطقه شروع بساختن کلیساهای متعدد و تبلیغ دین مسیح نموده‌اند.

مواد غذایی در این منطقه فوق‌العاده گران بود بطوریکه یک گوسفند را مبلغ سه تالر میخریدیم (هر تالر معادل سه مارک است) و بهمین جهت مصرف گوشت آشپزخانه خود را کم کرده بودیم و در جنگل‌های اطراف به شکار رفته و از گوشت شکار استفاده می‌نمودیم.

روز ۱۹ مه را باتفاق چارودارهای چرکس در میان دشت بزرگی که در گوشه و کنار آن جنگل‌های کوچک و نیزارهایی وجود داشت حرکت کردیم، در این دشت راهی وجود نداشت ولی چارودارها بخوبی میدانستند در چه جهتی از میان نیزارها باید حرکت نمائیم، در حدود پنج میل راه را در این دشت طی نمودیم و پس از مختصری استراحت

دوباره بحرکت ادامه دادیم یک میل دیگر که جلو رفتیم به چاهی رسیدیم که آب کمی داشت و بزحمت توانستیم با آب تشنگی چهارپایان خود را برطرف نمائیم. در این دشت مار و خزندگان زیادی وجود داشت و در سرتا سر آن سوراخ‌های خزندگان دیده میشد، شب را بناچار روی چنین زمینی خوابیدیم و خوشبختانه آسیبی از این گزندگان بهیچیک از ما نرسید.

روز ۲۰ مه بحرکت خود در این دشت ادامه دادیم. تا شهر "ترکی" در حدود چهار میل راه را می‌بایستی به‌پیمائیم در اطراف مارهای زیاد خوش خط و خالی دیده میشدند که قطر بعضی از آنها باندازه بازوی یک انسان و طولشان بیش از یک متر بود، این خزندگان خطرناک در آفتاب چنبره زده بودند و از ما ترسی بخود راه نمیدادند. در این مناطق موشهای صحرایی مخصوصی مشاهده کردیم که بزرگ و سیاه رنگ بوده و گوشهای درازی داشتند پاهای آنها بلندتر از دستهایشان بود و در کوهستان بطور سریع میدویدند ولی در دشت و صحرا سرعت حرکت آنها کم بود و در حقیقت میخزیدند و گاهی از اوقات هم جست زده و میپریذند. این موشها ظاهراً "در بین‌النهرین و اطراف دجله و فرات زیادند و اعراب آنها را شکار کرده و میخورند، در منازل و خانه‌های این مناطق نیز دیده میشوند و سکه‌های پول را دوست دارند و هر جا که‌ای را مشاهده کردند برداشته و درجائی مخفی میکنند. "حق‌وردی"، همسفر ایرانی ما، در این مورد داستانی را میگفت که نقل آن در اینجا خالی از لطف نیست حق‌وردی حکایت میکرد که در زمان کودکی، پدرش چند کیسه محتوی سکه‌های نقره را در صندوقخانه اطاق منزلشان مخفی کرده بود و روزی وقتی سراغ این کیسه‌های پول رفت مشاهده کرد که کیسه‌ها پاره شده و اثری از سکه‌ها باقی نمانده است به همسر خود و بچه‌ها مظنون شده و آنها را بباد کتک گرفت که پولها را چه کرده‌اند و البته از این کار نتیجه‌ای نگرفت زیرا آنها خبری از پولها نداشتند، چند روز بعد وقتی آن مرد در اطاق خود نشسته بود موش بزرگی را مشاهده کرد که در لابلای فرش در جستجوی چیزیست و ناگهان این فکر از خاطرش گذشت که مبادا این موش پولها را دزدیده باشد یک سکه عباسی را روی فرش گذاشت و از اطاق خارج شد و از پشت در دید که موش آمده و سکه را بدهان گرفت و رفت، موش را تعقیب کرد که در سوراخی رفت، سوراخ را خراب کرد و در آنجا همه سکه‌های نقره و طلای خود را یافت و وقتی آنها را شمرد مشاهده کرد که تعداد آنها درست است.

مقصد آنروز ما شهر "ترکی" بود و در فاصله یک ربع میلی آن شهر برادر پرنس موسال که ذکر او در این کتاب زیاد بمیان آمده است و در آنهنگام در مسافرت بود.

باتفاق یک سرهنگ به نمایندگی از طرف حکمران روسی "ترکی" و سی سوار مسلح باستقبال ما آمد، مراسم گرمی انجام شد و از ما در چادرهائی که خارج از شهر برپا کرده بودند با شیرینی مخصوص فلفل، آجیو، گوشت پخته و شراب پذیرائی کردند و در آنجا باستراحت پرداختیم تا اقامتگاهی را که برای ما در داخل شهر در نظر گرفته بودند آماده نمایند.

روز بعد هدایائی از طرف حکمران شهر برایمان آوردند که شامل چهل نوع غذای مختلف میشد و این اغذیه را با خوشحالی و اشتهای زیاد صرف کردیم. سفیران، نخست من و چند نفر از اعضای عالیرتبه سفارت را بدیدن پرنس "بیکه" مادر پرنس موسال فرستاده و بعد هم خودشان بما ملحق شدند، دسته موزیک سفارت را نیز با خود آورده بودند که آهنگهائی را نواختند و مورد توجه پرنس چرکسی واقع شد. بطور کلی همه افراد کاروان از اینکه مسافرت در سرزمین تاتارهای خونخوار داغستان را پشت سر گذارده و وارد سرزمین چرکسها شده‌اند که تحت حکومت روسها هستند خوشحال بوده و سپاس خدا را بجای می‌آوردند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که قدری در اطراف سرزمین چرکسها صحبت کنیم، بخصوص آنکه در کتب سیاحان و جغرافی دانها در مورد این منطقه کمتر چیزی نوشته شده است. در کتب قدیمی از قوم چرکس باختصار یاد شده و محل اقامت آنها را در مناطق مرزی آسیا و اروپا ذکر کرده‌اند، فعلاً "چرکسها در منطقه‌ای زندگی میکنند که مرزهای شرقی و غربی آنرا دریای خزر و کوههای قفقاز تشکیل میدهند و حدود شمال و جنوب آن چمنزار حاجی طرخان و رود "بوسترو" می‌باشد، مرکز و پایتخت این منطقه شهر "ترکی" است. تزارهای روسیه پس از جنگهای متعدد توانستند بر این منطقه مسلط شده و چرکسها را در تحت حکومت خود درآورند. تزارها حکومتهای شهرها و دهات این منطقه را به شاهزادگان و امرای چرکسها واگذار کردند و از طرف خود در هر شهر نماینده و فرمانروائی تعیین نمودند که شاهزادگان و امرای چرکس می‌بایستی از آنها اطاعت نمایند. شاهزادگان چرکس که در رأس آنها پرنس "موسال" قرار دارد امور این مناطق را شخصاً اداره کرده و در مسائل مهم از نماینده تزار و فرمانروا دستور گرفته و تبعیت می‌کنند. پرنسهای چرکس به تزار، سالانه مبالغی بعنوان مالیات و خراج می‌پردازند ولی این مبلغ زیاد نیست و فقط تکافوی مخارج سربازان روسی مستقر در آن سرزمین را می‌کند.

مردان چرکس غالباً "درشت اندام و بلند قد بوده، پوستشان زرد تیره، صورت آنها پهن و چهار گوش و کمی کوچکتر از صورت تاتارهای کریمه، موهایشان تیره و مشکی است. وسط سرشان را از بالای پیشانی تا پشت گردن بعرض یک بند انگشت می‌تراشند و موهای آنها

بدو قسمت جدای از یکدیگر تقسیم شده و قسمتی از آنرا هم بشکل گیسومی یافتند نویسندگان خارجی در کتب خود آنها را وحشی و عقب مانده تر از ملل دیگر همسایه ذکر کرده اند ولی در حال حاضر چرکسها ملایمتر و بهتر از تاتارهای داغستان بنظر میرسند و علت آنها زندگی و حشر و نشر آنها با روسهاست که بناچار اخلاقتشان را عوض کرده است زبان آنها شبیه تاتارهاست، چرکسها و تاتارها می توانند زبان یکدیگر را بفهمند، غالب آنها بزبان روسی نیز آشنا می باشند. لباسها چرکسها هم کاملاً " شبیه تاتارهاست جز آنکه کلاه آنها تفاوت مختصری دارد و قسمت بالای کلاه بزرگتر از پائین آنست. روی کمر پالتوهای پوست خود، کمربندهائی دارند که هیچوقت قلاب این کمربندها را نمی بندند و چاک این پالتوها و قباها دائماً " باز است و بدین ترتیب قدرت تحرک و چرخیدن بیشتری دارند.

زنان آنها اندامی متناسب و چهره‌ای تقریباً " زیبا و دوست داشتنی دارند، پوستشان کاملاً " سفید و گونه‌هایشان گلگون است موهایشان صاف و کاملاً " سیاه رنگ است گیسوان خود را در دو رشته بافته و از دو طرف روی شانه‌های خود می اندازند، حجاب ندارند و بدون چادر یا روسری از خانه خارج شده و میان مردان میروند عده‌ای از زنان روی موهای خود پارچه‌ای از کتان بعرض یک کف دست را گره زده و بدین ترتیب خود را تزئین مینمایند زنان بیوه بادکنک کوچکی را پشت گردن خود آویزان می کنند و آنرا با کمک تکه پارچه به موهایشان وصل می کنند و بدین ترتیب مردها از پشت سر وقتی به زنی نگاه می کنند تشخیص میدهند که بیوه یا شوهردار است. در تابستان زنان چرکس پیراهن‌های نازکی برنجهای قرمز، آبی، سبز و یا زرد می پوشند که جلوی آنها از بالا تا روی ناف باز است و سینه‌ها و شکم و ناف آنان را مردان می توانند به بینند. این زنان، جسور و در عین حال عاشق پیشه و مهربانند، روزهای اول ورود ما به "ترکی" زنان سه یا چهار نفری در کوچه و خیابان ایستاده و وقتی ما را میدیدند نزدیک می آمدند و سراپایمان را خوب برانداز میکردند، بعضی از آنها حتی دست خود را دراز کرده و ما را لمس می نمودند، موقعیکه در خانه‌هایشان بودند نیز از پنجره، اطاق خود اشاره میکردند بآنها نزدیک شویم و سعی میکردند که با زبان خود با ما صحبت کنند، ترس و واهمه‌ای نداشتند و حتی اگر با دست گردن بندها و زینت آلات و بدن آنها را میخواستیم لمس کنیم جلوگیری نمیکردند. بعضی از زنان با اصرار زیاد ما را بداخل خانه خود دعوت میکردند. روسهائی که با آنها رفت و آمد داشتیم میگفتند در آنجا رسم است که وقتی زنی خواست با مرد غریبه‌ای آشنا شده و صحبت کند شوهرش آنها را تنها می گذارد و غالباً " هم زنان چرکسی روزها این فرصت را دارند زیرا شوهرانشان دام‌ها را بصحرا برده و زنان را تنها میگذارند. ولی در عین حال زنان باید

نسبت بشوهر خود وفادار بمانند و بقول خودشان "از نظر جسمی با مرد غریبه مخلوط نشوند". مرد غریبه وقتی وارد خانه زنان چرکسی شود ممکن است که آنها اجازه دهند. برای کنجکاوای موهایشان را نوازش و بدنشان را هم لمس کند ولی اگر پای خود را بخواهد از این جلوتر بگذارد امتناع کرده و میگویند شوهرشان بآنها اطمینان و اعتماد دارد و نباید از این اطمینان سوءاستفاده و به همسر خود خیانت نمایند. ولی اگر هم موردی پیش آمده و زنی بشوهر خود خیانت کند مورد باخواست و خشم هسر خود یا اجتماع قرارنمیگیرد. بدین ترتیب زنان غیر از همخوابگی، هر کار دیگری را که مردان بخواهند با آنها بکنند امتناع نمی نمایند و در این قبیل مواقع از مردان غریبه مطالبه هدیه کرده و اگر چیزی بآنها بدهند قبول می کنند و اگر هم امکان داشته باشد دست بدزدی زده و اشیاء مرد غریبه را سرقت می نمایند، چند نفر از افراد کاروان ما گرفتار همین سرقتها گشته و زنانی که با آن آشنا شده بودند مقداری از محتویات جیب یا خورجین آنها را ربوده بودند و این افراد بدوستان خود هشدار میدادند فریب زنان را نخورند.

مردان چرکس زنان متعددی را می توانند اختیار نمایند ولی غالب آنها فقط به یک همسر اکتفا می کنند. اگر مردی قبل از آنکه از همسر خود دارای فرزند شود بمیرد، برادرش باید با زن بیوه او ازدواج کند تا فرزندى از وی بعمل آورد. پرنس موسال شاهزاده معروف چرکس نیز مطابق این رسم با بیوه برادر خود ازدواج کرد و از او صاحب فرزند شد.

دین و مذهب چرکسها تقریباً "بت پرستی است آنها گرچه پسران خود را ختنه می کنند ولی به هیچ پیغمبری معتقد نیستند، کتاب دینی ندارند و فاقد کلیسا و عبادتگاه و کشیش و روحانی نیز می باشند فقط در پاره ای از ایام سال از جمله روز "الیاس" قربانی می کنند و مواقعی که مرد محترمی فوت کند زنان و مردان دور هم جمع شده و یک بز را قربانی می نمایند و در این قربانی بطوریکه روسها برای ما میگفتند مراسم خاصی را انجام میدهند تا قبل از هر چیز معلوم کنند آیا آن حیوان شایستگی قربانی شدن را دارد یا نه و بدین منظور قطعه کوچکی از بدن حیوان را بریده و بطرف دیوار یا نرده آهنی پرتاب می کنند اگر آن قطعه گوشت بدیوار یا نرده نچسبید و بزمین افتاد میگویند که بز شایستگی قربانی شدن را ندارد و بز دیگری را آزمایش می نمایند، بعد از قربانی، پوست بزرا کنده و آنرا بسر میله ای که بزمین کوبیده اند میزنند و گوشت آنرا کباب کرده یا میپزند و بطور دستجمعی میخورند. پس از آن جمعی از مردان جلوی پوستی که سر چوب کرده اند ایستاده و دعا میخوانند، بعد از دعا، زنان از آن محل دور شده و مردان باقیمانده و به صرف مشروبات الکلی میپردازند بطوریکه مست شده و با هم گلاویز میگردند این پوست تا



چرخسها در مراسم خاصی یک بزرگ قربانی کرده و پوست آنرا بالای یک میله و چوب میزنند.

قربانی دیگری که انجام شود باید سر آن میله یا چوب باقی بماند.

این پوستهای بزرگ قربانی را در چند نقطه شهر ترکی و نزدیک اقامتگاه پرنس بیکه مادر پرنس موسال مشاهده کردیم که آنها را با سر و شاخ بزرگ به چوبی صلیب مانند کشیده و بالای میله‌ای که به زمین کوبیده شده نصب کرده بودند، دور تا دور میله را هم نرده‌هایی زده بودند تا سگ یا حیوان دیگری به آن نزدیک نشده و قربانی را آلوده نکند.

برای مرده‌های خود احترام زیادی قائل شده و مقبره درست می‌کنند اگر متوفی از ثروتمندان و اشراف باشد آرامگاه بزرگی برای او بنا می‌کنند. برادر پرنس موسال که چندی قبل فوت شده بود آرامگاه بزرگی دارد که سقف آنرا از چوبهای منبت‌کاری شده و رنگارنگ درست کرده‌اند و باتصاویر و نقاشی‌هایی از شکارگاه تزئین نموده‌اند. ولی خانه‌های مسکونی آنها خیلی ساده و ابتدائی است دارای دیوارهایی از خشت و گل بوده و سقف آنها را با بوته‌ها و علف‌های بیابان پوشانده‌اند و درحقیقت بدون شباهت به طویله‌ها و آغل‌های روستائیان اروپا نیستند و بدین ترتیب آرامگاه‌های اموات چرخسها بمراتب بهتر از خانه‌های مسکونی زنده‌ها بوده و خرج ساختمان آنها هم بیشتر شده است. علت این امر را من

نفهمیدم و از هر کس هم پرسیدم نتوانست توضیح دهد، شاید چرکسها نیز با مصریان قدیم همعقیده باشند، مصریها میگفتند زندگی در این دنیا آنقدر کوتاه و بی‌دوام است که نباید زیاد در فکر آن بود و زندگی پس از مرگ است که اهمیت داشته و جاویدان است و باین جهت باید در ساختن آرامگاه ابدی و فراهم کردن وسایل و تجهیزات آن کوشش کرد و آنرا بصورتی مستحکم و خوب ساخت که مرده هزاران سال بتواند در آن بسر برد. چرکسها هم بهمین دلیل به خانه‌های مسکونی خود اهمیت نداده و اگر پولی داشته باشند آنرا برای ساختن آرامگاه ابدی خود ذخیره میکنند، چرکسها مراسم عزاداری خاصی هم برای مرده‌ها دارند و کلیه خویشان و نزدیکان متوفی پیشانی، سینه و دستهای خود را خراش میدهند که خون از آن جاری شود و عزاداری تا موقعیکه جراحات پیشانی، سینه و دستهای آنها التیام نیافته است ادامه خواهد یافت و بعضی از نزدیکان متوفی برای آنکه عزاداری مدت بیشتری بطول انجامد جراحات خود را که در حال بهبودیست دوباره با فشار دست بحالت اول درمی‌آورند.

فصل شانزدهم

مسافرت از "ترکی" تا حاج طرخان

روز دوم ژوئن خودمان را برای ادامهٔ مسافرت آماده کردیم از "ترکی" راه طولانی در حدود ۷۰ میل تا حاج طرخان از میان صحرایی غیرمسکون درپیش داشتیم و اگر میخواستیم در طول این راه برای تمام افراد کاروان اسب کرایه نمائیم پول زیادی ناچار بودیم پرداخت کنیم، بهمین جهت چندین ارابه را از چرکسها کرایه کردیم در هر ارابه مقداری اسباب و اثاث را بار کرده و روی بارها هم سه یا چهار نفر نشستند. بابت هر ارابه تا حاج طرخان نه تالر (۲۷ مارک) به چرکسها پرداختیم.

کاروان بزرگ دیگری هم مرکب از بازرگانان ملل مختلف ایرانی، ترک، یونانی، ارمنی و روسی با در حدود دویست ارابه در معیت کاروان ما قرار شد بطرف حاج طرخان حرکت نمایند، چون در طول راه آبادی و دهی وجود نداشت میبایستی خواربار و غذای چند روزه را با خود برداریم و وزن این غذاها نیز زیاد نباشد. در کاروان ما مقداری غذا بطور جیره بندی میان افراد تقسیم شد و این غذا عبارت بود از چند قرص نان سیاه و مقداری ماهی آزاد نمک اندود و پخته مشروب هم نمی توانستیم با خود برداریم، بردن آب آشامیدنی را هم منع کردند زیرا جای زیادی را در ارابه ها می گرفت ولی سفیران برای خودشان غذا و مشروب کافی برداشته بودند، در مورد آب آشامیدنی هرگز تصور نمی کردیم با مشکلی مواجه شویم و با خود می گفتیم در طول راه بالاخره در مناطقی بآب دسترسی خواهیم

داشت ولی بعد معلوم شد که در اشتباه بوده‌ایم.

تهیه وسایل سفر دو روز بطول انجامید و بعد از ظهر چهارم ژوئن بالاخره از ترکی حرکت کرده و قدم در دشت و صحرایی که تا حاج‌طرخان ادامه داشت گذاشتیم، راه در نزدیکی سواحل دریا بطرف شمال امتداد داشت، مدت یازده روز تمام در این راه جلو رفتیم بدون آنکه یک شهر، ده، درخت، کلبه، رودخانه (باستثناء رود قزلقر) و یا پرندهای را مشاهده کنیم، آنچه سر راه ما قرار داشت بیابان خشک و لم‌بزرع و همواری بود که در بعضی از قسمت‌های آن علفهای کوتاهی روئیده و بیشتر قسمت‌های آنهم نم‌زار و پوشیده از شن‌ها و ماسه‌های دریا بود، روز اول در حدود چهار میل راه طی کردیم، روز پنجم ژوئن همین مقدار راه را تا کنار رودخانه "قزلقر" پیمودیم. روز ششم ژوئن، شش میل دیگر راه را تا گودال بزرگی که از آب دریا پر شده و بصورت دریاچه‌ای درآمده بود جلو رفتیم. سه روز، اول سفر را در جهت مغرب، شمال و مغرب و روزهای بعد را در جهت شمال شرقی و شمال تا کرانه رود ولگا حرکت میکردیم. روز هفتم ژوئن از مردابی وسیع و طولانی عبور کردیم، اسب‌ها به دشواری زیاد در این مرداب قدم برمیداشتند، هوا خیلی گرم بود و در طول راه پشه‌ها، مگس‌ها و حشرات بجا حملهور شده بودند و چهارپایان هم مانند انسان در مقابل این حشرات تاب تحمل خود را از دست داده بودند، طاقت شترها در مقابل نیش حشرات ظاهراً "کمتر از اسبها بود و شب هنگام وقتی در نقطه‌ای اطراق کردیم دست و پای شترها را از نیش پشه‌ها مجروح یافتیم.

روز هشتم ژوئن تا ظهر در حدود چهار میل راه را طی کردیم و در نقطه‌ای باسراحت پرداختیم، بعد از ظهر نیز پس از پیمودن چهار میل دیگر به یک دریاچه نمک رسیدیم، در وسط راه یکی از اسبهای تاتارها فرسوده شده و داشت از پای درمی‌آمد، تاتارها با مشاهده این وضع سر حیوان را بریده و گوشت او را بین خود تقسیم کردند و شب وقتی در وسط بیابان فرود آمدیم با بوته‌ها و خارها آتش افروخته و گوشت اسب را کباب کرده، با اشتها مشغول خوردن شدند، تکه‌ای از این کباب را بمن هم تعارف کردند که نتوانستم بخورم.

روز نهم ژوئن هفت میل دیگر در این صحرای خشک جلو رفتیم و هنگام ظهر در کنار یک خلیج و پیشرفتگی آب دریا باسراحت پرداختیم استراحتگاه شب ما هم در کنار یک دریاچه نمک بود، از نظر آب آشامیدنی سخت در مضیقه افتاده و در مصرف آبی که از کنار این گودال‌ها و دریاچه‌ها برمیداشتیم احتیاط میکردیم زیرا شور بود و حال انسان را بهم میزد.

روز دهم ژوئن بار دیگر هفت میل راه را پیموده و به کنار دریاچه‌ای رسیدیم که

اطراف آن نیزار و آبش بعلت نزدیکی به رود ولگا زیاد شور نبود، روز یازدهم ژوئن نیز همین مقدار راه را طی کرده و باز شب هنگام در کنار گودال بزرگی بر آب بیتوته نمودیم، آب آن گودال ظاهراً "از رود ولگا هنگامی که طغیان میکرد تامین میشد یک دسته خوک وحشی بزرگ بسرعت از جانب مغرب بطرف کاروان ما آمدند این خوکها راکه ۲ اراس بودند عده‌ای سوار تاتار تعقیب میکردند خوکها از جلوی ارابه من گذشته و بجانب دریا رفتند، اسبها از دیدن این خوکهای وحشی رم کرده و ارابه‌ها را برداشته و از جاده خارج شدند در نتیجه این رمیدن پزشک و رئیس تشریفات سفارت از ارابه بخارج پرتاب شده و مجروح گشتند و داروهائی که در آن ارابه بود نیز در بیابان پخش شد، اسبهای ارابه من هم رم کردند ولی من خودم را نگهداشتم و پس از آنکه مدتی اسبها دویند خسته شده و در کنار یک مرداب از حرکت باز ایستادند.

روز ۱۲ ژوئن مسافت بیشتری یعنی در حدود هشت میل جلو رفتیم در بین راه دو پرنده بزرگ را که معلوم شد عقاب بودند مشاهده کردیم که در گودالی مملو از نفت افتاده و مسموم شده‌اند، نزدیک این گودال دو دریاچه نمک بود که وقتی بآنها نزدیک شدیم بوی مطبوع و خوشی از آنها بمشام رسید. روز سیزدهم ژوئن پس از طی هشت میل دیگر شب هنگام به نقطه‌ای رسیدیم که از آنجا از فاصله زیاد شهر حاج‌طرخان را می‌توانستیم به‌بینیم و فردای آنروز سه میل فاصله تا حاج‌طرخان را طی کرده و با خوشحالی و مسرت زیاد بکنار رود ولگا رسیدیم، افراد کاروان در حالیکه فریادهائی از شادی میکشیدند از ارابه‌ها پیاده شده و بطرف رود دویند تا پس از ۱۱ روز تشنگی از آب شیرین ولگا شکم خود را پر کنند. مسافرت دشوار و خطرناک از این صحرای خشک بالاخره با لطف خدا پایان رسیده بود فلمینگ دوست شاعر من در لحظات رسیدن به ولگا ابیاتی را سرود و در این ابیات ناراحتی‌ها و مشکلاتی را که در مسافرت صحرا تحمل کرده بودیم توصیف نموده و سلام گرم به ولگا رسانده بود.

پس از آنکه ورود ما با اطلاع مقامات حاج‌طرخان رسید چندین قایق از طرف شهر بسوی ما روان شدند این قایق‌ها مقدار زیادی خواربار را که مباشر آشپزخانه ما سفارش داده بود با خود حمل میکردند و این خواربار عبارت از دو صندوق نان، گوشت و زبان پخته گاو، دو چلیک آجیو و یک چلیک شراب بود که برای ما که یازده روز تمام گرسنگی و تشنگی کشیده بودیم بسیار لذیذ و خوب بود.

ما آنروز را در ساحل ولگا مانده و با استراحت پرداختیم تا حکمران شهر محل مناسبی را در داخل شهر برای اقامت آماده نماید.

روز بعد کلیه افراد کاروان و اسباب و اثاث را با قایق بآنطرف رود ولگا حمل کردند ولی مگس و پشه زیادی در آنجا وجود داشت که راحتی را از همهء ما سلب می نمودند. در این محل انبار بزرگی از انواع و اقسام خواربار بود و بدین ترتیب دیگر هیچ نگرانی از نظر خواربار نداشتیم.

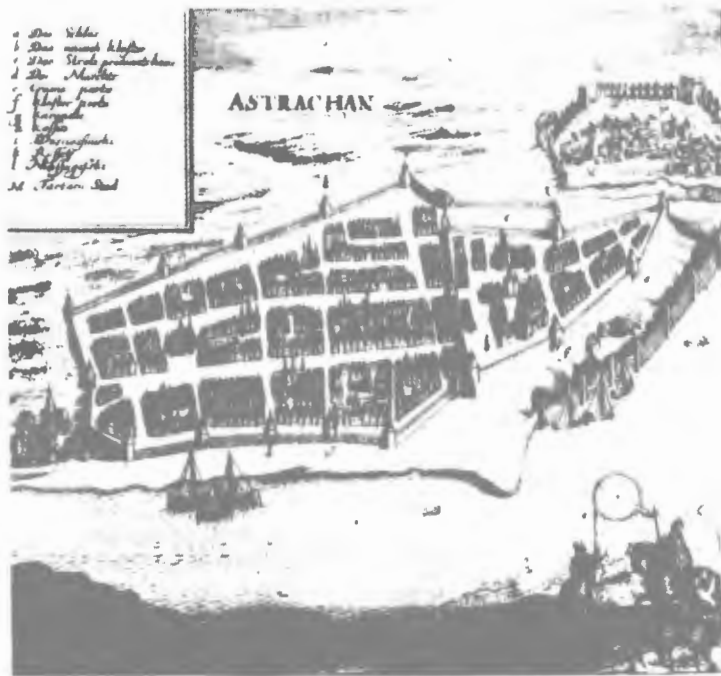
فصل هفدهم

اقامت در شهر حاج طرخان

اقامت در شهر حاج طرخان طولانی و بالغ بر هشت هفته گردید در این مدت کاری جز استراحت و مطالعه نداشتیم و من فرصت کافی پیدا کردم که در گوشه و کنار شهر گردش کرده و به جمع آوری اطلاعات پردازیم از جمله آنکه متوجه شدم حصار شهر دارای هشت هزار سنگر برای نیروهای دفاعی است.

در آخرین روز ژوئن سفیران ما هدایایی برای حکمران حاج طرخان فرستادند و او دراول ژوئیه متقابلاً هدایایی شامل یک گاو نر، یک چلیک آبجو، یک چلیک شراب، چهار گوسفند، ده مرغابی، ده مرغ و خروس و پنج غاز برای ما فرستاده و تشکرات خود را هم تقدیم کرد.

در اینجا بدرفتاریهای یکی از سفیران خودمان آقای بروگمان را نباید ناگفته بگذاریم، بروگمان تندخو بود و با همه اعضای سفارت رفتاری خشن و سخت داشت و حتی آقای "سالومون پرتی" کشیش سفارت هم ازگزند بروگمان مصون نماند و یکبار که بدون علت خاصی مورد خشم سفیر قرار گرفته بود، بروگمان لباس رسمی سرخ رنگ او را پاره پاره کرد بطوریکه آقای پرتی در موقع بازگشت از ایران و در راه شماخی که میخواست مراسم مذهبی و دعا را انجام دهد بناچار با شلوار خواب در جمع کاروان حاضر شده بود و آلکسی سفیر روس با آنکه از خواندن ادعیه او خوشش آمده بود با عصبانیت میپرسید چرا کشیش با



منظره‌ای از برج و بارو و حصار اطراف شهر حاج طرخان

شلوار خواب مراسم مذهبی را انجام می‌دهد و موقعیکه مطلع شد بروگمان لباس او را پاره کرده است می‌خواست با پول خود لباسی برای کشیش تهیه نماید ولی بخاطر آنکه رابط‌هاش با سفیر ما تیره نشود از اینکار خودداری کرد.

در حاج طرخان، آقای بروگمان درصدد برآمد که با عده‌ای از اعضای سفارت از "گروزیوس" سفیر دیگر و بقیه اعضای سفارت جدا شده و از راه خشکی از حاج طرخان به مسکو برود و مقدمات اینکار را هم فراهم نمود ولی وقتی در این مورد با "آلکسی" سفیر روسیه در ایران مشورت نمود، آلکسی او را از اینکار و جدا شدن از سفیر دیگر هلاشتین منع کرد و گفت این عمل شبیه کار "روشلی" سفیر فرانسه در مسکو خواهد شد که به همکار خود "مارکیز" در مسکو خیانت کرده و تزار را تحریک کرد که او را دستگیر و به سبیری تبعید نماید (شرح این واقعه را در بخش مسافرت به مسکو به تفصیل شرح داده‌ام).

آلکسی سفیر روس پس از آنکه بروگمان را بانصیحت از این کار بازداشت از ما خداحافظی کرده و از راه خشکی عازم مسکو گردید ولی موقعی که به "نیژنی نوگورود" رسید نامه‌ای از یکی از دوستان خود در مسکو دریافت کرد که دربار تزار از او بخاطر کارهایی که بدون اجازه در ایران کرده است عصبانی و ناراضی است و بدون شک بمحض ورود به مسکو گرفتار خواهد شد و آلکسی که از این خبر بشدت ناراحت شده بود با خوردن مقداری سم خودکشی کرد.

روز ۲۵ ژوئیه کاروانی از مسکو وارد حاج‌طرخان شد که یک نفر آلمانی بنام "آندرس رویسنر" در آن کاروان بود این آلمانی توصیه‌نامه‌ای از گراندوک هلشتین برای پادشاه ایران داشت و عازم ایران بود بروگمان با "رویسنر" ارتباط پیدا کرده و اعتماد او را بخود جلب نمود و بعد از چند جلسه مذاکرات محرمانه بدلیلی که روشن نبود، رویسنر را وادار کرد که از مسافرت بایران خودداری نموده و دوباره قبل از ما به هلشتین برگردد.

روز اول ماه اوت روسها در حاج‌طرخان جشن مفصلی برپا کرده و چندین تیر توپ شلیک نمودند، این جشن بمناسبت سالگرد تصرف حاج‌طرخان انجام می‌شد زیرا در اول اوت ۱۵۵۴ بود که روسها توانستند این شهر را از دست تاتارها خارج نمایند.

در همین روز دو نفر قزاق وارد کاروان ما شده و نامه‌ای از آلکسی سفیر روس در تهران را با خود آورده بودند. آلکسی این دو نفر را در کنار ولگا دیده و بوسیله آنها نامه را فرستاده بود. این دو نفر پس از دیدن اموال و اثاثی که با خود داشتیم بدون ترس و واژه گفتند ما اموال ۷۲ ملت را بغارت و یغما برده‌ایم و چرا که مال شما آلمانی‌ها را نتوانیم ببریم! آنها توپهای ما را دیدند ولی ترس و وحشتی به خود راه نداده و گفتند اگر کسی بدشمنی آورده و گلوله باو اصابت کند نابود میشود ولی به دیگران آسیبی نمیرسد. مواد منفجره ما را نیز مشاهده کردند اما باز هم خونسرد مانده و اظهار داشتند کسی که بخواد به پول و مال زیادی دسترسی پیدا کند از این چیزها نمی‌ترسد، جلومیرود، یا کشته میشود و یا آنکه موفق شده و اموال موردنظر خود را بغارت میبرد.

روز ششم اوت سفیر ایران در هلشتین یعنی امامقلی سلطان که مدت طولانی در حاج‌طرخان و نقاط دیگر در انتظار او بردیم بالاخره به شهر حاج‌طرخان رسید و روز دیگر روسها او را باتشریفات خاصی استقبال کرده و بشهر آوردند.

یازدهم اوت یکی از اعضای سفارت بنام "هینریش کربس" از اهالی هامبورگ بر اثر بیماری درگذشت و جنازه او را دو روز بعد با تشریفات خاصی تشییع کرده و در گورستان ارامنه بخاک سپردیم.

روزپنجم سیتامبر کاروان بزرگی از روسها و تاتارها که در حدود دویست نفر میشدند از حاج طرخان از راه خشکی عازم مسکو شدند، "آندرس رویسنر" آلمانی و عده‌ای از همراهان او، چند تن از اعضای سفارت ما و چند راس اسب متعلق به سفیران نیز جزء این کاروان بودند. ما برای حرکت به مسکوره راه ولگا را انتخاب کرده بودیم و بدین منظور دو قایق بزرگ که طول هر یک در حدود ۲۴ و عرض هر یک هفت متر بود خریداری کردیم قیمت هر قایق با تمام لوازم آن ۶۰۰ تالر (۱۸۰۰ مارک) بود و برای راندن و پارو زدن هر قایق ۳۰ نفر کارگر را اجیر کردیم که هر یک از حاج طرخان تا "غازان" ۶ روبل دستمزد میگرفتند.

کمی قبل از حرکت از حاج طرخان دو نفر تاجر برده دختر دهساله‌ای را برای فروش نزد ما آورده و ارائه دادند این دختر را بطوریکه میگفتند در شهر "آزوف" از خانواده‌ای یک معلم ربوده بودند (شهر آزوف در مصب رود دون واقع شده و روز اول اوت همین سال آن را طی یک جنگ خونین، روسها از دست ترکها و قزاق‌ها بدرآوردند) و ساعتی بعد برده‌فروش دیگری دختر هفت ساله‌ای را آورد که او را شب هنگام از یک قبیله "ناگائی" در نزدیکی حاج طرخان از کنار مادر بزرگش ربوده بودند. این دختر بیچاره را لخت و برهنه در کیسه‌ای انداخته بود زیرا تازه او را به حمام برده و سر و تنش را شسته بود، از ترس مانند گوسفند و بره‌ای که به کشتارگاه می‌رود میلرزید. برسم تاتارها روی گونه او دو خال آبی کوبیده بودند که اگر فرار کند او را پیدا کرده و بشناسند. آقای بروگمان سفیر با آنکه مردی خشن و سگدل بود، دلش سوخت و این دو دختر را به قیمت ۲۵ و ۱۶ تالر خریداری کرد و بعد آنها را به هلشتین برد و تقدیم گراندوک نمود. گراندوک و همسرش این دو دختر را پذیرفته و در قصر خود جای دادند، بدستور آنها دختران، زبان آلمانی را فرا گرفته و با اصول و مقررات دین مسیح آشنا شدند، معلم مخصوصی نیز بدخترها کارهای دستی و گلدوزی را آموخت و در مدت کوتاهی بصورت دو دختر اروپائی درآمدند. مراسم غسل تعمید آنها در قصر سلطنتی با حضور گراندوک و رجال و محترمین کشور انجام شد و دختر بزرگتر که قبلاً "نانا" نام داشت، "آناماریا" و دختر کوچکتر که سابقاً "توبی" نامیده میشد، "سوفی الیزابت" نام گرفتند.

از وقایع قابل ذکر دیگر در حاج طرخان ماجرای "مارتین آلبرشت" مترجم ترکی و تاتاری سفارت بود، این شخص در یک خانواده تاتار متولد شده و در کودکی او را دزدیده و به مسکو برده و فروخته بودند. پس از مدتی وی را غسل تعمید داده و آزاد کردند و قبل از حرکت از هلشتین بعنوان مترجم ترکی و تاتار باستخدام سفارت ما درآمد. آلبرشت در طی اقامت در حاج طرخان پدر و مادر اصلی خود را پیدا کرد و با خوشحالی زیاد نزد آنها

رفت، خانواده^۱ او به "آلبرشت" پیشنهاد کردند از حرکت با کاروان سفارت خودداری کرده و در آنجا بماند ولی آلبرشت نپذیرفت و جواب داد بزندگی در اروپا و دین مسیح خوی گرفته‌است و حاضر نیست از آنها دست بردارد. آلبرشت سپس خود را مخفی نمود و از سفیران تقاضا کرد نگهبانانی برای محافظت او بگمارند زیرا خانواده‌اش در صدد برخوانند آمد که او را دزیده و بزور نزد خود نگهدارند که با تقاضای او موافقت شد. آلبرشت جوانی ۲۶ ساله و بسیار مبادی آداب و وظیفه‌شناس بود.

در روزهای آخر اقامت در حاج‌طرخان سفیر ایران در هلشتین، امام‌قلی سلطان دختر زیبایی از طایفه ناگائی تاتار، را خرید تا از وصال او بهره‌مند شود و در مقابل، صدوبیست تالر پول نقد و یک اسب به قیمت ده تالر به برادر آن دختر داد. در اینجا قابل ذکر است که سفیر ایران در آن هنگام قریب ۷۰ سال داشت ولی قوای خود را خوب حفظ کرده و احتیاج به زن داشت.

فصل هجدهم

مسافرت از حاج طرخان تا مسکو

روز هفتم سپتامبر به اقامت طولانی خود در حاج طرخان پایان داده و از راه رود ولگا سفر خود را بطرف مسکو ادامه دادیم اعضای سفارت به دو قسمت شده و هر دسته با یکی از سفیران در یک قایق سوار شدند. قریب نیم میل که از شهر حاج طرخان دور شدیم وسط رود ولگا توقف کردیم تا امامقلی سلطان سفیر ایران هم از عقب برسد و باتفاق حرکت نماییم. روز بعد بالاخره سفیر ایران و همراهانش با سه قایق آمدند و ما با شلیک چند گلوله توپ از آنها استقبال نمودیم و همه با یکدیگر روی ولگا به جلو رفتیم. روز دهم سپتامبر پس از سه روز قایق راندن به جزیره "بوزان" رسیدیم در این منطقه عرض ولگا کم و عمق آن زیاد می شود و بهمین جهت تاتارهای کریمه می توانند با شنا خود را از یک طرف ولگا به طرف دیگر برسانند و قایق ها و کشتیها را بطور ناگهانی مورد حمله قرار داده و غارت نمایند بهمین جهت روسها یک پست نگهبانی در مشرق رود ولگا تاسیس کرده اند که ۵۰ سرباز برای مقابله با تاتارهای راهزن در آن کشیک می دهند. سربازان روسی وقتی ما را دیدند به قایق هایمان نزدیک شده و تقاضای مقداری نان کردند زیرا گرسنه بودند و ما فقط یک کیسه نان خشک و سوخاری به آنها دادیم.

روز ۱۵ سپتامبر در رود ولگا به شهر "چرنوگار" رسیدیم این شهر را چون تزار میخائیل ساخته است بنام "میخائیل نوگورود" نیز می نامند و در حدود سیصد ورست یا ۶۰ میل از

حاج‌طرخان فاصله دارد، حاکم شهر یک نامه به زبان لاتینی را که آلکسی سفیر روس در تهران برای ما نوشته و نزد او گذاشته بود به قایق فرستاد و تقاضا کرد سفیران از قایق‌ها پیاده شده و قدم به شهر بگذارند تا از آنجائی که او ارادت خاصی به آلکسی دارد از ما پذیرائی کاملی بنماید ولی چون فرصت این کار را نداشتیم با عذرخواهی دعوت را رد کردیم و از قایق‌ها پیاده نشدیم.

روز ۲۴ سپتامبر به شهر "ساریتسا" رسیدیم که قریب دوپست‌ورست از شهر قبلی فاصله داشت و روز ۲۹ سپتامبر که مصادف با یکی از اعیاد روسها بود بعلت باد مناسبی که می‌وزید توانستیم در حدود چهل‌ورست راه، درولگا طی‌نمائیم که یک رکورد محسوب می‌شد و روسها آنرا بعلت مبارک بودن این روز می‌دانستند. روز دوم اکتبر یکی از قایق‌های سفیر ایران که اسبهای ایرانی‌ها را حمل می‌کرد به گل نشست و برای رها کردن آن با اشکالات زیادی مواجه شدیم در طول مدتی که مشغول بیرون کشیدن این قایق بودند سفیر ایران به ساحل رود رفت و در آنجا باتفاق سفیران ما به صرف غذا پرداخت. همراهان سفیر ایران نیز با اعضای سفارت مشغول خوردن غذا شدند و ایرانی‌ها از شراب‌ما خوششان آمده و در خوردن آن افراط کردند بطوریکه بیشتر آنها مست شده و در آب افتادند که آنها را نجات داده و به قایق‌هایشان کشاندند. موقعیکه قایق به گل نشست، رها کرده و آماده حرکت شدیم نزاعی میان ایرانی‌ها و روسها درگرفت و طرفین باچوب و چماق و شمشیر بجان یکدیگر افتادند و سفیر ایران که خودش هم در خوردن شراب افراط کرده و مست شده بود می‌خواست دستور دهد بطرف روسها تیراندازی کنند که سفیران ما، مانع شده و با وساطت نزاع طرفین را خاتمه دادند.

شب هنگام یکی از غلام بچه‌های سفیر ایران که حالش بهم خورده و به عرشه قایق آمده بود، در آب افتاد و کسی متوجه این واقعه نشد و صبح روز بعد به غیبت او پی بردند و بعدها جسدش را روی ولگا یافتند.

روز ششم اکتبر قایق‌های ما به جلوی شهر "سوراتوف" واقع در ۳۵۰ ورستی "ساریتسا" رسیدند و در آنجا اطلاع یافتیم که دسته‌ای از راهزنان قزاق به یکی از ایستگاه‌های نزدیک شهر حمله کرده‌اند و چون با مقاومت شدید سربازان آن ایستگاه مواجه شده‌اند با سروصدای زیاد از کنار آنجا گذشتند و ضمناً "چندین راس" آرشیماک (روسها اسبهای ارانی را آرشیماک می‌نامند) را که نگهبان و مراقبی نداشته‌اند غارت کرده و با خود برده‌اند و مقامات شهر به ما توصیه می‌کردند در بین راه مواظب خود باشیم که مورد حمله این قزاق‌ها واقع نشویم. روز ۱۴ اکتبر شب هنگام باد شدیدی از طرف جنوب غربی وزیدن گرفت که قایق‌های

ما را از مسیر خود منحرف کرده و باینطرف و آنطرف می‌کشانید، حال همه سرنشینان قایق‌ها بهم خورده بود و ناگهان قایقی که من باتفاق آقای "کروزیوس" یکی از سفیران و جمعی از اعضای سفارت در آن نشسته بودیم با دو قایق سفیر ایران در تاریکی شب تصادف کرد، قایق‌ها با شدت زیاد بهم کوبیده شدند و در نتیجه قایق ما سوراخ و بزودی پراز آب شد بناچار همه از قایق پیاده شده و اسباب‌ها و بارهای خود را به ساحل آوردیم. قایق‌های ایرانی‌ها نیز آسیب دیده بود همراهان سفیر بناچار اسب‌هایی را که در قایق‌ها بودند با زحمت زیاد نجات داده و به ساحل آوردند، تنها یک اسب در آب رود ولگا افتاد و غرق شد. کارگران به تعمیر قایق‌ها پرداختند ولی طوفان شدید ولگا دو روز و دو شب ادامه داشت و ما چون نگران بودیم که باد و طوفان، قایق ما را از جای کنده و با خود ببرد، دکل آنرا جدا کردیم. روز ۱۶ اکتبر بالاخره طوفان فرو نشست و کارگران توانستند قایق ما را به ساحل کشیده و تعمیر آن را به پایان برسانند. سوراخ قایق مسدود و آماده حرکت شد. ولی قایق‌های ایرانی‌ها که آسیب زیادی دیده بود قابل تعمیر بنظر نمی‌رسید و بهمین جهت ایرانی‌ها این دو قایق را رها کرده و اسب‌های خود را بناچار از راه خشکی روانه مسکو کردند. روز ۲۴ اکتبر به جلوی شهر "سامارا" رسیدیم که در حدود ۷۰ میل از شهر "سوراتوف" فاصله داشت.

چهارم نوامبر که مصادف با روز تولد آقای بروگمان یکی از سفیران بود، در هر دو قایق جشن گرفته شد و بهمین مناسبت توهپائی که در دو قایق قرار داشتند چند گلوله شلیک کردند و این شلیک واقعه‌ناگواری را بدنبال داشت، بدین معنی که لوله یکی از توهپا از کار افتاد و گلوله در داخل قایق منفجر شد و دو نفر از سرنشینان را مجروح کرد، این دو نفر "کاسپار زهلر" ملوان و "کریستوف بوت" طبال بودند که پاهایشان آسیب دید و یکی از آنها بناچار مدتی در بیمارستان غازان بستری شد.

روز ششم نوامبر قایق‌های ما روی ولگا از رودخانه "کاما" که به آن می‌ریخت گذشتند و وارد منطقه بسیار وسیعی شدند و چند ساعت بعد به رودخانه غازان رسیدیم و فاصله‌ای تا شهر غازان نداشتیم. در یک ربع میلی شهر قایق‌های خود را مقابل یک صومعه بزرگ متوقف کردیم، سفر روی ولگا بالاخره بپایان رسیده بود و ما فکر می‌کردیم. آخرین شب را در قایق‌ها می‌گذرانیم ولی در اشتباه بودیم. فرمانروای کل غازان "ایوان واسیلویچ موروسو" که از مشاوران سابق تزار روسیه بود، در آغاز کار از ما بخوبی استقبال نکرد و این کار هم دو علت داشت اول آنکه در دادن هدایا به فرمانروا تاخیر کرده بودیم و دوم آنکه وی در آنموقع سرگرم پذیرائی از یک عده تاجار روسیه بود که هدایای زیادی برای او آورده بودند

سفیران ما روز اول ورود به غازان سفارشنامه و توصیه‌نامه‌ای را که از تزار داشتند بوسیله نماینده‌ای نزد فرمانروای کل فرستاده و ضمناً "سلام و درود خود را باو ابلاغ کردند ولی فرمانروا، نماینده سفیران را نپذیرفت و دستور داد که آنها دوباره به قایق‌های خود باز گردند و وی پاسخ لازم را بموقع خواهد داد. روز بعد فرمانروای کل نماینده‌ای به قایق آقای بروگمان فرستاده و سؤال کرد از بین او و آقای کروزیوس کدامیک سفیر و کدامیک بازرگان هستند. آقای بروگمان که از این سؤال سخت برآشفته بود با عصبانیت دست نماینده فرمانروا را گرفته و به طعنه گفت برو به ارباب خودت بگو من یک خوک‌چرانم! و بعد علاوه کرد: اگر فرمانروا خودش سواد خواندن ندارد می‌توانست یکنفر را پیدا کند تا توصیه‌نامه تزار را بخواند و بداند سمت هر دوی ما سفیر هلشتین است. نماینده تزار رفت و ما ناچار شدیم چند روز را در هوای بسیار سرد و طاقت‌فرسا در قایق‌ها بمانیم و کسانی که لباس گرم و بالاپوش کافی نداشتند به سختی می‌توانستند در مقابل این سرما مقاومت نمایند. فرمانروای کل در ظاهر پیغام فرستاده بود که ما با پول خودمان می‌توانیم محلی را برای اقامت در غازان اجاره نمائیم ولی در خفا دستور داده بود که هیچکس حق ندارد خانه یا باغی را در اختیار ما بگذارد و بعلاوه به نگهبانی که در دهانه رودخانه کشیک می‌دادند، دستور داده بود نسبت به ما بی‌احترامی کرده و افراد سفارت را مورد ضرب و شتم قرار دهند و فرستاده سفیران را که نزد فرمانروا رفته بود از ارباب خود پیاده کرده و دستور داده بودند بقیه راه را باید پیاده طی کند.

روز ۱۱ نوامبر از طرف فرمانروای کل کسانی به استقبال امامقلی سلطان آمده و او را با تشریفاتی بداخل شهر برده و در منزلی که آماده کرده بودند مورد پذیرائی قرار دادند. سفیر ایران در ملاقات با فرمانروا راجع به ما صحبت کرده و از او درخواست نموده بود که اجازه دهد اعضای سفارت هلشتین نیز از قایق‌ها پیاده شده و به شهر بیایند و با وساطت او ما توانستیم روز ۱۳ نوامبر با دشواری زیاد وارد شهر شویم ولی منزل و اقامتگاهی که برای ما تهیه کرده بودند در خارج شهر قرار داشت و داخل ارک نبود.

در منزل جدید از نظر غذا سخت در مضیقه بودیم. هنگامی که در قایق‌ها بودیم برنامه غذایی سفیران را از اعضای سفارت جدا کرده و به اعضاء غذای کمتری می‌دادند و حالا در این منزل نیز بدستور آقای بروگمان روزانه فقط یکبار غذا به ما می‌دادند و مشروبات الکلی را هم از برنامه غذایی حذف کرده بودند.

روز ۲۰ نوامبر، سفیران ما پس از یک مشورت مختصر دو قایق خریداری را که با آن تا غازان آمده بودیم به ضمیمه چند هدیه دیگر به فرمانروای غازان دادند که از طرف او با

تشکر پذیرفته شد و روش وی را نسبت به ما بکلی عوض و دوستانه کرد. روز ششم دسامبر عید بزرگ روسها بنام عید نیکلا شروع شد در این عید که مدت هشت روز بطول می‌انجامد، روسها به دیدن دوستان و آشنایان و خویشان خود می‌روند و در این دید و بازدیدها در حد افراط مشروب می‌نوشند بطوریکه آنها را غالبا "کشان‌کشان" به خانه‌هایشان می‌رسانند. صاحبخانه ما خانم پیر و محترمی بود و در روز عید به عادت روسها، دوستان و آشنایان او برای دیدار و شرابخواری به منزلش آمدند، خانم آنها را برای آنکه مزاحم ما نشوند به زیرزمین خود برده و در آنجا مورد پذیرائی قرار داد اما طولی نکشید که مشروب در آنها اثر کرد و همه مست و لایعقل و عریده‌کشان از زیرزمین خارج شده نزد ما آمدند و نشستند و شروع به خنده‌های مستانه و وراجی کردند در این قبیل مواقع نیز طبق رسوم روسها نمی‌بایستی با مست‌ها به‌تندی و خشونت رفتار کرد بلکه باید مانند خود آنها شوخی و خنده کرد و ما هم بناچار ساعتی تحمل‌کردیم تا صاحبخانه بزحمت توانست میهمانان مست را از خانه خارج کند.

در همین روزها یک کشیش با معاونین خود بدیدن صاحبخانه ما آمد تا ضمن تبریک عید، او را بخاطر آنکه شوهرش بعلت نپرداختن قروض خود به زندان افتاده است دلداری و تسلی دهد. فرصتی دست داد تا با آن کشیش قدری صحبت کنم مرد روحانی از مقررات و اصول مذهب خود سخن می‌گفت و اشاره به معجزاتی می‌کرد که مقدسین آنها از خود نشان داده‌اند از جمله آنکه می‌گفت چندی قبل قبر دو کشیش قدیمی را که صدها سال قبل مرده بودند شکافتند و جسد آنها را کاملاً تازه مشاهده کردند و چند نفر مریض که آنجا بودند پس از آنکه دعا خوانده و شفا طلبیدند بیماری آنها بکلی رفع شد، من به آن کشیش گفتم پس چرا شما که آنجا بودید برای خودتان استدعای شفا نکردید تا از دردی که پیش‌خانم صاحبخانه از آن شکایت داشتید نجات پیدا کنید و چرا اینهمه کور و افلیح که در غازان وجود دارند نیامدند و از اجساد مقدسین شفا نطلبیدند؟ از سخنان من عده‌ای به خنده افتاده و کشیش خشمناک و عصبانی از آنجا رفت.

پس از آنکه مدت پنج هفته تمام در غازان ماندیم و هوا بقدری سرد شد که حرکت با ارابه‌های سورت‌مه امکان پذیر گردید تصمیم به عزیمت از آن شهر گرفتیم و ظهر روز ۱۳ دسامبر بود که با ۶۰ سورت‌مه از غازان بطرف مسکو حرکت کردیم اما سفیر ایران که مورد پذیرائی کامل فرمانروای غازان قرار داشت با ما نیامد و به اقامت خود در آنجا ادامه داد، رودولگا در سرمای شدید ماه دسامبر یخ بسته بود و با سورت‌مه‌ها روی یخ ولگا بسرعت می‌راندیم و روز ۲۱ دسامبر به شهر "نیژنی" که از غازان در حدود شصت میل فاصله داشت رسیدیم.

در این شهر سفیران در منزل نماینده سیاسی هلشتین اقامت کرده و اعضای سفارت هم در خانه‌های اطراف آن سکونت اختیار نمودند، نزدیکترین کلیسای پروتستان به مشرق زمین در نیژنی قرار دارد که بطوریکه می‌گویند ۵۸ سال از بنای آن می‌گذرد، کشیش این کلیسا "کریستوفر شلیوس" مرد جوانی از اهالی روستوک بود که قریب چهار سال این کلیسا را اداره می‌کرد وی چند ماه قبل فوت کرده بود. کشیش سفارت مدت چهار شب در این کلیسا مراسم مذهبی را بعمل آورد و پروتستانهای شهر از ما خواهش کردند دو روز دیگر در آن شهر توقف نمائیم تا در شب کریسمس، کشیش ما بتواند مراسم مذهبی را انجام دهد زیرا در نیژنی کشیش پروتستان دیگری وجود نداشت ولی آقای بروگمان سفیر با این تقاضا موافقت ننمود و در نتیجه روز ۲۳ دسامبر پس از صرف غذا از نیژنی حرکت کرده و این بار سورتیه‌های خود را بجای ولگا روی رود "اوکا" بحرکت درآوردیم. روز ۲۵ دسامبر صبح زود قبل از طلوع آفتاب مراسم کریسمس را انجام داده و دعای مخصوص را در دهکده‌ای بنام "جورینو" واقع در ۵۰ ورستی "نیژنی" خواندیم و آنروز ۵۰ ورست دیگر را به طرف مسکو طی نمودیم.

روز ۲۹ دسامبر وارد شهر قدیمی "ولادیمیر" شدیم این شهر در فاصله ۴۲ میلی نیژنی و ۲۹ میلی مسکو قرار دارد در گوشه و کنار شهر خرابه‌ها و ویرانه‌های ساختمانها و برجهایی دیده می‌شد که نشان می‌داد سابقا "ولادیمیر شهر بزرگی بوده است. آخرین روز دسامبر به دهکده‌ای بنام "روبوسا" واقع در فاصله ۸۷ میلی مسکو رسیدیم. میهماندار ما که قبلا به مسکو رفته بود بازگشته و در این دهکده به ما ملحق شد و خبر آورد که پس فردا از مسکو به استقبال ما آمده و با تشریفات وارد پایتخت تزار خواهیم شد.

در اینجا بروگمان برای چندمین بار عصبانی و ناراحت شده بود، و به بهانه‌های بسیار کوچک سر افراد سفارت فریاد و عریده می‌کشید و تهدید می‌کرد که به محض رسیدن به مرزهای کشورمان دستور می‌دهد گوش و بینی آنها را ببرند ولی کسی از تهدیدات او هراسی بدل راه نمی‌داد، همانطوریکه هیچکس هم حدس نمی‌زد با رسیدن به کشورمان چه بلائی سر خود بروگمان خواهد آمد.

فصل نوزدهم

مراسم استقبال در مسکو و شرفیابی به حضور تزار

روز اول ژانویه سال ۱۶۳۹ هم با آنکه عید و اول سال مسیحیان بود، به راه خود ادامه داده و ۲۵ ورست دیگر جلورفتیم و به دهکده‌ای بنام "بخرا" رسیدیم، در آنجا مراسم مذهبی سال‌نورا انجام داده و دعا خواندیم و بقیه روز را به استراحت پرداختیم. روز دوم ژانویه با تشریفات خاصی برای چندمین بار وارد مسکو شدیم، صبح آنروز، دو نفر میهماندار از طرف تزار باتفاق عده‌ای به استقبال آمدند و صمیمانه به سفیران ما خوشآمد گفتند، دو سورتمه^۴ مرصع دارای رویوشهای اطلس سرخ رنگ برای سواری سفیران و چندین راس اسب از طویله تزار با زین و برگ مخصوص برای اعضای عالیرتبه سفارت آورده بودند. کاروان ما با جمع مستقلین باین ترتیب وارد شهر مسکو شد. در بین راه دوستان سابق ما، در این شهر نیز به استقبال آمده و خوشآمد می‌گفتند، میهمانداران، ما را به‌خانه و قصر مخصوص سفیران هدایت کردند و بلافاصله پذیرائی شروع شد، پس از صرف شیرینی و میوه و مشروب، مقدار زیادی خواربار برای مصرف در آشپزخانه، تحویل دادند و هرروزه غذای ما را بطور کامل تامین می‌کردند.

روز پنجم ژانویه که مصادف با سالگرد تولد امپراتور روسیه بود، روسها در گوشه و کنار جشنهای مفصلی برپا کردند که در این جشنها شخص تزار، شاهزادگان و درباریان و رجال روسیه شرکت داشتند و مراسم آنها جالب و تماشایی بود.

روز هشتم ژانویه سفیران برای شرفیابی خصوصی و محرمانه به حضور تزار دعوت شدند و مذاکراتی صورت گرفت که در حدود یکساعت بطول انجامید. شب این روز کوچکترین پسر تزار "ایوان میخائیلویچ" که فقط هشت سال داشت پس از یک بیماری ناگهانی فوت کرد و بدنبال آن تمام مسکو و مخصوصاً "دربار تزار در عزا فرو رفت در این مراسم عزا کلیه افراد می‌بایستی لباسهای نوی خود را کنده و زینت‌آلات را کنار گذاشته و لباس کهنه و مندرس سیاه‌رنگ بپوشند.

روز ۲۱ ژانویه سفیران را برای دومین شرفیابی خصوصی و محرمانه به حضور تزار دعوت کردند و چون دربار تزار عزادار بود چند راس اسب سیاه‌رنگ که زین و برگ آنها هم سیاه بود برای سواری سفیران و بردن آنها به قصر تزار آوردند. میهمانداران و مشاوران تزار نیز در این شرفیابی همگی لباس سیاه پوشیده بودند، این شرفیابی و مذاکرات آن در حدود دو ساعت بطول انجامید.

روز ۳۰ ژانویه "فن اوختریتس" یکی از نجباء و اشراف مقیم مسکو تصمیم گرفت به هلشتین برود. او در این مورد به سفیران مراجعه کرده و تقاضا نمود که بخاطر رسیدگی به اموال و دارائیش به او اجازه ورود به هلشتین را بدهند. آقای بروگمان در آغاز کار با این تقاضا سخت مخالفت کرد ولی سرانجام باین شرط محرمانه با تقاضای اوختریتس موافقت کرد که او هنگام عزیمت به هلشتین نامه‌های هیچکس را با خود به آنجا و مخصوصاً "دربار گراندوک هلشتین نبرد و هرکس هم که نامه‌ای به او داد آنرا به بروگمان تسلیم کند. اگر این شرط را بپذیرد بروگمان با او همه‌گونه مساعدت را خواهد کرد تا به هلشتین برود ولی اگر از شخص دیگری نامه بگیرد و بدون اطلاع او با خود ببرد بروگمان در کار وی موانع و اشکالاتی بوجود آورده و نمی‌گذارد که به هلشتین برسد. فن اوختریتس که از خانواده‌های نجبای آلمان بود برایش خیلی دشوار و سنگین بود که به تقاضای بروگمان تسلیم شده و به دیگران خیانت کند بهمین جهت مراتب را مخفیانه به اطلاع آقای کروزیوس سفیر دیگر ما و مشاوران او رساند و آنها پس از مذاکره مختصری به فن اوختریتس توصیه کردند که در ظاهر تسلیم شده و تقاضای بروگمان را بپذیرد ولی محرمانه روابط خود را با کروزیوس حفظ نماید. بروگمان چون خلاف‌کاریهایی در طول ماموریت خود کرده بود، بیم داشت که قبل از بازگشت به هلشتین همکاریش آقای کروزیوس و یا افراد دیگر کارهای او را قبلاً به اطلاع دربار هلشتین برسانند و مایل بود که خودش در آنجا باشد تا با خدعه‌ها و نیرنگ‌هایی پاسخ اتهامات را بدهد و بهمین جهت فن اوختریتس را محرمانه منع می‌کرد که با خود نامه‌ای به دربار هلشتین ببرد. در هر حال فن اوختریتس نزد بروگمان رفت و اظهار داشت

شرایط را می‌پذیرد ولی در صورتی که همکار او کروز یوس نامه‌ای بدهد که به دربار هلشتین بدهد چگونه اینکار را نکند آیا این کار موجب مواخذه شدید از وی نخواهد شد. بروگمان جواب داد خود او مسئولیت این امر را می‌پذیرد و او می‌تواند بگوید به دستور بروگمان نامه را نداده است. فن اوختریتس دیگر اعتراضی نکرد و چیزی نگفت و بروگمان از اینکه او راضی باین عمل شده است خوشحال گردید و اجازه حرکت به هلشتین را صادر کرد و به اوختریتس داد. از طرف دیگر آقای کروز یوس و مشاوران او برای فریب کامل بروگمان، تدبیری اندیشیدند کروز یوس دو نامه نوشت در یکی از آنها گزارشات محرمانه‌ای دربارهٔ خلاف کاریه‌ای بروگمان که آنرا محرمانه به اوختریتس داد و نامه دوم را که چیز مهمی در آن نبود با یک بسته دیگر بطور علنی و در جلوی اعضای سفارت به اوختریتس داد که به دربار هلشتین برساند. من و دیگران نیز گزارشهای محرمانه خود را مخفیانه به اوختریتس دادیم و نامه‌های معمولی و عادی را در حضور همکاران و دوستان بروگمان به وی تسلیم کردیم. این اقدامات از این نظر انجام شد که سوءظن بروگمان نسبت به اوختریتس جلب نشده و در حرکت او اشکال تراشی نکند. اوختریتس طبق قراری که با بروگمان داشت به وی اظهار کرد نامه‌هایی از کروز یوس سفیر و اعضای عالی‌رتبه سفارت بعنوان دربار هلشتین دریافت کرده‌است ولی این نامه‌ها را مصلحت نیست که در مسکو به او بدهد زیرا کروز یوس و دیگران متوجه می‌شوند و بهتر آنست که آنها را در خارج از مسکو و در فاصله یک میلی‌شهر محرمانه به نماینده بروگمان تحویل دهد. این پیشنهاد زیرکانه مورد قبول و پسند بروگمان قرار گرفت و یک نفر از معتمدین خود را همراه اوختریتس کرد که بظاهر او را بدرقه نماید ولی درحقیقت منظور آن بود که در خارج از مسکو نامه‌ها و بسته را تحویل گرفته و بیاورد. این کار در یک میلی خارج مسکو انجام شد و اوختریتس با سرعت هرچه تمامتر به حرکت و مسافرت خود ادامه داد تا از دسترس بروگمان دور شود. بروگمان با عجله نامه کروز یوس و بسته او و نامه‌های دیگران را باز کرد و خواند ولی وقتی در آنها جز مسائل عادی چیزی ندید، متوجه شد که مرغ از قفس پریده و نامه‌های حقیقی را اوختریتس با خود برده است و بهمین جهت فوق‌العاده عصبانی و خشمناک شد و بهمه بدگوئی می‌کرد ولی درمورد علت عصبانیت خود چیزی نمی‌توانست بگوید.

روز دوم فوریه "یوهان گرونوالد" از اعضای عالی‌رتبه سفارت پس از هشت روز بیماری در مسکو فوت کرد و روز ششم فوریه او را با تشریفات لازم در گورستان آلمانیهای مقیم مسکو ب خاک سپردیم، مرد خدایرست، خلیق و مهربان و آرامی بود که با همه حسن سلوک داشت و اختلافات دیگران را با وساطت حل می‌کرد. قبل از سفر ایران، مسافرتی به

غرب و هند شرقی کرده بود و تجربیات زیادی داشت .

روز پنجم فوریه امامقلی سلطان سفیر ایران در هلشتین به مسکو رسید و با تشریفات و احترامات، او را وارد شهر کردند و سه روز بعد اجازه شرفیابی به حضور تزار را دادند که بتواند بموقع از مسکو حرکت نماید . یازدهم فوریه آقای پروگمان برخلاف سنن دیپلماسی تقاضای شرفیابی خصوصی کرد و به تنهایی و بدون همکاری آقای کروزیوس به حضور تزار رفت . روز ۱۲ فوریه سربازان و افسرانی را که هنگام حرکت به ایران با موافقت تزار از روسیه برای محافظت از خود استخدام کرده بودیم با دادن دستمزد و انعام مرخص نمودیم روز ۲۳ فوریه همگی اعضای سفارت به حضور تزار بطور علنی شرفیاب شده و دست او را بوسیدیم و خداحافظی کردیم .

روز ۷ مارس سفیر ایران در هلشتین خداحافظی کرده و جلوتر از ما از مسکو حرکت کرده و روانه کشورهای بالتیک شد .

فصل بیستم

عزیمت از مسکو و حرکت به هلشتین

روز ۱۵ مارس بار دیگر سورت‌ها آماده حرکت شدند و از مسکو عزیمت کردیم، در حالیکه میهمانداران، عده‌ای نگهبان و جمع‌کنیری از آلمانی‌های مقیم مسکو ما را بدرقه کردند، مراسم خداحافظی گرم و صمیمانه‌ای انجام شد و با سرعت با سورت‌ها به جلورفتیم. روزها سعی می‌کردیم هر قدر ممکن است مسافت بیشتری را طی کنیم زیرا بهار کم‌کم فرا می‌رسید هوا تغییر می‌کرد و اگر برف‌های جاده آب می‌شدند دیگر امکان استفاده از سورت‌ها وجود نداشت روز ۱۸ مارس به "توره" و روز ۱۹ به "تارسوک" رسیدیم. در اینجا توانستیم اسب‌های تازه‌نفسی برای ادامهٔ مسافرت بدست آوریم. تارسوک شهر کوچکی است ولی بیش از سی کلیسا دارد که هرروزه مردم آنجا برای عبادت به آن کلیساها می‌روند. یکی از آنها از سنگ ساخته شده و عظمت و شکوه خاصی دارد اهالی تارسوک محافظه‌کار و محتاط هستند و در آغاز به هیچیک از ما اجازهٔ ورود به شهر خود را نمی‌دادند.

روز بیست و سوم مارس بار دیگر قدم به شهر "نوگورود" گذاشتیم و از طرف والی و حکمران آنجا مورد استقبال و پذیرائی با انواع غذا و مشروبات واقع شدیم. سفیر ایران در هلشتین را که جلوتر از ما بحرکت درآمده بود در این شهر یافتیم و باتفاق او روز بعد از "نوگورود" عزیمت نمودیم و روز ۲۴ مارس از مرز روسیه گذشتیم. نظر به اینکه یکی از دوستان خوب و نزدیک ما، در لیتوانی بیمار بود. سفیران، پزشک سفارت را جلوتر از خود

به آنجا فرستادند تا آن بیمار را درمان کند و منهم چون مدتی بود تب می‌کردم و احتیاج به پزشک داشتم نتوانستم در کاروان سفارت باقی بمانم و باتفاق پزشک سفارت بطرف "راول" حرکت کردم.

اما سفیران ما باتفاق امام‌قلی سلطان سفیر ایران، در اواخر ماه مارس وارد بندر "ناروا" (استونی) شدند و در آنجا مورد استقبال سرهنگ و رانگل شدند که با ۵۰ سوار جلو آمده و به آنها خوشآمد گفت. برای اقامت سفیر ایران، منزل "یاکوب مولر" یکی از محترمین شهر را در نظر گرفته بودند و جلوی این خانه عده‌ای زیادی از مردم ناروا و مخصوصاً زنان جمع شده بودند تا موقعی که سفیر ایران و خانواده‌اش او از سورتمه پیاده می‌شوند زنان او را که در چادر و حجاب کامل قرار داشتند ببینند. موقعی که سورتمه به آن منزل رسید و سفیر ایران، آن عده را مشاهده کرد نمی‌خواست از سورتمه پیاده شود و زنان او را مردم شهر ببینند و با کمال تعجب زنان "ناروا" را که بدون حجاب و روسری کنار خیابان ایستاده بودند، نشان داده و می‌پرسید آیا این زن‌ها فاحشه هستند که اینطور اندام و موهای سر خود را در معرض دید مردان قرار می‌دهند؟ سفیر وضع کشور خود را با آنجا مقایسه می‌کرد، در کشور او یک‌زن هرگز خود را در معرض دید مرد غریب قرار نمی‌دهد. میهمانداران بناچار جمعیت مردم را از جلوی آن منزل دور کردند تا سفیر ایران و همسرانش از سورتمه پیاده شده و به اقامتگاه خود رفتند. امام‌قلی سلطان در شهرها و نقاط دیگر هم دستور می‌داد تا ارابه و سورتمه حامل او درست نزدیک و جلوی در ورودی اقامتگاهش متوقف گردد و آنوقت چادرهایی در دو طرف ارابه کشیده و زنان او که کنیزک خریداری از غزان هم جزء آنها بود از ارابه پیاده شده و از وسط این چادرها بطرف در می‌رفتند که هیچکس حتی قد و بالای آنها را هم نتواند ببیند.

روز چهارم آوریل سفیران ما با همراهان خود و سفیر ایران از "ناروا" حرکت کرده و بطرف ده "پورتس" رفتند در آنجا یک روز توقف کرده و اسبهای تازه نفس برای ارابه‌های خود گرفتند. روز هشتم آوریل پس از طی مسافتی وارد شهر "کوندا" شده و چهار روز در آنجا ماندند. از این شهر به بعد بعزت ذوب شدن برف‌ها دیگر استفاده سورتمه‌ها امکان نداشت و می‌بایستی بقیه راه را با ارابه و اسب طی نمایند.

روز سیزدهم آوریل کاروان سفارت وارد شهر "راول" یا "تالین"، مرکز استونی شدند و بوسیله حکمران آن شهر استقبال شده و مورد پذیرائی قرار گرفتند و در اینجا چون رفتار بروگمان با دبیرخانه سفارت خیلی بد بود، اعضای دبیرخانه سوار یک کشتی شده و مستقیماً بطرف هلشتین و مرکز آن، شهر "گوتروپ" حرکت کردند و در آنجا به انتظار رسیدن سفیران

باقی ماندند. اما سفیران و اعضای دیگر سفارت، در حدود سه ماه در "راول" توقف کردند، علت این امر هم مخالفت بروگمان (یکی از سفیران) با ادامه حرکت بود، که معلوم نبود از این شهر خوشش آمده یا آنکه واقعا "در پایان ماموریت ایران عقل خود را از دست داده است. در این مدت اعضای سفارت و سفیران در خانه دوستان خود در "راول" بسر برده و استراحت می کردند. چند نفری از کارمندان سفارت نیز بر اثر طول مدت توقف در این شهر با زنان و دختران استونی ازدواج کرده و عروسی براه انداخته بودند از جمله آقای کروزیوس (یکی از سفیران) با دوشیزه ماریا دختر آقای "مولر کوندا" ازدواج کرد، آقای "گرامان" پزشک سفارت با دوشیزه الیزابت دختر "یوهان فورمن" یکی از حکمرانان استونی "آرپنیک" مترجم روسی سفارت با دوشیزه "بریژیتا" عروسی کردند و مراسم نامزدی "فلمینگ" شاعر سفارت و دوست صمیمی من با دوشیزه آنا دختر "هینریش نیپهوزن" تاجر معروف راول نیز انجام شد.

روز ۱۱ ژوئیه بالاخره مدت این اقامت طولانی به پایان رسید و سفیران باتفاق همراهان خود، امامقلی سلطان سفیر ایران در هلشتین و "پوسلانیک" نامی که از طرف تزار روسیه به سفارت هلشتین اعزام شده بود از راه دریا بطرف هلشتین حرکت کردند. آنها سوار چهار کشتی بادبانی شده و در دریای بالتیک به جلو رفتند و پس از یازده روز مسافت دریائی در "فمرن" به سواحل هلشتین رسیدند. قصد داشتند که در بندر "کیل" لنگر انداخته و از کشتی ها قدم به خشکی گذارند ولی باد مخالف مانع از نزدیک شدن آنها به ساحل گردید و بناچار کشتی ها را بطرف "نوی شتادت" واقع در دو میلی بندر "لوپک" هدایت کرده و روز ۲۲ ژوئیه در آن منطقه لنگر انداختند و کسانی را به شهر فرستادند که خبر ورود آنها را بدهد ولی پس از آنکه مطلع شدند در آنجا طاعون شایع شده است بسرعت لنگر برگرفته و روانه "تراوه مونده" گشتند و روز ۲۳ ژوئیه قدم به خاک هلشتین گذاشتند اما بارهای خود را از طریق دریا به بندر کیل فرستادند. کاروان سفارت بطرف "اوتین" حرکت کرده و در آنجا مورد استقبال قرار گرفتند.

روز ۳۰ ژوئیه نیز بسوی "کیل" روانه شده و سفیران ما برای دادن گزارش ماموریت خود روانه "گوترب" مقر شاهزاده گراندوک گردیده و روز اول اوت به آنجا رسیدند و ماموریت سفارت بطور کامل پایان یافت. سیاس بی پایان تقدیم به خدای بزرگی که در مدت سفر طولانی و پرمخاطره ایران، ما را از بلایا و خطرات زیاد محافظت فرمود و توفیق داد که سلامت به کشور و آغوش خانواده خود بازگردیم.

فصل بیست و یکم

شرفیابی سفیر ایران و سفیر روسیه به حضور گراندوک هلشتین

در اینجا آنچه را که بعد از پایان ماموریت سفارت ایران در هلشتین روی داده و شرفیابی سفرای ایران و روسیه را بطور اختصار شرح می‌دهم: روز هشتم ماه اوت سفرای ایران و روسیه در دربار هلشتین وارد "گوتروپ" مقر گراندوک شدند. از طرف دولت هلشتین یکی از شوالیه‌های معروف آن کشور با ۵۰۰ سوار مسلح تشریفاتی به استقبال سفرای ایران و روس یعنی امامقلی سلطان و "پوسلانیک" رفته و آنها را با احترامات زیاد وارد شهر کردند و در دو خانه مجلل در نزدیکی قصر گراندوک جای دادند.

روز یازدهم اوت برای شرفیابی سفیر ایران وقت تعیین شده بود و عده‌ای سوار و ماموران تشریفاتی به محل اقامت سفیر ایران اعزام شدند تا او را به قصر سلطنتی هدایت نمایند. امامقلی سلطان سفیر ایران لباس ابریشمی بسیار فاخر و مجللی پوشیده بود و در اراجه‌ای که سوار شده بود پیشکار مخصوص او عمامه و منديل خاص شرفیابی را که ایرانی‌ها آنرا تاج می‌نامند بالای سر وی نگاهداشته بود این عمامه و منديل را اعیان و اشراف ایران از پارچه‌های ابریشمی و ظریف و زربفت قرمز رنگ دستور می‌دهند برایشان درست کنند و هر منديل به تعداد مقدسین دارای چین و دوخت است، یکی از وجه تمایزهای مشخص - کننده ایرانی‌ها از ترکها همین منديل‌ها یا تاج‌های قرمز رنگ است که اعیان و اشراف و

سرداران آنها برسر دارند و بهمین جهت هم آنها را قزلباش به معنای "کله سرخ" می نامند. هنگامی یکی از اشراف و نجبای ایران بخواهد به حضور شاه شرفیاب شود این مندیل یا تاج سرخ رنگ را دست ملازمان خود داده و تا جلوی تالار شرفیابی می رود و در آنجا تاج یا مندیل را گرفته و بر سر می گذارد و به حضور شاه شرفیاب می شود.

پس از آنکه سفیر ایران وارد تالار شرفیابی شد مراسم احترامات را طبق رسوم و سنن جاری در کشور خود بعمل آورد و سلام و درود شاه ایران را به گراندوک ابلاغ کرد و بعد استوارنامه خود را که در یک کیسه سر به مهر قرار داشت تقدیم گراندوک نمود. این کیسه را وزیر یا دبیر او که پشت سرش حرکت می کرد در دست داشت و سفیر پس از رسیدن به جلوی گراندوک آن کیسه را از دبیر خود گرفته و دو دستی به گراندوک تقدیم کرد. این کیسه که از پارچه رنگارنگ ابریشمی و زربفت دوخته شده بود در حدود ۷۰ سانتی متر طول و ۲۰ سانتی متر عرض داشت و استوارنامه سفیر را نیز بهمین قطع، تا کرده و داخل کیسه گذاشته بودند، استوارنامه روی کاغذی از ابریشم و پنبه نوشته و مهر شده و انشاءً آن طبق معمول و مصلح در دربار ایران و مفاد آن تقریباً "از اینقرار بود: "اعلیحضرت پادشاه ایران (با ذکر القاب زیاد) پس از تقدیم سلام و درود فراوان به گراندوک هلشتین (با القاب خاص)، مراتب خوشوقتی و مسرت خود را از اعزام سفرای گراندوک به دربار ایران اعلام داشته و مانند اسلاف خود خواهان استقرار روابط دوستانه با کلیه ملل مسیحی و مخصوصاً "ملل آلمانی نژاد می باشد و بهمین علت متقابلاً" برای ابلاغ سلام و پیام دوستانه سفیری به دربار گراندوک اعزام داشته و تقاضا می کند که گراندوک به اعزام سفارتها و نمایندگان خود به ایران ادامه دهد و خود او نیز چنین خواهد کرد و با کلیه تقاضاها و پیشنهاداتی که گراندوک بوسیله سفیران خود شفاهاً "باطلاع رسانده است تا جایی که با منافع ایران مغایرت نداشته باشد موافقت می نماید و دستور انجام آنها را خواهد داد و به سفیر خود دستور داده است که حضوراً" و بطور شفاهی پیشنهادات و نظرات او را باطلاع گراندوک برساند و بنوبه خود امیدوار است مذاکراتی که جریان خواهد داشت به نتایج مفیدی برای هر دو کشور منتهی گردد. سعادت و اعتلای کشور هلشتین و گراندوک را از خدا مسئلت می نماید"

روز ۱۴ اوت طبق وقتی که تعیین شده بود سفیر ایران هدایای شاه ایران را به قصر سلطنتی برده و تقدیم گراندوک نمود این هدایا عبارت بودند از چند راس اسب گرانبهای ایرانی که زین و برگ آنها طلا و مرصع به جواهرات بود، تعداد بسیار زیادی اشیاء و کارهای دستی و هنری از طلا و پارچه های بسیار گرانبهای بافت ایران و هند که بوسیله در

حدود سیصد نفر از خدمتکاران با تشریفات خاصی حمل می‌شدند. روز ۱۶ اوت "پوسلانیک" سفیر تزار روسیه نیز با تشریفات خاصی مانند سفیر ایران حضور گراندوک شرفیاب شده و استوارنامه‌های خود و هدایای تزار را تقدیم کرد. پس از این شرفیابی‌ها سفرای ایران و روسیه بطور جداگانه با مشاوران و درباریان گراندوک ملاقات و مذاکرات محرمانه‌ای درباره ماموریت خود و روابط دو کشور نمودند و چند بار هم به میهمانی در قصر گراندوک دعوت شده و در حضور فرمانروای هلشتین غذا صرف کردند. روز ۲۲ سپتامبر سفرای ایران و روسیه پس از آنکه مذاکرات لازم را انجام داده و ماموریت خود را به پایان رساندند از گراندوک اجازه مرخصی گرفتند. گراندوک به هریک از آنها از طرف خود هدایائی داد و سفیران چند روز بعد از هلشتین برای بازگشت به کشور خود عزیمت نمودند.

ولی چند نفر از همراهان سفیر ایران بعلت بدرفتاری و خشونت‌ی که امامقلی سلطان‌با آنها کرده و تهدید نموده بود که در بازگشت آنها را مجازات خواهد کرد از رفتن با سفیر خودداری کردند، این عده شش نفر و مهمترین آنها وزیر یا دبیر سفارت، محافظ شخصی سفیر بنام حاجی و یک نفر از منی که بدلیل نامعلومی فکر می‌کرد امامقلی سلطان قصد جان او را دارد، بودند. این عده مخفیانه از محل سفارت ایران فرار کرده و در هلشتین باقی ماندند.

وزیر یا دبیر سفارت که "حق‌وردی" نام داشت پس از آنکه امامقلی سلطان سفیر ایران سوار کشتی شده و از هلشتین حرکت کرد باتفاق پسرش و همچنین حاجی به دربار گراندوک مراجعه کرده و تقاضای پناهندگی و مقرری برای خود کردند که از طرف گراندوک پذیرفته شد و به هریک از آنها پول کافی برای گذران خود می‌دادند. حق‌وردی ۵۵ ساله بود و مردی مطلع و دانشمند بشمار می‌رفت و در زبان عربی هم تبحر داشت و پس از مدتی که در هلشتین ماند و به اوضاع و احوال آشنا شد نامه‌ای به حضور گراندوک نوشته و از او تقاضا کرد اجازه دهد دین مسیح را بپذیرد و او و پسرش را غسل تعمید بدهند. تقاضای او از طرف گراندوک با خوشحالی و مسرت پذیرفته شد و دستور لازم را در این مورد صادر کرد و ما این پدر و پسر را به کلیسا بردیم و بوسیله کشیش اصول دین مسیح به آنها تفهیم گردید. حق‌وردی تا سن ۶۱ سالگی موفق شد زبان آلمانی را بخوبی فرا گیرد و کتاب مقدس را به آلمانی خوانده و با مفاهیم آن آشنا شود و در نتیجه او و پسرش را در کلیسا طی مراسمی با حضور شاهزاده دانمارک که به هلشتین مسافرت کرده بود غسل تعمید دادند و توانست در این مراسم به سؤالات دینی و مذهبی کشیش پاسخ گفته و قسمت‌هایی از کتاب مقدس را

بخواند. حق‌وردی پس از غسل تعمید "فریدریش کریستیان" نام گرفت و مدت پنج سال تمام در خانه من سکونت اختیار کرده و بسر می‌برد و با کمک او توانستم اطلاعات زیادی از اخلاق، فرهنگ، آداب و رسوم و بالاخره مذهب ایرانی‌ها بدست آورده و مطالعات خود را در این زمینه تکمیل نمایم. او تا لحظه مرگ در خانه من بود و سرانجام در سال ۱۶۵۰ و سن ۶۶ سالگی پس از یک بیماری جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.

اما پسر او که به "هانس گئورگ فارس" تغییر نام پیدا کرد با توصیه‌گراندوک‌هلشتین نزد شاهزاده ساکس در شهر "درس" رفت و در آنجا به فراگیری فشنگ‌سازی و آتشبازی که علاقه زیادی به آن داشت پرداخت و پس از بازگشت از "درس" گواهی استادی در این دو فن را در دست داشت و گراندوک‌هلشتین به‌همین جهت او را به فرماندهی گارد نگهبانان قصر خود گماشت که تا تاریخ نگارش این کتاب در همین پست و مقام باقی است و کار خود را با جدیت انجام می‌دهد.

درمورد مردارمنی عضو سفارت ایران که "گرگوری" نام داشت، آقای بروگمان ناسپاسی بزرگی کرد و با آنکه ارامنه اصفهان در ماجرای زد و خورد با هندیها خدمات زیادی به ما و مخصوصاً "سفر بروگمان" کرده بودند، به گرگوری خیانت کرد و او را فریب داد. ماجرا از این‌قرار بود که "گرگوری" چون با بروگمان همکیش بود به او اعتماد کرده و بطور محرمانه در ددل کرده بود که از امامقلی سلطان وحشت دارد و می‌ترسد که آسیبی ببیند و به‌همین جهت قصد دارد مخفیانه از وی جدا شده و از راه ایتالیا که قبلاً هم در آنجا بوده است عازم ایران شود و ضمناً در ایتالیا خدمتی هم برای ولینعمت خود، شاه ایران انجام دهد و از بروگمان قول گرفت که این موضوع را به کسی نگوید ولی بروگمان برخلاف قولی که داده بود بععل خاصی که شاید گرفتن پول یا هدیه‌ای از امامقلی سلطان سفیر ایران باشد، وی را از قصد "گرگوری" مطلع کرده بود و سفیر ایران که بخشم آمده بود، دستور داد تا گرگوری را گرفته و در سفارت زندانی نمایند تا او را دست‌بسته با خود به ایران ببرد. یک شب امامقلی سلطان که شنیده بود گرگوری پول زیادی دارد، دستور داد تا او را از طاقی که در آن زندانی بود بیاورند و به او گفت که پولهای خود را هر جا مخفی کرده بیاورد و به‌سفیر بدهد تا آزاد شود، گرگوری با اشاره همکاران خود، حاضر به انجام دستور سفیر شد و قول داد در آینده از هیچ خدمتی به سفیر خودداری نکند و در همین لحظات بطور ناگهانی خود را از پنجره اطاق به خیابان پرتاب کرد و با لباس خواب بسرعت از محل سفارت گریخت. بروگمان وقتی از ماجرا مطلع شد، دستور داد تا اسباب و اثاثیه و کالائی را که مرد ارمنی با خود از ایران آورده بود تا در آلمان به فروش برساند و آنها را با صلاح‌دید

بروگمان در بندر هامبورگ نزد مستخدم خود گذاشته بود، به گوترپ بیاورند و تحویل سفیر ایران داد تا گرگوری ناچار شود بخاطر بدست آوردن اموال خود نزد سفیر برگردد ولی گرگوری از خیر اموال و کالای خود گذشت و در گوترپ باقی ماند فقط نامه‌هایی را که بعنوان توصیه برای انجام ماموریت خود در ایتالیا داشت توانست بطور محرمانه از مستخدمش بگیرد و مستخدم او با سفیر ایران، امامقلی سلطان از هلشتین خارج شد. گرگوری مدتی نزد باغبان گراندوک مخفی شد و بعدها نامه‌ای به گراندوک نوشته و درخواست کمک کرد. گراندوک، نامه‌ای به شاه ایتالیا نوشت و توصیه کرد به او کمک و مساعدت نمایند و مقداری پول هم به مرد ارمنی داد و گرگوری با این پول و توصیه‌نامه از راه ایتالیا عازم ایران شد و بطوریکه بعدها در سال ۱۶۴۳ در ماموریت مسکو از یک عضو سفارت ایران شنیدم گرگوری درست همزمان با امامقلی سلطان وارد اصفهان شده بود ولی قبل از آنکه آن دو نفر بتوانند علیه یکدیگر اقدامی نمایند، شاه صفی مرده و پسرش بنام شاه عباس ثانی بر تخت نشسته بود.

فصل بیست و دوم

اعدام بروگمان سفیر هلشتین در ایران

پس از آنکه سفیران ایران و روسیه، هلشتین را ترک کردند نوبت آن رسید که به کارهای سفیر بروگمان و گزارشاتی که درباره او داده شده بود، رسیدگی شود. در مرحله اول گراندوک هلشتین دستور داد تا حساب پول‌هایی را که بابت مخارج سفارت در اختیار بروگمان گذاشته شده و مخارجی را که او کرده است رسیدگی نمایند. بروگمان مدتها در ارائه صورت حساب طفره رفت و پس از مدتی صورتهایی را به بازرسان نشان داد که بهیچوجه قانع کننده نبود و نشان می‌داد که این صورتهای جعلی و ساختگی می‌باشند، سوءظن آنها کاملاً به سوءاستفاده‌های بروگمان جلب شد. از طرف دیگر دبیرخانه سفارت رسماً "از طرز رفتار بروگمان در طول مسافرت شکایت کرده و خلاف کاریهایی از او را طبق مدارک و اسناد گزارش داد. بروگمان وکلایی برای خود انتخاب کرده و به دفاع پرداخت شاکیان نیز بوسیله وکلای خود علیه او بطرح دعوی پرداختند و سرانجام دادگاه مقدماتی، بروگمان را مجرم تشخیص داده و مقرر کرد که باید در یک دادگاه عمومی بطور علنی محاکمه شود.

این محاکمه در حضور شهود زیاد انجام شد و در پایان رای دادگاه بدین مضمون اعلام شد که بروگمان به ولینعمت خود گراندوک خیانت کرده از اعتماد و اطمینان او سوء استفاده نموده، از حدود فرامین و دستوراتی که به او داده شده بود خارج گردیده، شرافت و حیثیت سفارت را لکه دار کرده و دست به اقداماتی زده است که برای یک فرد شریف و

نجیب شرم‌آور است و بهمین جهت دادگاه مراتب تاسف عمیق خود را از اقدامات جسورانه بروگمان در کشورهایی که به ماموریت رفته و موجب رنجش مقامات آن کشور شده اعلام می‌دارد و بروگمان را بعلت جرائم ذکرشده محکوم به اعدام می‌نماید.

طبق حکم دادگاه بروگمان می‌بایستی بدار آویخته شود ولی وقتی حکم را خواستند به صحنه گران‌دوک هلشتین برسانند او در ذیل ورقه حکم نوشت که از دار زدن محکوم خودداری گردد و بوسیله شمشیر کردن او را بزنند و بدین ترتیب یکبار دیگر مراتب لطف و مرحمت خود را به بروگمان نشان داد و او را از دار زدن که مخصوص دزدان و آدم‌کشان است نجات داد.

رای دادگاه مبتنی بر این حقیقت بود که سفارت مقامی شایسته و قابل احترام است و شخص سفیر قبل از هر چیز باید به اعتماد و اطمینانی که رئیس کشور به او کرده است وفادار بماند و بعلاوه رفتار او می‌بایستی بنحوی باشد که حیثیت کشورش را از بین نبرد و اگر سفیری چنین کرد مستوجب مرگ است تا موجب عبرت دیگران شود.

در طی محاکمه‌ای که بروگمان شد باثبات رسید که نه تنها از حدود دستورات و فرامینی که دریافت کرده، پا فراتر گذاشته بلکه کاغذها و نامه‌های گران‌دوک را که به تزار روس و پادشاه ایران نوشته شده بود، باز کرده و در آنها دست برده است، بطور محرمانه روابطی با خارجیان برقرار کرده، با همکاران خود رفتار خشن و زننده داشته و به حقوق آنها تجاوز نموده است، افراد را آنقدر کتک زده که مرده‌اند، هزاران تالر پول سفارت را اختلاس کرده و حسابهای جعلی ارائه داده و اعدام او موجب عبرت دیگران می‌گردد که دست به چنین خیانت‌هایی نزنند.

رای دادگاه روز دوم ماه مه صادر شد و پس از آنکه بروگمان اطلاع حاصل کرد محکوم به اعدام گردیده ناراحت شد ولی وقتی مطلع گردید که با ارفاق گران‌دوک بدار آویخته نخواهد شد تا حدودی آرامش یافت و خود را برای مرگ آماده کرد، روز چهارم ماه مه کشیش کلیسای "سن میخائیل" نزد او رفت و وقتی برگشت اظهار داشت بروگمان مقابل او زانو زده، به گناهان خود اعتراف کرده و اشک ریخته است و وقتی کشیش مطابق رسوم کلیسا خواسته است دست خود را روی سر او بکشد، بروگمان از کشیش تقاضای کمی مهلت کرده و مدتی فکر نموده است و به یک گناه دیگر خود که ناگفته گذارده بود نیز اعتراف کرده است. پس از آنکه کشیش مراسم خود را انجام داد، بروگمان گفته بوده است برای مرگ حاضر است و بی‌صبرانه انتظار آن را می‌کشد.

شب همان‌روز بنا بر معتقدات مذهبی، نزد بروگمان در زندان رفتیم و به او گفتیم علیرغم

اختلافاتی که میان ما وجود داشت و درگیریهایی که پیدا کرده بودیم اینک در قلب خود هیچ کدورت و کینه‌ای نسبت به او احساس نمی‌نمایم و امیدوارم که او هم، چنین احساسی نسبت به من داشته باشد. بروگمان در حالیکه در فکر عمیق فرو رفته بود، سر خود را بلند کرده و دوستانه جواب داد از آمدن من به آنجا خیلی خوشحال است و انتظار هم داشته که چنین کاری را بکنم. من بار دیگر دست به دعا برداشته و از صمیم قلب گناهان و رفتار او را نسبت به خودم بخشیدم. او هم چنین دعائی کرد و گفت در حال حاضر بهیچ چیز جز وداع ابدی نمی‌اندیشد. بعد به من تکلیف کرد کنار او بنشینم و کتاب دعا و نامه‌گیری را که در آن، سال تولد و مرگ و شرح زندگی خود را نوشته بود، نشان داد و سپس گفتگوئی با او در امور مذهبی و مسائل مربوط به آرامش روح داشتم و در این گفتگو، بروگمان اشتیاق خود را به مرگ نشان می‌داد فردای آن روز یعنی روز پنجم مه که حکم اجرا می‌شد و او را به محل اعدام می‌بردند نیز بروگمان آرامش و عدم وحشت از مرگ خود را نشان داد. در حالیکه با صدای بلند سرود می‌خواند بطرف محل اعدام رفت، در آنجا نماینده دادستان رای دادگاه را قرائت کرد که وی محکوم به مرگ و بدار آویخته شدن گردیده ولی با ارفاق گراندوک بجای دار کشیدن با شمشیر گردن او را خواهند زد و بروگمان با صدای بلند از عنایت گراندوک و ارفاق او اظهار تشکر کرد و بعد خطاب به جلاد که برای اجرای حکم کنار او ایستاده بود گفت: در اجرای حکم بهیچوجه نباید ضعف و ترسی از خود نشان دهد، در حکم قید شده که با ضربه شمشیر باید به حیات او خاتمه داده شود و اگر این کار بایک ضربه انجام نشود، تردیدی به خود راه ندهد و ضربه دوم را بشدت برگردن او بزند. پس از آن، بروگمان به زمین زانو زده و دست به دعا برداشت و از خدا طلب عفو و بخشایش گناهان خود را کرد، آنگاه صلیبی را که به گردن داشت لمس کرد و زیر لب دعا خواند و مستخدم مخصوص خود "شتین نیسن" را که در آنجا حضور داشت طلبیده و به او دستور داد تا موها و زلفهای بلندش را که گردنش را پوشانده بود با یک دستمال ابریشمی ببندد و گردنش را برای وارد آمدن ضربات شمشیر آزاد بگذارد. ولی وقتی مستخدم خواست چشمان او را با دستمال ببندد، امتناع کرد و گفت: فکر می‌کنی از مرگ می‌ترسم و می‌خواهم از آن نجات پیدا کنم؟ بعد خطاب به کشیش که نزدیک او ایستاده بود گفت: من بهیچوجه وحشتی از مرگ ندارم زیرا با چشمان خود می‌بینم فرشته‌ها ایستاده و در انتظارند که روح مرا پس از آزادی از بدن با خود ببرند. آنگاه بروگمان برای اجرا شدن حکم بر زمین زانو زد، چشمان خود را به آسمان دوخت و دستهایش را بطرف بالا دراز کرد و در انتظار مرگ ماند و در همین موقع جلاد شمشیر خود را بالا برده و بر گردن بروگمان فرود آورد و با همان یک

ضربت کار او را تمام کرد. حسد بروگمان را طبق خواسته‌اش در کلیسای "سن میخائیل" به خاک سپردند.



نقشه راه دور و دراز و مسیر طولانی که اعضای سفارت هلشتین از "گوتروپ" مرکز خود تا اصفهان پایتخت ایران با اسب و الاغ و قایق طی کردند.

فهرست اعلام

۵۵۹ - ۵۸۱ - ۷۷۵ - ۸۰۰ - ۸۰۴ -	الف
۸۲۴ - ۸۳۷ - ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۵۶ -	آذربایجان - ۵۹۱ - ۶۱۹ - ۶۷۸ - ۷۰۲
۸۵۷	۷۱۱
اران (قرا باغ) - ۵۹۰ - ۶۱۹ - ۶۲۵ -	آزارات - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۸۰۲
۶۵۹ - ۷۴۴	آرخانگلک - ۱۷۴ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۳۲۳
اردبیل - ۴۷۶ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ -	آستارا - ۷۸۶ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳
۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ -	آغاسی بیک - ۷۲۵ - ۷۲۶
۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۲ - ۴۹۳ -	آقاخان (خان مراغه) - ۷۴۲
۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۱ -	آندرس روسینر - ۸۵۷ - ۸۵۸
۵۰۲ - ۵۰۳ - ۶۱۷ - ۶۲۵ - ۶۳۵ -	آلکساندر میخائیلوویتس (تزار روسیه) -
۶۴۷ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۹ - ۶۷۲ -	۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۷ - ۲۶۸
۶۷۹ - ۶۸۵ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۹ -	آلکسی ساوینوویچ پولانسکی (سفیر روسیه در
۷۱۰ - ۷۱۴ - ۷۲۱ - ۷۶۵ -	ایران) - ۳۸۵ - ۴۰۴ - ۴۰۷ - ۴۵۱ -
ارس - ۸۰۱ - ۸۰۲	۴۶۰ - ۴۷۳ - ۵۴۶ - ۵۵۱ - ۵۵۵ -

امیرگونه خان (خان ایروان) - ۷۴۲ -	ارضروم - ۶۹۹
۷۴۳ - ۷۴۹	ارمنستان - ۶۱۹ - ۷۴۴ - ۸۰۲
اوختریتس - ۸۶۷ - ۸۶۸	ارومیه - ۷۰۸ - ۷۰۹
اووقورلو خان (رئیس تشریفات) - ۷۲۹ -	استادشاهی - ۷۰۵
۷۳۰ - ۷۳۱	استرآباد - ۷۸۶
اولادیستام (تزار روسیه) - ۲۵۷ - ۳۴۲	اصفهان - ۵۰۳ - ۵۱۹ - ۵۲۱ - ۵۳۴
اولند - ۱۰۲ - ۱۰۳	۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۹ - ۵۴۱
ایروان - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۷۸ -	۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۹ - ۵۵۱
۷۰۸ - ۷۱۰ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۴۱ -	۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۷۰ - ۵۷۲
۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴	۵۸۲ - ۵۸۳ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴
ایوان یاسیلویتس (مخوف) - ۵۸ - ۱۴۰ -	۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۱۱ - ۶۱۳ - ۶۱۴
۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۷۳ - ۲۴۰ - ۲۴۳ -	۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۸ - ۶۲۶ - ۶۳۱
۲۴۹ - ۳۲۳ - ۳۷۱ - ۳۹۷	۶۵۱ - ۶۵۷ - ۶۵۹ - ۶۶۹ - ۶۷۹
ب	۶۹۵ - ۷۰۷ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴
باکو - ۴۷۱ - ۵۹۰ - ۶۳۳	۷۱۹ - ۷۴۱ - ۷۴۴ - ۷۷۳ - ۷۷۴
بالتازار موشرون - ۶۵	۸۲۶
ببوت بیک (قاتل صفی میرزا) - ۷۱۷ -	اعتماد الدوله (صدر اعظم) - ۵۲۴ -
۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۷۸	۵۷۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱
بروگمان (سفیر هلشتین در ایران) - ۳۰ -	الموردیخان - ۵۱۵ - ۶۰۳ - ۷۳۳
۹۷ - ۱۰۱ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۴ -	امامقلی خان (خان شیراز) - ۷۳۲
۱۱۸ - ۱۲۱ - ۱۲۸ - ۱۵۳ - ۱۶۱ -	امامقلی سلطان (سفیر ایران در هلشتین)
۱۶۳ - ۱۶۸ - ۳۵۸ - ۳۷۲ - ۳۷۸ -	۴۲۵ - ۴۴۹ - ۷۴۸ - ۷۵۳ - ۷۷۵
۳۸۴ - ۳۹۰ - ۳۹۲ - ۴۳۱ - ۴۳۹ -	۸۰۸ - ۸۱۸ - ۸۳۶ - ۸۵۷ - ۸۵۹
۴۴۰ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۵۰ - ۴۶۲ -	۸۶۰ - ۸۶۳ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱
۴۶۴ - ۴۶۹ - ۴۷۶ - ۴۷۹ - ۴۹۲ -	۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷
۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۴۱ -	امامقلی میرزا (پسر شاه عباس) - ۷۱۵ -
۵۴۸ - ۵۵۳ - ۵۵۶ - ۵۶۳ - ۵۶۴ -	۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۳
۵۶۵ - ۵۶۹ - ۵۷۱ - ۵۸۰ - ۵۸۲ -	امیر حمزه (پسر شاه خدا بنده) - ۷۰۲ -
	۷۰۳

۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۶۶ -
 ۱۶۸ - ۲۰۵ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۲۰ -
 ۲۲۳ - ۲۴۲ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ -
 ۲۵۲ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۷۰ - ۲۷۱ -
 ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ -
 ۲۸۰ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ -
 ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ -
 ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۳۴۱ - ۳۷۰ - ۳۷۱ -
 ۳۹۹ - ۸۶۶ - ۸۶۷
 تزاریتسا - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۲
 تورسوک - ۵۹ - ۶۰
 توره - ۵۹ - ۶۰
 تهران - ۷۴۱ - ۷۶۷
 تیموربیک اوغلی - ۷۲۰ - ۷۲۱
 تیمور لنگ - ۳۸۷

ج

جانی خان (قورچی باشی) - ۵۵۱ - ۵۸۲ -
 ۷۴۷
 جلفا - ۵۳۶ - ۵۳۸ - ۵۴۰ - ۵۴۶ -
 ۵۵۶ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۷۸ - ۶۱۴ -
 ۶۲۲
 جیراخان - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۵۶

چ

چرکسها - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ -
 ۸۴۸ - ۸۵۱
 چفال اوغلی - ۷۱۰ - ۷۹۹

۵۸۳ - ۵۸۴ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۶ -
 ۷۷۸ - ۷۷۸ - ۷۸۰ - ۷۹۶ - ۷۹۷ -
 ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۱۵ - ۸۲۰ -
 ۸۲۵ - ۸۳۰ - ۸۴۲ - ۸۵۵ - ۸۵۶ -
 ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۵ -
 ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۱ - ۸۷۲ -
 ۸۷۶ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۰ - ۸۸۱
 بصره - ۶۹۹ - ۷۲۳
 بغداد - ۷۰۰ - ۷۱۲ - ۷۱۳ -
 ۷۲۶ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۴۱ - ۷۴۴
 بوریس گودینوف (تزار روسیه) - ۱۷۸ -
 ۲۱۰ - ۲۲۰ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ -
 ۲۵۴
 بوریسویچ (ایوان) - ۳۵۲

ت

تامراسخان (خان گرجستان) - ۷۱۱ - ۷۳۲ -
 ۷۳۷
 تبریز - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۳۰ - ۶۳۱ -
 ۶۷۹ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۷ - ۷۰۸ -
 ۷۰۹ - ۷۱۰
 ترکی - ۴۰۹ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ -
 ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۲۳ - ۸۴۵ -
 ۸۴۶ - ۸۴۹ - ۸۵۱ - ۸۵۲
 ترکو - ۸۱۱ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ -
 ۸۳۰ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۷ - ۸۳۸ -
 ۸۳۹
 تروئیتسا - ۳۲۴ - ۳۲۵
 تزار - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ -

سلطانیه - ۵۰۳ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ -
 ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۶۰۹ - ۶۹۹
 سیستان - ۵۹۸

رودبار - ۷۸۵ - ۷۸۷
 رومانوف - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۸
 ریگا - ۹۲ - ۹۳

ش

شاپوتسکی - ۲۵۶
 شاه اسمعیل - ۴۹۷ - ۴۹۹ - ۵۱۱ -
 ۵۱۵ - ۵۱۹ - ۶۰۴ - ۶۰۸ - ۶۱۲ -
 ۶۳۵ - ۶۹۴ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ -
 ۷۴۷
 شاه اسمعیل دوم - ۴۹۹ - ۷۰۱ - ۷۰۲ -
 شاه اسمعیل سوم - ۷۰۳
 شاه صفی - ۱۶۸ - ۵۳۰ - ۵۴۱ - ۵۴۴ -
 ۵۴۵ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۵۰ - ۵۵۱ -
 ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۷ - ۵۵۹ - ۵۶۰ -
 ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ -
 ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۶ -
 ۵۷۸ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ -
 ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۶۰۳ - ۶۰۸ -
 ۶۱۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۹۴ - ۶۹۵ -
 ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ -
 ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ -
 ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۵ -
 ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۲ -
 ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۸ - ۷۵۱ -
 ۷۵۲ - ۷۷۳ - ۷۷۶ - ۷۸۹ - ۷۹۰ -
 ۷۹۲ - ۷۹۸ - ۸۰۲ - ۸۰۵ - ۸۰۶ -
 ۸۰۷ - ۸۱۹ - ۸۲۶
 شاه طهماسب - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۵ -

ز

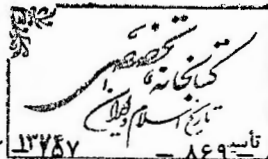
زابلستان - ۵۹۸
 زنجان - ۵۰۷ - ۵۰۸
 زوخر و خان - ۸۲۹ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۴
 ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ -
 زوسکی (تزار) - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ -
 ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶
 زینل خان - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۶
 ۷۴۹

س

ساروتقی (صدراعظم ایران) - ۴۸۷ -
 ۴۹۴ - ۵۷۴ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ -
 ۵۸۱ - ۶۴۳ - ۶۴۸ - ۷۳۰ - ۷۳۷ -
 ۷۴۷
 ساروخان (خان آستارا) - ۷۹۲ - ۷۹۳ -
 سام میرزا - ۷۱۵ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ -
 ۷۲۲ - ۷۳۷
 ساموئید - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ -
 ساوه - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۷۷۹
 سلطان حیدر - ۴۹۸
 سلطان سلیمان (عثمانی) - ۶۷۳ - ۶۹۹
 ۷۰۰
 سلطان محمود داغستانی - ۸۳۴ - ۸۳۵ -
 ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱ -

۵۳۲ - ۵۹۰ - ۶۲۶ - ۶۲۹ - ۶۴۳	۵۱۵ - ۵۱۹ - ۶۱۳ - ۶۹۴ - ۶۹۹
۶۴۷ - ۶۶۳ - ۶۶۸ - ۶۷۹ - ۶۸۸	۷۵۷ - ۷۴۴ - ۷۰۹ - ۷۰۰
۶۹۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۳۷ - ۸۰۱	شاه عباس - ۴۹۶ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۷
۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۸ - ۸۰۹	۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۳۴ - ۵۵۱ - ۵۷۰
شیخ احمد خان (خان همدان) - ۸۰۶	۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۹۲ - ۵۹۴ - ۶۰۳
شیخ جنید - ۴۹۸	۶۰۴ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۱ - ۶۱۲
شیخ حیدر - ۴۹۹ - ۴۹۷ - ۶۹۸	۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۷ - ۶۶۲ - ۶۶۳
شیخ صفی - ۴۸۴ - ۴۸۸ - ۴۹۱ - ۴۹۲	۶۶۴ - ۶۶۹ - ۶۷۱ - ۶۹۴ - ۷۰۳
۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸	۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸
۴۹۹ - ۵۰۱ - ۵۹۳ - ۶۳۵ - ۶۹۷	۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴
۶۹۸ - ۷۸۲	۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹
شیراز - ۶۳۰ - ۶۷۹ - ۷۱۲ - ۷۳۲	۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴
۷۳۳ - ۸۰۱	۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۲ - ۷۳۶
شیروان - ۴۳۷ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۴	۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴
۴۷۵ - ۴۷۷ - ۵۹۰ - ۶۱۸ - ۶۲۵	۷۴۶ - ۷۵۲ - ۷۷۸ - ۷۸۲ - ۷۸۶
۶۵۹ - ۶۷۸ - ۶۸۲ - ۷۰۹ - ۷۴۴	۷۸۸ - ۷۹۴ - ۷۹۹ - ۸۰۶
ص	شاه عباس ثانی - ۷۳۸ - ۷۳۹
صدرالدین - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۱	شاه محمد خدا بنده - ۴۹۹ - ۶۱۲ - ۶۶۳
صفی میرزا - ۷۱۱ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷	۶۹۴ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴
۷۱۸ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۳۷ - ۷۸۸	شاهرخ خان افشار - ۷۱۰
۷۹۰	شاهوردی سلطان - ۸۱۱
ط	شلزویگ هلشتین - ۳۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۵
طالب خان (کلانتر اردبیل) - ۴۸۱	۶۹ - ۷۰ - ۷۴ - ۷۹ - ۱۶۸ - ۱۶۹
طالش - ۷۸۶ - ۷۸۷	شماخی - ۴۰۵ - ۴۲۵ - ۴۴۰ - ۴۴۱
طهما سب میرزا (برادر شاه صفی) - ۷۲۳	۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶
ع	۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۵
عبدالمخان ازبک - ۷۰۶ - ۷۰۷	۴۵۶ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۴
	۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۷۱
	۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶

فورتونا - ۳۰	عراق عجم - ۵۸۹
فریدریش (کراندوک هلشتین) - ۱۲۴	عرب خان (خان شماخی) - ۴۷۴ - ۴۷۸
ق	۵۰۲ - ۷۴۲ - ۸۰۰ - ۸۰۵ - ۸۰۷ -
قراچای خان - ۶۶۳ - ۷۱۰ - ۷۱۳ -	علیقلی بیک دیوان بیگی - ۵۵۱ - ۷۲۴ -
۷۱۷ - ۷۴۲	۷۲۶ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۴۸ -
قزوین - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ -	علیقلی خان (خان اردبیل) - ۶۶۴ -
۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ -	۷۴۳
۵۲۲ - ۵۲۴ - ۶۱۷ - ۶۳۱ - ۶۷۰ -	علیقلی خان شاملو - ۷۰۵ - ۷۱۱ -
۶۹۹ - ۷۰۶ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۳۱ -	علیمردان خان (خان قندهار) - ۵۷۴ -
۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۴۱ - ۷۷۷ - ۷۸۰ -	۷۳۱ - ۷۳۲
۷۸۲	عیسی خان قورچی باشی - ۷۱۰ - ۷۲۰ -
قم - ۵۲۴ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ -	۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۳۳ -
۶۷۹ - ۷۷۷	غ
قندهار - ۷۳۲ - ۷۴۱ - ۷۴۴ -	غازان - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۷ - ۳۶۸ -
ک	۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ -
کازیموگورود - ۳۵۱	۳۷۴ - ۳۸۱ - ۸۵۸ - ۸۶۱ - ۸۶۳ -
کاشان - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ -	۸۶۴
۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۵۳ - ۵۸۲ - ۶۱۸ -	غریب شاه - ۵۹۲ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ -
۶۵۸ - ۷۴۱ - ۷۷۳ - ۷۷۶ - ۷۷۷ -	۷۳۵ - ۷۸۹ - ۷۹۲ -
کردستان - ۶۲۱	ف
کرمان - ۵۹۹ - ۷۴۱	فارس - ۵۹۰ - ۷۰۶ -
کرملین - ۱۷۶ - ۱۷۸ - ۳۷۰ -	فدور ایوانویچ (تزار) - ۲۴۷ - ۲۵۰ -
کروز یوس (سفیر هلشتین) - ۳۰ - ۶۳ -	۲۵۱
۶۹ - ۱۱۱ - ۱۱۷ - ۱۲۱ - ۱۵۳ -	فدور بوریسویچ (تزار) - ۲۵۳ -
۱۶۱ - ۱۶۸ - ۳۵۸ - ۳۷۸ - ۴۴۰ -	فرح آباد - ۶۱۷ - ۷۱۳ - ۷۲۰ - ۷۲۱ -
۴۶۸ - ۴۸۷ - ۵۰۴ - ۵۲۴ - ۵۴۸ -	۷۳۶
۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۹ - ۸۲۰ - ۸۵۶ -	فلمینگ - ۳۵ - ۹۸ -



۱۶۲ - ۱۳۷۵ - ۸۶۹ - ۸۶۸ - ۸۶۷ - ۸۶۳ - ۸۶۲

لنکران - ۶۷۱ - ۷۰۶ - ۷۹۳

۸۷۲

کلب علی خان (خان اردبیل) - ۴۸۱ -

م

۴۸۵ - ۴۸۷ - ۴۹۰ - ۴۹۵ - ۵۰۲ -

ماریا ماگدا لونه - ۳۱۸

۵۰۳

مازندران - ۵۹۳ - ۶۱۷ - ۶۱۹ - ۶۵۹

کنستانین ماگنوس - ۳۴۳

۷۳۶ - ۷۴۴ - ۸۲۲

ماندالسلو - ۹۷ - ۳۸۵ - ۱۷۴ - ۷۷۴

ی

محمد خان کزاک - ۷۱۰

کابورکه - ۴۲ - ۴۳

مرتضی قلی خان کشیک چی باشی - ۵۷۰ -

کاما - ۴۲ - ۴۳

۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۴۸

گراماتین (صدراعظم روسیه) - ۱۵۷

مرشد قلیخان - ۷۰۳ - ۷۰۵ - ۷۰۶ -

گرجستان - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۲ - ۷۱۱

۷۲۷

۷۴۱ - ۷۴۴

مسکو - ۳۵ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵

گروئنلند - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ -

۷۱ - ۷۲ - ۷۸ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۷

۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ -

۸۹ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۵ - ۱۵۶ -

۲۰۱

۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۶ - ۱۶۸ - ۱۷۳ -

گریسکا اوتریزا (مدعی تاج و تخت روسیه)

۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۹ - ۱۸۰ -

۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ -

۱۸۲ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۷۰ -

۲۵۶

۸۶۰ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۸ -

گوتلاند - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۸ -

۸۶۹ - ۸۷۰

کیلان - ۵۹۲ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ -

مشهد - ۶۷۹ - ۷۰۷ - ۷۲۱ - ۷۴۱ -

۶۳۱ - ۶۵۹ - ۷۰۹ - ۷۱۱ - ۷۱۶ -

۷۵۶

۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۷۴ - ۷۷۹ - ۷۸۲ -

مغان - ۴۷۸ - ۸۰۲

۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۹۶

مندلی گری (سردار تاتار و فاتح مسکو) -

۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱

ل

موروسو (رئیس دربار تزار) - ۲۷۴ -

لایا - ۴۶ - ۴۹ - ۵۰

۲۷۸ - ۲۸۱ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۶ -

لادوگا - ۴۴ - ۴۵ - ۵۰ - ۵۱

۲۸۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۸۶۲

لیستوسوف فئودور (صدراعظم روسیه) -

موسال (شاهزاده تاتار) - ۳۸۵ - ۳۶۷ -

۳۸۷ - ۳۶۳ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ -

۴۰۴ - ۴۰۷ - ۴۱۵ - ۴۱۷ - ۴۱۸ -

۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۷۳۷ - ۸۴۶ -

۸۴۸

مهدیقلی خان - ۷۱۰

میخائیل بوریس - ۳۵۲

میخائیل فئودورویچ (تزار روسیه) - ۱۷۶

۲۵۹ - ۲۶۰

ن

ناروا - ۹۱ - ۴۱ - ۴۰ - ۳۵ - ۳۳ -

۱۱۳ - ۱۳۵ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۳ -

۱۴۴ - ۱۴۵

نوتبورگ - ۴۶ - ۴۵ - ۴۴ - ۳۳ -

نوگورود - ۵۵ - ۵۴ - ۴۸ - ۴۱ - ۳۵ -

۵۶ - ۸۹ - ۹۱ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ -

۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۳۲۵ -

۳۵۴ - ۳۷۰ - ۸۷۰

نیزنی نوگورود - ۲۷۴ - ۱۶۴ - ۸۹ -

۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۷۱ -

۳۷۳ - ۳۷۸ - ۸۵۷ - ۸۶۴ - ۸۶۵ -

نیکی تیچ فیلارت (اسقف) - ۳۲۸

و

واسیلی ایوانویچ - ۳۶۹

واسیلی ایوانویچ زوسکی - ۲۵۵ - ۲۵۴ -

۲۵۶ - ۲۵۷

واسیلی گورود - ۳۶۰ - ۳۵۹ - ۳۵۷ -

۳۶۱

ولگا - ۳۵۳ - ۳۵۲ - ۱۸۴ - ۱۷۴ -

۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ -

۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۴ - ۳۶۶ - ۳۶۷ -

۳۶۹ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ -

۳۷۷ - ۳۷۹ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۴ -

۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ -

۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۴۰۹ -

۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۸۵۲ - ۸۵۳ -

۸۵۸ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۴

ه

هرمز (جزیره) - ۷۴۱

همدان - ۷۲۷ - ۷۴۱

همایون (پادشاه هند) - ۷۰۰

هوخلاند - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۶ -

۱۱۷

ی

یوسف آقا پیشخدمت باشی - ۷۲۰ - ۷۲۱ -

یوسف خان (حاکم شماخی) - ۷۱۰

